

انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین (علیه السلام)

جلد چهارم

ائمه از فرزندان حسین، کامل‌کنندگان روز موعود حسین
«سجاد، باقر، صادق، و کاظم (علیهم السلام)»

من دست ذلت و خواری به شما نمی‌دهم

دکتر علاء سالم

روز حسین (عج)

جلد چهارم

ائمه از فرزندان حسین، کامل کنندگان روز موعود حسین

(سجاد، باقر، صادق، و کاظم (عج))

به قلم

علاء سالم

مترجم:

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین، جلد چهارم	نام کتاب
يوم الحسين، الجزء الرابع	نام کتاب اصلی
علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۴	تاریخ انتشار
۱۴۴۶ق / ۲۰۲۵م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۲۳۰	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

سرآغاز	۱۳
(۱) امامت الهی پس از حسین (علیه السلام)	۱۷
خالی نماندن زمین از حجت خدا پس از حسین (علیه السلام)؟	۱۷
حاکمیت خدا، سنت تغییرناپذیر الهی	۱۸
زمین از حجت خالی نمی ماند	۲۱
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اوصیای خود تصریح می فرماید	۲۵
حسین (علیه السلام) نشانه ای شاخص برای امامان پس از خودش	۳۰
حسین (علیه السلام) به عنوان معزفی کننده امامان	۳۱
حسین (علیه السلام) جهت دهنده رسالت ائمه	۳۸
امامان پس از حسین (علیه السلام) از سلاح استفاده نکردند	۴۴
دو روی دین و امامت	۴۵
آمدن قائم (علیه السلام) هدف نهایی است	۴۹
پیوستن دو روز الهی؛ هدف امامان	۵۴
گردن ها برای مقام «قائم» و «صاحب امر» کشیده شده است	۶۴
شتاب کنندگان هلاک شدند!	۷۲
خلاصه	۷۵
(۲) دو امام شاهد بر طف (کربلا)	۷۹
امام علی بن حسین (علیه السلام)	۷۹
تصریح به امامت و القاب ایشان	۷۹
امام زین العابدین (علیه السلام) و واقعه کربلا	۸۲
امام (علیه السلام) کربلا را با دید و با دردی همیشگی در قلبش روایت نمود	۸۲
اندوه رسالتی امام (علیه السلام) و زنده نگه داشتن یاد حسین (علیه السلام)	۸۵
موضع ایشان نسبت به قیام های خون خواهی	۹۰

گوشه‌ای از سیره امام زین العابدین (علیه السلام).....	۹۰
رسالت امام زین العابدین (علیه السلام).....	۱۰۱
هدایت امت مؤمن به‌سوی دین حق خدا.....	۱۰۱
دفاع از علی و فاطمه (صلوات‌الله‌علیهما).....	۱۰۴
امام زین العابدین (علیه السلام) و ابن‌زبیر.....	۱۰۶
امام زین العابدین (علیه السلام) و بنی‌امیه.....	۱۰۸
امام (علیه السلام) و عبدالملک بن مروان.....	۱۰۹
ضرب نخستین سکه در اسلام.....	۱۱۴
ولید بن عبدالملک، قاتل امام (علیه السلام).....	۱۱۸
امام (علیه السلام) و زُهری.....	۱۲۰
امام زین العابدین (علیه السلام) و اهل‌بیتش.....	۱۲۸
عمویش، محمد بن حنفیه.....	۱۲۹
عمویش، عُمر بن علی.....	۱۳۰
پسرعمویش، حسن مثنی.....	۱۳۱
پسرعمویش زید بن حسن، و پسرش حسن بن زید.....	۱۳۳
شهادت امام زین العابدین (علیه السلام).....	۱۳۵
امام محمد بن علی باقر (علیه السلام).....	۱۳۷
نص بر امامت امام باقر (علیه السلام) و لقبش.....	۱۳۸
نص بر امامت آن حضرت (علیه السلام).....	۱۳۸
لقب «باقر».....	۱۴۰
امام باقر (علیه السلام) و واقعه کربلا.....	۱۴۵
امام باقر (علیه السلام) حسین (علیه السلام) را درک کرد، و برخی از وقایع کربلا را روایت کرد.....	۱۴۶
امام باقر (علیه السلام) یاد امام حسین (علیه السلام) را زنده نگه می‌دارد.....	۱۴۸
نهی امام باقر (علیه السلام) از بدگویی کسی که برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام) قیام کرده است... ۱۵۰.....	۱۵۰
رسالت امام باقر (علیه السلام).....	۱۵۲
ماهیت رسالت امام باقر (علیه السلام).....	۱۵۲
باقر العلوم و سرآغاز نهضت علمی او.....	۱۵۴
زمینه‌های گسترش علمی و یاری دین خدا.....	۱۵۹
مجلس علمی امام باقر (علیه السلام).....	۱۶۶

۱۷۱	تربیت و پرورش امت مؤمن
۱۷۷	امام باقر (علیه السلام) درباره حکمرانی بنی عباس خبر می دهد
۱۸۰	امام باقر و اهل بیتش
۱۸۰	برادران امام (علیه السلام)
۱۸۲	پسرعموهای امام (علیه السلام)
۱۸۳	امام باقر (علیه السلام) و بنی امیه
۱۸۳	امام باقر (علیه السلام) و عمر بن عبدالعزیز
۱۸۹	امام باقر (علیه السلام) و هشام بن عبدالملک
۱۹۴	شهادت امام باقر (علیه السلام)
۱۹۹	(۳) امام صادق؛ عطای پایان ناپذیر حسینی
۱۹۹	امامت و لقب صادق (علیه السلام)
۱۹۹	نصّ بر امامت ایشان (علیه السلام)
۲۰۲	لقب «صادق»
۲۰۳	شهادت برخی از علمای مسلمین درباره آن حضرت (علیه السلام)
۲۰۸	امام صادق (علیه السلام) و واقعه کربلا
۲۰۸	صادق (علیه السلام) با حسین نفس می کشد و وقایع شهادتش را روایت می کند
۲۰۹	روایت برخی حوادث کربلا توسط ایشان (علیه السلام)
۲۱۰	حزن ایشان (علیه السلام) در روز عاشورا
۲۱۱	مصیبت حسین بزرگترین مصیبت هاست
۲۱۲	زنده نگه داشتن یاد حسین (علیه السلام)
۲۱۳	برپایی مراسم عزاداری و سرودن شعر درباره حسین (علیه السلام)
۲۱۳	هرگز آبی ننوشید مگر آن که مصیبت حسین را به یاد آورد!
۲۱۴	تأکید فراوان بر زیارت حسین (علیه السلام)
۲۲۰	رسالت امام صادق (علیه السلام)
۲۲۰	رسالت امام صادق (علیه السلام) همان رسالت پدرش با گستردگی و تمرکز بیشتر بود
۲۲۱	امام صادق (علیه السلام) میانگین عطای علمی را به بالاترین حد ممکن می رساند
۲۲۳	امت مؤمن قوی تر و استوارتر
۲۲۸	جلوه هایی از عطای علمی امام صادق (علیه السلام)
۲۳۹	تقیه و بداء

۲۴۰	۱. تقیه
۲۴۶	۲. بداء
۲۴۹	توضیح و پاسخ به یک شبهه
۲۵۶	امام صادق (علیه السلام) و مواضع حسنی ها
۲۵۷	تأثیر دنیا و حسادت در مواضع حسنی ها
۲۶۰	زید بن حسن و پسرش
۲۶۱	عبدالله بن حسن مثنی و دو فرزندش
۲۶۹	حسن بن حسن مثنی
۲۷۰	موسی بن عبدالله، آنچه را با امام صادق (علیه السلام) رخ داد روایت می کند
۲۸۳	مهدی حسنی و موضع امام صادق (علیه السلام) در برابر او
۲۹۸	قیام های حسنی ها و کشته شدنشان
۲۹۹	گسستن پیمان حسنی-عباسی در زمان منصور
۳۰۴	قیام محمد بن عبدالله و کشته شدنش
۳۰۹	قیام ابراهیم بن عبدالله و کشته شدنش
۳۱۲	چند نکته
۳۲۰	امام صادق (علیه السلام) و منصور عباسی
۳۲۱	تلاش منصور برای توطئه چینی علیه امام صادق (علیه السلام)
۳۲۴	منصور پس از قتل حسنی ها
۳۲۷	منصور مذاهب فقهی را پایه گذاری و حمایت می کند
۳۳۹	منصور تقدیس صحابه و منع انتقاد از آنان را بنیان می نهد
۳۴۰	جنایت منصور در حق علویان، و شهادت امام صادق (علیه السلام)
۳۴۰	جنایت منصور در حق علویان
۳۴۲	شهادت امام صادق (علیه السلام)
۳۵۵	(۴) امام کاظم؛ صبر جمیل حسینی
۳۵۶	امامت کاظم (علیه السلام)، القاب و اندوه او برای کربلا
۳۵۶	نص بر امامت ایشان (علیه السلام)
۳۵۸	القاب ایشان (علیه السلام) و آنچه درباره اش گفته اند
۳۵۸	برخی از القاب ایشان (علیه السلام)
۳۶۰	برخی شهادت ها در حق کاظم (علیه السلام)

.....	اندوه امام علیه السلام برای مصیبت جدش حسین علیه السلام	۳۶۴
.....	رسالت امام کاظم علیه السلام	۳۶۶
.....	شباهت میان دو امام کاظم و زین العابدین علیه السلام	۳۶۶
.....	ماهیت رسالت امام کاظم علیه السلام	۳۶۸
.....	امام کاظم علیه السلام و اهل بیتش	۳۷۵
.....	امام کاظم؛ میانه فرزندان پدرش از نظر سنی	۳۷۶
.....	برخی از برادران موسی بن جعفر علیه السلام	۳۷۹
.....	اسماعیل بن جعفر	۳۷۹
.....	عبدالله بن جعفر «أفطح»	۳۸۴
.....	محمد بن جعفر	۳۹۳
.....	اسحاق بن جعفر و نفیسه دختر حسن	۳۹۴
.....	علی بن جعفر	۳۹۶
.....	جمع بندی	۴۰۰
.....	امام کاظم علیه السلام و بنی عباس	۴۰۲
.....	منصور و پسرش مهدی	۴۰۲
.....	هادی عباسی	۴۰۶
.....	واقعه فخ	۴۰۷
.....	سرنوشت ادريس و یحیی، دو فرزند عبدالله محض	۴۱۳
.....	هادی عباسی، امام کاظم علیه السلام را به قتل تهدید کرد؛ پس خدا هلاکش کرد!	۴۱۵
.....	امام کاظم علیه السلام و هارون عباسی	۴۱۹
.....	هارون که بود؟	۴۱۹
.....	دشمنی هارون عباسی با علویان، و به ویژه با آل محمد علیهم السلام	۴۲۳
.....	موضع امام کاظم علیه السلام در برابر حکومت هارون عباسی	۴۳۰
.....	رویاری امام کاظم علیه السلام با هارون عباسی	۴۳۵
.....	نخستین حبس امام کاظم علیه السلام	۴۴۲
.....	دومین حبس امام کاظم علیه السلام	۴۴۷
.....	شهادت امام کاظم علیه السلام	۴۵۷
.....	آنچه بر سر برمکیان آمد نکبت بود یا نعمت؟	۴۶۹
.....	برمکیان چه کسانی بودند؟	۴۶۹

- چرا هارون برمکیان را نابود کرد؟ ۴۷۲
- نوشته‌های تاریخی سایه خود را بر این حادثه افکنده‌اند..... ۴۷۵
- علت واقعی سرکوب برمکیان..... ۴۸۱
- منابع..... ۴۹۹

سرآغاز

روز حسین با غروب خورشید دهم محرم سال ۶۱ هجری پایان نیافت، بلکه خداوند سبحان خواست پس از آن نیز ادامه یابد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«روز حسین با زینب، دختر علی (صلوات‌الله‌علیها)، و سپس با امامان از نسل حسین (صلوات‌الله‌علیهم) ادامه یافت؛ یعنی انقلابی نبود که در چند ساعت اتفاق بیفتد و پایان یابد، بلکه انقلابی بود که خواسته شد تا قیام قائم از آل محمد (صلوات‌الله‌علیهم) استمرار داشته باشد و باقی بماند. به همین دلیل است که ملاحظه می‌کنی – به عنوان مثال – ائمه بر زنده نگه داشتن روز حسین تأکید بسیار زیادی داشته‌اند، تا آنجا که نظیری برای آن در دین خدا نمی‌توان یافت؛ و شاید مهم‌ترین هدف از این عبادت، گرد آوردن مؤمنان و پیوند دادن آنان با یکدیگر و آماده‌سازی‌شان برای روز قائم باشد، که در حقیقت ادامه روز حسین (صلوات خدا بر او) است.

روز حسین محدود و منحصر به دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا نبوده و نیست، بلکه در طول زمان و مکان، با وارثان این روز و قیام‌کنندگان به آن (صلوات‌الله‌علیهم) ادامه دارد، تا آن‌که به «قائم» برسد؛ فقط آنان، نه دیگرانی که به ناحق و بدون هیچ دانشی خودسرانه پیش قدم می‌شوند.»^۱

سخن سید احمد الحسن پاسخی روشن به کسانی است که درصدد بی‌ارزش جلوه دادن

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

یا کوچک شمردن احیای نهضت حسین هستند و آن را صرفاً اعمالی آیینی و تشریفاتی (و شاید از نظر برخی ناپسند) می‌دانند که هیچ ارتباطی با اهداف اخلاقی دین و غایات متعالی آن ندارد. چه بسیار صداهایی که شب و روز در این خصوص به گوش ما می‌رسد؛ چه آنانی که صراحتاً از «عاشورا» اسم می‌برند و چه آنان که اسمی از آن به میان نمی‌آورند، ولی بی‌تردید، مقصودشان همان است.

«روز حسین» در جلد چهارم، مسئله تداوم امامت الهی پس از امام حسین (علیه السلام) به وسیلهٔ ائمه از فرزندانش را مطرح می‌کند؛ و به رسالت‌های چهار تن از امامان معصوم می‌پردازد، به همراه تبیین برجسته‌ترین وظایف الهی‌شان که مکلف به انجامشان بودند و تا پایان زندگانی شریفشان به انجام رساندند؛ و این امامان عبارت‌اند از:

۱. امام علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام)؛

۲. امام محمد بن علی باقر (علیه السلام)؛

۳. امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام)؛

۴. امام موسی بن جعفر کاظم (علیه السلام).

بی‌تردید، احاطهٔ کامل بر سیره و دستاوردهای هریک از این امامان به‌خودی‌خود - نیازمند پژوهشی (یا حتی بیش از یک پژوهش) مستقل است؛ اما ما تا حد امکان تلاش کردیم مختصر بیان کنیم و به کلیات و آنچه به موضوع ما ارتباط مستقیم دارد بسنده نماییم.

آنچه این جلد از روز حسین را نیز - همچون جلدهای پیشین - متمایز می‌سازد، شامل بودنِ گفت‌وگوهای خصوصی و رودررو با سید احمد الحسن است؛ گفت‌وگوهایی که صرفاً به پاسخ‌گویی به پرسش‌ها و نظرات محدود نمانده، بلکه فراتر رفته و به مشارکت در تنظیم مسیر پژوهش و گشودن گره‌های مبهم دینی و تاریخی در جریان آن نیز کشیده شده است. به‌ویژه با توجه به این‌که می‌دانیم نگارش تاریخ همواره تحت تأثیر عوامل گوناگونی قرار داشته است؛ از جمله سیاست حاکمان ستمگر، یا ترس از آنان؛ و نیز به همان دلیل شناخته‌شدهٔ تأثیرپذیری

نوشته‌ها از باورها، گرایش‌ها و اندیشه‌های شخصی نویسنده.

بنده به سهم خودم تلاش کردم بخشی از پاسخ‌ها و توضیحات سید احمد الحسن را در جریان گفت‌وگو یادداشت و ثبت کنم، البته با در نظر داشتن این نکته که در بسیاری از موارد به دلیل رعایت اختصار و تکیه بر بیان و استدلال ایشان - که همواره روشن و شفاف بوده است - به پرسش‌ها و اظهارنظرهای خودم اشاره نکرده‌ام. این نکته را به این دلیل عرض می‌کنم که ممکن است خواننده در حین مطالعه متوجه شود گاهی یک موضوع بیش از یک بار و از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار گرفته است؛ و علت - همان‌گونه که پیش‌تر بیان کردم - این بوده که گفت‌وگوها به صورت حضوری و مستقیم بوده، نه مکتوب؛ از این رو لازم دیدم این نکته را خاطرنشان کنم.

از خداوند می‌خواهم به برکت حسین (علیه السلام) بر ما رحم آورد و همواره ما را در پیمودن راه او یاری فرماید، تا همواره و تا ابد بر همان مسیر بمانیم، و با نیکی و فضل خود فرجامی نیک برای ما رقم بزند؛ و ستایش تنها از آن خداوند است.

علاء سالم

۲۰۲۵/۰۷/۱۷ میلادی

نجف اشرف

(۱)

امامت الهی پس از حسین علیه السلام

دین خدا با شهادت حسین علیه السلام پایان نیافت، همان طور که با شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله به پایان نرسیده بود؛ چراکه مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلتش از طریق کسی که جانشین او شد، یعنی وصی اش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، و سپس از سوی دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام و پس از آن از طریق اوصیا از نسل حسین علیه السلام ادامه یافت.

رحمت خدا چنین اقتضا کرد که زمین هیچ گاه از حجت خدا خالی نباشد، تا خداوند به واسطه او بر بندگان احتجاج کند، آنان را تعلیم دهد، تزکیه شان نماید و به راه راست رهنمونشان سازد. همچنین مشیت او سبحان و متعال چنین رقم زد که امامت پس از حسین علیه السلام منحصرأ در نسل او ادامه یابد؛ و این با تعیین الهی و تکلیفی مشخص و برنامه ریزی شده از سوی خداوند برای هر امام از ایشان صورت پذیرفت. نکته قابل توجه - چنان که خواهیم دید - آن است که امام حسین علیه السلام نشانه ای برجسته و شاخص در انتخاب این امامان به عنوان پیشوایان و راهنمایان الهی است، و نیز در جهت دهی به کلیات حرکت و رسالت الهی ایشان نقش محوری دارد.

خالی نماندن زمین از حجت خدا پس از حسین علیه السلام

در خصوص امام حسین علیه السلام، امامت و عصمت ایشان از نظر مسلمانان شیعه، مسلم و قطعی است، و حتی شایسته است همه مسلمانان به این نتیجه برسند، با توجه به برخی از مطالبی که پیش تر از فرمایش ها رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق فرزندش حسین علیه السلام نقل کردیم؛ چه فرمایش های که در حق خود ایشان بیان شده است، چه آن هایی که ایشان را همراه با پدر و

مادر و برادرش ذکر کرده‌اند، و چه روایاتی که نام آن حضرت (علیه السلام) را در میان اهل بیت و عترت و آل پاک و مطهر رسول خدا ذکر کرده‌اند؛ و این‌ها مضامینی قطعی و روشن هستند و بی‌تردید، به اثبات امامت و عصمت آن حضرت (علیه السلام) منجر می‌شوند.^۱

به‌طور کلی، زمین پس از حسین (علیه السلام) نمی‌تواند از امام حقی که مورد رضای خداوند متعال است خالی بماند؛ چراکه خداوند به‌وسیله او حجت را بر همه مردم تمام می‌کند. این حقیقتی است که عقیده صحیح و متون قطعی دین - از قرآن و سنت - به آن دلالت دارد، و در مباحث پیش رو روشن خواهد شد.

حاکمیت خدا، سنت تغییرناپذیر الهی

پیش‌تر برایمان روشن شد هدفی که حسین (علیه السلام) برای آن قیام کرد تثبیت دین خدا بود که در قالب حاکمیت خداوند جلوه‌گر می‌شود، و حاکمیت خدا - به اختصار - یعنی: خداوند مردی را برمی‌گزیند و او را جانشین خودش در زمینش و حجت خودش بر بندگان قرار می‌دهد، و فرقی نمی‌کند این شخص نبی باشد یا رسول یا امام. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۲ (و پروردگارت هرچه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، آنان را هیچ اختیاری نیست؛ منزّه است خداوند و برتر است از آنچه شریکش می‌دارند).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «به‌راستی اصل دین یک مرد است و آن مرد همان یقین است، و همان ایمان است؛ و او امام اهل زمان خودش است. پس هرکه او را بشناسد خدا و دین خدا را شناخته، و هرکه او را انکار کند خدا و دین خدا را انکار کرده، و هرکه او را نشناسد خدا و

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، بخش «مقدمه: وصایای پیامبر درباره اهل بیت و بیان فضائلشان» و نیز بخش «منزلت حسین نزد رسول خدا و خبردهی از مصیبت او».

۲. سوره قصص، آیه ۶۸.

دین خدا را نشناخته است، و هیچ کس خدا و دین و شریعت او را جز از طریق آن امام نمی شناسد.»^۱

هر کس این حقیقت را عجیب می شمارد می تواند تصور کند - به عنوان مثال - در زمان نوح علیه السلام زندگی می کند. حال اگر بخواهد دین خدا را که مورد رضای او سبحان است بشناسد، آن را فقط و فقط در اعتقاد به نوح علیه السلام و اطاعت از او و گرفتن دین از او خواهد یافت؛ و همین وضعیت در زمان های قبل و بعد از نوح صادق است؛ و این بدون تردید همان دین مورد رضای خداوند در زمان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بوده است. به این ترتیب، متوجه می شویم «دین خدا» عبارت است از اعتقاد به مرد منصوب شده که از خدا، و برگرفتن تمامی دین - اعم از عقیده، شریعت، تعالیم، اخلاق و... - از او؛ و این همان معنای حاکمیت خداست که ما از آن سخن می گوئیم.

«دین خدا» برابر است با «حاکمیت خدا»: همان طور که می دانیم این حقیقت با آدم علیه السلام آغاز شد و ادامه یافت تا به زمان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله رسید. هر دوی این شخصیت های الهی را خداوند انتخاب و منصوب کرد تا سرپرست دین او و هدایتگر خلقت باشند. بین رسول خدا محمد و آدم هزاران سال فاصله بود و در این مدت خداوند هزاران نبی و رسول را برانگیخت تا مردم را به سوی خودش بخوانند و دینش را برایشان تبیین کنند و تعالیم و خواسته هایش را به اقوامشان برسانند، و در انتخاب هیچ کدام از آن ها بشریت هیچ دخالتی نداشته است؛ نه از پایه و اساس و نه حتی به صورت ثانویه و مشورتی. این نشان می دهد حاکمیت خدا، سنت و قانون عام الهی است که بر همه رسالت های خداوند - همواره و تا ابد - حاکم بوده است. حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۲ (تو فقط بیم دهنده ای، و هر قومی

۱. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۸۲.

۲. سوره رعد، آیه ۷.

هدایتگری دارد؛ یعنی هدایتگری الهی.^۱

عبارت «هر قوم» یعنی هیچ برهه‌ای از زمان نیست که از وجود هدایتگر الهی تعیین شده از طرف خدا برای هدایت خلق خالی باشد.^۲ بنابراین باید وضعیت مقطع زمانی باقی‌مانده از عمر دنیا - به عنوان سرایی برای امتحان و آزمایش - پس از وفات رسول خدا (ص) نیز همانند گذشته باشد؛ به‌ویژه با توجه به این که زمان باقی‌مانده نسبت به آنچه گذشته، بسیار کوتاه بوده است. و چگونه چنین نباشد درحالی که رسول خدا (ص) می‌فرماید: «من و قیامت مانند این دو برانگیخته شدیم» و دو انگشت سبابه، یا سبابه و انگشت میانی خود را به هم چسباند.^۳

از دید ما: ما به وجود اوصیای رسول خدا، یکی پس از دیگری هرکدام در زمان خودش باور داریم؛ و این که هرکدام از آن‌ها برای بر دوش گرفتن امر دین، هدایت خلق، و اقامه حجت بر مردم، جانشین رسول خدا بوده‌اند و هرکدام از آنان از همان حجت و واجب‌الاطاعه بودن رسول خدا (ص) برخوردار بوده‌اند. در نتیجه، اعتقاد ما با سنت جاری و نافذ الهی در طول قرن‌های گذشته به‌طور کامل همخوانی دارد، و با محکمت قرآن و سنت قطعی تأیید شده است. اما کسی که معتقد است این سنت الهی تغییر یافته و کارایی‌اش پس از رسول خدا (ص) از بین رفته است، در واقع این ادعای بسیاری خطرناکی است؛ زیرا او مدعی است مسیر تعیین «حجت خدا = امام مورد رضای خدا» از انتصاب الهی - که همواره جاری

۱. به همین دلیل این آیه به امام علی (علیه السلام) تفسیر شده است: «حاکم نیشابوری با سند خود نقل کرده است: «از علی (علیه السلام) نقل شده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و برای هر قومی هدایتگری هست): رسول خدا (ص) بیم‌دهنده است و من هدایتگر هستم.» سند این حدیث سند است، و بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین، ۳ / ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲. توجه داشته باشید که ما در اینجا درباره هدایتگران الهی و معلمان ربانی سخن می‌گوییم، نه صرفاً هدایت‌یافتگان و دانش‌آموختگانی که در بهترین حالت در مسیر نجات قرار دارند. بنابراین نباید این آیات و روایات را بر علمای مذاهب و شخصیت‌هایی که نصی برای امامت و عصمت‌شان وارد نشده است تطبیق داد.

۳. مراجعه کنید به: أمالی، شیخ مفید، ص ۱۸۸؛ أمالی، شیخ طوسی، ص ۳۳۷؛ صحیح بخاری، ۶ / ۱۷۷.

بوده - به روش‌های دیگر تغییر یافته، مانند تکیه بر مجالس حل و عقد (مجلس خبرگان)، شورا، یا غلبه؛ و این در حقیقت تغییری بنیادین در هویت دین است؛ چراکه پس از آن که مردم به اطاعت از مرد الهی تعیین شده از سوی خدا - نبی، رسول، یا امام - فراخوانده می‌شدند، اکنون از آنان خواسته می‌شود از کسی اطاعت کنند که مردم او را برگزیده‌اند؟ یا عده‌ای از مردم - مانند مجالس حل و عقد (مجالس خبرگان) - او را انتخاب کرده‌اند؟ یا کسی که با زور و غلبه دیگران را به بیعت با خود وادار کرده است؟!

واقعیت این است که کسی که به این عقیده خطرناک باور دارد باید دلیل قطعی و محکم برای آن اقامه کند؛ نه این که - باری به هر جهت - هر دلیلی که به ذهنش رسید ارائه دهد؛ زیرا - همان‌طور که گفته شد - «مسئله» بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است، و اگر چنین دلیلی نیاورد، پس او بدعت‌گذار امری نوپدید در دین خداست، نه بیشتر و نه کمتر.

زمین از حجت خالی نمی‌ماند

حجت خدا = هدایتگر الهی که خداوند به وسیله او حجت را بر بندگان تمام می‌کند.

آیه قرآن پیش گفته ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و برای هر قومی هدایتگری هست)، به تنهایی برای اثبات این حقیقت که زمین هرگز از وجود حجت و هدایتگر الهی خالی نمی‌ماند - مادام که مردمانی بر روی آن زندگی می‌کنند و مکلف هستند - کافی است؛ و علت این است که وجود مردم بدون حضور حجت و هدایتگر الهی به این معناست که آن‌ها می‌توانند برای گمراهی خود - به بهانه عدم تعیین و اقامه حجت بر خود که آنان را به سوی مراد و رضای الهی هدایت کند - در برابر خدا عذر و بهانه بیاورند؛ درحالی که محال است علیه خداوند متعال - و منزّه است از چنین نسبتی - در برابر بندگان حجتی وجود داشته باشد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ

حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ^۱ (فرستادگانی بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده، تا بعد از رسولان مردم در برابر خدا عذری نداشته باشند).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«از آنجا که تعیین خلیفه با هدف اقامه حجت و قطع عذر انجام می‌گیرد و این هدف - چه در صورت وجود پذیرنده و چه در صورت نبود آن - همچنان پابرجاست؛ و همچنین [تعیین خلیفه] با هدف نجات مکلفان از غفلتشان انجام می‌شود، از طریق تذکر و یادآوری به آنان، تا اراده الهی را که از طریق جانشینش در زمینش به آنان می‌رسد پذیرا شوند...»^۲

بر همین اساس، در متون قطعی تأکید شده است که زمین هیچ‌گاه از حجت خدا خالی نیست. نمونه‌هایی از این متون در ادامه ذکر خواهد شد:

- امام باقر (علیه السلام): «به خدا سوگند، خداوند از زمانی که آدم (علیه السلام) را قبض روح کرد، هیچ زمینی را بدون امامی که مردم به وسیله او به سوی خدا هدایت شوند و او حجت خدا بر بندگان باشد رها نکرده است و زمین هرگز بدون امام و حجت خدا بر بندگان باقی نمی‌ماند.»^۳
- امام صادق (علیه السلام): «همانا زمین هرگز خالی نمی‌ماند مگر آن که در آن امامی باشد، تا اگر مؤمنان چیزی افزودند، آن را بازگرداند، و اگر در چیزی کوتاهی کردند، آن را برایشان کامل کند.»^۴

۱. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

۲. عقائد الاسلام، ص ۳۶، پانوش ۴.

۳. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۴. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۸.

- و نیز فرموده است: «اگر مردم فقط دو نفر بودند، بی‌تردید، یکی از آن دو امام می‌بود.» و فرموده است: «آخرین کسی که از دنیا می‌رود امام است، تا هیچ‌کس نتواند در برابر خداوند عزوجل بهانه بیاورد که او را بدون حجت رها کرده است.»^۱

اعتقاد به خالی نماندن زمین از حجت خدا فقط بر روایات قطعی موجود در منابع شیعه استوار نیست، بلکه می‌توان این مضمون را از احادیث قطعی (متواتر) بسیاری که در منابع همهٔ مسلمانان (اعم از شیعه و سنی) وارد شده است نیز برداشت کرد؛ ازجمله:

• حدیث ثقلین:^۲

رسول خدا ﷺ - به مقتضای این حدیث - دو چیز را پس از خودش برای امت خود باقی گذاشت و به کسانی که به آن دو تمسک جویند وعدهٔ هدایت و عدم گمراهی داد؛ و این دو عبارت‌اند از: قرآن و عترت (آل محمد)؛ و این یعنی در هر مقطع زمانی پس از رسول خدا، در کنار قرآن - که موجود است - مردی از آل محمد نیز موجود است. و شخص هدایت‌یافته از نظر رسول خدا کسی است که به هر دو تمسک بجوید. از آنجا که قرآن تا برپایی قیامت باقی است، پس به حکم ضرورت تصدیق رسول خدا در وصیت و وعده‌اش به امت، باید حجت از آل محمد نیز تا برپایی ساعت وجود داشته باشد؛ زیرا در غیر این صورت آن دو ثقل از یکدیگر جدا شده‌اند و وعدهٔ رسول خدا ﷺ تحقق نیافته است، و این نتیجه ضرورتاً باطل است.

۱. منبع قبلی.

۲. برخی از نسخه‌های حدیث ثقلین در صحاح اهل سنت وارد شده است:

* از ابوسعید نقل شده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم، که یکی از آن دو بزرگ‌تر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی کشیده‌شده از آسمان تا زمین است، و عترتم اهل بیت؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض نزد من بازگردند.» مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴.

* از جابر بن عبد الله نقل شده است که گفت: رسول خدا ﷺ را در حجة الوداع در روز عرفه دیدم که بر شترش قسواء نشسته بود و خطبه می‌خواند. شنیدم می‌فرمود: «ای مردم، من در میان شما چیزی باقی می‌گذارم که اگر به آن تمسک جوید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم اهل بیت.» سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

از این روست که می‌بینیم حتی سرسخت‌ترین مخالفان روش آل محمد نیز به این نکته اذعان کرده‌اند:

«یقیناً زمین هرگز از قیام‌کننده‌ای به حجت خدا خالی نمی‌ماند، تا حجت‌ها و بیّنات خدا باطل نشوند.»^۱

اما قطعاً مقصود او از «حجت»، امامان از نسل حسین (علیه السلام) نیست، بلکه افرادی است که با مشرب و هوای نفس او مناسبت دارند!^۲

• حدیث «هرکس بدون امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است»^۳ یا «هرکس بمیرد در حالی که بیعتی در گردش نباشد به مرگ جاهلیت مرده است»^۴

امام = حجت خدا؛ پس «امام» معیار جداکننده هدایت (ایمان) و گمراهی (جاهلیت) است؛ پس شناخت او به معنای ایمان و هدایت است و شناختن او انسان را جاهلی بدون هدایت و ایمان می‌گرداند؛ و این امام همان کسی است که بیعت و تمسک به او بر هر مسلمانی که به خدا و فرستاده‌اش ایمان دارد واجب است.

به‌علاوه، اگر به سبک و شیوه بیان این احادیث دقت کنیم، درمی‌یابیم که همه مردم را در هر عصر و زمانی مخاطب قرار داده‌اند؛ چراکه می‌فرمایند: «هرکس بمیرد...»؛ یعنی بدون استثنا همه مخاطب‌اند؛ و این یعنی حجت و امام در هر مقطع از زمان پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا برپایی ساعت موجود است؛ و بدیهی است این نتیجه - بی‌تردید، - همان مفهوم «خالی نماندن زمین از حجت» است.

۱. مجموع الفتاوی، ابن تیمیه، ۲۵ / ۱۳۱.

۲. برخی از پیروان ابن تیمیه معنای «حجت» را در سخن او «اهل علم» تفسیر کرده‌اند، همچون: ابن باز و ابن عثیمین و امثال آن‌ها.

۳. مسند احمد، ۴ / ۹۶.

۴. صحیح بخاری، ۶ / ۲۲.

بنابراین پس از شهادت حسین (علیه السلام) نیز حجت‌های الهی وجود دارند و هریک در زمان خودش از جایگاه حسین در هدایت مردم و آموزش و تزکیه آنها و... برخوردار است؛ و پیش از تمامی این‌ها، خداوند به واسطه آنان حجت را بر خلقش تمام می‌کند، تا هیچ‌کس برای انحراف از صراط حق و هدایت و کشیده شدن به سوی باطل و گمراهی عذری نداشته باشد.

رسول خدا (ص) به اوصیای خود تصریح می‌فرماید

محققی که اسناد و روایاتی را که از رسول خدا (ص) درباره تعیین و شناسایی اوصیا و حجت‌های الهی پس از ایشان نقل شده‌اند مطالعه کند، بی‌تردید، با متون فراوانی مواجه خواهد شد که در منابع مسلمانان پراکنده‌اند. درک همه آنها - یا حتی بیان متون مهم از میان آنها - به مطالعه‌ای مستقل و مفصل نیاز دارد. اما به‌طور کلی می‌توان این روایات را در دو دسته اصلی فهرست کرد:

دسته اول: روایاتی که شامل تشخیص اجمالی هستند؛ به این معنا که رسول خدا به اشخاصی که پس از او خواهند آمد، به‌طور اجمالی با عنوانی کلی اشاره فرموده است؛ به‌عنوان مثال، با «عترتم، اهل بیتم» بدون ذکر اسامی. احادیثی مانند: حدیث ثقلین، حدیث سفینه، حدیث نجوم (ستارگان)، حدیث دوازده امیر یا خلیفه، و مانند آنها از این دست هستند.^۱

۱. حدیث ثقلین مشهور است و پیش‌تر به آن اشاره شد. اما حدیث سفینه چنین است: رسول خدا (ص) فرمود: «مَثَلُ اهل بیت من مَثَلُ کشتی نوح است؛ هرکس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هرکس از آن بازماند غرق می‌شود.» این حدیث در منابع و طرق زیادی آمده است، از جمله:

فضائل الصحابة، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۸۵، شماره حدیث ۱۴۰۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۵۰. و گفته است: «این حدیث براساس شرط مسلم صحیح است، ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.»

اما حدیث نجوم (ستارگان)، متن آن: «از جابر (رضی الله عنه) روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: «همانا او نشانه‌ای برای ساعت است. سپس فرمود: ستارگان امان آسمان‌اند؛ هر گاه ستارگان از بین بروند، آنچه به آن وعده داده شده‌اند به آنان خواهد رسید. من امان اصحابم هستم مادام که در میان آنان هستم و اگر بروم، آنچه به آنان وعده داده شده است

دسته دوم: روایاتی که تشخیص تفصیلی را در خود دارند؛ یعنی رسول خدا در آن‌ها به صورت مشخص برخی یا تمام اسامی اوصیا را ذکر کرده است. این روایات بسیار زیادند و در منابع مسلمانان آمده‌اند؛ و دست کم احادیثی مانند «حدیث منزلت» و «حدیث ولایت» در حق امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نزد همه مسلمانان پذیرفته شده است.^۱

به طور کلی، وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش مهم‌ترین سند دینی در این زمینه به

به آنان خواهد رسید؛ و اهل بیت امان امت من هستند و اگر اهل بیتم برونند، آنچه به آنان وعده داده شده است به آنان خواهد رسید. المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۴۴۸. سند حدیث صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند.

اما حدیث دوازده امیر یا خلیفه، احادیث بسیاری در این خصوص آمده‌اند، به عنوان مثال: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوازده امیر خواهند بود... همه از قریش‌اند.» صحیح بخاری، حدیث ۱۲۷/۸. و نیز فرمود: «این امر پایان نمی‌پذیرد تا آن که دوازده خلیفه در میان آنان حکومت کنند... همه از قریش‌اند.» و نیز فرمود: «کار مردم همیشه برپا خواهد بود تا آن که دوازده مرد آنان را رهبری کنند.» صحیح مسلم، ج ۳، ص ۴-۶.

۱. حدیث منزلت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟» صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸.

و نیز فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟» صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۲۹.

و نیز فرمود: «تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که پس از من پیامبری نیست.» صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.

حدیث ولایت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره علی (علیه السلام) فرمود: «هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست...» این حدیث در منابع بسیاری نقل شده است، از جمله: مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۰۹.

محمد ناصرالدین آلبنی می‌گوید: «حدیث "هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار آن که او را دوست دارد و دشمن بدار آن که او با دشمنی کند"، حدیثی در نهایت صحت است که از طرق متعدد از گروهی از صحابه نقل شده است.» (کتاب السنة اثر ابن ابی‌عاصم با تحقیق و تعلیق محمد ناصرالدین آلبنی، همراه با کتاب ضلال الجنة، ص ۵۵۲).

شمار می‌آید؛ زیرا همه اوصیای رسول خدا پس از آن حضرت را تا برپایی ساعت تعیین کرده است. البته با در نظر داشتن این نکته که رسول خدا ﷺ می‌خواست آن را در حضور همگان بنویسد، اگر متهم کردن ایشان از جانب برخی از حاضران به هذیان‌گویی و نزاعی، که به بیرون راندن آنان در حادثه شوم و مصیبت‌بار معروف به «رزیه‌الخمیس» (مصیبت پنج‌شنبه) انجامید، پیش نمی‌آمد.^۱ پس از آن، رسول خدا ﷺ اسامی اوصیای پس از خود را فقط در جمعی خاص برای افرادی که وصیتش را پذیرفتند بیان فرمود.^۲

متن وصیت (البته بخش مربوط به اسامی اوصیا) آن‌گونه که فرزندش جعفر بن محمد صادق علیه السلام نقل کرده است:

«از اباعبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثقات سید العابدین، از

۱. بخاری با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «روز پنج‌شنبه و چه روز پنج‌شنبه‌ای». سپس گریه کرد تا آنجا که اشک‌هایش سنگ‌ریزه‌ها را خیس کرد و ادامه داد: روز پنج‌شنبه درد بر رسول خدا ﷺ شدت گرفت. فرمود: «برایم کتابی بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» آن‌ها به نزاع برخاستند درحالی‌که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید. فرمود: «مرا رها کنید، حالتی که در آن هستم بهتر است از آنچه مرا به آن توصیف می‌کنید» و هنگام وفاتش آنان را به سه چیز وصیت کرد: مشرکان را از جزیره‌العرب بیرون کنید، از هیئت‌ها پذیرایی کنید آن‌گونه که من پذیرایی می‌کردم... و سومی را فراموش کردم.» صحیح بخاری، ۳۱/۴؛ صحیح مسلم، ۷۵/۵.

۲. نعمانی با سند خود روایت کرده است: از سلیم بن قیس نقل شده است که گفت: «علی علیه السلام به طلحه فرمود - در حدیثی طولانی، هنگام ذکر افتخار مهاجران و انصار به مناقب و فضائلشان -: «ای طلحه، آیا تو شاهد نبودی هنگامی که رسول خدا ﷺ ما را فراخواند تا بر کتف چیزی بنویسد که پس از آن امت گمراه نشوند و دچار اختلاف نگردند، اما همراه تو گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید. پس رسول خدا ﷺ خشمگین شد و آن را رها کرد؟» گفت: «بله، شاهد بودم.» فرمود: «هنگامی که شما بیرون رفتید، رسول خدا ﷺ آنچه را می‌خواست در آن بنویسد به من خبر داد و برایش گواه گرفت، و جبرئیل به او خبر داد خداوند دانسته است که امت دچار اختلاف و پراکندگی می‌شود. سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه می‌خواست در کتف بنویسد، به من املا کرد و سه نفر را بر آن گواه گرفت: سلمان فارسی، ابوذر و مقداد؛ و نام امامان هدایت را که مؤمنان تا روز قیامت به اطاعتشان مأمور شده‌اند ذکر فرمود و من را به‌عنوان اولین آنان نام برد...» غیبت، ۸۴.

پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن، صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (علیه السلام) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید:

ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای علی، اولین نفر از دوازده امام هستی... زمانی که وفات تو فرارسید، وصایت و جانشینی مرا به پسر من حسن که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید، آن را به فرزندم حسین پاک و شهید بسپارد؛ وقتی وفات او فرارسید، آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثنات (دارای پینه‌های عبادت) علی واگذار نماید. هرگاه زمان وفات او رسید، آن را به فرزندش محمد باقر تسلیم کند. زمانی که وفات او رسید، آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد. آنگاه که وفات او فرارسید، به فرزندش موسای کاظم واگذار کند. وقتی وفات او فرارسید، به فرزندش علی رضا تسلیم کند. زمانی که وفات او رسید، آن را به فرزندش محمد ثقه تقی بسپارد. زمانی که وفات او فرارسید، آن را به فرزندش علی ناصح واگذار نماید. زمانی که وفات او رسید، آن را به پسرش حسن فاضل بسپارد. زمانی که وفات او فرارسید، آن را به فرزندش محمد، که نگاه‌داشته‌شده از آل محمد (علیهم السلام) است، بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید، [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش، که اولین مقربان است، تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی است؛ او اولین مؤمنان است.»^۱

حق آن است که اعتقاد به امامت آل محمد پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، باید به نتیجه‌ای ختم شود که هر مسلمانی که به خدا و فرستاده‌اش ایمان دارد، و او را معصومی می‌داند که از سر

هواوهوس سخن نمی‌گوید، به آن برسد؛ چراکه صحاح و مسانید مسلمانان، احادیث صحیحی از رسول خدا روایت کرده‌اند که در آن‌ها، اهل بیت و عترت طاهرش را چنان توصیف کرده‌اند که امامت و وصایت آنان برای رسول خدا و وجوب اطاعت از ایشان بر همگان پس از آن حضرت ﷺ، بدون هیچ تردیدی به اثبات می‌رسد. برخی از مضامین این احادیث - که پیش‌تر در فصل «مقدمه» به تفصیل بیان شدند - عبارت‌اند از:

اهل بیت:

- ✓ امان امت از گمراهی‌اند؛
- ✓ هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند؛
- ✓ مَثَل آنان در امت همانند کشتی نوح است که هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکه از آن بازماند غرق شد؛
- ✓ مَثَل آنان همچون ستارگان است و امانی برای اهل زمین از گمراهی هستند،
- ✓ ایشان - به گواهی خدا و رسولش - پاک و مطهر و پاکیزه‌اند؛
- ✓ رسول خدا ﷺ صلوات بر آنان را با صلوات بر خودش قرین کرده است؛
- ✓ آنان همان «اولی القربی» هستند که محبتشان بر همه واجب شده است؛
- ✓ آنان افراد موردنظر در آیه مباهله هستند؛ پس آنان نفس پیامبر و فرزندان اویند، و پیامبر از ایشان راضی است و رضایت آن حضرت ﷺ رضایت خداست؛
- ✓ پیامبر در صلح است با کسی که با آنان در صلح باشد و در جنگ است با کسی که با آنان در جنگ باشد؛
- ✓ آن‌ها در روز قیامت با آن حضرت ﷺ در یک جایگاه‌اند؛
- ✓ آنان و دوستدارانشان از اهل بهشت هستند.^۱

و اگر این مضامین برای اثبات امامت آنان و وجوب اطاعتشان پس از رسول خدا ﷺ کفایت

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، مقدمه: وصایای رسول خدا درباره اهل بیتش و بیان فضیلت آنان.

نمی‌کند، پس برای ما یک‌دهم این مقدار منزلت را دربارهٔ غیر آنان بیاورید؛ دربارهٔ آنانی که به حجیت و وجوب اطاعت و بیعت با آنان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باور دارید.

حسین (علیه السلام) نشانه‌ای شاخص برای امامان پس از خودش

امام حسین (علیه السلام) نشانه‌ای شاخص و متمایزکننده برای امامان پس از خود از فرزندانش (علیهم السلام) است. برای روشن‌تر شدن مطلب می‌گوییم:

شکی نیست که تمام حجت‌های خدا - انبیا، رسولان، و امامان - نشانه‌هایی هستند که به خدا و دین و راه و مراد و رضایت او دلالت دارد؛ اما قطعاً همهٔ این نشانه‌ها (حجت‌های الهی) در یک سطح قرار ندارند و دلالت آن‌ها به یک اندازه قوی نیست، بلکه میان حجت‌های خدا - براساس میزان اخلاص و معرفت هر کدام نسبت به دیگری - تفاوت وجود دارد. از این رو دربارهٔ برخی حجت‌ها از آل محمد (علیهم السلام) وارد شده است که: «**خداوند به وسیلهٔ او دیگران را هدایت کرده است**»؛^۱ یعنی خداوند به وسیلهٔ حجتی از آل محمد که از نظر مقام بالاتر است دیگران را هدایت نموده است.

در خصوص حسین (علیه السلام)، آن حضرت (علیه السلام) نشانه‌ای شاخص و برجسته در راه خداست، به گونه‌ای که معرّف و شناساننده‌ای برای امامان و حجت‌های خدا پس از خودش شده است،^۲

۱. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر حسین (علیه السلام) گذاشت و فرمود: «ای سلمان، مهدی امت من که زمین را پس از آن که پر از ظلم و جور شده است از عدل و داد پر می‌کند، از فرزندان این است؛ امامی از نسل امام، عالمی از نسل عالم، وصی از نسل وصی. پدرش که پس از او خواهد آمد امام و وصی و عالم است.» سلمان گفت: «ای پیامبر خدا، آیا مهدی برتر است یا پدرش؟» فرمود: «پدرش برتر است، زیرا همانند ثواب همهٔ آن‌ها از آن نخستین خواهد بود، چون خداوند به وسیلهٔ او هدایتشان کرده است.» سلیم بن قیس، ۴۲۹.

۲. حجت‌های الهی پس از حسین (علیه السلام) بیست و یک نفرند؛ زیرا آل محمد -طبق وصیت رسول خدا در شب وفاتش- بیست و چهار حجت‌اند: ۱۲ امام و ۱۲ مهدی؛ و پس از حسین (علیه السلام)، ۹ امام و ۱۲ مهدی باقی می‌مانند.

از دو جهت:

- تعیین هویت و معرفی اشخاص آن‌ها.
- تعیین نوع رسالت و تکلیف هریک از آنان در زمان و دوران خودش.

حسین (علیه السلام) به عنوان معرفی کننده امامان

کسی که به اسامی اوصیای پیامبر پس از امام حسین (علیه السلام) توجه کند درمی‌یابد که مشیت خداوند سبحان بر آن بوده که امامت از زمان حسین (علیه السلام) تا برپایی ساعت منحصرأ در نسل آن حضرت (علیه السلام) قرار گیرد. این حقیقت امری واقعی است که روایت وصیت مقدس - که پیش‌تر به آن پرداختیم - به آن دلالت می‌کند. همچنین روایات متواتری که اسامی همه یا برخی از امامان را بیان کرده‌اند نیز آن را تأیید می‌کنند؛ زیرا تمامی این روایات روشن ساخته‌اند که امامان پس از حسین (علیه السلام) همه از فرزندان ایشان هستند؛ امامی پس از امامی دیگر، تا برپایی ساعت.

همچنین روایات خاصی با عنوان «فرزندان حسین» یا «عقب حسین» (نسل حسین) و مانند آن به عنوان معرفی کننده ائمه پس از ایشان (علیه السلام) وارد شده‌اند؛ ازجمله:

- از زراره روایت شده است که می‌گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «ما دوازده امام هستیم، ازجمله حسن و حسین، سپس امامان از فرزندان حسین (علیه السلام)»^۱
- از امام باقر (علیه السلام) درباره فرمایش خداوند عزوجل: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسرانش مادران آنان‌اند، و خویشاوندان در کتاب خدا برخی بر برخی مقدم‌اند)، پرسیده شد که این آیه درباره چه افرادی نازل

شده است؟ فرمود: «دربارهٔ امارت نازل شده است، و این آیه در فرزندان حسین (علیه السلام) پس از او جریان یافت؛ پس ما به امر و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، از مؤمنان و مهاجرین و انصار سزاوارتر هستیم.» گفتم: آیا فرزندان جعفر سهمی در آن دارند؟ فرمود: «نه.» گفتم: آیا فرزندان عباس سهمی دارند؟ فرمود: «نه.» سپس شاخه‌های بنی عبدالمطلب را برای ایشان شمردم، و هر بار می‌فرمود: «نه.» راوی می‌گوید: فرزندان حسن (علیه السلام) را فراموش کردم. بعداً نزد امام رفتم و پرسیدم: آیا فرزندان حسن (علیه السلام) نصیبی در آن دارند؟ فرمود: «نه، به خدا سوگند ای عبدالرحیم، هیچ‌کس از خاندان محمد سهمی در آن ندارد غیر از ما.»^۱

• از امام صادق (علیه السلام) در خطبه‌ای که در آن حالات و صفات امامان (علیهم السلام) را ذکر می‌کند روایت شده است که فرمود: «همانا خداوند عزوجل به‌وسیلهٔ امامان هدایت از خاندان پیامبر ما، دین خود را روشن ساخت و به‌واسطهٔ ایشان راه و روش خود را آشکار کرد و با آنان چشمه‌های پنهان دانش خود را گشود. پس هرکس از امت محمد (صلی الله علیه و آله) حق واجب امام خود را بشناسد طعم شیرینی ایمان خود را خواهد یافت و فضیلت نیکویی اسلامش را درک خواهد کرد؛ زیرا خداوند تبارک‌وتعالی امام را نشانه‌ای برای خلق خود قرار داد، و او را حجت بر اهل جهان گرداند، و تاج وقار بر سر او نهاد، و او را با نور جبّار پوشاند، و رشته‌ای به آسمان برای او برقرار نمود که از او بریده نمی‌شود، و چیزی از آنچه نزد خداست جز از راه او به دست نمی‌آید، و خداوند اعمال‌بندگان را جز با شناخت او نمی‌پذیرد. او داناست به آنچه از تاریکی‌های شبهات و سنت‌های پوشیده و فتنه‌های شبهه‌ناک به او وارد می‌شود. پس خداوند تبارک‌وتعالی پیوسته آنان را از فرزندان حسین (علیه السلام) از نسل هر امام برای خلق خود انتخاب کرد و برای این منظور آنان را برگزید و اختیار نمود و به آنان برای خلقتش

رضایت داد و از آنان راضی گردید. هرگاه امامی از ایشان از دنیا برود، خداوند از فرزندان او امامی به عنوان نشانه‌ای آشکار، هدایتگری نورافشان، پیشوایی استوار و حجتی دانا برای مردم تعیین می‌نماید...»^۱

• از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل است که فرمود: «این آیه درباره‌ ما نازل شد: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (و خویشاوندان در کتاب خدا برخی بر برخی مقدم‌اند) و این آیه [نیز] درباره‌ ما نازل شد: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را سخنی ماندگار در نسل او قرار داد)؛ و امامت تا روز قیامت در نسل حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود.»^۲

• از ابوبصیر نقل شده است که گفت: از اباعبدالله امام صادق علیه السلام درباره‌ فرمایش خداوند عزوجل ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را سخنی ماندگار در نسل او قرار داد) پرسیدم. فرمود: «مقصود از آن امامت است، که خداوند عزوجل آن را تا روز قیامت در نسل حسین علیه السلام پایدار قرار داد.»^۳

شکی نیست که روایات درباره‌ واسطه بودن حسین (صلوات خدا بر او) برای شناخت امامان پس از آن حضرت علیه السلام بسیار زیاد هستند؛ اما سؤال: علت چیست؟

می‌گوییم: این مسئله بی‌تردید، با بخشش و ایثار عظیم حسین علیه السلام در ارتباط است. حسین علیه السلام همان «ذبیح‌الله» است که از ازل وعده‌اش داده شده بود و نتیجه‌ آن عطای عظیم حسینی این شد که با عطای الهی - که نظیر و همانندی ندارد - پذیرفته گردید؛ یعنی با قرار دادن امامت در او و فرزندانش، به‌طوری که تا برپایی ساعت هرگز از مسیر حسینی‌اش خارج نخواهد شد.

۱. کافی، کلینی، ۱/۲۰۳.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صدوق، ۳۲۳.

۳. معانی‌الاحبار، صدوق، ۱۳۲.

- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: هنگامی که فاطمه (علیها السلام) حسین (علیه السلام) را باردار شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای فاطمه، خداوند پسری به تو بخشیده که اسمش حسین است؛ و امت من او را خواهند کشت.» فاطمه گفت: «به او نیاز ندارم.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند عزوجل به من وعده داده امامان را از نسل او قرار دهد.» فاطمه گفت: «راضی شدم، ای رسول خدا.»^۱
- از عبدالرحمن بن کثیر هاشمی روایت شده است که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، برتری فرزندان حسین بر فرزندان حسن از کجا آمده است، با آن که هر دو در مجرای یک شریعت جریان دارند؟ فرمود: «به نظر می‌رسد شما این را نمی‌پذیرید. جبرئیل (علیه السلام) بر محمد (صلی الله علیه و آله) نازل شد، درحالی که حسین هنوز متولد نشده بود، و به او گفت: پسری برایت متولد خواهد شد که امت تو پس از تو او را خواهند کشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل، نیازی به او ندارم. جبرئیل سه بار با او سخن گفت. سپس علی (علیه السلام) را فراخواند و به او گفت: جبرئیل (علیه السلام) از طرف خداوند عزوجل به من خبر می‌دهد پسری برایت متولد خواهد شد که امت تو پس از تو او را خواهند کشت. علی (علیه السلام) گفت: ای رسول خدا، نیازی به او ندارم. سه بار علی (علیه السلام) را با این سخن مخاطب قرار داد و سپس فرمود: امامت و وراثت و خزانه‌داری [علم خدا] در او و در فرزندانش قرار دارد. سپس نزد فاطمه (علیها السلام) فرستاد و بشارت داد خداوند پسری به تو خواهد داد که امت من پس از من او را خواهند کشت. فاطمه گفت: ای پدر، به او نیاز ندارم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار با او سخن گفت، سپس به او پیام فرستاد: امامت و وراثت و خزانه‌داری [علم] حتماً در اوست. فاطمه فرمود: از خداوند عزوجل راضی شدم. پس فاطمه (علیها السلام) به حسین باردار شد و شش ماه او را حمل کرد، سپس او را به دنیا آورد و هیچ نوزادی با مدت بارداری شش ماهه زنده نمانده بود مگر حسین بن

علی و عیسی بن مریم. پس امسلمه نگهداری او را بر عهده گرفت... پس زمانی که خداوند تبارک و تعالی درباره او نازل فرمود: ﴿وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾ (و بارداری و از شیر گرفتن او سی ماه است، تا آن که به نهایت رشد و به چهل سالگی رسید، گفت: پروردگارا، مرا توفیق ده تا شکر نعمتی را که به من و پدر و مادرم دادی به جا آورم، و کاری شایسته انجام دهم که آن را می پسندی، و برای من در نسلم اصلاح قرار بده). اگر می گفت: «نسل مرا صالح بگردان» همه آنان امام می شدند، اما به این صورت خاص بیان کرد.»^۱

رسول خدا و علی و فاطمه (علیهم السلام) همین که دانستند آنچه برای فرزندشان «حسین (علیه السلام)» جاری خواهد شد، با دین خدا و استمرار حاکمیت او - که با دوام و پایداری امامت الهی جلوه گر می شود - ارتباط دارد، بی درنگ رضایت دادند و تسلیم اراده خدا شدند. این خانواده، محل جریان عطای الهی است که هرگز پایان نمی یابد؛ پس همچون سایر خانواده ها نیستند که (در بهترین حالت) چیزی را می دهند و چیزهایی را ذخیره می کنند! این خانواده همه چیز را به خدا می دهند؛ پس همه وجودشان از آن خداست!

روشن است که قرار دادن امامت در نسل حسین (علیه السلام) با آنچه برای حسین (علیه السلام) اتفاق افتاد ارتباط دارد، و آنچه برای حسین (علیه السلام) جاری شد، در مسیر رسالت های الهی نظیر ندارد؛ برادرش حسن (علیه السلام) به او می فرمود: «هیچ روزی همچون روز تو نیست، ای اباعبدالله!»^۲

بخشش حسین برای خدا بود و خداوند متعال آن را از او پذیرفت و در برابر آن با بخششی بزرگ و باقی و همیشگی پاسخ داد؛ این که امامت را در نسل و فرزندان او قرار داد، به طوری

۱. علل الشرائع، صدوق، ۱/۲۰۶.

۲. أمالی، شیخ صدوق، ص ۱۷۷.

که تا روز قیامت از آنان خارج نمی‌شود.

• از محمد بن مسلم نقل شده است که گفت: شنیدم امام باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) می‌فرمودند: «خداوند متعال در عوض کشته شدن حسین (علیه السلام) امامت را در نسل او، شفا را در تربت او، و اجابت دعا را نزد قبر او قرار داد، و روزهایی که زائران او در رفت‌وآمد هستند جزو عمرشان محاسبه نمی‌شود.» محمد بن مسلم گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: این بزرگداشت از طریق حسین (علیه السلام) [به دیگران] می‌رسد، پس خود او چه بهره‌ای دارد؟ فرمود: «به‌راستی خداوند متعال او را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملحق کرد؛ پس در درجه و منزلت با اوست.» سپس امام صادق (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ (و کسانی که ایمان آوردند و نسلشان نیز با ایمان به آنان پیوستند، نسل آنان را به آنها ملحق خواهیم کرد).^۱

• مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام) پرسید و گفت: به امام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از سخن خداوند عزوجل آگاه کن که می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای ماندگار در نسل او قرار داد). فرمود: «مقصود از آن امامت است، که خداوند آن را تا روز قیامت در نسل حسین قرار داده است.»^۲

آری، امامت الهی پس از حسین (علیه السلام)، به‌طور انحصاری فقط در فرزندان اوست (از پدر به پسر)، و این مقام به برادر یا برادرزاده یا عمو یا پسرعمو یا امثال آن منتقل نمی‌شود.

• از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «بعد از حسن و حسین، امامت در دو برادر نخواهد بود، و این امر در نسل‌ها در نسل حسین (علیه السلام) جریان دارد.»^۳

۱. أمالی، شیخ طوسی، ص ۳۱۷.

۲. الخصال، شیخ صدوق، ص ۳۰۵.

۳. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۰۸.

• از ابوبصیر از امام باقر علیه السلام درباره سخن خداوند متعال: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای ماندگار در نسل او قرار داد)، نقل شده است که فرمود: «در نسل حسین علیه السلام؛ بنابراین از زمانی که این امر به حسین علیه السلام واگذار شد، پیوسته از پدر به پسر منتقل می‌شود و به برادر یا عمو باز نمی‌گردد؛ و هیچ‌کدام از آن‌ها نبوده مگر این که فرزندی داشته باشد.»^۱

• از محمد بن اسماعیل بن بُزِیع روایت شده است که از امام رضا علیه السلام سؤال شد: آیا امامت در عمو یا دایی قرار می‌گیرد؟ فرمود: «نه.» گفتیم: در برادر؟ فرمود: «نه.» گفتیم: پس در چه کسی است؟ فرمود: «در فرزند من»؛ و ایشان علیه السلام در آن هنگام فرزندی نداشت.^۲

ماندگار شدن امامت در نسل حسین علیه السلام موضوعی است که در طول تاریخ مسیر رسالت‌های الهی، از زمان آدم علیه السلام تا حسین علیه السلام، تقریباً منحصر به فرد بوده است؛ چراکه هرگز پیش نیامده که امامت (یا به‌طور کلی مأموریت الهی) در فرزندان و نسل باقی بماند و از آن‌ها خارج نشود. کسی که دعوت‌های انبیا و رسولان را مرور کند می‌بیند امر الهی گاهی از برادر به برادری دیگر یا به خویشان و حتی غیرخویشان منتقل شده است، به‌جز حسین علیه السلام؛ زیرا وقتی امر الهی یعنی امامت به او رسید و آن را پذیرفت، از او خارج نشد، بلکه فقط در نسل او (از پدر به پسر) باقی ماند، به‌طوری که تا روز قیامت نه از نسل حسین علیه السلام منتقل می‌شود و نه خارج می‌گردد، و این نشان‌دهنده بزرگی عطای الهی به حسین علیه السلام است، در برابر بخشش عظیمی که او به پروردگار کریم خود تقدیم کرد!

• از ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام، از پدرانش علیه السلام نقل شده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آنچه را به تو املا می‌کنم بنویس. گفت: ای پیامبر

۱. الإمامة و التبصرة، علی بن بابویه، ص ۴۹.

۲. کافی، شیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۸۶.

خدا، آیا از فراموشی من می‌ترسید؟ ایشان (علیه السلام) فرمود: برای تو از فراموشی نمی‌ترسم؛ زیرا برایت به درگاه خدا دعا کرده‌ام که تو را حفظ کند و چیزی را از یاد نبری؛ اما برای شریکانت بنویس. گفتم: شریکان من چه کسانی هستند، ای پیامبر خدا؟ فرمود: امامان از نسل تو؛ امت من به واسطه آنان از باران بهره‌مند می‌شوند، و دعایشان به واسطه آنان اجابت می‌شود، و به واسطه آنان خدا بلا را از امت دفع می‌کند، و به واسطه آنان رحمت از آسمان نازل می‌شود؛ و این نخستین آنان است. سپس با دست خود به حسن بن علی (علیه السلام) اشاره کرد و بعد با دست خود به حسین (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: امامان از نسل او هستند.^۱

حسین (علیه السلام) جهت دهندهٔ رسالت ائمه

امام معصوم ابعاد تکلیف و رسالت خود را براساس اجتهاد یا نظر شخصی مشخص نمی‌کند، بلکه این رسالتی الهی است که به آن مکلف شده و به ابلاغ آن از سوی خداوند مأمور گردیده است.

از حُرَیز نقل شده است که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، چقدر عمر شما اهل بیت کوتاه است و چقدر زمان مرگ شما به یکدیگر نزدیک است، با آن که مردم به شما نیازمندند! فرمود: «هریک از ما صحیفه‌ای دارد که آنچه باید در دوران زندگی‌اش انجام دهد در آن نوشته شده است؛ پس هرگاه آنچه به آن مأمور شده و برایش آمده است پایان یابد، می‌داند که اجلش فرارسیده است. در این هنگام است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد او می‌آید و خبر مرگش را به او می‌دهد و او را از مقامی که نزد خدا دارد باخبر می‌سازد.»^۲

امام معصوم امینی مورد اعتماد است که حتی به اندازهٔ تار مویی از اجرای ارادهٔ خداوند

۱. اُمالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۵.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۸۳.

منحرف نمی‌شود.

امام باقر (علیه السلام) در وصف امامان فرموده است: «هیچ هدایتگری جز به هدایت آنان هدایت نمی‌یابد، و هیچ کس از هدایت خارج نمی‌شود مگر به سبب کوتاهی در حق آنان. آنان امینان خدا هستند بر آنچه از علم یا عذر یا انذار فرو فرستاده شده است، و آنان حجت قاطع الهی بر اهل زمین هستند. بر آخرین آنان از سوی خدا همانی جاری می‌شود که بر نخستین آنان جاری شد، و هیچ کس جز به یاری خدا به این مقام نمی‌رسد.»^۱

اما بسیاری از مردم متأسفانه صبر ندارند و نمی‌توانند رسالت خدا و اهداف او از تکالیفی را که به امامان (علیهم السلام) سپرده است تحمل کنند. آنان تصور می‌کنند امام معصوم خودش تکلیفش را تعیین می‌کند و شاید انتخاب بهتری از آنچه او انجام داده است وجود داشته باشد. بله، ممکن است این را به زبان نیاورند، اما - در عمل - رفتار و تعاملشان با امامان (علیهم السلام) نشان‌دهنده این تصور و برداشت نادرست است. به همین دلیل است که گاهی برخی از آنان به امامان اعتراض می‌کردند، گاهی به آنان پیشنهاد می‌دادند، و شاید برخی از رفتارهای امامان در برابر بعضی موقعیت‌ها به مذاقشان خوش نمی‌آمد و... و تمام این‌ها با وجود باور و ایمانشان به عصمت امامان بوده است.

از ضَرِیس کَنَاسی نقل شده است که گفت: از امام باقر (علیه السلام) - درحالی که جمعی از یارانش نزدش بودند - شنیدم که می‌فرمود: «شگفتا از جماعتی که ما را دوست دارند و ما را امام می‌دانند و توصیف می‌کنند به این که اطاعت ما بر آنان واجب است، همان گونه که اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) واجب بوده است، سپس حجت خود را نقض می‌کنند و با دل‌های ضعیفشان به مجادله با خود می‌پردازند، پس از حق ما فرومی‌کاهند، و به کسانی که خداوند به آنان برهان حق معرفت ما و تسلیم در برابر امر ما را داده است خرده می‌گیرند! آیا گمان می‌کنید خداوند تبارک و تعالی اطاعت از اولیای خود را بر بندگان واجب می‌کند، سپس اخبار آسمان‌ها و

زمین را از آنان پنهان می‌سازد و راه‌های علم را از آن‌ها در اموری که دینشان به آن وابسته است منقطع می‌کند؟!» حمران به ایشان گفت: فدایت شوم، نظر شما درباره قیام علی بن ابی طالب و حسن و حسین (علیهم السلام) و خروج و قیامشان برای دین خداوند عزوجل، و آنچه از کشته شدن به دست طاغوت‌ها و چیره شدن بر آنان تا زمانی که کشته و مغلوب شدند بر سرشان آمد چیست؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: «ای حمران، همانا خداوند تبارک و تعالی این امور را بر مجرای اختیار برای آنان مقدر و اراده فرمود و جاری ساخت و حتمی گرداند، و سپس اجرایشان فرمود. پس علی و حسن و حسین (علیهم السلام) با آگاهی پیشین که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن‌ها رسیده بود قیام کردند، و هر کدام از ما سکوت کرد با آگاهی سکوت کرده است. و ای حمران، اگر آن هنگام که آن بلاها بر آنان نازل شد و آن امر الهی که بر ایشان فرود آمد، از خداوند عزوجل می‌خواستند آن را از آنان دور کند و برای نابودی پادشاهی طاغوت‌ها و از بین رفتن حکومتشان اصرار می‌ورزیدند، یقیناً خداوند دعای آنان را اجابت می‌کرد و آن بلا را از ایشان دفع می‌نمود؛ و در آن صورت پایان یافتن دوران طاغوت‌ها و نابودی سلطنتشان سریع‌تر از رشته‌ای از مهره‌ها که بریده و پراکنده شود، رخ می‌داد. ای حمران، آنچه به آنان رسید، نه به خاطر گناهی بود که مرتکب شده باشند، و نه به سبب کیفر معصیتی بود که در آن با خدا مخالفت کرده باشند، بلکه برای رسیدن به منزلت‌ها و کرامت‌هایی از سوی خدا بود که می‌خواست آنان به آن دست یابند؛ پس درباره آنان دچار این انحرافات و تردیدها نشو.»^۱

از این رو - همان‌طور که پیش‌تر مشاهده کردیم^۲ - پافشاری حسین (صلوات خدا بر او) بر قیام علیه باطل و انحراف بنی‌امیه (لعنت خدا بر آنان) و تصمیم قاطع او برای ادامه راه و رد هرگونه تسلیم و خضوع، تا آنجا که طاغوت‌ها خون پاکش را ریختند، فدیهای برای دین خدا و دفاع از مسیر و حاکمیت خداوند عزوجل بود؛ زیرا شهادت و کشته شدن در راه خدا، تکلیفی

۱. کافی، کلینی، ۲۶۱/۱ و ۲۶۲.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، بخش مقدمه.

بود که از سوی خداوند متعال بر عهده او نهاده شده بود: «خداوند خواسته است که تو را کشته ببیند.»^۱

اما درباره امامان از نسل حسین (علیه السلام)، بدون شک هر امام تکلیف و رسالتی دارد که مأمور به انجام آن است، و - چنان که پیش تر در سخنان امامان (علیهم السلام) آمد - مأموریت خود را به فرمان خداوند عزوجل دنبال می کند؛ و امام با تمام توان خود تلاش می کند تکلیف و مأموریت خود را به طور کامل و صادقانه و با امانت داری به انجام برساند؛ چراکه - همان طور که دانستیم - او امینی است مورد اعتماد. شاید روایت معروف به «وصیت خاتمه ها» از جمله روشن ترین متونی باشد که به تکلیف سه تن از امامان از نسل حسین (علیه السلام) اشاره دارد؛ یعنی علی بن حسین، محمد بن علی و جعفر بن محمد (علیهم السلام). متن این روایت:

از مُعاذ بن کثیر، از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «وصیت به صورت نوشتاری از آسمان بر محمد (علیه السلام) نازل شد؛ و نوشتاری مُهرشده بر محمد (علیه السلام) نازل نشد به جز وصیت. جبرئیل (علیه السلام) گفت: ای محمد، این وصیت تو برای امت تو در نزد اهل بیت توست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: کدامیک از اهل بیتم، ای جبرئیل؟ گفت: برگزیده خدا از میان آنان و فرزندان، تا علم نبوت را از تو ارث ببرند، همان گونه که ابراهیم (علیه السلام) آن را به ارث برد، و میراث او از آن علی (علیه السلام) و فرزندان تو از نسل اوست. فرمود: بر آن وصیت مهرهایی بود. علی (علیه السلام) اولین مهر را باز کرد و طبق آن عمل نمود. سپس حسن (علیه السلام) مهر دوم را باز کرد و به آنچه در آن آمده بود عمل نمود. هنگامی که حسن (علیه السلام) وفات یافت، حسین (علیه السلام) مهر سوم را باز کرد و در آن دید: بجنگ و کشته شو، و با گروهی برای شهادت قیام کن که شهادتی برای شان نیست مگر با تو؛ پس حسین (علیه السلام) چنین کرد. زمانی که وفات حسین (علیه السلام) رسید، آن را به علی بن حسین (علیه السلام) داد و او مهر چهارم را باز کرد و در آن یافت: سکوت کن و خویشان دار باش، که علم در حجاب

۱. این سخنی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرزندش حسین (علیه السلام) فرمود. مراجعه کنید به: ینابیع المودة، قندوزی، ج ۳، ص ۶۰؛ اللہوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۴۰؛ العوالم - امام حسین، عبدالله بحرانی، ص ۲۱۴.

رفت. هنگامی که علی بن حسین (علیه السلام) وفاتش رسید، آن را به محمد بن علی (علیه السلام) سپرد، و او مهر پنجم را باز کرد و در آن یافت: کتاب خداوند متعال را تفسیر و پدرت را تصدیق کن، و پسرت را وارث قرار بده، و امت را آماده کن، و به حق خداوند عزوجل قیام کن، و در خوف و امنیت حق را بگو، و جز از خدا نترس. او چنین کرد؛ و سپس آن را به کسی که بعد از خودش بود سپرد.» راوی گفت: به امام (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، آیا شما آن شخص هستید؟ امام فرمود: «هدفی ندارم جز این که بروی - ای معاذ - و آن را از من نقل کنی.» گفتم: از خداوندی که این منزلت را از پدرانت روزی شما گرداند، می خواهم که قبل از مرگ مثل همان را روزی تان بگرداند. فرمود: «خداوند چنین کرده است، ای معاذ.» گفتم: فدایت شوم آن شخص کیست؟ امام فرمود: «این شخص خوابیده، - و با دستش به بنده صالح اشاره کرد - درحالی که او خوابیده بود.»^۱

«وصیت خاتمها» تأیید کرده است که گستره یاری دین الهی فراتر از قیام مسلحانه است. بُعدی از دین وجود دارد که به انقلاب علیه باطل و دفاع از حاکمیت خداوند با قدرت تعلق دارد و - چنان که دیدیم - این تکلیف امام حسین (علیه السلام) بود؛ و ملاحظه کردیم بُعد دیگری نیز در دین وجود دارد که به بیان حق و انتشار علم از طریق تفسیر کتاب خدا توسط حجت الهی - یعنی امام - و تبیین عقاید و احکام و اخلاق و... موجود در آن، برای کسانی است که او را می پذیرند و به رسالت و امامتش ایمان می آورند، و این پذیرش لزوماً منحصر به اهل زمان خود امام نیست، بلکه ممکن است نسل های آینده نیز امامت او را بپذیرند و از سخنان او بهره مند شوند. بنابراین خیر و منفعت علمی که امام بیان می کند، همه افرادی را شامل می شود که پذیرای آن باشند، چه در زمان خودش و چه در زمان های پس از او. در نتیجه، این علم و حقی که امام روشن می سازد در ساختن امت هدایت شده و مؤمن - در امتداد زمان - نقش خواهد داشت؛ همان امتی که افرادش دین حق خدا را می پذیرند و به امام زمان خود

- که از سوی خدا منصوب شده است - ایمان می‌آورند.

این بُعد دوم، دقیقاً همان تکلیف الهی بوده که به امامان از نسل حسین (صلوات‌الله‌علیه‌م) سپرده شده است. آنان مأمور بودند از جان خود محافظت کنند، تا دین خدا - که به آنان قائم است - حفظ شود، و حق و هدایت برای هرکه خواهانش باشد بیان شود، و پیش از تمامی این‌ها: اقامه حجت بر مردم است، و - چنان‌که پیش‌تر آمد - این هدف نهایی از تعیین «حجت‌های خدا» و بعثت آنان بوده است.

خداوند به هیچ‌یک از امامان از نسل حسین (علیه‌السلام) پس از حسین (علیه‌السلام)، اجازه قیام مسلحانه نداد. خداوند عزوجل از «آل محمد» به خون حسین، به عنوان قربانی برای دینش، بسنده کرد و نقش یاری و فداکاری برای نصرت دین خدا را برای دیگران باقی گذاشت تا اگر خواستند، آن را ادا کنند و اگر نخواستند، ادا نکنند!

امور نزد خداوند آن‌گونه نیست که در بسیاری موارد برای ما در دنیای آزمون - که آکنده از حجاب‌های غفلت و تاریکی است - به نظر می‌رسد!

از نظر خداوند سبحان:

- ✓ آل محمد با قیام پدرشان حسین (علیه‌السلام) دین را با قوت یاری کردند!
- ✓ آل محمد با انقلاب پدرشان حسین (علیه‌السلام) علیه باطل شوریدند!
- ✓ آل محمد با ریخته شدن خونشان، دین را به واسطه ریخته شدن خون حسین (علیه‌السلام) یاری دادند!
- ✓ آل محمد بزرگ‌ترین قربانی و گران‌بهاترین فدیة را برای دین خدا تقدیم کردند، که در حسین (علیه‌السلام) جلوه‌گر شده است!

حسین (صلوات خدا بر او) بار سنگینی را از دوش امامان از نسلش برداشت؛ زیرا با آن فداکاری عظیم، یکی از دو بُعد یاری دین را به‌تنهایی بر دوش کشید، و تکلیفی که از امامان نسل او خواسته شد انجام بُعد دوم بود. از همین رو، امامان (علیه‌السلام) از سنگینی دین حسین بر

گردن خود ناله می کردند، و به جای اشک برای او خون می گریستند! و چه بسا کسی که با ژرف نگری و بصیرت به سطح اندوه آنان برای حسین، یاد مصیبت او، بیان حق او، تشویق به زیارت او و لزوم زنده نگه داشتن یاد او و... نگاه کند، این حقیقت را به روشنی لمس و آن را به بزرگ ترین شکل درک کند! امام مهدی (علیه السلام) در زیارت پدرش حسین (علیه السلام) در روز عاشورا، می فرماید: «پس اگرچه روزگار مرا به تأخیر انداخت و از یاری مقدور تو بازماندم، و نتوانستم با دشمنان بجنگم و در برابر آنان که با تو دشمنی کردند بایستم، اما صبح و شام برای تو نوحه سرایی خواهم کرد و به جای اشک برای تو خون گریه خواهم کرد، از روی حسرت برای تو و تأسف برای آنچه بر تو گذشت و اندوه از مصیبت تو، تا آنگاه که با سوز مصیبت و غصه اندوه جان دهم.»^۱

به این ترتیب، روشن می شود امام حسین (صلوات خدا بر او) نه تنها معرفی کننده و شناساننده امامان از نسل خودش بود، بلکه فداکاری و ایثار او عاملی برای «جهت دهی» به رسالت و تکلیف الهی آنان نیز گردید. به این صورت که آنان مأمور شدند از به کارگیری قدرت صرف نظر کنند و به بیان دین و حق با «کلمه» و نشر علوم و معارف الهی، برای افرادی که خواهان هدایت و استقامت هستند بپردازند، و به این ترتیب بدون توجه به تعداد پذیرندگان، امت مؤمن را در تمام طول این مسیر بسازند؛ زیرا هدف - چنان که پیش تر روشن شد - اقامه حجت بر مردم و از بین بردن عذر آنان بوده است. تمامی این ها به فرمان خداوند انجام شد، همان طور که در «وصیت خاتم ها» دیدیم. و این جهت گیری - یعنی عدم به کارگیری قدرت - نیز غایت و سرآمدی دارد؛ و این غایت - چنان که در ادامه روشن خواهد شد - عبارت است از آمدن قائم از نسل حسین (علیه السلام).

امامان پس از حسین (علیه السلام) از سلاح استفاده نکردند

دانستیم به کار نگرفتن قدرت نظامی پس از امام حسین (صلوات خدا بر او) از سوی امامان علیهم السلام به فرمان خداوند بود، و به طور اجمالی برخی از دلایل آن را نیز دریافتیم. اکنون به دلیل اهمیت این مسئله، به جزئیات بیشتری درباره آن می‌پردازیم.

دو روی دین و امامت

دین خدا فقط به حکمرانی خلاصه نمی‌شود، و کسی که گمان کند امامت = حکمرانی، و در نتیجه امام یعنی حاکم، دچار تصویری اشتباه و فهمی نادرست شده است. حکومت فقط یکی از ابعاد امامت الهی است، نه همه آن.

امام صادق علیه السلام در توصیف وضعیت امامان و ویژگی‌هایشان می‌فرماید: «همانا خداوند عزوجل به وسیله امامان هدایت از خاندان پیامبر ما، دین خود را روشن ساخت، و به واسطه ایشان راه و روش خود را آشکار کرد، و با آنان چشمه‌های پنهان دانش خود را گشود. پس هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله حق واجب امام خود را بشناسد، طعم شیرینی ایمان خود را خواهد یافت و فضیلت نیکویی اسلامش را درک خواهد کرد؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی امام را نشانه‌ای برای خلق خود قرار داد، و او را حجت بر اهل جهان گرداند، و تاج و قار بر سر او نهاد، و او را با نور جبار پوشاند، و رشته‌ای به آسمان برای او برقرار نمود که از او بریده نمی‌شود، و چیزی از آنچه نزد خداست جز از راه او به دست نمی‌آید، و خداوند اعمال‌بندگان را جز با شناخت او نمی‌پذیرد. او داناست به آنچه از تاریکی‌های شبهات، و سنت‌های پوشیده، و فتنه‌های شبهه‌ناک به او وارد می‌شود. پس خداوند تبارک و تعالی پیوسته آنان را از فرزندان حسین علیه السلام از نسل هر امام برای خلق خود انتخاب کرد، و برای این منظور آنان را برگزید و اختیار نمود، و به آنان برای خلقت رضایت داد و از آنان راضی گردید. هرگاه امامی از ایشان از دنیا برود، خداوند از فرزندان او امامی به عنوان نشانه‌ای آشکار، هدایتگری نورافشان، پیشوایی استوار و حجتی دانا برای مردم تعیین می‌نماید. امامانی از سوی خدا که به سوی حق هدایت می‌کنند و به آن عدالت می‌ورزند. آنان حجت‌های خدا، دعوت‌کنندگان به او، و نگهبانان او بر بندگان

هستند. مردم با هدایت آن‌ها دین‌داری می‌کنند، سرزمین‌ها با نور آنان روشن می‌شود، و دارایی‌ها با برکت آن‌ها رشد می‌کند. خداوند آنان را زندگی برای جهانیان، چراغ‌هایی برای تاریکی، کلیدهایی برای گفتار، و ستون‌هایی برای اسلام قرار داده است. تقدیرهای الهی بر محتوم‌اتشان در حق آنان چنین جاری شده است.

پس امام همان برگزیدهٔ پسندیده، هدایتگر انتخاب‌شده، و برپا دارندهٔ امید است. خداوند او را به این مقام برگزیده و او را با نظارت خودش پرورانده است. در عالم ذر، آن هنگام که او را آفرید و در بشریت آن هنگام که او را خلق کرد، همچون سایه‌ای پیش از آن‌که انسان را بیافریند، از سمت راست عرش خود، درحالی که در علم غیب نزد او به حکمت آراسته بود. خداوند او را با دانش خود برگزید، به دلیل پاکی‌اش انتخابش کرد؛ باقی‌مانده‌ای از آدم (علیه السلام)، برگزیده‌ای از نسل نوح، برگزیده‌ای از خاندان ابراهیم، نسلی پاک از اسماعیل، و برگزیده و خالص‌شده‌ای از عترت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم). او پیوسته در برابر دیدگان خدا بود، و خداوند او را محافظت می‌کرد و با پردهٔ خود می‌پوشاند. ریسمان‌های ابلیس و لشکریانش از او دور بودند، ورودی‌های تاریکی‌ها و آلودگی‌های فاسق‌ها از او دفع شده بود، انجام هر ناپسندی از او بازداشته شده بود، پاکیزه و دور از هر آفتی، پوشیده‌شده از آفات، معصوم از لغزش‌ها، مصون از تمامی زشتی‌ها، معروف به بردباری و نیکوکاری در جوانی، منسوب به عفاف و علم و فضیلت در کهن‌سالی، درحالی که امور پدرش به او سپرده می‌شد، در حیات پدرش سخن نمی‌گفت، و چون مدت پدرش پایان یافت و تقدیرات الهی به مشیت او رسید و ارادهٔ خدا بر محبت او نازل شد و اجل پدرش (علیه السلام) پایان یافت، امر خدا بعد از پدرش به او رسید، و دین خدا را به او سپرد، و او را حجت بر بندگانش و قائم در سرزمین‌هایش قرار داد. خداوند او را با روح خود تأیید کرد، و علم خود را به او داد، و بیان روشن خود را به او آموخت، و راز خود را به او سپرد، و او را برای امر عظیمش آماده ساخت، فضیلت بیان دانشش او را آگاه ساخت. خداوند او را نشانه‌ای برای خلق خود قرار داد، و حجتی برای مردمان هم‌عصرش، نوری برای اهل دین، و قیّم بر بندگانش گرداند. خداوند او را به‌عنوان امامی برای آن‌ها پسندید، و سرّ خود را به او

سپرد، و دانش خود را در اختیارش گذاشت، و حکمتش را در او پنهان کرد، و او را بر دینش گمارد، و او را برای امر بزرگش آماده ساخت، و به وسیله او راه‌های روشن خود و فرائض و حدود خود را احیا کرد. پس او با عدل قیام کرد، هنگامی که جاهلان سرگردان بودند و اهل جدل به حیرت افتاده بودند، با نوری درخشان، و درمانی سودمند، و حقی آشکار، و بیانی روشن، از هر برون‌رفتی، در راهی استوار، همان‌گونه که نیاکان راست‌گویش علیهم‌السلام عمل کرده بودند. پس حق این عالم را انکار نمی‌کند جز شقی، و او را منکر نمی‌شود مگر گمراه، و از آن روی‌گردان نیست مگر کسی که در برابر خداوند جلّ و علا سرکشی کرده باشد.^۱

روشن است صفاتی که امام صادق علیه‌السلام برای امامان و مفهوم امامت الهی بیان کرده است، هیچ ارتباطی با مسئله حکومت یا این که مردم آن‌ها را بر مسند قدرت بگمارند یا نه ندارد؛ بلکه این امر در اصل با نمایندگی خداوند سبحان در میان خلقتش، در قالب مخلوقی عالم، حکیم، عادل و... ارتباط دارد که جانشین خداوند می‌شود و با او حجت بر همه تمام می‌شود، و عذر کوتاهی‌کنندگان از رسیدن به کمال یا گمراه‌شدگان از رسیدن به هدایت از بین می‌رود؛ و این نقش در امام (هر امامی) - چه حاکم باشد و چه نباشد - فراهم است.

برای نزدیک‌تر شدن ذهن: تصور کن امامت عبارت است از کتابی که از چند فصل تشکیل شده است. در این صورت، «حکومت» فقط یکی از فصل‌هاست، نه تمام کتاب؛ و این یعنی امام راستین اگر امت شرایط حکمرانی را برای او فراهم نسازند، باز هم امام و نشانه‌ای هدایتگر باقی خواهد ماند. به عنوان مثال، خداوند متعال، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پس از شهادت فرستاده‌اش به عنوان امام مسلمانان منصوب کرد، اما امت برای او امکان راهبری خود را فراهم نکرد و بهره خویش را از دست داد، اما با این وجود این وضعیت هیچ آسیبی به امامت او نزد خدا وارد نکرد، بلکه یکی از نشانه‌های امامت او این بود که او از همه بی‌نیاز بود و همه به او نیازمند بودند، از جمله حاکم و امام مسلمانان که مردم برگزیده و منصوب کرده بودند. از

عمر بن خطاب نقل شده که در مناسبت‌های گوناگون گفته است: «خدا مرا در مشکلی که ابوالحسن برایش نباشد، باقی نگذارد»، «از معضلی که علی برایش نباشد به خدا پناه می‌برم»، «اگر علی نبود، قطعاً عمر هلاک می‌شد» و سخنان دیگر از این دست.^۱

در حقیقت، آنچه امامان از نسل حسین (علیه السلام) انجام دادند، به مثابه کامل کردن فصل‌های باقی‌مانده از کتاب الهی «دین» بود؛^۲ فصل‌هایی که فرصت بیان آن برای حسین (صلوات) خدا بر او فراهم نشد، چون نقش اصلی که به او سپرده شده بود، قیام مسلحانه بود. و همین مسئولیت باعث شد جان پاکش را در راه احیای دین خدا و حاکمیتش تقدیم کند. اکنون می‌توانی تصور کنی که اگر امامان پس از حسین (علیه السلام) نیز با قدرت قیام می‌کردند و سرنوشتی همچون حسین می‌یافتند و آنچه اکنون از دین الهی و حق و اخلاق و معارف و علوم و اندرزها در هزاران روایت به ما دست رسیده، از آن‌ها به ما نمی‌رسید، تصور کن اگر می‌خواستی درباره یک مسئله دینی جست‌وجو کنی (مثلاً تفسیر یک آیه، یا یک مسئله اعتقادی، حکم فقهی، یا نصیحتی الهی...) و هیچ روایتی از باقر، صادق، رضا یا دیگر امامان از نسل حسین (صلوات‌الله‌علیهم) نمی‌یافتی، وضعیت شما به‌عنوان جوینده حق و هدایت چگونه می‌بود؟ و نتیجه چه می‌شد؟!

نتیجه به‌روشنی این است: شما جز «انبوهی» از آرا و نظرات و گمانه‌زنی‌ها و احتمالات و اوهام و استحساناتی که فلانی یا فلانی مطرح می‌کردند نمی‌یافتی؛ و این به معنای از بین رفتن کامل معالم دین خدا بود. در این صورت، حجت خدا بر بندگان در هر زمان با چه چیزی اقامه می‌شد؟ با چه کسی خداوند عذر مردم را منقطع می‌کرد اگر در انحراف، گمراهی،

۱. مراجعه کنید به: اسباب‌الاشراف، بلاذری، ج ۲، ص ۱۰۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۲۳۹؛ الاستیعاب،

ابن‌عبدالبر، ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ المواقف، ایجی، ج ۳، ص ۶۲۷؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۲۲.

۲. آنچه در آن زمان اجازه بیانش داده شده بود، اما پوشش کامل همه صفحات دین و بیان کامل «کتاب» محقق نخواهد شد، مگر با برپایی دولت عدالت الهی به رهبری اوصیای مهدی (صلوات‌الله‌علیهم).

یا حتی کوتاهی‌شان بهانه می‌آوردند که «ای پروردگار، تو میان ما عالمی هدایتگر و امامی روشن‌گر و فرقانی که حق را از باطل جدا کند، قرار نداده بودی؟» درحالی‌که محال است مردم در برابر خدا حجتی داشته باشند! به همین دلیل از سر رحمت او سبحان به خلش، تکلیف امامان از فرزندان حسین (علیه السلام) حفظ جان خودشان بود، به جهت محافظت از دین خدا و حق، از نابودی و تباه شدن.

قطعاً با توجه به برتر بودن امام حسین بر امامان از نسل خودش، تمام علوم و معارف و اخلاق الهی که امامان پس از او بیان کردند، در وجود حسین (علیه السلام) فراهم و در سینه پاک و مطهرش نهفته بود، و حتی افزونی نیز داشت که ویژه خود او بود؛ اما اشتغال او به انجام تکلیف الهی بنیادینش و شرایط خاص و دشواری که او را در بر گرفته بود، به‌طور طبیعی مانع از بیان آن علوم و معارف می‌شد. در نتیجه، می‌توان گفت هریک از امامان از نسل حسین (علیه السلام) - متناسب با مأموریت خاصی که داشت - به‌سان آینه‌ای بود که تصویر حسین (صلوات خدا بر او) را از زاویه‌ای مشخص بازتاب می‌داد، هریک در زمان خودش.^۱

آمدن قائم (علیه السلام) هدف نهایی است

عدم اقدام امامان به استفاده قدرت نظامی، سرآمدی دارد که با آمدن قائم از نسل حسین (علیه السلام) در آخرالزمان به پایان می‌رسد. امامان (علیهم السلام) یاران پرچم‌هایی را که پیش از ظهور قائم قیام می‌کنند، طاغوت می‌دانستند و جنبش‌های آنان را از جمله زیان‌بارترین‌ها می‌دانستند، همان‌طور که فرجام کسی که بدون تحقیق قیام کند هیچ فایده قابل‌ذکری ندارد. برخی روایات در این زمینه تقدیم حضور می‌شود:

۱. این مطلب را از سید احمد الحسن در گفت‌وگوی خصوصی با ایشان دانستم.

- امام علی بن حسین (علیه السلام) فرموده است: «به خدا سوگند، هیچ کس از ما پیش از قیام قائم (علیه السلام) خروج نمی کند، مگر آن که همچون جوجه ای است که پیش از کامل شدن دو بالش از لانه پرواز کند و کودکان او را بگیرند و بازیچه خود قرار دهند.»^۱
- امام باقر (علیه السلام): «هر پرچمی که پیش از قیام قائم (علیه السلام) برافراشته شود، صاحب آن طاغوت است.»^۲
- امام باقر (علیه السلام): «مَثَل خروج قائم از ما اهل بیت همچون خروج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و مَثَل کسی که پیش از قیام قائم (علیه السلام) از ما اهل بیت خروج کند همچون جوجه ای است که از آشیانه اش بیرون بیفتد و کودکان او را به بازی بگیرند.»^۳
- از ابو جارود نقل شده است که گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «هیچ کس از ما اهل بیت نیست که ظلمی را دفع، یا به سوی حقی دعوت کند، مگر آن که بلا او را درمی رباید، تا آن که گروهی که در بدر حضور داشته اند برخیزند؛ آنان که کشته هایشان دفن نمی شود و زخمی هایشان درمان نمی گردد.» گفتم: منظورتان از این گروه کیست؟ ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «ملائکه.»^۴
- امام صادق (علیه السلام): از ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «هر پرچمی که پیش از قیام قائم برافراشته شود صاحب آن طاغوتی است که به جای خداوند عزوجل پرستیده می شود.»^۵

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۶۴.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۱۱۵.

۳. مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۳۷.

۴. مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۳۶.

۵. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۹۵.

- امام صادق (علیه السلام): «هیچ کس از ما اهل بیت برای دفع ظلمی یا احیای حقی پیش از قیام قائم ما قیام نکرده و نخواهد کرد، مگر آن که بلا او را درهم شکسته است و قیامش جز افزودن به رنج ما و شیعیانمان نبوده است.»^۱

امامان (علیهم السلام) پیروان خود را به سکون و ترک قیام و شرکت نکردن با افرادی که در زمانشان خروج مسلحانه می کردند توصیه می نمودند، و برای حرکت قائم موعود - که یاری اش واجب است - نشانه ها و حدودی قرار داده اند تا برای مکلفان تشخیص «صاحب امر» واقعی آسان شود:

- امام باقر (علیه السلام) فرمود: «مادام که آسمان ها و زمین ساکن اند شما نیز در سکون باشید، یعنی علیه کسی خروج نکنید؛ چرا که امر شما پنهانی نیست. آگاه باشید، آن [قائم] نشانه ای است از سوی خداوند عزوجل، نه از طرف مردم...»^۲
- از عیص بن قاسم نقل شده است که گفت: شنیدم امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «... به خدا سوگند، اگر برای یکی از شما دو جان بود، با یکی جنگ می کرد و می آزمود و دیگری را باقی می گذاشت تا پس از روشن شدن راه، براساس آن عمل کند؛ ولی انسان فقط یک جان دارد که چون از دست رفت، به خدا سوگند توبه هم از دست می رود. پس سزاوار است شما انتخاب کنید. اگر از ما کسی آمد، بنگرید برای چه خروج کرده است؛ و نگوئید زید خروج کرد؛ زیرا زید عالمی راست گو بود و شما را به سوی خود دعوت نکرد، بلکه شما را به سوی رضا از آل محمد (علیهم السلام) دعوت نمود؛ و اگر پیروز می شد، به آنچه شما را به سویش فراخوانده بود وفا می کرد. او به سوی حکومتی منسجم خروج کرد تا آن را در هم بشکند. اما خروج کننده از ما، امروز شما را به چه چیز دعوت می کند؟ به رضا از آل محمد (علیهم السلام)؟! پس ما شما را گواه می گیریم

۱. صحیفه سجادیه، ص ۲۰.

۲. غیبت، نعمانی، ص ۲۰۷.

که به او راضی نیستیم، و او امروز - درحالی که کسی همراهش نیست - ما را نافرمانی می‌کند... و سفیانی به عنوان نشانه‌ای برای شما کافی است.»^۱

• از فضل کاتب روایت شده است که گفت: نزد اباعبدالله [امام صادق (علیه السلام)] بودم که نامهٔ ابومسلم به ایشان رسید. حضرت فرمود: «نامهٔ تو پاسخی ندارد، از نزد ما بیرون برو.» ما در میان خود آهسته با یکدیگر سخن گفتیم. حضرت فرمود: «ای فضل، دربارهٔ چه چیزی با یکدیگر سخن می‌گویید؟ همانا خداوند عزوجل با شتاب‌بندگان شتاب نمی‌کند، و کندن کوهی از جای خود آسان‌تر از زوال سلطنتی است که هنوز اجلش به سر نیامده است.» سپس فرمود: «فلانی فرزند فلانی، و تا به هفتمین از فرزندان فلانی برسد.» گفتیم: «پس علامت میان ما و شما چیست، فدایت شوم؟» فرمود: «ای فضل، از جایت تکان نخور و هیچ حرکتی نکن تا سفیانی خروج کند؛ و وقتی سفیانی خروج کرد، به‌سوی ما روی آورید - این را سه بار فرمود - و او از امور حتمی است.»^۲

این فرمایش معصومین (علیهم السلام) به پیروان خود که فرموده‌اند: «مادام که آسمان‌ها و زمین ساکن‌اند شما نیز ساکن باشید»، برخی اصحابشان آن را به معنای انتظار برای «قائم» برداشت کرده‌اند نه «قیام مسلحانه»، اما امام معصومی که این سخن را فرمود درصدد آن بود که پیروانش را به سکون و آرامش دعوت کند، تا زمانی که ندا (نشانهٔ آسمانی) و فرو رفتن سپاه سفیانی (نشانهٔ زمینی) رخ نداده باشد؛ چراکه یاران امام در آن دوران مشتاقانه خواهان شرکت در قیام‌هایی بودند که در زمانشان رخ می‌داد، به‌ویژه آن‌هایی که شعار «الرضا من آل محمد» را سر می‌دادند، مانند قیام محمدبن عبدالله بن حسن مثنی.

از حسین بن خالد نقل شده است که گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: عبدالله بن بُکیر

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۷۴.

حدیثی را نقل می‌کند و من مایلیم آن را به شما عرضه کنیم. فرمود: «آن حدیث چیست؟» گفتم: ابن بکیر گفته است: عییدین زرارہ برایم روایت کرده است، گفت: در ایامی که محمد بن عبد الله بن حسن قیام کرده بود، نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که یکی از اصحاب ما وارد شد و به امام گفت: فدایت شوم، محمد بن عبد الله قیام کرده است؛ درباره قیام به همراه او چه می‌فرمایید؟ امام فرمود: «مادام که آسمان و زمین ساکن اند شما نیز در سکون باشید.» عبد الله بن بکیر گفت: اگر این گونه باشد یا اگر خروجی رخ ندهد، مادام که آسمان و زمین ساکن اند، پس نه قیامی خواهد بود و نه خروجی! امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ابو عبد الله (علیه السلام) راست گفته است، اما امر چنان نیست که ابن بکیر تأویل کرده است. منظور امام صادق (علیه السلام) این بود که ساکن باشید تا زمانی که آسمان از ندا و زمین از فرو رفتن سپاه سفیانی در سکون اند.»^۱

نشانه‌هایی - همچون ندا از آسمان، خسف (فرو رفتن زمین)، سفیانی و... - که امامان (علیهم السلام) تعیین کرده‌اند بدون تردید برای مردمانی که زمان قیام قائم (علیه السلام) را درک می‌کنند سودمند است و صرفاً به اهل زمان امامان محدود نمی‌شود؛ و این نکته نشان‌دهنده بُعد بزرگی از عطای امامان پس از حسین (صلوات خدا بر او) است؛ زیرا آنان (علیهم السلام) سهم بزرگی در هدایت مردم به سوی پرچم حق و هدایت - یعنی یاری قائم موعود از نسل حسین (علیه السلام) - برخوردارند.

همچنین امامان (علیهم السلام) نشانه‌ای روشن برای معرفی قائم (علیه السلام) تعیین کرده‌اند؛ این که او «از نسل حسین» است؛ چرا که مسئله «صاحب الامر» و «قائم» با قدرت و خون‌خواهی حسین، مورد توجه بسیاری از مدعیان بوده است، از جمله فرزندان عبد المطلب و هاشمیانی که امامان در زمان خود با آنان درگیر بوده‌اند؛ چنان که پیش‌تر در قیام نوه حسن مثنی مشاهده کردیم:

از جابر جُغفی، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «ملازم زمین باش، و دست و پایت را هیچ حرکتی نده، تا این که نشانه‌هایی را که برایت بیان می‌کنم در یک سال ببینی...» سپس امام حوادث شام را ذکر می‌کند و این که کارها به سفیانی منتهی می‌شود و سپس خروج

مهدی و یارانش و بیعت او میان رکن و مقام را بیان می فرماید، تا آنجا که می فرماید: «هرچه برای شما مشتبه شد، عهد پیامبر خدا ﷺ و پرچم او و سلاح او و نفس زکیه از نسل حسین برای شما ایجاد شبهه نخواهد کرد؛ و اگر این ها هم برای شما مشتبه شد، صدا از آسمان به اسم او و امر او برای شما مشتبه نخواهد شد. برحذر باش از شذاذ از آل محمد ﷺ؛ زیرا برای آل محمد و علی تنها یک پرچم است و برای دیگران پرچم ها. پس بر زمین ثابت بمان و هرگز از آنان پیروی نکن، تا این که مردی از نسل حسین را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا، پرچم او و سلاح او باشد؛ زیرا عهد پیامبر خدا به علی بن حسین رسید، سپس به محمد بن علی رسید؛ و خدا هرچه خواهد انجام می دهد.»^۱

پیوستن دو روز الهی؛ هدف امامان

مقصود از این دو روز: «روز حسین» و «روز قائم از نسل او» است، و اراده الهی اقتضا کرده که این دو روز به یکدیگر پیوند بخورند. ما می توانیم به دو دلیل مهم برای ضرورت پیوند این دو روز اشاره کنیم:

نخست: کامل شدن «کلمه خدا»

«کلمه خدا» - با توجه به آنچه در روایات پیشین دانستیم - همان «امامت» است و خداوند سبحان وعده داده کلمات خود (یعنی امامان) را کامل می کند: «فَاتْمَهُنَّ»؛ بنابراین ناگزیر

۱. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۵۲، ص ۲۲۲-۲۲۴.

۲. حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (بقره، ۱۲۴) (و هنگامی را که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی آزمود، پس آن ها را کامل کرد). از صفوان جمال نقل شده است، گفت: در مکه بودیم که سخن از آیه ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ به میان آمد. امام علی (علیه السلام) فرمود: «آن کلمات را با محمد و علی و امامان از نسل علی (علیه السلام) کامل کرد، در این فرمایش حق تعالی: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (آل عمران، ۳۴) (فرزندانی برخی از برخی دیگر؛ و خدا شنوای داناست).» تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵۷.

حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ

باید روز حسین به فرزندش قائم پیوند بخورد تا وعده خدا برای کامل کردن کلمه‌اش (امامت) تحقق یابد.

از مفضل بن عمر، از امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است، گفت: از ایشان درباره سخن خداوند عزوجل ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود، و او آن همه را به انجام رسانید) پرسیدم این کلمات چه بود؟ فرمود: «کلماتی که آدم علیه السلام از پروردگارش دریافت کرد و خداوند با آن کلمات توبه‌اش را پذیرفت. آن کلمات این دعا بود: خدایا، به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، از تو مسئلت دارم توبه مرا بپذیری؛ و خداوند توبه او را پذیرفت که او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.» به ایشان گفتیم: ای فرزند رسول خدا، خداوند عزوجل از این گفته خود ﴿فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (او آن همه را به انجام رسانید) چه منظوری دارد؟ فرمود: «یعنی آنها را تا قائم کامل کرد؛ یعنی دوازده امام که نه نفرشان فرزندان حسین علیه السلام هستند.» مفضل گفت: به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، مرا از معنای سخن خداوند عزوجل: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن را کلمه‌ای ماندگار در نسل او قرار داد) آگاه بفرما. فرمود: «مقصود، امامت است که خداوند آن را تا روز قیامت در نسل حسین قرار داد.»^۱

دوم: قطعاً و یقیناً قیام قائم از نسل حسین علیه السلام نتیجه و ثمره قیام پدرش حسین (صلوات خدا بر او) است؛ به شرح زیر:

«روز حسین» در تاریخ مسیر رسالت الهی - از آغاز آن با آدم علیه السلام تا پایانش با آخرین اوصیای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله - روزی بی نظیر و مشهود بوده که از ازل به آن وعده داده شده است.

اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (لقمان، ۲۷) (و اگر درختان در زمین قلم شوند و دریا یاری دهد، و پس از آن هفت دریای دیگر نیز آن را مدد رسانند، کلمات خدا پایان نمی پذیرد؛ به راستی خداوند توانای حکیم است). امام هادی علیه السلام فرمود: «ما آن کلمات خداییم که پایان نمی پذیرند، و فضایل ما درک نمی شود.» تحف العقول، ابن شعبه حزان، ص ۴۷۹.

۱. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۱۲۶.

روایات بسیاری وارد شده که خداوند پیامبران و رسولانش را از آنچه بر حسین - سبط خاتم مرسلین - خواهد گذشت آگاه کرده است،^۱ تا این که به رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) رسید؛ یعنی همان کسی که - چنان که پیش تر گذشت - از نخستین لحظه تولد حسین، مصیبت او و آنچه را بر

۱. شیخ عبدالله بحرانی در کتاب «العوالم» مجموعه‌ای از این روایات را ذکر کرده است:

«۱۰. باب‌های مربوط به آنچه خداوند متعال به پیامبران و پیامبر ما (صلوات الله علیهم) درباره شهادت حسین (علیه السلام) خبر داده است:

۱. باب کلیاتی از آنچه انبیا (علیهم السلام) از شهادت ایشان (علیه السلام) خبر داده‌اند، و لعن قاتلانش (علیهم اللعنة) توسط آنان... اخبار: ۱. در برخی از تألیفات اصحاب ما آمده است: به صورت مرسل روایت شده وقتی آدم (علیه السلام) به زمین فرود آمد، حوا را ندید، پس در جست‌وجوی او به دور زمین می‌گشت، تا این که از سرزمین کربلا گذر کرد. ناگهان اندوهگین شد و سینه‌اش بی دلیل تنگ شد، و در همان جایی که حسین (علیه السلام) کشته شد لغزید، به طوری که خون از پاهایش جاری شد. سر به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، آیا گناه دیگری از من سر زده که به این صورت مرا مجازات کردی؟ زیرا من تمام زمین را گشتم، اما هیچ جا به اندازه این سرزمین دچار این بلا نشدم. خداوند به او وحی فرستاد: ای آدم، گناهی از تو سر نزده، بلکه در این زمین فرزندان حسین (علیه السلام) به ناحق کشته خواهد شد، و خون تو به نشانه موافقت با خون او جاری شد. آدم گفت: پروردگارا، آیا حسین (علیه السلام) نبی است؟ فرمود: نه، بلکه او سبط محمد نبی (صلی الله علیه و آله) است...

۲. و روایت شده است هنگامی که نوح (علیه السلام) بر کشتی سوار شد، کشتی تمام دنیا را گردید. هنگامی که از کربلا گذشت، زمین کشتی را گرفت و نوح ترسید غرق شود. پس پروردگارش را خواند و گفت: پروردگارا، من همه دنیا را گشتم، اما هیچ ترسی مانند آنچه در این سرزمین بر من وارد شد ندیدم. جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و گفت: ای نوح، در این سرزمین، حسین (علیه السلام)، سبط محمد، خاتم پیامبران، و پسر خاتم اوصیا کشته خواهد شد. نوح گفت: ای جبرئیل، قاتل او کیست؟ گفت: کسی که از سوی اهل هفت آسمان و هفت زمین لعن می‌شود. نوح چهار بار او را لعنت کرد، و کشتی به حرکت درآمد تا به کوه جودی رسید و بر آن آرام گرفت.

۳. روایت شده است ابراهیم (علیه السلام) سوار بر اسب از سرزمین کربلا گذر می‌کرد. اسبش لغزید و ابراهیم به زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد. شروع به استغفار کرد و گفت: پروردگارا، چه چیزی از من سر زده؟ جبرئیل (علیه السلام) نازل شد و گفت: ای ابراهیم، گناهی از تو سر نزده، بلکه در اینجا سبط خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا کشته خواهد شد، و خون تو در موافقت با خون او جاری شد. ابراهیم گفت: ای جبرئیل، قاتل او کیست؟ گفت: کسی که مورد لعن اهل آسمان‌ها و زمین‌هاست؛ و قلم بی‌اذن پروردگار به لعنت او بر لوح جاری شد. پس خدا به قلم وحی کرد: تو به سبب این لعنت، شایسته ستایش شدی. ابراهیم (علیه السلام) دست‌های خود را بالا برد و یزید را بسیار لعنت کرد... «العوالم - الامام حسین، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

او خواهد گذشت یادآور شد و برایش گریست.^۱

و «روز قائم» از فرزندان حسین علیه السلام نیز روزی الهی است که به آن وعده داده شده است:

امام صادق علیه السلام فرموده است: «روزهای خدا سه تاست: روزی که قائم علیه السلام قیام می کند، روز کَرَّت، و روز قیامت»؛^۲ و «کَرَّت»: یعنی رجعت؛ و روز «قائم» به طور ویژه ذکر شده است؛ زیرا خلاصه جهانی است که ما در آن هستیم، همان طور که سید احمد الحسن می فرماید.^۳

ارتباط میان این دو روز قطعی است، و ائمه علیهم السلام در روایات بسیاری به آن اشاره کرده اند. یکی از جنبه های این ارتباط عبارت است از این که قائم علیه السلام خون خواه حسین است؛ صلوات خدا بر او:

از محمد بن حمران نقل شده است، گفت: ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «وقتی آنچه برای حسین علیه السلام رخ داد، فرشتگان با گریه به درگاه خدا نالیدند و گفتند: با حسین - آن برگزیده و فرزند پیامبر تو - چنین رفتاری می شود؟ خداوند برای آنان سایه ای از قائم علیه السلام برپا کرد و فرمود: به وسیله این انتقام آن را خواهیم گرفت.»^۴

توضیح: جناحی که حسین (صلوات خدا بر او) را به شهادت رساند صرفاً افرادی نبودند

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۱، بخش مقدمه.

۲. مختصر بصائر الدرجات، ابن سلیمان حلی، ص ۱۸.

۳. درباره روایت امام صادق علیه السلام که روزهای سه گانه خدا را ذکر می کند، پرسیده شد: آیا این روایت در جدا کردن عالم رجعت به عنوان عالمی مستقل سودمند است؟ ایشان [سید احمد الحسن] فرمود: «بله، موضوع واضح و مشخص است؛ این که هر حادثه در روز خاص خود یعنی در وقت و عالم متفاوتی به وقوع می پیوندد؛ در خصوص روز قائم علیه السلام، واضح و شناخته شده است که در همین زندگی جسمانی که در آن زندگی می کنیم، قرار دارد و خلاصه و ماحصل آن است؛ و می دانیم روز قیامت در آخرت و عالمی دیگر غیر از این عالم جسمانی است. می ماند روز رجعت، و تأکید می کنم آن، عالمی دیگر است و گرنه به آن «روز» یعنی «وقت» و «آن مستقل» در برابر زندگی جسمانی و قیامت اختصاص داده نمی شد؛ پس از جمله این دو نیست.» رجعت، سومین روز بزرگ خدا، مبحث: رجعت، روزی از روزهای خدا.

۴. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۶۵.

که در زمان او زندگی می کردند تا با قصاصشان مسئله فیصله یابد؛ آنچه حقیقتاً حسین را به قتل رساند، یک جریان و رویکرد شیطانی مستمر بوده است و تا زمانی که این جریان در زمین حضور دارد حسین (علیه السلام) هر روز کشته می شود؛ و آنچه قائم از نسل او انجام خواهد داد، پاک سازی زمین از این جریان شیطانی و برافراشتن پرچم حاکمیت خداست، و به این ترتیب خون خواهی حسین (علیه السلام) تحقق خواهد یافت.

همچنین: پیش تر در بیان حوادث پس از شهادت حسین (صلوات خدا بر او)^۱ گفته شد که سر شریف آن حضرت آیاتی از سوره کهف را تلاوت کرد، و نیز فرمود: «لا قوة إلا بالله»؛ و هر دو این ها، با قیام قائم (علیه السلام) در ارتباط هستند؛ زیرا در روایات تأکید شده است که در میان یاران قائم (علیه السلام) افرادی همانند اصحاب کهف حضور خواهند داشت، و آنان با تصدیق و ایمان راستین به «لا حول ولا قوة إلا بالله» کار باطل را یکسره خواهند کرد.

سید احمد الحسن می فرماید:

«اصحاب کهف در زمان قیام قائم (علیه السلام) گروهی از جوانان در کوفه و گروهی از جوانان در بصره هستند و این مطلب در روایات اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده است.^۲ سر حسین بن علی (علیه السلام) چندین بار به سخن درآمد^۳ و چند بار شنیده شد که این آیه را تکرار می کرده است: ﴿أُمِّ حَسِبْتُ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالزَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۴ (آیا پنداشته ای اصحاب کهف و رقیم از نشانه های شگفت انگیز ما بوده اند؟) و شنیده

۱. مراجعه کنید به: کتاب روز حسین، ج ۲، بخش: سر شریف چه فرمود!

۲. مفضل بن عمر از ابوعبدالله (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «قائم (علیه السلام) بیست و هفت تن را از پشت کوفه بیرون می آورد که پانزده تن از آن ها از امت موسی (علیه السلام) هستند؛ آنان به حق هدایت می کنند و عدالت دارند، و هفت تن از آن ها اصحاب کهف هستند، به همراه یوشع بن نون، سلمان، ابودجانه انصاری، مقداد و مالک اشتر. این بیست و هفت تن، یاران قائم (علیه السلام) و فرماندهان امت به امر او هستند.»

۳. مراجعه کنید به: مستدرک سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۱.

۴. سوره کهف، آیه ۹.

شده از این آیه فقط این قسمت را قرائت فرموده است: ﴿أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ (اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟)؛^۱ چرا که اصحاب کهف - که همان یاران قائم علیه السلام هستند - همان کسانی هستند که به خون‌خواهی حسین علیه السلام برمی‌خیزند، از ستمگران انتقام می‌گیرند و حکومت ستمگران را زبرور می‌کنند و از همین رو از سر حسین علیه السلام شنیده شده که این جمله را نیز قرائت فرموده است: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲ (و ستمکاران به‌زودی خواهند دانست به کدامین بازگشتگاه بازخواهند گشت).

همچنین اصحاب قائم علیه السلام گروهی عابدِ اخلاص‌پیشه برای خداوند سبحان و متعال هستند که نیرو و قدرتی جز قائم به خداوند نمی‌بینند، به خدا ایمان می‌آورند و به او توکل می‌کنند و با بزرگ‌ترین و قدرتمندترین نیروهای ظلم و استکبار روی زمین به مبارزه برمی‌خیزند... از همین رو از سر حسین علیه السلام شنیده شد که این جمله را نیز خوانده است: ﴿لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾^۳ (هیچ نیرویی نیست جز به‌واسطه خداوند)؛ چرا که فقط کسانی که مصداق این آیه کریم باشند، انتقام خون او را خواهند گرفت: ﴿لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ (هیچ نیرویی نیست جز به‌واسطه خداوند).^۴

بیان آیاتی که با قیام مهدی و قائم موعود از نسل حسین علیه السلام ارتباط دارند، به‌وسیله سر شریف، به این معناست که پیوندی عمیق و استوار میان این دو انقلاب برقرار است؛ و حتی - براساس متونی که در دسترس ماست - می‌توانیم رابطه میان این دو قیام را به‌طور کامل، همچون رابطه میان «مقدمه» و «نتیجه» تشبیه کنیم؛ زیرا امام حسین علیه السلام برای حاکمیت خدا

۱. مستدرک سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۳.

۲. سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

۳. سوره کهف، آیه ۳۹.

۴. متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ پرسش شماره ۷۲.

قیام کرد و به شهادت رسید؛ و حاکمیت خدا در شکل ایدئالاش در دولت عدل الهی به دست قائم از نسل حسین (علیه السلام) تحقق خواهد یافت، و دین خدا بر تمام دین ها چیره خواهد شد.

سید احمد الحسن می فرماید:

«... دین اسلام محمدی اصیل به وسیله امام مهدی (علیه السلام) بر زمین ظاهر می شود و امام مهدی (علیه السلام) از فرزندان امام حسین (علیه السلام) است و پایه و کانون حقیقی انقلاب امام مهدی (علیه السلام)، انقلاب امام حسین (علیه السلام) است. پس با امام مهدی (علیه السلام) آیه ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ تحقق می یابد و اهل زمین، محمد (صلی الله علیه و آله) و شأن عظیم و مقام والای آن حضرت را می شناسند و امام مهدی (علیه السلام)، خود، نتیجه ای از نتایج انقلاب حسین (علیه السلام) است و انقلاب اصلاح گرایانه جهانی امام مهدی (علیه السلام)، جز ثمره و نتیجه واقعی به دست آمده از انقلاب امام حسین (علیه السلام) نیست.»^۱

حال که پیوند میان آن دو روز الهی روشن شد، پس باید بدانیم یکی از وظایف اصلی امامان (علیهم السلام) - که از سوی خدا به آن مأمور شده اند - پیوند دادن این دو روز به یکدیگر است؛ یعنی «این که قائم از نسل حسین باشد»؛ اما این پیوند چگونه برقرار می شود؟

خداوند سبحان خواست این دنیا سرایی برای امتحان و آزمایش باشد، و سنت ها و قوانینی متناسب با این هدف در آن جاری کرد؛ و به طور معمول این قوانین و سنت ها جاری اند و نقض نمی شوند، مگر به دلیل حکمتی که مشیت الهی اقتضا کند، و بدون چنین حکمتی، روند امور طبق اسباب شناخته شده شان پیش خواهد رفت. بنابراین در خصوص مسئله ما - یعنی پیوند روز حسین با روز قائم و این که قائم از نسل حسین است - امامان باید خود را از کشته شدن حفظ می کردند تا هر امام در زمان خودش بتواند ازدواج کند و فرزندی را که در علم خدا مقدر شده است به دنیا بیاورد، تا امام و وصی پدرش بشود، و به این ترتیب برای پذیرفتن مسئولیت

امامت و خلافت خدا در زمینش آماده گردد. همین روند به وسیله وصی پس از وفات پدرش «امام = خلیفه خدا» برای امامی که بعد از او می آید نیز در پیش گرفته می شود، تا این که به قائم موعود برسد و پیوند آن دو روز محقق گردد و وعده الهی به سرانجام رسد.

سید احمد الحسن می فرماید:

«چه بسا خلیفه خدا در بازه ای از دوره خلافتش مجبور به سکوت شود و علمش را اظهار نکند - همچنان که در وضعیت فترت این گونه است - و پیش تر موضوع فترت و علت آن را بیان کردم که عبارت بود از عدم وجود پذیرنده حق، یا ممکن است خلیفه برای ضرورتی که خداوند اراده کرده است سکوت کند، مثلاً به دلیل این که وظیفه نخستین خود یعنی آماده سازی خلیفه بعد از خود را به انجام برساند؛ زیرا تسلیم خلافت الهی امانتی است که خداوند خلیفه خود را به آن مکلف کرده و او باید هر آنچه برایش مقدور است مهیا سازد تا تسلیم امانت خلافت الهی به بهترین شکل صورت پذیرد، تا حجت بر مردم اقامه شود و برای شخص متخلف از آن، عذری در اطاعت از گام های شیطان و تخلف از دین خدا یا خلیفه بعدی خداوند باقی نماند.

حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۱ (خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانشان بازگردانید و چون در میان مردم به داوری نشینید، به عدل داوری کنید. این نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می دهد. هر آینه خداوند شنوای بیناست).

مراد از این آیه تسلیم خلافت الهی به خلیفه بعدی است، و این وظیفه ای است که خلیفه قبلی باید آن را به کامل ترین وجه انجام دهد؛ زیرا این، امانتی الهی است بر

گردن او و به همین سبب گاهی مجبور به سکوت می‌شود، چه‌بسا برای این که جانش حفظ شود تا زمینه‌سازی برخی از امور متعلق به خلیفه بعدی یا حتی ولادتش انجام شود. روایات در این خصوص تقدیم می‌گردد: ...^۱

بنابر این سخن حق تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾، یعنی خلیفه خدا یا امام باید امانت را به امام بعد از خودش بسپارد و این تکلیف نخستین اوست. چه‌بسا علمش را به همین منظور اظهار نمی‌کند و با مردم سخن نمی‌گوید تا زمانی که تکلیف نخستینش یعنی زمینه‌سازی برای خلیفه بعد برای بر دوش کشیدن رسالت الهی را به انجام برساند و این امر درباره امام رضا (علیه السلام) اتفاق افتاده است.^۲»^۳

روشن است که «امامت و خلافت خدا در زمین» امانتی الهی است، و نقش امام آن است که امین بر این امانت باشد و وظیفه دارد آن را به صاحبش - که از سوی خدا تعیین شده

۱. سید احمد الحسن مجموعه‌ای از روایات را از امام باقر و امام صادق و امام رضا (صلوات‌الله‌علیهم) در تفسیر آیه شریف ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ ذکر کرده است، که مقصود از این آیه را «امامت» دانسته‌اند؛ یعنی امام باید امانت (یعنی امامت) را به امام بعد از خود بسپارد و آن را به دیگری واگذار نکند و از جانشین حقیقی خودش پنهان ننماید. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ۱ / ۲۷۶ و ۲۷۷؛ من لا یحضره الفقیه، صدوق، ۳ / ۳؛ تهذیب الأحکام، طوسی، ۶ / ۲۲۳.

۲. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ۱ / ۳۱۴ و ۳۱۵. این روایت طولانی است و خلاصه‌اش چنین است: یزید بن سلیط با امام موسی بن جعفر (علیه السلام) دیدار کرد و از ایشان درباره امام پس از آن حضرت (علیه السلام) پرسید. امام (علیه السلام) به او فرمود: «امام بعد از من، فرزندان علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است، و از او خواست این مطلب را جز برای اهلش فاش نکند. سپس فرمود: «من اسمال دستگیر می‌شوم و امر امامت به پسر من علی واگذار می‌شود؛ او هم‌نام علی و علی است: اما علی اول، علی بن ابی طالب است، و علی دوم، علی بن حسین (علیه السلام). به او فهم علی اول و حلم و یاری و محبت و دین و آزمون‌هایش داده شده، و آزمون و صبر علی دوم بر آنچه ناخوشایند است نیز از آن اوست، ولی او اجازه سخن گفتن ندارد مگر چهار سال پس از مرگ هارون.»

۳. عقائد الإسلام، سید احمد الحسن، ص ۹۰، مبحث قانون شناخت حجت - علم.

است - برساند. از همین رو، امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

- «آیا گمان می‌کنید وصیت‌کننده از ما به هرکسی که بخواهد وصیت می‌کند؟! نه به خدا سوگند، بلکه این عهده‌ی است از جانب خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله) برای مردی پس از مردی تا آن‌که امر به صاحبش برسد.»^۱
- «امامت عهده‌ی است از جانب خداوند عزوجل، و برای مردانی ستانده شده که نام برده شده‌اند، و امام اختیار ندارد آن را از کسی که پس از اوست منع کند.»^۲

مسئله‌ی رساندن امانت الهی یعنی «امامت» به صاحبش کار آسانی نیست؛ به‌ویژه در شرایطی که ائمه از نسل حسین (علیه السلام) در آن زندگی می‌کردند؛ زیرا همواره زندگی آنان از سوی طاغوت‌های بنی‌امیه و سپس بنی‌عباس (خداوند لعنتشان کند) در خطر جدی قرار داشت. افزون بر آن، وظیفه‌ی آنان فقط حفظ جان خودشان و زمینه‌سازی برای امام بعدی نبود - هرچند این مهم‌ترین وظیفه‌شان بود - بلکه - چنان‌که پیش‌تر روشن شد - آن‌ها همچنین وظیفه داشتند که دین خدا را برای کسانی که آن را می‌پذیرفتند بیان کنند، حق را گسترش دهند و امت مؤمن را هدایت نمایند.

تردیدی نیست که جمع بین این دو مسئولیت کاری در نهایت دشواری و خطرناکی است و کسی جز آل محمد (صلوات‌الله‌علیهم) از عهده‌ی انجامش برنمی‌آید، اما آنان - به فضل خداوند بر ایشان - این دو مأموریت اصلی را با حکمت رسا، و صبری تلخ، و یاری و پشتیبانی از سوی خداوند به کامل‌ترین شکل ممکن به انجام رساندند؛ پس منظور الهی تحقق یافت و امر امامت به صاحب موعود رسید. طبیعتاً انجام این مأموریت از سوی ائمه همراه با فداکاری‌های بزرگ و تحمل آزار و اذیت فراوانی بود که به آنان وارد می‌آمد، تا آن‌که مظلومانه و شهید به دیدار پروردگارشان شتافتند و هرگز در دنیا طعم آسایش و راحتی را نچشیدند؛ و این

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۲۷۸.

۲. منبع قبلی

سنت الهی در حق دوستان و اولیایش است؛ چراکه این سرا، جایی برای آسایش، و خانه‌ای برای پاداش نیست.

گردن‌ها برای مقام «قائم» و «صاحب امر» کشیده شده است

گفتیم «مهدی، قائم، یا صاحب‌الامر» شخصیتی است که انتقام خون حسین (علیه السلام) را خواهد گرفت و تنها همین نیست، بلکه او امام از خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) است که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) اجازه دارد از قوای نظامی استفاده کند. این موضوع نزد امامان، خانواده و بستگانشان و برخی از شیعیانشان شناخته شده بود، و حتی - چنان‌که خواهیم دید - به برخی از دشمنان نیز رسوخ کرده بود.

از این رو، می‌بینیم نخستین کسی که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در صدد بهره‌برداری و ادعای مهدویت و امامت برآمد «محمد بن حنفیه» بود؛ اما امام علی بن حسین (علیه السلام) - چنان‌که پیش‌تر دانستیم - احوال عمومی خود را اصلاح کرد، و محمد از این ادعا دست برداشت و به امامت امام سجاد (علیه السلام) ایمان آورد، ولی با این وجود برخی از پیروان او همچنان به امامت و مهدویت او باور داشتند. پس از مرگ محمد بن حنفیه، فرزندش عبدالله معروف به «ابوهاشم»، رهبری فرقه‌ای را که به «کیسانیه» معروف شد بر عهده گرفت. پیروان این فرقه به امامت و مهدویت محمد بن حنفیه معتقد بودند و می‌گفتند او نمرده و در کوه رضوی اقامت دارد و... عقاید و باورهای دیگری که با توجه به نابودی کامل دعوتشان، یادآوری‌شان فایده‌ای است.

همچنین پیش‌تر گفتیم همین ابوهاشم، نخستین کسی بود که باب ادعای امامت و مهدویت را برای بنی‌عباس گشود؛ زیرا گفته شده او پس از بازگشت از شام - درحالی که مسموم شده بود - از «حمیمه» در اردن گذشت و با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (پدر ابوجعفر منصور و ابوالعباس سفاح) که در آنجا ساکن بود دیدار کرد؛ و در آنجا پیش از مرگ به او وصیت کرد و گفت: «ای پسرعمو، من علمی دارم که آن را به تو می‌سپارم؛ مبدا کسی را از آن آگاه کنی. این همان امری است که مردم در انتظارش هستند و در میان شما خواهد بود.»

محمد گفت: «دانستم؛ پس مبادا کسی از شما چیزی از این سخن را بشنود.»^۱

ابوهاشم - به طور قطع - از غیب خبر نمی داد، بلکه قسمتی از آنچه رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام درباره حکومت بنی عباس خبر داده بودند به او رسیده بود؛ و ما پیش تر برخی از این اخبار را بیان کردیم.^۲

برای آن که نقشه عباسیان در تثبیت حکومت دنیوی شان و فریب مردم و این که امر امامت و جانشینی رسول خدا اکنون به آنان رسیده است موفق شود، و از آنجا که آنان - مانند بسیاری دیگر - می دانستند قائم و مهدی، همان کسی است که پس از امام حسین علیه السلام مأمور به قیام با قوای نظامی است، و همچنین از برخی اسامی و القاب او آگاه بودند، می گویم: به همین دلیل، محمد بن علی عباسی پسر بزرگ خود را «منصور» و پسر دیگرش را «سفاح» و «ابوالعباس» نامید، تا پسرش ابوجعفر منصور و دیگران پس از او، این فریب کاری را کامل کنند و فرزندان خود را با نام هایی مانند: «مهدی»، «هادی»، «رشید»، «امین»، «مأمون» و... نام گذاری کنند؛ اسم هایی که همه شان از جمله نام های مهدی و قائم از آل محمد علیهم السلام هستند، و رسول خدا و علی و امامان معصوم علیهم السلام از آن ها خبر داده بودند. برخی از روایات معصومین علیهم السلام در این خصوص تقدیم می گردد:

از ابن عباس نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سفاح از ماست، منصور از ماست، مهدی از ماست.»^۳

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام درباره قائم علیه السلام: «... ای ابا العباس، تو امام مردم هستی. منزّه است آن کسی که زمین را پس از مرگش زنده می کند و ولایت ها را به صاحبانش بازمی گرداند.

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۰۸.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۳، تذکرات مهم: ۲. عباسیان می دانستند در نهایت حکومت به آن ها خواهد رسید.

۳. کنز العمال، متقی هندی، ۱۳ / ۵۱۳.

ای منصور، برای ساختن دیوار پیش برو؛ این است تقدیر خدای عزتمند دانا.»^۱

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنی‌عباس می‌دانستند حکومت در نهایت به آن‌ها خواهد رسید، و از آنجا که از تأیید و یاری امامان (علیهم‌السلام) ناامید شدند، چاره‌ای برایشان نماند جز این که مردم را فریب دهند و وانمود کنند مهدی و قائم از آن‌هاست. پس بسیاری از فرزندان خود را به اسم‌ها یا القاب قائم (علیه السلام) نام‌گذاری کردند، مانند: ابوالعباس، سفاح، منصور، منتصر، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون و...؛ و نقشه آن‌ها در این خصوص مبتنی بر این بود که مردم را به‌طور پیوسته فریب دهند و اگر این پسرشان مهدی نشد، آن یکی یا آن دیگری بشود، و به همین ترتیب ادامه دهند؛ و دست‌کم نام‌گذاری یکی از فرزندان‌شان به «مهدی» کاملاً روشن و غیرقابل انکار است. آنان این موضوع را از اخبار امامان دانسته بودند؛ چراکه امامان (علیهم‌السلام) همان‌گونه که به دولت بنی‌عباس در آخرالزمان اشاره کرده‌اند، بی‌تردید، به حکومت عباسیان در دوره نخستین نیز اشاره کرده بودند.»^۲

تنها بنی‌عباس نبودند که به‌سوی مقام «مهدی» و «صاحب امر» گردن دراز کرده بودند، بلکه آل‌حسن نیز چنین کردند. آن‌ها وقتی دریافتند رسول خدا و امامان (صلوات‌الله‌علیهم) خبر داده‌اند «اسم مهدی موافق با اسم رسول خدا، و اسم پدرش اسم پدر رسول خداست»،^۳ و از اخبار مربوط به «نفس زکیه» مطلع شدند و این که در برخی از این اخبار اسم او «محمد»

۱. بنایع المودة، قندوزی، ۳ / ۲۰۹.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: از عبدالله بن مسعود (رضی‌الله‌عنه) از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نقل شده است، فرمود: «روزها و شب‌ها نخواهد گذشت تا مردی از اهل بیت من به حکومت برسد که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من موافق است. او زمین را پر از قسط و عدل خواهد کرد، همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده است.» المستدرک علی الصحیحین، ۴ / ۴۴۲.

ذکر شده است،^۱ عبدالله بن حسن مثنی ادعا کرد که پسرش «محمد» همان مهدی و نفس زکیه موعود است، و مردم را به بیعت با پسرش فراخواند، البته - چنان که خواهیم دید - ابتدا با تشویق بنی عباس، پیش از آن که عباسیان علیه حسنی‌ها بشورند و آنان را به قتل برسانند.

همچنین چیزی نمانده بود زید بن علی نیز این مقام را ادعا کند، پیش از آن که به امامت جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) ایمان بیاورد؛ اگرچه - چنان که هنگام بررسی قیام او دیدیم^۲ - به سوی حق بازگشت و بر حق شهید شد، اما برخی از پیروانش همچنان به امامت او و این که او صاحب امر و قائم پس از حسین (علیه السلام) است باور داشتند؛ و اینان به «زیدیه» شناخته می‌شوند. این عده به جای آن که نص و وصیت را معیار شناخت صاحب حق قرار دهند، «قیام با شمشیر» را اصل قرار داده‌اند. از این رو هر کسی از هاشمیان - از جمله فرزندان ابوطالب - که شمشیر به دست می‌گرفت از او پیروی می‌کردند؛ چنان که در حرکت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در کوفه در سال ۱۲۷ هجری چنین شد؛ چرا که او ادعا کرده بود ابوهاشم بن محمد بن حنفیه پیش از مرگش به او وصیت کرده است. سپس جنبش محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن مثنی - به وقوع پیوست و - چنان که در تاریخ ثابت شده است - زیدیه نیز به این‌ها

۱. از جمله روایاتی که نامی از او نبرده، روایتی است که ابن حنظله از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده و فرموده است: «**بنج نشانه پیش از قیام قائم است: صیحه آسمانی، خروج سفیانی، خسف، کشته شدن نفس زکیه، و خروج یمانی.**» کافی، ۳۱۰ / ۸.

و از جمله روایاتی که نام او را ذکر کرده‌اند: محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است: گفتیم: ای پسر رسول خدا، قائم شما چه زمانی خروج می‌کند؟ فرمود: «**آنگاه که مردان شبیه زنان شوند، و زنان شبیه مردان، و مردان به مردان بسنده کنند و زنان به زنان ... و نوجوانی از آل محمد (علیهم السلام) میان رکن و مقام کشته شود، اسمش محمد بن حسن است، او نفس زکیه است.**» کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ۳۳۱.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۳، قیام زید بن علی. شیخ صدوق با سند خود روایت کرده است: عمرو بن خالد گفت: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: «در هر زمان، مردی از ما اهل بیت هست که خداوند با او بر مردم احتجاج می‌کند، و حجت زمان ما، پسر برادرم جعفر بن محمد است. هر کس از او پیروی کند گمراه نمی‌شود، و هر کس از او روی گردان شود هدایت نمی‌یابد.» أمالی، ۶۳۷.

پیوستند.^۱

مسئله محوری قضیه «مهدی» و «قائم» پس از شهادت امام حسین (صلوات خدا بر او) همان طور که - چنان که همان گونه که بیان شد - از طریق فراوانی ادعاها برایش قابل درک است، از راه دیگری نیز می تواند دانسته شود؛ یعنی تکرار بسیار زیاد پرسش «آیا شما صاحب این امر هستید؟» از امامان (علیهم السلام) و حتی از دیگران است.

به عنوان مثال: عبدالله بن علاء از زید بن علی پرسید و گفت: ... آیا شما صاحب امر هستی؟ گفت: «نه، ولی من از عترت هستم.» گفتم: پس ما را به چه کسی سفارش می کنی؟ گفت: «بر تو باد به صاحب موهای بلند؛» و به امام صادق (علیه السلام) اشاره کرد.^۲

همچنین این پرسش بارها از امامان (علیهم السلام) پرسیده شده است. برخی روایات در این خصوص تقدیم می گردد:

- از حمران بن اعین نقل شده است، گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: فدایتان شوم، هنگام ورودم به مدینه، کیسه ای با خود داشتم که در آن هزار دینار بود. با خداوند عهد بستم که آنها را دینار به دینار در آستانه خانه شما انفاق کنم، تا به سؤالی که از شما دارم پاسخ دهید. حضرت فرمود: «ای حمران، بپرس تا پاسخت را بشنوی، و دینارهایت را خرج نکن.» عرض کردم: شما را به قرابت و خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قسم می دهم، آیا شما صاحب این امر و قائم به آن هستید؟ فرمود: «خیر.» عرض کردم: پس او کیست؟ پدر و مادرم به فدای شما! فرمود: «او کسی است که

۱. در خصوص قیام ابن معاویه، پیش تر در جلد سوم «روز حسین» هنگام بررسی وقایع پس از قیام زید شهید، به آن اشاره شد، و در خصوص قیام محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن نیز در ادامه خواهد آمد.

۲. کفایة الاثر، خزاز قمی، ۳۱۱.

چهره‌ای گلگون و چشمانی فرورفته دارد. ابروانی پرپشت دارد، و شانه‌اش پهن است.

در سرش شوره دارد، و بر چهره‌اش اثری است. خدا موسی را رحمت کند.»^۱

• از علی بن جعفر علیه السلام روایت شده است، گفت: مردی نزد برادرم علیه السلام آمد^۲ و به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، صاحب این امر کیست؟ حضرت فرمود: «آن‌ها پس از مرگ من دچار فتنه‌ای خواهند شد و خواهند گفت: "او قائم است"، درحالی که قائم جز پس از سالیانی طولانی بعد از من ظهور نخواهد کرد.»^۳

• از ابو حمزه روایت شده است، گفت: نزد امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: «نه.» گفتم: آیا فرزندانان است؟ فرمود: «نه.» گفتم: پس فرزندی فرزندانان است؟ فرمود: «نه.» گفتم: پس چه کسی است؟ فرمود: «کسی که زمین را از عدالت پر می‌کند، همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است، پس از فترتی (فاصله‌ای) از ائمه می‌آید، همان‌گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فترتی از رسولان مبعوث شد.»^۴

• از ربان بن صلت روایت شده است، گفت: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: «من صاحب این امر هستم، ولی آن کسی که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان‌طور که از ظلم و جور پر شده است، من نیستم...»^۵

• از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی روایت شده است، گفت: به امام محمد بن علی بن موسی علیه السلام عرض کردم: امیدوارم شما قائم از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشید؛ همان کسی

۱. غیبت، نعمانی، ۲۲۳ و ۲۲۴.

۲. منظور امام موسی بن جعفر علیه السلام است.

۳. مسائل علی بن جعفر، ۲۱.

۴. کافی، کلینی، ۱ / ۳۴۱.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ۳۷۶.

که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند، چنان‌که از ظلم و ستم پر شده است. فرمود: «ای ابوالقاسم، هیچ‌یک از ما نیست مگر آن‌که به امر خداوند عزوجل، قائم و هدایتگر به دین اوست؛ اما آن قائمی که خداوند عزوجل به دست او زمین را از اهل کفر و انکار پاک می‌سازد و آن را از عدل و قسط پر می‌کند، کسی است که ولادتش از مردم پنهان می‌ماند، و شخصش از آنان غایب است، و بردن نام او برای مردم حرام است. او هم‌نام و هم‌کنیهٔ رسول خداست...»^۱

تکرار بسیار این پرسش از ائمه (علیهم‌السلام) نشان‌دهندهٔ اهمیت و محوریت نقش قائم و صاحب امری است که قیام مسلحانه می‌کند و زمین را از قسط و عدل آکنده می‌سازد؛ و نکتهٔ جالب‌توجه آن است که این موضوع حتی در زمان حیات امام حسین (علیه السلام) نیز مطرح بوده، و این یعنی امر قائم، توسط رسول خدا و اهل بیت (علیهم‌السلام) از پیش خبر داده شده بود:

از عیسی خُشَّاب روایت شده است، گفت: به حسین بن علی (علیه السلام) عرض کردم: آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: «نه. اما صاحب این امر، آن رانده‌شدهٔ بی‌پناه و سرگردان و خون‌خواه پدرش است که کنیه‌اش به عمویش نسبت داده می‌شود و شمشیرش را هشت ماه بر دوش خود می‌گذارد.»^۲

حتی - به نقل از برخی تاریخ‌نگاران - بنی‌امیه نیز از مسئلهٔ قائم و مهدی باخبر شده بودند، حال یا سبب شیوع اخبار میان مردم، یا از طریق جاسوس‌ها و منابع اطلاعاتی‌شان. به‌طور کلی، آن‌ها می‌دانستند صاحب امر و کسی که بعد از امام حسین (علیه السلام) قیام مسلحانه خواهد کرد مردی است گمنام که ولادتش پنهان است و خون‌خواه پدرش خواهد بود (و این همان ویژگی‌هایی است که در برخی روایات گذشته به قائم نسبت داده شده است)؛ چنان‌که نقل

۱. الاحتجاج، طبرسی، ۲ / ۲۴۹ و ۲۵۰؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۵۱ / ۱۵۷.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، شیخ صدوق، ص ۳۱۸.

شده است:

مُسْلِمَةُ بن عبدالمک به یزید بن مهلب نوشت: «به خدا قسم، تو صاحب این امر نیستی. صاحب این امر، مردی گمنام و خون خواه است، درحالی که تو مشهوری و خون خواه نیستی.»^۱ همچنین اشاره به این نکته ضروری است که گفتار ائمه علیهم السلام دربارهٔ صاحب امر و قائم از نسل حسین علیه السلام - که در روایات پیش گفته آمده - حاوی ویژگی‌ها و نشانه‌های دقیقی از اوست؛ از جمله: ولادت، اسم، کنیه، غیبت و ویژگی‌های جسمانی اش و

همچنین معصومین فرموده‌اند او «در دورهٔ فترتی از ائمه» برانگیخته می‌شود. این عبارت چه معنایی دارد؟

پیش‌تر دانستیم اوصیای آل محمد علیهم السلام شامل دوازده امام و دوازده مهدی می‌شوند، و این یعنی صاحب امر و قائم از نسل حسین علیه السلام - طبق آنچه در وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده - پس از غیبت امام دوازدهم (امام مهدی علیه السلام) خواهد آمد؛ زیرا امام صادق علیه السلام فرموده است: «او در دوران فترتی از ائمه می‌آید»، و «فترت» یعنی دورانی که امام ظاهر و حاضر نیست. چنین فترتی در بازهٔ زمانی میان امام سجاد تا امام حسن عسکری علیه السلام وجود نداشت؛ زیرا همه‌شان ظاهر و آشکار بودند و دوران‌شان دورهٔ فترت نبود؛ اما «دوران فترت» پس از غیبت امام مهدی علیه السلام آغاز می‌شود، و این نشان می‌دهد ائمه علیهم السلام (به تعلیم الهی) می‌دانستند که زمان ظهور قائم و صاحب امر، بسیار دیرتر از زمان خودشان خواهد بود؛ و این حقیقت را ده‌ها روایت از آنان علیهم السلام تأیید می‌کند؛ روایاتی که در آن‌ها به نشانه‌های ظهور، زمان قیام و جزئیات فراوانی دربارهٔ مسئلهٔ قائم پرداخته شده است؛ تا آنجا که کتاب‌ها و پژوهش‌هایی مستقل به این موضوع اختصاص یافته و در دسترس عموم قرار گرفته است.

ائمه علیهم السلام می‌دانستند که این امر به سرانجام خود خواهد رسید، و به همین دلیل شیعیان

خود را از قیام پیش از «قائم» نهی می کردند، و آن ها را به صبر و انتظار فرج سفارش می نمودند و از شتاب زدگی بازمی داشتند؛ «شتاب کنندگان هلاک شدند»!

شتاب کنندگان هلاک شدند!

سید احمد الحسن می فرماید:

«مسئله حول این نکته می چرخید که چه کسی پس از حسین (صلوات خدا بر او) قیام مسلحانه خواهد کرد، و به همین دلیل بود که بسیاری از مردم از ائمه (علیهم السلام) می پرسیدند: «آیا شما صاحب این امر هستید؟» چون مردم به طور معمول صبر ندارند، و آن ها در انتظار کسی بودند که قیام کند و آن ها را از ظلمی که احاطه شان کرده بود نجات دهد. بعضی از آن ها شتابان به یاری هرکسی که قیام می کرد می شتافتند، با این گمان که او همان قائم موعود است!

دین، دین خداست نه دین مردم. هنگامی که خدا خواسته بود مردم با حسین (صلوات خدا بر او) برخیزند و انقلاب کنند، آن ها از یاری او کوتاهی کردند و تصمیم گرفتند به همراه او قیام نکنند؛ اما در زمانی که خدا می خواهد آن ها دین حق را از ائمه (علیهم السلام) بیاموزند و آن را گسترش دهند و از انقلاب و قیام دست بکشند تا وقتش فرا برسد، خودشان می خواهند قیام و انقلاب کنند!»^۱

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داده بود بنی امیه و بنی عباس بهره ای از دنیا خواهند داشت و ناگزیر سلطنت خواهند یافت. پیش تر نیز متونی را مرور کردیم که در آن ها آمده بود که مدت حکومت بنی امیه هزار ماه است^۲ و در عمل نیز همین گونه شد؛ زیرا - همان طور که پیش تر اشاره شد -

۱. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از جمله: آنچه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خواب دید که بنی امیه پس از او بر منبرش بالا می روند و مردم را از راه راست به عقب بازمی گردانند. پس درحالی که اندوهگین و غمگین بود، شب را به

از سال ۴۱ هجری تا ۱۳۲ هجری، اگر نه سال حکومت عبدالله بن زبیر (بین سال‌های ۶۴ تا ۷۳ هجری) را کم کنیم، دقیقاً هزار ماه می‌شود.^۱

اما در خصوص بنی عباس، به حکمرانی آن‌ها تصریح شده است، اما این تصریحات مدّت مشخصی برای آن تعیین نکرده‌اند؛ و شاید به این دلیل باشد که حکومت عباسیان شامل دو مرحله خواهد بود:

- نخستین حکمرانی عباسیان که با ابوالعباس سفاح، در سال ۱۳۲ هجری، آغاز شد و با آخرین پادشاهشان «المستعصم بالله» در بغداد، در سال ۶۵۶ هجری، پایان یافت.
 - حکومت عباسی در آخرالزمان که هم‌زمان با ظهور «قائم» از نسل حسین (صلوات خدا بر او) خواهد بود؛ و اختلاف آنان، نشانه‌ای برای نزدیک بودن ایام ظهور اوست. از این رو، امامان علیهم‌السلام از بیان دقیق و روشنِ زمان حکومت عباسیان خودداری کردند، به دلیل محافظت از آن مرد الهی موعود، یعنی «قائم» و «صاحب این امر».
- و از آنجا که فاصله زمانی میان امامان و قیام قائم از نسل حسین بسیار طولانی است،

صبح رساند. جبرئیل علیه‌السلام بر او نازل شد و گفت: «ای رسول خدا! چه شده که تو را اندوهگین می‌بینم؟» فرمود: «ای جبرئیل! امشب دیدم که بنی امیه پس از من، بر منبرم بالا می‌روند و مردم را از راه راست به عقب بازمی‌گردانند.» جبرئیل گفت: «سوگند به آن که تو را به حق به نبوّت برانگیخت، این امری است که من از آن آگاه نیوم. سپس به آسمان صعود کرد و طولی نکشید که آیاتی از قرآن بر او نازل شد تا او را تسلی بخشد: ﴿أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ * ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَمْتَعُونَ﴾ (آیا دیدی اگر آنان را چند سال بهره‌مند سازیم، * سپس آنچه را به آن وعده داده می‌شدند به سراغشان آید، * آن بهره‌مندی‌شان سودی به حالشان نخواهد داشت) و نیز این آیه بر او نازل شد: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ (ما آن را در شب قدر نازل کردیم * و چه می‌دانی شب قدر چیست * شب قدر بهتر از هزار ماه است). خوانود عزوجل شب قدر را برای پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بهتر از هزار ماه حکومت بنی‌امیه قرار داد.» کافی، کلینی، ۱۵۹/۴.

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۳، مبحث کشته شدن یحیی بن زید.

امامان (علیهم السلام) شیعیان خود را به شتاب نکردن توصیه کرده و بر صبر و انتظار فرج تأکید می نمودند:

- امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «شتاب‌کنندگان هلاک شدند و مقربان نجات یافتند، و سنگ‌ریزه‌ها بر جای خود استوار ماندند. به خدا سوگند، سوگندی راست و درست، که پس از این اندوه، گشایشی شگفت خواهد بود.»^۱
- از ابوالمرهف روایت شده است، گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «پیشی‌گیرندگان هلاک شدند.» گفتم: پیشی‌گیرندگان چه کسانی هستند؟ فرمود: «شتاب‌کنندگان؛ و مقربان نجات یافتند، و سنگرها بر ستون‌هایشان پابرجا ماند. زیرانداز خانه‌هایتان باشید [یعنی هیچ حرکتی نکنید]، زیرا گرد و خاک بر سر کسی می‌ریزد که آن را تکان دهد. آنان هیچ بلایی برای شما اراده نمی‌کنند مگر این که خداوند برایشان مشغله‌ای پدید می‌آورد، مگر کسی که خودش را در برابر آنان قرار دهد.»^۲
- از ابراهیم بن مُهَرم، از پدرش، از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: درباره پادشاهان بنی‌فلان با ایشان سخن گفتیم، فرمود: «مردم به دلیل شتاب‌زدگی در این امر هلاک شدند؛ و به‌راستی خداوند با شتاب‌بندگان شتاب نمی‌کند. این امر نهایی دارد که به آن خواهد رسید و اگر آن را دریابند، نه لحظه‌ای پیش می‌افتد و نه تأخیر می‌کند.»^۳
- از فضل کاتب روایت شده است، گفت: نزد اباعبدالله [امام صادق (علیه السلام)] بودم که نامه ابومسلم به ایشان رسید. حضرت فرمود: «نامه تو پاسخی ندارد، از نزد ما بیرون برو.» ما در میان خود آهسته با یکدیگر سخن گفتیم. حضرت فرمود: «ای فضل، درباره چه چیزی با یکدیگر سخن می‌گویید؟ همانا خداوند عزوجل با شتاب‌بندگان شتاب

۱. کافی، کلینی، ۸ / ۲۹۴.

«و ثابت ماندن سنگ‌ریزه‌ها بر جای خود»: گویا کنایه از شدت استواری و ثبات آن‌هاست.

۲. غیبت، نعمانی، ۲۰۳.

۳. کافی، کلینی، ۱ / ۳۶۹.

نمی‌کند، و کردند کوهی از جای خود آسان‌تر از زوال سلطنتی است که هنوز اجلش به سر نیامده است.» سپس فرمود: «فلانی فرزند فلانی، و تا به هفتمین از فرزندان فلانی برسد.» گفتم: «پس علامت میان ما و شما چیست، فدایت شوم؟» فرمود: «ای فضل، از جای تکان نخور و هیچ حرکتی نکن تا سفیانی خروج کند؛ و وقتی سفیانی خروج کرد، به‌سوی ما روی آورید - این را سه بار فرمود - و او از امور حتمی است.»^۱

- امام جواد علیه السلام فرموده است: «بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.»^۲

خلاصه

خداوند از حسین (صلوات خدا بر او) خواست قیام کند و از مردم خواست او را یاری دهند، و آن حضرت علیه السلام با آن گروه اندک - که خداوند برای یاری‌اش توفیقشان داد - خواسته خدا را محقق ساخت، هرچند عموم امت در یاری او کوتاهی کردند.

خداوند خواست امامت در نسل حسین ادامه یابد؛ کلمه‌ای باقی در نسل او؛ تا آن‌که «کلمه خدا» با قائم از فرزندان حسین علیه السلام کامل شود و وعده الهی با تحقق حاکمیت خدا بر زمین و برپایی دولت عدل الهی تحقق یابد.

خداوند امامان علیهم السلام را به انجام این مأموریت بزرگ - یعنی پیوند دادن روز حسین با روز فرزندش قائم - مکلف نمود؛ با این شرط که هیچ‌گونه قیام یا حرکت مسلحانه‌ای پیش از قائم انجام ندهند، بلکه به احیای معارف دین حق، و تبیین و نشر آن برای امت بپردازند؛ امت مورد رحمت قرار گرفته‌ای که هدایت خدا را می‌پذیرد.

۱. کافی، کلینی، ۸ / ۲۷۴.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صدوق، ۳۷۷.

خداوند به امامان آموخت که این امر به سرانجام خود خواهد رسید، و این که بنی امیه و بنی عباس بهره‌ای از دنیا خواهند برد و ناگزیر باید حکومت کنند و هریک دوران معین خود را به تمامی سپری کند، بی آن که یک روز کم یا زیاد شود، و نیز جابه‌جایی کوهی استوار آسان‌تر از براندازی حکومتی است که سرآمدش فرا نرسیده باشد.

این خواست خداوند سبحان بود، اما مردم (جز آنان که خدا به آنان رحم آورده است) اراده و نظر دیگری داشتند.

تردیدی نیست که امامان از نسل حسین (علیه السلام) تحقق خواست خدا را بر هر چیز دیگر مقدم خواهند داشت، حتی اگر این کار جانشان را بگیرد و آزار نزدیک و دور را به آنان تحمیل کند، اما بدیهی است اجرای خواست الهی با درد و رنج‌هایی همراه خواهد بود که اگر اندکی از آن بر کوهی سخت نازل می‌شد، آن را ذوب می‌کرد:

- یکی آنان را رها می‌کند و ادعای امامت می‌نماید و مردم را به‌سوی خود می‌خواند!
- دیگری بدون اجازه‌ای از ایشان قیام می‌کند و موجب آزار و زندانی شدن و تهدید به قتل آنان می‌شود!
- سومی ایشان را به حسادت متهم می‌کند؛ زیرا پیشنهاد او را برای امامت نپذیرفتند!
- چهارمی آنان را به ترس متهم می‌سازد، چون مانند او نیندیشیدند!
- پنجمی می‌گوید آنان از سیره‌ی علی منحرف شده‌اند، چون کاری را که او انجام داد تکرار نکردند!
- و ششمی و هفتمی و

و این‌ها فقط گوشه‌ای از سختی‌هایی است که از نزدیکان خود دیدند، اما آنچه از ظلم و ستم و آزار و تبعید و فشار و زندان از جانب طاغوت‌های بنی امیه و بنی عباس بر آنان وارد شد، تا آنجا که سرانجام با زهر کشته شدند، موضوعی واضح و ثبت‌شده در کتاب‌های مسلمانان است.

و از همین رو - همان طور که پیش تر گفته شد - هریک از امامان - از جهتی - تصویری از پدرشان حسین علیه السلام بودند؛ و لاحول و لا قوة إلا بالله.

(۲)

دو امام شاهد بر طفّ (کربلا)

در روز عاشورا، امام علی بن حسین و فرزندش محمد بن علی باقر علیه السلام حضور داشتند و شاهد وقایع آن روز دردناک بودند.

امام علی بن حسین علیه السلام

مکان: مدینه منوره

سن: ۵۶ یا ۵۷ سال (۳۸ - ۹۴ یا ۹۵ هجری قمری)

مدت امامت: ۳۴ سال

تصریح به امامت و القاب ایشان

اولین امام از «فرزندان حسین» فرزندش «علی» ملقب به «زین العابدین» و «سجاد» است. آن حضرت علیه السلام در پنجم شعبان سال ۳۸ ه - متولد شد،^۱ یعنی حدود سه سال پیش از شهادت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام، و وصیت مبارک امام علی علیه السلام در لحظه وفاتش، یکی از متونی است که به امامت نوه اش دلالت دارد.

از سلیم بن قیس نقل شده است، گفت: من شاهد وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، هنگامی که به فرزندش حسن علیه السلام وصیت کرد و حسین علیه السلام و محمد و تمامی فرزندانش و بزرگان شیعه و اهل بیتش را برای وصیت خود گواه گرفت. سپس کتاب و سلاح را به او داد و به فرزندش حسن علیه السلام

۱. مراجعه کنید به: المقتعة، شیخ مفید، ص ۴۷۲.

فرمود: «پسرم، رسول خدا (ص) به من امر کرده است به تو وصیت کنم و کتابها و سلاحها را به تو تحویل دهم، همان طور که رسول خدا (ص) به من وصیت کرد و کتابها و سلاحش را به من سپرد؛ و به من امر کرد به تو فرمان دهم وقتی زمان مرگت رسید، آنها را به برادرت حسین (علیه السلام) بدهی.» سپس به فرزندش حسین (علیه السلام) رو کرد و فرمود: «و رسول خدا (ص) به تو امر کرده است آنها را به این فرزندت بدهی.» سپس دست علی بن حسین (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «و رسول خدا (ص) به تو امر کرده است که آنها را به فرزندت محمد بن علی بسپاری؛ و به او از جانب رسول خدا (ص) و از جانب من سلام برسان.»^۱

بدیهی است وصیت امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او)، براساس وصیت رسول خدا (ص) در شب وفاتش بوده است؛ همان وصیتی که در آن اسم اوصیای پس از رسول خدا (ص) تا روز قیامت آمده، و اسم امام علی بن حسین (علیه السلام) نیز در آن ذکر شده است.^۲

همچنین دلیل دیگر برای امامت ایشان، تصریح پدرش حسین (صلوات خدا بر او) بر امامت او پیش از شهادتش بود. برخی روایات در این خصوص پیش تر بیان شد،^۳ به طوری که وقتی عمویش محمد بن حنفیه در امامت با ایشان به نزاع برخاست، علی بن حسین (علیه السلام) به او

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

۲. روایت وصیت مقدس پیش تر ارائه شد. مراجعه کنید به: غیبت، طوسی: ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۳. برخی از روایاتی که این موضوع را تأیید می کنند:

* از فضیل بن یسار نقل شده است که می گفت: امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: «هنگامی که حسین (علیه السلام) به سوی عراق روانه شد، وصیت و کتابها و دیگر چیزها را به ام سلمه، همسر پیامبر (ص)، سپرد و به او فرمود: وقتی بزرگترین فرزندم نزد تو آمد، آنچه را به تو سپرده ام به او تحویل بده. پس از آن که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، علی بن حسین (علیه السلام) نزد ام سلمه آمد و او نیز تمام آنچه را حسین (علیه السلام) به او داده بود به علی بن حسین سپرد.» غیبت، طوسی، ص ۱۹۵.

* از ابو جارود نقل شده است که می گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: ... «سپس وقتی وفات حسین (علیه السلام) فرا رسید، دختر بزرگش فاطمه بنت حسین را فراخواند و کتابی پیچیده و وصیتی آشکار به او سپرد. در آن زمان، علی بن حسین (علیه السلام) بیمار بود و مردم جز بیماری را در او نمی دیدند. فاطمه آن کتاب را به علی بن حسین داد؛ و به خدا سوگند آن کتاب اکنون نزد ماست.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

فرمود: «ای عمو، تقوای خدا پیشه کن و آنچه را حق تو نیست نخواه! تو را پند می‌دهم مبادا از جاهلان باشی. ای عمو، پدرم (صلوات خدا بر او) پیش از آن که به‌سوی عراق رهسپار شود به من وصیت کرد، و ساعتی پیش از آن که شهید شود، در این باره از من پیمان گرفت. این سلاح رسول خدا ﷺ است که نزد من است. پس متعرض آن نشو؛ زیرا می‌ترسم عمر تو کوتاه و حالت دگرگون شود؛ به‌راستی خداوند عزوجل وصیت و امامت را در نسل حسین ﷺ قرار داده است.»^۱

«زین العابدین» لقبی است که جدش رسول خدا ﷺ به ایشان اختصاص داد:

از ابن عباس نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «چون روز قیامت فرارسد، منادی ندا می‌دهد: زین العابدین کجاست؟ گویی فرزندم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را می‌نگرم که در میان صف‌ها گام برمی‌دارد.»^۲

اما علت لقب گرفتن آن حضرت ﷺ به «سجاد» آن است که بسیار سجده می‌کرد؛ چنان که فرزندش امام باقر ﷺ فرموده است:

از جابر بن یزید جعفی نقل شده است، گفت: امام محمد باقر ﷺ فرمود: «پدرم علی بن حسین ﷺ هرگاه نعمتی از نعمت‌های الهی را به یاد می‌آورد سجده می‌کرد؛ و هرگاه آیه‌ای از کتاب خدا می‌خواند که در آن سجده‌ای بود سجده می‌کرد؛ و هرگاه خداوند بلایی را از او دفع می‌کرد یا از نیرنگ دشمنی نجاتش می‌داد سجده می‌کرد؛ و هرگاه از نمازی واجب فارغ می‌شد سجده می‌کرد؛ و هرگاه موفق به اصلاح میان دو نفر می‌گردید سجده می‌کرد. جای سجده در همه مواضع سجودش آشکار بود، و از همین رو به "سجّاد" معروف شد.»^۳

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۴۸.

۲. علل الشرائع، صدوق، ۱ / ۲۳۰.

۳. علل الشرائع، صدوق، ۱ / ۲۳۲ و ۲۳۳.

امام زین العابدین (علیه السلام) و واقعه کربلا

امام (علیه السلام) کربلا را با دید و با دردی همیشگی در قلبش روایت نمود

امام علی بن حسین (علیه السلام) ۲۳ سال با پدر بزرگوارش امام حسین (صلوات خدا بر او) زندگی کرد و از نزدیک شاهد نهضت پدرش علیه یزید (لعنت خدا بر او) بود. پدرش - آن سبط شهید - او را در کاروان مقدسی که با آن به سوی عراق رهسپار شد همراه خود برد. آن حضرت (علیه السلام) روز عاشورا در خیمه گاه امام حسین در بستر بیماری افتاده بود و امام اجازه نداد در نبرد شرکت کند تا - همان طور که دانستیم - زمین از حجت خالی نماند.

با این حال، وقتی امام حسین (علیه السلام) تنها ماند و زین العابدین صدای کمک خواهی اش را شنید، تصمیم گرفت به میدان برود تا از پدرش دفاع کند، ولی امام حسین (علیه السلام) به محض دیدن او از خواهرش خواست او را بازگرداند.

«سپس حسین (علیه السلام) به سمت راست خود نگاه کرد، کسی از مردان را ندید؛ به سمت چپ خود نگاه کرد، کسی را ندید. پس علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) بیرون آمد، درحالی که بیمار بود و توان بلند کردن شمشیر را نداشت، و ام کلثوم از پشت سرش فریاد زد: پسر، بازگرد! گفت: ای عمه جان، بگذار در برابر فرزند رسول خدا (صلوات الله علیه) بجنگم. حسین (علیه السلام) فرمود: ای ام کلثوم، او را بگیر، تا زمین از نسل آل محمد خالی نماند.»^۱

امام زین العابدین (علیه السلام) وقایع کربلا را شاهد بود و برخی جزئیات آن را روایت کرد:

- روایت کرده است عمه اش زینب (علیه السلام) بر پدرش حسین (علیه السلام) وارد شد، درحالی که آن حضرت با خواندن ابیاتی از شعر «ای روزگار، اف بر تو از دوستی بی وفا...» برای خودش مرثیه می خواند؛ و گفت وگوها و سفارش های پدر به خواهرش زینب (علیه السلام) را نقل کرده است.
- دعای پدر مظلومش را در روز دهم، پس از خطابه اش برای لشکر اموی و موعظه آنان،

روایت کرد: «خدایا، تو تکیه‌گاه من در سختی و امید من در هر گرفتاری هستی...»

• روایت کرده است که پدر مظلومش او را در آغوش گرفت درحالی که خون از بدنش می‌جوشید و داعی برای حفظ او به او آموخت: فرمود: «پسرم، داعی را از طرف من حفظ کن که فاطمه علیها السلام به من آموخت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او آموخته، و جبرئیل علیه السلام آن را در زمان نیاز و گرفتاری و اندوه و مصیبت ناگهانی و امر عظیم به ایشان علیهم السلام آموخته بود. گفت: بخوان: «به حقّ بسم الله الرحمن الرحیم یس وَالْقُرْآنَ الْحَکِیمَ»، و به حقّ بسم الله الرحمن الرحیم طه وَالْقُرْآنَ الْعَظِیمَ»، ای آن که برآورنده نیازهای درخواست‌کنندگانی، ای آن که دانای آنچه در درون است هستی، ای گشاینده گرفتاری‌ها، ای برطرف‌کننده اندوه‌ها، ای رحم‌کننده به پیر سال خورده، ای روزی‌دهنده کودک خردسال، ای کسی که نیازی به توضیح نداری، بر محمد و آل محمد درود فرست و با من چنین و چنان کن.»^۱

• روایت کرده است با چشم خود دید که چگونه پدرش، امام حسین، و اهل بیت و یارانش به شهادت رسیدند، و نیز تماشا کرد که چگونه اراذل و اوباش به خیمه‌های امام هجوم آوردند، آن‌ها را آتش زدند و اثاثیه‌اش را غارت کردند. سپس زنان اهل بیت را بر کجاوه‌های سخت نشانند تا آنان را به کوفه ببرند، درحالی که به پیکر بی‌کفن و دفن‌نشده پدرش که بر خاک کربلا افتاده بود، می‌نگریست. نزدیک بود جان از بدنش به در رود و از شدت اندوه جان دهد، اگر عمه‌اش زینب علیها السلام دخالت نمی‌کرد. فرمود: «... وقتی آنچه در طف بر ما گذشت رخ داد و پدرم صلی الله علیه و آله و افرادی که با او بودند - از فرزندان و برادران و سایر اهل بیتش - شهید شدند و حرم و زنانش بر شتران با جهاز سخت و خشن سوار شدند و ما را به کوفه بردند، من به کشته‌شدگان نگاه می‌کردم که هنوز دفن نشده بودند؛ و این در نظرم سنگین آمد و به شدت اندوهگین شدم، به‌گونه‌ای که نزدیک بود جان از بدنم به در شود. عمه‌ام زینب - دختر بزرگوار علی - این حالت مرا دید و گفت: "ای باقی‌مانده جدم و پدر و برادرانم، چرا این‌گونه بی‌تابی می‌کنی؟" گفتم:

"چگونه بی تاب و پریشان نباشم، درحالی که سرورم، برادرانم، عموهایم، پسرعموهایم، و اهل بیت را در خونشان آغشته و بدون کفن و دفن نشده می بینم..." سپس داستان ام ایمن را برایم بازگو کرد.^۱

• آن حضرت (علیه السلام) تمام مراحل اسارت و رنج هایش را با تمام وجود لمس کرد و با چشمان خود شاهد بود، از لحظه شهادت امام حسین (علیه السلام) تا بازگشت کاروان به مدینه چه بر سر زنان اهل بیت آمد، و در طول این مدت دشوار، چند بار نزدیک بود به قتل برسد، اما هر بار عمه اش زینب کبری جان خود را فدای او می کرد.

• امام (علیه السلام) باقی عمر شریف خود را با اندوهی ژرف و گریه بر مصیبت پدر و اهل بیتش در عاشورا سپری کرد، تا آنجا که از او به عنوان یکی از «بسیار گریه کنندگان» یاد شده است.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: «زین العابدین (علیه السلام) به مدت چهل سال برای پدرش گریه کرد؛ روزهایش را روزه می گرفت و شب هایش را به نماز می ایستاد. هرگاه زمان افطار فرامی رسید، خدمتکارش غذا و نوشیدنی برایش می آورد و آن را پیش رویش می گذاشت و می گفت: بفرمایید، ای مولای من. می فرمود: فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرسنه کشته شد، فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تشنه کشته شد؛ و پیوسته این سخن را تکرار می کرد و گریه می کرد تا آنجا که غذایش با اشک هایش تر می شد، و نوشیدنی اش با اشک هایش درمی آمیخت؛ و پیوسته بر این حال بود تا به خداوند عزیز و جلیل پیوست.»^۲

همچنین از ایشان (علیه السلام) نقل شده است: «و اما علی بن حسین (علیه السلام) بیست یا چهل سال برای حسین (علیه السلام) گریه کرد، و هرگاه غذایی پیش رویش گذاشته می شد می گریست؛ تا آن که یکی از خدمتکارانش به ایشان گفت: جانم به فدای شما، ای فرزند رسول خدا، می ترسم هلاک

۱. مراجعه کنید به: بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۲۸، ص ۵۵ - ۶۱. این حدیث طولانی است و پیش تر در کتاب «روز حسین / جلد دوم» تحت عنوان «تسلی زینب (علیه السلام) به برادرزاده اش سجاد با حدیث ام ایمن» آمده است.

۲. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۳ / ۲۸۲.

شوید! فرمود: من شکایت اندوه و حزن خود را فقط به‌سوی خدا می‌برم، و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. هرگاه به یاد صحنه شهادت فرزندان فاطمه می‌افتم، بغض گلویم را می‌فشارد.»^۱

جزئیات آن پیش‌تر در جلد دوم از کتاب روز حسین بیان شد، و آنچه اکنون می‌خواهم بگویم این است: اندوه امام، از نوع رسالتی بود؛ زیرا هدف ایشان از این اندوه، زنده نگه داشتن یاد حسین علیه السلام و در نتیجه یاری دین خدا بود!

اندوه رسالتی امام علیه السلام و زنده نگه داشتن یاد حسین علیه السلام

امام علی بن حسین علیه السلام باقی عمر شریف خود را در اندوه مصیبت پدر و خاندانش سپری کرد، ولی اندوه آن حضرت علیه السلام هرگز فقط به اندوهی عاطفی خلاصه نمی‌شد؛ یعنی این که فقط اندوه فرزندی برای پدرش باشد، هرچند ایشان حق چنین اندوهی را داشته است؛ زیرا سخن از پدری همچون حسین بن علی و مادری همچون فاطمه علیها السلام در میان است، و امام زین العابدین علیه السلام بیش از هرکسی قدر و منزلت این افراد پاک و مطهر را نزد خدا می‌دانست؛ اما با این حال ایشان علیه السلام اندوه خود را «رسالتی» قرار داد؛ به این معنا که مصیبت و مظلومیت حسین علیه السلام را دست‌مایه‌ای برای یاری دین خدا و برافراشتن نام خدا قرار داد؛ چرا که امام علیه السلام با تمام وجود تا آنجا که شرایط سخت و نظارت‌های حکومت ستمگر اجازه می‌داد تلاش می‌کرد یاد حسین علیه السلام را زنده نگه دارد.

امام زین العابدین علیه السلام هیچ فرصتی را برای زنده نگه داشتن یاد پدرش حسین علیه السلام از دست نمی‌داد و هرگاه می‌توانست چنین می‌کرد؛ زیرا به‌خوبی می‌دانست زنده نگه داشتن یاد او - در حقیقت - زنده نگه داشتن دین خدا و حاکمیت اوست؛ یعنی همان هدفی که حسین علیه السلام برایش قیام کرده بود. از این رو، امام علیه السلام ضروری می‌دید هدف نهضت حسین علیه السلام همواره در دل‌های

مؤمنان زنده بماند.

از جمله جلوه‌های زنده نگه داشتن یاد حسین (علیه السلام) که امام زین العابدین (علیه السلام) انجام داد:

۱. احیای مجالس عزاداری حسین (علیه السلام)؛ چنان که خودش شخصاً برای این مجالس عزاداری غذا تهیه می‌کرد:

از عمر بن علی بن حسین نقل شده است که گفت: «وقتی حسین بن علی (علیه السلام) به شهادت رسید، زنان بنی‌هاشم لباس سیاه و خشن پوشیدند و از گرما و سرما شکایت نمی‌کردند، و علی بن حسین (علیه السلام) خودش غذای مراسم عزاداری را برای آنان تهیه می‌کرد.»^۱

۲. تشویق به گریه برای حسین (علیه السلام):

از محمد بن مسلم، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: علی بن حسین (علیه السلام) می‌فرمود: «هر مؤمنی که چشم‌هایش برای شهادت حسین (علیه السلام) اشک بریزد تا آنجا که بر گونه‌اش جاری شود، خداوند در بهشت غرفه‌هایی به او عطا می‌کند که هزاران سال در آن‌ها سکونت خواهد داشت؛ و هر مؤمنی که برای آزارهایی که از دشمنانمان در دنیا به ما رسید اشک بریزد تا آنجا که بر گونه‌اش جاری شود، خداوند او را در جایگاه صدق قرار می‌دهد؛ و هر مؤمنی که از رنج یا آزار ما دچار اندوه شود و اشک بریزد تا آنجا که اشک بر گونه‌اش جاری شود، خداوند آزار را از چهره‌اش دور می‌سازد و او را در قیامت از غضب آتش ایمن می‌دارد.»^۲

۳. تشویق به زیارت حسین (علیه السلام):

از ابوبصیر، از امام صادق (علیه السلام)، از حسن بن محبوب از ابو حمزه، از علی بن حسین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هر کس دوست دارد با صد هزار نبی و بیست و چهار هزار نبی مصافحه کند قبر اباعبدالله حسین بن علی (علیه السلام) را در نیمه شعبان زیارت کند؛ زیرا ارواح انبیاء (علیهم السلام) از خداوند

۱. المحاسن، برقی، ۲ / ۴۲۰؛ وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۳ / ۲۳۸.

۲. ثواب الاعمال، صدوق، ۸۳.

برای زیارت او اجازه می‌گیرند و به آنان اجازه داده می‌شود، از جمله پنج تن از رسولان اولوالعزم از میان آن‌ها. «گفتیم: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: «نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد، صلوات خدا بر همه‌شان.»^۱

از قدامت‌بن زائده، از پدرش نقل شده است که گفت: امام علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: «به من خبر رسیده است، ای زائده، که تو گاهی به زیارت قبر ابا عبدالله (علیه السلام) می‌روی؟» گفتم: «آری، چنین است که به شما رسیده است.» امام فرمود: «چرا چنین می‌کنی، درحالی که تو نزد حاکم خود جایگاهی داری که نمی‌تواند محبت ما و برتری ما و ذکر فضائل ما و حقوقی از ما را که این امت بر عهده دارد، تحمل کند؟» گفتم: «به خدا سوگند، من این کار را فقط برای خدا و رسولش انجام می‌دهم و به خشم کسانی که خشمگین می‌شوند اهمیت نمی‌دهم و هیچ دشواری و ناملایماتی که به‌خاطر این کار به من برسد، در نظرم بزرگ نمی‌آید.» امام فرمود: «به خدا سوگند، همین‌گونه است.» و این را سه بار فرمود و من نیز سه بار تکرار کردم. سپس امام فرمود: «بشارت باد، بشارت باد، بشارت باد. پس تو را به خبری که در نزد من از گنجینه‌های مخفی است، آگاه می‌کنم...» سپس ماجرای ام‌ایمن را که عمه‌اش زینب (علیه السلام) به او گفته بود برایش بازگو کرد.^۲

۴. امام علی بن حسین (علیه السلام) پس از شهادت پدرش، خیمه‌ای در بیابانی بیرون از مدینه برپا کرد و مدتی را در آنجا سکونت گزید. در این مدت به زیارت پدرش حسین (علیه السلام) می‌رفت و در یکی از این دفعات، فرزندش امام باقر (علیه السلام) نیز همراه او بود.

از جابر بن یزید جعفی، از امام باقر محمد بن علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پدرم علی بن حسین (علیه السلام) پس از شهادت پدرش حسین بن علی (علیه السلام) خیمه‌ای در بیابان برای خودش برپا کرد و چند سال در آن اقامت گزید؛ زیرا از معاشرت و اختلاط با مردم ناخشنود بود. او از

۱. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ۳۳۳ و ۳۳۴.

۲. مراجعه کنید به: العوالم - الامام الحسین، عبدالله بحرانی، ص ۳۶۱ - ۳۶۶.

اقامتگاه خود در بیابان برای زیارت پدر و جدّش (علیه السلام) به سوی عراق حرکت می کرد، و هیچ کس از این کار او باخبر نمی شد.»

محمد بن علی (علیه السلام) فرمود: «امام (علیه السلام) برای زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سوی عراق به راه افتاد و من نیز به همراهش بودم، و هیچ موجود جاندار جز دو شتر به همراه ما نبود. هنگامی که به نجف، از نواحی کوفه رسید و به محل موردنظر خود رفت، چنان گریست که محاسنش از اشک تر شد. سپس فرمود: سلام بر تو، ای امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد. سلام بر تو، ای امانت دار خدا در زمینش و حجت او. گواهی می دهم ای امیرالمؤمنین، تو در راه خدا آن گونه که باید جهاد کردی، به کتابش عمل کردی، و از سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) پیروی کردی، تا آنگاه که خداوند تو را به جوار خودش فراخواند؛ پس تو را به سوی خود برد، درحالی که به اختیار خویش پاداشی گرامی برایت برگزید، و دشمنانت را با وجود آن همه حجت های رسا که بر تمام آفریدگانش داری، ملزم به حجت کرد.»

خدایا، بر محمد و خاندانش درود فرست، و جانم را آرام یافته به تقدیرت، خشنود از قضایت، دلبسته به یاد و دعايت، دوستدار برگزیدگان اولیایت، و محبوب در زمین و آسمان قرار بده؛ شکیباً هنگام فرود آمدن بلایت، سپاس گزار برای بخشش های فراوان نعمت های، یادکننده احسان های فراگیرت، مشتاق به شادی دیدارت، توشه گیر تقوا برای روز جزایت، پیرو سنت های اولیایت، و سرگرم از دنیا به سپاس و ستایش تو...»

جابر گفت: امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: «هیچ کدام از شیعیان ما این دعا را نزد قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا نزد قبر یکی از امامان (علیه السلام) نمی خواند، مگر آن که دعای او در طوماری از نور بالا برده و با مُهر محمد (صلی الله علیه و آله) مُهر می شود، و در همان حالت محفوظ می ماند تا به قائم آل محمد (علیه السلام) تحویل داده شود؛ آنگاه صاحب خود را با بشارت و درود و کرامت دیدار می کند، ان شاء الله.»

جابر گفت: این سخن را برای امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) نقل کردم. فرمود: «به آن

بیفزا: وقتی با یکی از آنان وداع می‌کنی، بگو: سلام بر تو ای امام، و رحمت خدا و برکاتش بر تو. تو را به خدا می‌سپارم، و بر تو باد سلام و رحمت خدا. ما به رسولان ایمان آوردیم و به آنچه شما آوردید و به آنچه به‌سوی آن دعوت کردید. خدایا، این زیارت را آخرین دیدار من با ولی‌ات قرار مده، خدایا، مرا از ثواب زیارت او که آن را واجب ساخته‌ای محروم مگردان، و بازگشت به‌سوی او را برایم میسر فرما، ان شاء الله.»^۱

۵. امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) برخی از طالبی‌ها (فرزندان ابوطالب) را به‌صورتی خاص مورد توجه و لطف خود قرار داد، به‌دلیل موضع‌گیری مثبت آنان در یاری حسین (علیه‌السلام). بی‌تردید، رفتار امام معصوم (علیه‌السلام) حکمت و هدف و غایتی دارد و این هدف از انگیزه‌های شخصی سرچشمه نمی‌گیرد (چنین نسبتی از ساحت معصوم بسی به دور است)؛ بلکه مبتنی بر دانش امام (علیه‌السلام) بود که یاری حسین (علیه‌السلام) پایه و اساس دین الهی و معیار برتر بودن است که در جایگاه قبول و رضایت خداوند سبحان قرار دارد.

علی بن حسین (علیه‌السلام) به فرزندان عقیل گرایش و محبت خاصی داشت. به ایشان گفته شد: چرا به این پسرعموهایت گرایش داری، نه به آل جعفر؟ فرمود: «من همواره روز همراهی آنان با ابا عبد الله حسین بن علی (علیه‌السلام) را به یاد می‌آورم، پس برایشان بی‌قرار می‌شوم.»^۲

و هنگامی که مختار (رضوان خدا بر او باد) خمس و صله‌ای برای امام فرستاد، ایشان (علیه‌السلام) با آن برای فرزندان عقیل خانه‌هایی را که امویان (لعنت خدا بر آنان) پس از شهادت حسین (علیه‌السلام) ویران کرده بودند، بازسازی کرد:^۳

۱. اقبال‌الاعمال، ابن طاووس، ۳ / ۲۷۳ - ۲۷۵.

۲. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ص ۲۱۴.

۳. ابوالفرج اصفهانی گفته است: «وقتی مروان بن حکم والی مدینه شد، مصعب بن عبد الرحمن بن عوف را به‌عنوان رئیس شرطه‌ها گماشت... حسین (رضی الله تعالی عنه) و عبد الله بن زبیر از شهر خارج شدند. عمرو به او گفت: خانه‌های بنی‌هاشم و آل زبیر را ویران کن. او پاسخ داد: این کار را نمی‌کنم. عمرو گفت: ای پسر ام‌حریث، گویا باد به

از عمر بن علی (علیه السلام) نقل شده است: «مختار بیست هزار دینار برای علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد، و ایشان آن را پذیرفت و با آن خانه عقیل بن ابی طالب و خانه های آنان را که ویران شده بود، بازسازی کرد.»^۱

موضع ایشان نسبت به قیام های خون خواهی

در پایان مبحث قیام مختار ثقفی (رضوان خدا بر او باد)،^۲ مسئله مشروعیت قیام های خون خواهی - همچون قیام توابین و قیام مختار - را که برای خون خواهی امام حسین و اهل بیت و یارانش شکل گرفتند بررسی کردیم، و به تفصیل دانستیم امام زین العابدین (علیه السلام) این قیام ها را تأیید فرمود و به فرماندهانشان برای گرفتن انتقام خون امام حسین (علیه السلام) از قاتلانش اجازه شرعی داد. در عمل، قیام مختار نتیجه مورد نظر را به بار آورد، و او (رحمت خدا بر او) هزاران نفر از مشارکت کنندگان در قتل حسین (علیه السلام) و اهل بیتش را به سزای اعمالشان رساند؛ از جمله: ابن زیاد، ابن نمیر، ابن سعد، شمر، حرمله، خولی و دیگران. مختار سرهای آنان را برای امام سجاد (علیه السلام) می فرستاد و - همان گونه که پیش تر بیان شد - امام برای خداوند سجده شکر به جای می آورد و برای مختار دعای خیر می کرد.

گوشه ای از سیره امام زین العابدین (علیه السلام)

از آنجا که لقب ایشان «زین العابدین» بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را به ایشان اختصاص داده بود، پس قطعاً امام علی بن حسین (علیه السلام) با عبادت های بسیارش شناخته می شد؛ تا آنجا که یکی از عمه هایش از جابر بن عبدالله انصاری خواست با او صحبت کند تا به خودش رحم آورد:

دماغت افتاده! شمشیر ما را بینداز! او شمشیر را انداخت و به ابن زبیر پیوست. سپس عمرو بن سعید، عمرو بن زبیر بن عوام را به عنوان مسئول شرطه ها گماشت و به او فرمان داد خانه های بنی هاشم و آل زبیر را ویران کند، و او نیز چنین کرد و آن ها را به شدت آزار داد. «الاعانی، ج ۵، ص ۵۲؛ الأعلام، زرکلی، ج ۷، ص ۲۴۸.

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۳۴۲؛ ذوب النصار، ابن نما، ص ۶۶.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، ج ۳، قیام مختار ثقفی، «مشروعیت قیام های خون خواهی».

از امام باقر محمدبن علی (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «وقتی فاطمه دختر علی بن ابی طالب (علیه السلام) دید که برادرزاده اش علی بن حسین تا چه اندازه خود را در عبادت به زحمت می اندازد، نزد جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام انصاری رفت و به او گفت: ای صحابی رسول خدا، ما به گردن شما حقوقی داریم، و از حقوق ما بر شما این است که اگر دیدید یکی از ما خود را در راه عبادت به هلاکت می اندازد، او را به یاد خدا بیندازید و به حفظ جانش دعوت کنید. این علی بن حسین، یادگار پدرش حسین (علیه السلام) است که بینی اش زخم شده، پیشانی اش پینه بسته، زانوهای و کف دست هایش سخت شده، از بس که در عبادت خود را به رنج انداخته است. جابر بن عبدالله به در خانه علی بن حسین (علیه السلام) آمد و در آستانه در، ابو جعفر محمدبن علی (علیه السلام)، در میان گروهی از نوجوانان بنی هاشم اجتماع کرده بودند. جابر به ایشان که از دور می آمد نگاهی انداخت و گفت: این همان راه رفتن و حالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. تو کیستی، ای جوان؟ او پاسخ داد: من محمدبن علی بن حسین هستم. جابر بن عبدالله (خدا از او راضی باشد) گریست و سپس گفت: به خدا سوگند تو حقیقتاً شکافنده علم هستی؛ پدر و مادرم به فدایت، نزدیک بیا، او نزدیک آمد. جابر دکه های پیراهن او را گشود، دستش را روی سینه اش گذاشت، سینه او را بوسید، و گونه و صورت خود را بر آن نهاد و گفت: از طرف جدّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تو سلام می فرستم، و او (صلی الله علیه و آله) به من دستور داد با تو چنین کنم، و به من فرمود: تو زنده خواهی ماند و باقی خواهی بود تا یکی از فرزندانم را ملاقات کنی که اسمش محمد است و علم را به خوبی می شکافد. همچنین فرمود: تو زنده خواهی ماند تا این که کور می شوی، و سپس بینایی ات بازمی گردد. سپس به من گفت: برایم اجازه بگیر با پدرت دیدار کنم. امام باقر (علیه السلام) نزد پدرش رفت و جریان را برایش بازگو کرد و فرمود: پیرمردی بر آستانه در است که با من چنین و چنان کرد. امام فرمود: ای پسر، او جابر بن عبدالله است. سپس پرسید: آیا از میان تمام فرزندان خاندان تو، فقط به تو چنین گفت و چنان کرد؟ گفت: بله. فرمود: ما از خداییم؛ او درباره تو نیت بدی نداشت، اما نزدیک بود باعث هلاکت تو شود.

سپس به جابر اجازه ورود داده شد. او به حضور امام وارد شد و ایشان را در محراب عبادتش یافت؛ درحالی که عبادت جسم او را فرسوده کرده بود. علی (علیه السلام) برخاست و با احترام

و مهربانی از حال او پرسید، و سپس او را کنار خود نشاند. جابر رو به امام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا نمی‌دانی خداوند متعال بهشت را فقط برای شما و دوستان شما آفریده است، و دوزخ را برای دشمنان و بدخواهان شما؟ پس این تلاش و سخت‌کوشی که بر خودت تحمیل کرده‌ای برای چیست؟

علی بن حسین (علیه السلام) به او فرمود: ای صحابی رسول خدا، آیا نمی‌دانی خداوند برای جدّم رسول خدا (علیه السلام)، گناهان گذشته و آینده‌اش را آمرزید، اما او هرگز از تلاش برای خدا و عبادت دست نکشید؟ پدر و مادرم فدای او باد، آن قدر عبادت می‌کرد که ساق‌ها و پاهایش ورم می‌کرد. به ایشان (علیه السلام) گفته شد: آیا با این که خدا شما را آمرزیده است، باز هم چنین می‌کنی؟ فرمود: آیا نباید بنده‌ای شکرگزار باشم؟

چون جابر دید سخنش در علی بن حسین (علیه السلام) اثری ندارد و نمی‌تواند او را از تلاش و سختی طاقت‌فرسا به میانه‌روی بازگرداند، گفت: ای فرزند رسول خدا، به خودت رحم کن، زیرا شما از خاندانی هستی که بلا به واسطه آنان دفع می‌شود، سختی‌ها به واسطه آنان از میان می‌رود، و به واسطه آنان آسمان باران می‌فرستد.

امام فرمود: ای جابر، من همچنان بر روش پدرانم خواهم بود و به آنان اقتدا خواهم کرد تا آنگاه که به آنان ملحق شوم.

جابر رو به حاضران کرد و گفت: به خدا سوگند، در میان فرزندان انبیا جز یوسف بن یعقوب (علیه السلام) را همچون علی بن حسین (علیه السلام) نمی‌بینم؛ و به خدا سوگند، فرزندان علی بن حسین (علیه السلام) برتر از فرزندان یوسف بن یعقوب اند. به راستی در میان آنان کسی خواهد بود که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان گونه که از ظلم و جور پر شده است.^۱

نارضایتی امام زین العابدین (علیه السلام) از رفتار علنی جابر انصاری با امام باقر (علیه السلام) و این که فرمود «نزدیک بود باعث هلاکت تو شود»، بی‌تردید، به دلیل نگرانی از حسادت دیگر همسالان

فرزندش نسبت به فرزندش بود؛ و مهم‌تر از آن ترس از آسیب رساندن بنی‌امیه به فرزندش بود، در صورتی که خبر مقام والای او به آنان می‌رسید و آن‌ها آگاه می‌شدند که او امام از آل محمد ﷺ است.

سید احمد الحسن دربارهٔ این حادثه می‌فرماید:

«امام زین‌العابدین ﷺ بیم آن داشت که امام باقر ﷺ شناخته شود و در میان مردم مشهور شود که او امام از آل محمد ﷺ است، و در نتیجه خلفای بنی‌امیه و هم‌پایه‌هایشان او را به قتل برسانند یا آسیبی به او وارد کنند؛ و این همان معنای روایات «پنهان داشتن سرّ امامان» است.

همچنین: ترس امام زین‌العابدین از این‌که جابر در میان مردم شأن امامت امام باقر را آشکار کند، نشان‌دهندهٔ میزان خطر و تهدیدی است که امام علی‌بن‌حسین و امام محمدبن‌علی ﷺ در آن دوران با آن روبه‌رو بودند، و این خود توضیح می‌دهد چرا کار به آنجا رسید که حتی زیدبن علی دربارهٔ موضوع امامت پدر و برادرش با امام صادق ﷺ بحث می‌کرد.»^۱

دو نکته:

۱. توضیح روایات مربوط به کتمان داشتن یا محافظت از سرّ امامان ﷺ و نهی از افشای آن، پیش‌تر از جانب سید احمد الحسن ارائه و هدف نهایی از آن بیان گردید، که خلاصهٔ آن چنین است: امامان ﷺ شیعیان خود را از افشای مصداق امامت برای دشمنان نهی کرده‌اند، تا جان امام معصوم در معرض خطر قرار نگیرد.^۲

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، مبحث «مشروعیت قیام‌های خون‌خواهی».

۲. بحث زید با امام صادق (علیه السلام) درباره امامت پدر و برادرش (علیه السلام)، در برخی روایات مطرح شده است و قسمت‌هایی از آن پیش‌تر هنگام بررسی قیام زید شهید ذکر گردید.^۱

همچنین: توصیف امام زین‌العابدین (علیه السلام)، آن‌گونه که فرزندش امام باقر (علیه السلام) ایشان (علیه السلام) را وصف کرده است:

از امام باقر محمدبن علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «علی بن حسین (علیه السلام) در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند، همان‌گونه که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین می‌کرد و پانصد درخت خرما داشت و کنار هر درختی دو رکعت نماز می‌خواند. هرگاه برای نماز می‌ایستاد، رنگ چهره‌اش دگرگون می‌شد، و ایستادنش در نماز همچون ایستادن بنده‌ای ذلیل در برابر پادشاهی با عظمت بود. اعضای بدنش از خشیت خدا می‌لرزید. نماز را همچون نماز وداع به جا می‌آورد، گویی پس از آن نمازی نخواهد خواند. روزی در نماز بود که ردایش از یک طرف شانۀ اش افتاد، اما آن را مرتب نکرد تا این‌که نمازش به پایان رسید. یکی از یارانش علت را جویا شد. فرمود: وای بر تو، آیا می‌دانی در برابر چه کسی ایستاده بودم؟ از بنده از نمازش فقط آن مقداری پذیرفته می‌شود که قلباً به آن توجه کرده باشد. آن مرد گفت: پس ما هلاک شدیم! فرمود: نه، خداوند عزوجل آن را با نافله‌ها کامل می‌گرداند. آن

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، قیام زید شهید. یکی از روایاتی که به گفت‌وگوی زید با مؤمن الطاق را که در حضور و با تأیید امام صادق (علیه السلام) انجام شد، بیان می‌کند: از ابومالک احمدی نقل شده است که می‌گفت: مؤمن الطاق - که نامش محمدبن علی بن نعمان، و کنیه‌اش ابوجعفر احوال بود - برایم نقل کرد: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که زیدبن علی وارد شد و به من گفت: «ای محمد، تو کسی هستی که ادعا می‌کنی در آل محمد (علیه السلام) امامی شناخته شده و واجب‌الاطاعه وجود دارد؟» گفت: «بله؛ و پدرت یکی از آنها بود.» گفت: «وای بر تو، پس چه چیزی مانع از این شد که او به من اطلاع دهد؟ به خدا قسم وقتی غذای داغی برای من می‌آوردند، مرا روی ران خود می‌نشاند و غذا را می‌جوید و سرد می‌کرد و به من می‌خوراند. آیا به نظر تو او که نگران داغی غذا می‌بود، نگران آتش جهنم بر من نبود؟ اگر چنین چیزی بود، حتماً به من می‌گفت که بعد از مرگ من از برادرت باقر اطاعت کن که او حجت بر توست و اجازه نمی‌داد من به مرگ جاهلیت بمیرم.» گفت: «او نگران بود که بگوید و تو نافرمانی کنی و در نتیجه عذاب خدا بر تو واجب شود و آنها نتوانند تو را شفاعت کنند. پس تو را به امید خدا رها کرد تا مشیت خدا و شفاعتش در حقت جاری شود.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۲، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.

حضرت علیه السلام در شب‌های تاریک [از خانه] بیرون می‌رفت و کیسه‌ای پر از دینار و درهم بر دوش خود می‌گذاشت و گاهی غذا یا هیزم نیز حمل می‌کرد و در خانه‌ها را یک‌به‌یک می‌کوبید و به هرکسی که در را باز می‌کرد کمک می‌کرد. صورت خود را می‌پوشاند تا کسی او را نشناسد و هنگامی که از دنیا رفت، دیگر اثری از آن کمک‌ها ندیدند، پس دانستند آن شخص علی بن حسین علیه السلام بوده است. هنگامی که او را برای غسل دادن برهنه کردند، دیدند پشتش پینه بسته و همچون زانوی شتر شده است، از بس که بار غذا و آذوقه برای نیازمندان بر دوش می‌کشید. روزی درحالی که جامه‌ای از خز به تن داشت بیرون آمد. سائلی به او برخورد و به آن جامه آویخت. امام علیه السلام بی آن‌که چیزی بگوید ادامه مسیر داد و آن لباس را واگذاشت. در زمستان لباس خز می‌خرید و چون تابستان می‌رسید، آن را می‌فروخت و بهایش را صدقه می‌داد. در یکی از روزهای عرفه مردمی را دید که از دیگران درخواست می‌کردند. فرمود: وای بر شما، آیا در چنین روزی از کسی غیر از خدا درخواست می‌کنید؟ در این روز امید آن می‌رود که حتی جنینی که در شکم مادر است سعادتمند شود. ایشان علیه السلام از هم‌سفره شدن با مادرش خودداری می‌کرد. از او پرسیده شد: ای فرزند رسول خدا، تو نیکوکارترین مردم هستی و از همه بیشتر صله رحم می‌کنی؛ پس چرا با مادرت هم‌غذا نمی‌شوی؟ فرمود: خوش ندارم دستم به لقمه‌ای برسد که پیش از آن، چشم مادرم به آن افتاده باشد. مردی به ایشان علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا، من تو را در راه خدا بسیار دوست می‌دارم. فرمود: خدایا، پناه می‌برم به تو از این که من تو را دوست بدارم، ولی تو از من بیزار باشی. آن حضرت علیه السلام بیست بار با شتری که داشت حج به جا آورد، بی آن‌که تازیانه‌ای به آن بزند؛ و چون آن شتر مُرد، دستور داد آن را دفن کنند تا درندگان آن را نخورند. درباره ایشان علیه السلام از یکی از خدمتکارانش پرسیدند، گفت: مفصل بگویم یا خلاصه؟ گفتند: خلاصه بگو. گفت: هرگز در روز برای او غذایی نبردم، و هرگز در شب برایش بستری نگستردم. روزی گذرش به گروهی افتاد که غیبتش را می‌کردند؛ ایستاد و فرمود: اگر راست می‌گویید، خدا مرا بیمارزد و اگر دروغ می‌گویید، خدا شما را بیمارزد. هرگاه جوینده علمی نزد او می‌آمد، می‌فرمود: مرحبا به عمل‌کننده به وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله. سپس می‌فرمود: هنگامی که طالب علم از خانه‌اش بیرون می‌رود، بر هیچ تری یا خشکی از زمین گام نمی‌نهد مگر آن‌که تا زمین هفتم برای او تسبیح می‌گویند. هزینه‌های زندگی صد خانواده

از فقیران مدینه را تأمین می کرد. دوست داشت یتیمان، نایبانیان، زمین گیرها و نیازمندیانی که چاره‌ای ندارند در سفره‌اش حضور یابند. با دست‌های خود به آن‌ها غذا می داد و اگر یکی از آن‌ها خانواده داشت، برایشان غذا می برد. هرگز غذایی نمی خورد مگر این که پیش از آن همان مقدار صدقه می داد. در هر سال به دلیل نمازهای بسیار، از جاهای سجده‌اش هفت پینه می افتاد؛ آن‌ها را جمع می کردند و وقتی از دنیا رفت، به همراهش دفن شد. بیست سال برای پدرش حسین (علیه السلام) گریه کرد، و هرگاه غذایی پیش رویش می گذاشتند می گریست، تا آنجا که خدمتکارش به ایشان گفت: ای فرزند رسول خدا، آیا وقت آن نرسیده اندوهت پایان یابد؟ فرمود: وای بر تو، یعقوب پیامبر (علیه السلام) دوازده پسر داشت و خداوند یکی از آن‌ها را از دید او پنهان کرد؛ پس چشمانش از شدت گریه سفید شد، از غصه موهایش سپید شد، و کمرش خم شد، با وجود این که پسرش در دنیا زنده بود؛ اما من با چشم خودم پدرم، برادرم، عمویم و هفده نفر از خاندانم را دیدم که اطرافم شهید شدند؛ پس چگونه اندوهم پایان پذیرد؟^۱

معروف بود وقتی وضو می گرفت رنگ چهره‌اش زرد می شد، و وقتی برای نماز می ایستاد بندها وجودش به لرزه می افتاد.^۲ می توان گوشه‌ای از معرفت آن حضرت (علیه السلام) به خدا را در دعا‌های شریفش دید که فرزندش آن‌ها را گردآوری کرد و به «صحیفه سجادیه» معروف شد. همچنین «رساله حقوق» از ایشان باقی مانده که نقشه راهی است برای تبیین رابطه انسان با پروردگارش و خودش و مردم.

روزی امام (علیه السلام) از کنار فردی گذشت که بر در خانه مردی بود. به او فرمود: «چه چیز تو را بر در خانه این ثروتمند متکبر نشانده است؟» پاسخ داد: نیاز و گرفتاری. فرمود: «برخیز تا تو را راهنمایی کنم به سوی دری بهتر از این در، و پروردگاری که برای تو بهتر از این مرد است.» سپس دستش را گرفت تا به مسجد - مسجد رسول خدا (ص) - رساند. آنگاه فرمود: «رو به قبله

۱. الخصال، صدوق، ۵۱۷ - ۵۱۹.

۲. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۴ / ۳۹۲.

بایست و دو رکعت نماز بگزار؛ سپس دست‌های را به‌سوی خداوند عزوجل بالا ببر و او را ستایش کن و بر فرستاده‌اش ﷺ درود بفرست. سپس با آیات پایانی سوره حشر، شش آیه اول سوره حدید، و دو آیه‌ای که در سوره آل عمران درباره آل محمد ﷺ است، خدا را بخوان. سپس هرچه می‌خواهی از خداوند سبحان بخواه؛ زیرا چیزی نیست که بخواهی مگر این که به تو عطا خواهد کرد.»^۱

مهربانی امام علی بن حسین ﷺ حتی حیوانات را شامل می‌شد، و ایشان ﷺ هیچ آسیبی به آن‌ها نمی‌رساند؛ چنان که فرزندش امام باقر ﷺ روایت کرده است که ایشان بیست و دو بار با شترش به حج رفت و هرگز با دست خود تازیانه‌ای به آن نزد:

از زرارہ نقل شده است که گفت: از امام باقر ﷺ شنیدم می‌فرمود: «علی بن حسین ﷺ شتری داشت که بیست و دو بار با آن حج گزارده بود و هرگز حتی یک بار به آن تازیانه نزده بود.» زرارہ گفت: پس از وفات آن حضرت ﷺ، یکی از خادمان یا موالیان ما نزد من آمد و گفت: شتر بیرون آمده و بر سر قبر علی بن حسین ﷺ رفته و همان جا بر زمین نشسته است و گردن خود را به قبر می‌ساید، درحالی که آوازی سوزناک سر می‌دهد. گفتم: بروید، بروید، او را بگیرید و نزد من بیاورید، پیش از آن که کسی از این موضوع باخبر شود یا او را ببیند. گفت: آن شتر پیش از آن، هرگز قبر امام را ندیده بود.»^۲

شهادت‌های برخی از مسلمانان اهل سنت درباره امام ﷺ:

- مردی به سعید بن مسیب گفت: «کسی را پارسا تر از فلانی ندیده‌ام.» سعید گفت: «آیا علی بن حسین را دیده‌ای؟» گفت: «نه.» سعید گفت: «من کسی را پارسا تر از او ندیده‌ام.»^۳

۱. الدعوات، راوندی، ص ۵۵.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۶۷.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۳۷۶.

- زهری گفت: «در میان بنی هاشم کسی را برتر از علی بن حسین ندیده‌ام و هیچ کس را فقیه‌تر از او نیافته‌ام.»^۱
- از سفیان بن عیینه نقل شده است که گفت: به زهری گفتم: «آیا با علی بن حسین (علیه السلام) دیدار داشته‌ای؟» گفت: «آری، او را دیده‌ام و هیچ کس را برتر از او ندیده‌ام. به خدا سوگند، نه در نهان دوستی برایش شناختم و نه در آشکار دشمنی.» به او گفته شد: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟» گفت: «زیرا هرکسی که او را دوست داشت به دلیل شدت شناخت به فضلش به او حسادت می‌ورزید، و هرکه او را دشمن می‌داشت به خاطر شدت مدارایش با او، با او مدارا می‌کرد.»^۲
- فخر رازی نقل کرده است که زین العابدین از خدا خواست اسم اعظم را به او بیاموزد. در خواب دید به او گفته شد: «هو الله، الله، الله، الذی لا إله إلا هو رب العرش العظیم.»^۳
- از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که پدرش علی بن حسین (علیه السلام) دو بار اموالش را در راه خدا تقسیم کرد، و فرمود: «به راستی خداوند مؤمن گنهکار توبه‌کننده را دوست دارد.»^۴
- سفیان بن عیینه گفت: علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به حج رفت. وقتی احرام بست و بر مرکبش نشست، رنگش زرد شد، شروع به لرزش کرد، بدنش به رعشه افتاد و نتوانست لبیک بگوید. از او پرسیدند: «چرا لبیک نمی‌گویی؟» فرمود: «می‌ترسم بگویم "لبیک" و خدا به من بگوید: "کدام لبیک؟"». گفتند: «چاره‌ای از

۱. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، محمد بن طلحه شافعی، ص ۴۲۰.

۲. علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۳. فتح الباری، ابن حجر، ج ۱۱، ص ۱۹۱.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۳۸۳.

لیبک نیست.» گفت: وقتی لیبک گفت، بی‌هوش شد و از مرکبش افتاد و این حالت تا پایان حج با او بود.^۱

- هنگامی که علی بن حسین (علیه السلام) از دنیا رفت و او را غسل دادند، بر پشتش آثاری از تاول و پینه یافتند، از بس که شب‌ها برای همسایگان ناتوان آب می‌کشید، و برای خانه‌های مسکینان خوراک می‌برد.^۲

- زین العابدین (علیه السلام) بسیار اهل گذشت و عفو و چشم‌پوشی بود؛ تا آنجا که مردی به او دشنام داد و او خود را به بی‌توجهی زد. آن مرد گفت: «با تو هستم!» فرمود: «و من هم از تو روی می‌گردانم.»^۳

- از ابو حمزه ثمالی نقل شده است که علی بن حسین (علیه السلام) شب‌ها بر پشت خود نان حمل می‌کرد و در تاریکی به دنبال مسکینان می‌رفت و می‌فرمود: «صدقه در دل شب، خشم پروردگار را فرومی‌نشاند.»^۴

ذهبی می‌گوید:

«او شکوه و جلالتی شگفت‌انگیز داشت، و به خدا سوگند شایسته آن بود. او به سبب شرافت و بزرگواری و دانش و عبادت و کمال عقلش، سزاوار امامت کبرا بود. قصیده فرزدق - که آن را شنیده‌ایم - مشهور است. ماجرا از این قرار بود که هشام بن عبدالملک اندکی پیش از آن که به خلافت برسد حج به جا آورد. هرگاه او می‌خواست حجرالأسود را استلام کند، جمعیت او را پس می‌زدند، اما هرگاه علی بن حسین (علیه السلام) به حجر نزدیک می‌شد - به دلیل بزرگی و جلالت او - مردم از اطراف آن کنار می‌رفتند تا راه را برای او باز کنند. هشام از این صحنه بهت‌زده شد و گفت: این کیست؟ من او را نمی‌شناسم. در این هنگام،

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۳۷۸.

۲. ربیع الأثرار، زمخشری، ج ۲، ص ۱۴۹؛ باب «کار و تلاش».

۳. الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۲۰۱.

۴. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۴، ص ۳۹۳.

فرزدق برخاست و چنین سرود:

«این همان است کسی که بطحاء جای پای او را می‌شناسد،

و خانه خدا، و حلّ و حرم، همه او را می‌شناسند.

این همان فرزند بهترین بندگان خداست،

پرهیزکار، پاک‌دل، پاک‌سرشت، و پرچم هدایت.

هرگاه قریش او را می‌بیند، گوینده‌ای از آنان می‌گوید:

کرامت در اوج قلعه‌اش به این مرد ختم می‌شود.

آن رکن خطیم، آنگاه که او برای استلام می‌آید،

گویی از شناخت عطر دست او را در آغوش خود می‌گیرد.

از شدت حیا، سربه‌زیر می‌اندازد،

و از هیبت او، دیگران نیز سر فرو می‌افکنند؛

و کسی با او سخن نمی‌گوید، مگر آنگاه که لب به لبخند بگشاید.

این فرزند فاطمه است، اگر او را نمی‌شناسی،

بدان که پیامبران خدا با جدّ او پایان یافته‌اند.»

و این قصیده‌ای طولانی است. گفته شده: هشام دستور داد فرزدق را زندانی کنند؛ پس او را در عسفان زندانی کردند. علی بن حسین (علیه السلام) دوازده هزار درهم برای او فرستاد و نوشت: دلجویی از طرف من از ابوفراس. فرزدق آن را بازگرداند و گفت: من این شعر را فقط از روی خشم برای خدا و پیامبرش (صلی الله علیه و آله) سرودم، نه به طمع چیزی. امام (علیه السلام) بار دیگر آن را برایش فرستاد و نوشت: به حقی که بر تو دارم آن را بپذیر؛ به راستی خداوند نیت را دانست و منزلت

تو را دید. پس فرزددق آن را پذیرفت.»^۱

زندانی شدن فرزددق به دستور فردی ستمگر همچون هشام بن عبدالملک نشان می دهد بنی امیه تا چه اندازه نسبت به آل محمد ﷺ دشمنی داشتند، تا آنجا که حتی تحمل شنیدن مدحی در حق آنان را نداشتند.

سید احمد الحسن در توضیح حادثه زندانی شدن فرزددق به دست هشام می فرماید:

«بدیهی است که خلفای بنی امیه تحمل نمی کردند کسی به ستایش امام علی بن حسین ﷺ بپردازد؛ پس فرزددق را زندانی کردند. حال اگر امامت زین العابدین در میان مردم مشهور می شد، چه می کردند؟! »

این حادثه همچنین روشن می کند چرا امامان پیوسته مردم را به پنهان داشتن سر ایشان توصیه می کردند.»^۲

رسالت امام زین العابدین ﷺ

درست است که آنچه از امام علی بن حسین ﷺ خواسته شده بود - همان طور که در وصیت خاتمه ها آمده است - سکوت و خاموشی و فروتنی بود تا - همان گونه که پیش تر نیز بیان شد - جان ایشان از خطر محفوظ بماند و رسالت الهی به سرانجام برسد؛ اما این بدان معنا نیست که ایشان از هر فرصت مناسب برای بیان حق و دفاع از دین خدا بهره نبرده باشد.

هدایت امت مؤمن به سوی دین حق خدا

پیش تر درباره واپس گرایی بزرگی که امت - به ویژه شیعیان و دوستان آل محمد ﷺ - در جریان قیام امام حسین ﷺ و پس از شهادت ایشان دچارش شدند سخن گفتیم، چنان که امام

۱. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۴/ ۳۹۸ و ۳۹۹.

۲. گفت وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

صادق (علیه السلام) فرموده است: «مردم پس از حسین (علیه السلام) مرتد شدند به جز سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل، و جبیر بن مطعم. سپس مردم به آنان پیوستند و تعدادشان زیاد شد.»^۱

فضل بن شاذان گفته است:

«در آغاز امامت علی بن حسین (علیه السلام)، فقط پنج نفر باقی مانده بودند: سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام الطویل، و ابو خالد کابلی که اسمش وردان و لقبش کُنْکَر بود. سعید بن مسیب کسی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را تربیت کرده بود و جدّ سعید "حَزْن" به امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصیت کرده بود.»^۲

همچنین پیش تر بیان کردیم امام علی بن حسین (علیه السلام) تقریباً از نقطه صفر با امت آغاز کرد؛ ابتدا عقیده عمویش محمد بن حنفیه را اصلاح نمود، و سپس عقیده مختار ثقفی را که نقش مؤثری در گسترش دین حق و شناساندن امامت زین العابدین (علیه السلام) در کوفه و سراسر عراق داشت. ایشان (علیه السلام) همچنین به قیام های خون خواهی به رهبری سلیمان بن صرد و مختار ثقفی مشروعیت دینی بخشید، به گونه ای که کشته شدگان در این قیام ها به نشان والای شهادت دست یافتند.

به برکت تلاش های امام سجاد (علیه السلام)، تعداد مؤمنان به حق اندک اندک رو به فزونی نهاد و ایشان در حد توان خود، نسل جدیدی از مؤمنان را تربیت کرد که دین مورد رضایت خدا را از ایشان نقل می کردند؛ از جمله: حکیم بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام الطویل (برادر شیري امام (علیه السلام))، سعید بن مسیب، سعید بن جبیر، جابر بن عبدالله انصاری، ابو خالد کابلی، ابو حمزه ثمالی، و دیگران.

امام (علیه السلام) روایت احادیث درباره امامت امامان از آل محمد (علیهم السلام) را به حواریون خود منتقل کرد،

۱. الاختصاص، شیخ مفید، ص ۶۴.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۳۳۳.

و برایشان روشن ساخت که ائمه - به طور مشخص - از نسل حسین علیه السلام هستند و امامت تا روز قیامت در فرزندان حسین علیه السلام ادامه دارد. ایشان همچنین بشارت ظهور مهدی قائم علیه السلام را به آنان داد و غیبتش را نیز برایشان بیان فرمود:

از ثابت ثمالی، از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده است که فرمود: «این آیه درباره ما نازل شده است: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ (و خویشاوندان در کتاب خدا برخی نسبت به برخی دیگر سزاوارترند)، و این آیه درباره ما نازل شده است: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ (و آن [امامت] را در نسل او کلمه‌ای باقی و پایدار قرار داد) و امامت تا روز قیامت در نسل حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود. قائم ما دو غیبت دارد که یکی از آن‌ها طولانی‌تر از دیگری است. اما اولی شش روز یا شش ماه یا شش سال است؛ و اما دومی، سرآمد آن به درازا می‌کشد تا آنجا که بسیاری از کسانی که به این امر معتقدند از آن باز می‌گردند، و بر آن ثابت نمی‌ماند مگر کسی که یقین قوی و معرفت صحیح داشته باشد و در دل خود از آنچه ما مقرر کرده‌ایم هیچ تنگنایی احساس نکند و تسلیم ما اهل بیت باشد.»^۱

امام علی بن حسین علیه السلام در برابر برخی افکار و عقاید باطل که در دوران بنی‌امیه رواج یافته بود - مثل مسئله رؤیت خدا، و تشبیه و تجسیم و ارجاء - ایستادگی کرد. همچنین باطل بودن برخی دیدگاه‌های مادی‌گرایانه را، که از سوی برخی فلاسفه و دهری‌ها مطرح می‌شد، نیز روشن ساخت. ایشان با همه گفت‌وگو می‌کرد و با حکمت و تدبیر خود به پرسش‌ها پاسخ می‌داد. امام علیه السلام در مسائل گوناگون دینی با شخصیت‌های برجسته اسلامی گفت‌وگوهای داشت؛ از جمله با شبلی، حسن بصری، رابعه عدویه، ابن مبارک، مالک بن دینار و دیگران؛ و در همه این گفت‌وگوها حجت امام علیه السلام همواره روشن و برتر بود. بسیاری از مورخان این

گفت وگوها را نقل کرده اند.^۱

دفاع از علی و فاطمه (صلوات الله علیهما)

کسی که پژوهش‌های پیشین در کتاب «روز حسین» را خوانده باشد به خوبی می‌داند توهین به آل محمد (علیهم السلام) یا فروکاستن از جایگاه آنان، از ارکان اصلی سیاست شیطان بنی‌امیه و به طور کلی ستایشگران خلافت قریشی بود؛ زیرا آن‌ها مزدوران رسانه‌ای و گروهی از دروغ‌پردازان را به روایت برخی نسبت‌های ناروا علیه امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فاطمه (علیه السلام) و برتری دادن دیگران بر آنان واداشته بودند. امام علی بن حسین (علیه السلام) در برابر این توهین‌ها موضعی محکم اتخاذ کرده بود. به عنوان مثال: عرو بن زبیر روایتی را درباره آزار دیدن زینب، دختر خدیجه (علیه السلام)، به سبب نزدیکی‌اش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی یکی از طغیانگران قریش (هبار بن اسود) به عایشه نسبت داد؛ پس هبار او را ترساند، به او آسیب رساند و باعث شد جنینش سقط شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زید بن حارثه را فرستاد تا زینب را از مکه بیاورد، و زید موفق شد با او تماس بگیرد و زینب را به مدینه نزد رسول خدا آورد.

عروه در ادامه روایت می‌گوید:

۱. از جمله رخدادهایی که میان امام علی بن حسین (علیه السلام) و حسن بصری اتفاق افتاد، ماجرای است که در آن حسن بصری - که از سوی حکومت‌های اموی و بر پایه شیوه آنان به عنوان واعظ و قصه‌گو در مسجد الحرام منصوب شده بود - در موسم حج مورد خطاب امام قرار گرفت؛ آنگاه که امام او را دید مردم را از طواف بازمی‌دارد: روزی امام (علیه السلام) نزد حسن بصری آمد، در حالی که او کنار حجر اسماعیل نشسته و مردم را سرگرم موعظه و داستان‌سرایی کرده بود. امام (علیه السلام) به او فرمود: «ای حسن، آیا خود را برای مرگ آماده کرده‌ای؟» گفت: «نه.» فرمود: «آیا کارت را برای حسابرسی آماده کرده‌ای؟» گفت: «نه.» فرمود: «آیا جز این دنیا، جای دیگری برای عمل هست؟» گفت: «نه.» فرمود: «آیا خدا در زمین خود پناهگاهی جز این خانه دارد؟» گفت: «نه.» فرمود: «پس چرا مردم را از طواف بازمی‌داری؟» سپس امام (علیه السلام) رفت. حسن بصری گفت: «هرگز چنین سخنانی را از کسی نشنیده بودم. آیا این مرد را می‌شناسید؟» گفتند: «او زین العابدین است.» حسن گفت: ﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾ (فرزندانی که برخی از برخی دیگرند). «آلی، شریف مرتضی، ج ۱، ص ۱۱۳.

«هنگامی که زینب آمد، رسول خدا ﷺ می فرمود: او بهترین دختران من است که در راه من مصیبت دیده است. این سخن به گوش علی بن حسین ﷺ رسید. نزد عروه رفت و فرمود: این چه حدیثی است که از تو به من رسیده است؟ تو آن را نقل می کنی و در آن از شأن فاطمه ﷺ فرومی گاهی! به خدا سوگند، دوست ندارم آنچه میان مشرق و مغرب است از آن من باشد و در عوض، چیزی از حق فاطمه کاسته باشم؛ و تو بعد از این هرگز نباید این حدیث را نقل کنی. عروه گفت: و این ماجرا [ماجرای زینب] پیش از نزول آیه ﴿ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ (فرزندخواندگان را به پدرانشان بخوانید که نزد خدا عادلانه تر است) اتفاق افتاده بود.»^۱

همچنین ابو خالد کابلی موضع امام زین العابدین ﷺ را درباره مسئله برتری دادن سه خلیفه بر امیرالمؤمنین ﷺ - که در آن دوران شایع شده بود - نقل کرده است:

از ابو خالد کابلی نقل شده است که گفت: به سید العابدین علی بن حسین ﷺ گفته شد: مردم می گویند بهترین مردم بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر است، سپس عمر، سپس عثمان، و سپس علی ﷺ. امام فرمود: «پس با خبری که سعید بن مسیب، از سعد بن ابی وقاص، از پیامبر ﷺ نقل کرده است چه می کنند؟ آنجا که پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که پس از من پیامبری نیست؛ چه کسی در زمان موسی مثل هارون بود؟»^۲

همچنین امام در برابر مسئله سبّ امیرالمؤمنین ﷺ که بنی امیه (لغت خدا بر آنان) برای سالیان دراز آن را رواج دادند، موضع گیری داشت:

«از عمر بن علی بن حسین نقل شده است که گفت: مروان بن حکم گفت: در میان آن

۱. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱؛ حاکم گفته است: «این حدیث، براساس معیار شیخین صحیح است، ولی آن دو آن را نقل نکرده اند.»

۲. معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۷۴.

جمع، کسی نبود که بیش از علی، از عثمان دفاع کند. من گفتم: پس چرا او را بر منبر ناسزا می‌گویید؟ گفت: کارها جز با این روش سامان نمی‌گیرد!^۱

امام زین العابدین (علیه السلام) و ابن زبیر

یزید در سال ۶۴ هجری به هلاکت رسید و پس از او اختلاف و درگیری در خاندان اموی بالا گرفت تا این که کار به مروان بن حکم و پس از او به پسرش عبدالملک رسید؛ اما عبدالله بن زبیر همچنان حجاز و عراق را در دست داشت و ادعای خلافت می‌کرد، تا این که - همان گونه که بیان شد - در سال ۷۳ هجری توسط حجاج ثقفی کشته و خلافت از او گرفته شد.

امام زین العابدین (علیه السلام) در طول نه سالی که ابن زبیر بر مدینه حکومت داشت با توجه به علم و آگاهی به شدت دشمنی و بغض او نسبت به آل محمد، از رویارویی با او پرهیز می‌کرد؛ تا آنجا که کار به جایی رسید که ابن زبیر در خطبه‌اش حتی از فرستادن صلوات بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودداری می‌کرد، به این بهانه که مبادا اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با شنیدن نام او گردن‌فرازی کنند!^۲

از همین رو، امام از شرّ او دوری می‌کرد: از ابوحمزه ثمالی نقل شده است که گفت: به

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۴۳۸.

۲. یعقوبی گفته است: «عبدالله بن زبیر نسبت به بنی‌هاشم دشمنی شدیدی نشان داد و دشمنی و کینه خود را به آنان آشکار ساخت، تا آنجا که حتی در خطبه‌اش از فرستادن صلوات بر محمد خودداری کرد. به او گفته شد: چرا بر پیامبر صلوات نفرستادی؟ گفت: او خویشان بدی دارد که وقتی نامش برده می‌شود گردن می‌کشند و سر بلند می‌کنند.» تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱.

ابن ابی‌الحدید گفته است: «از جمله افرادی که از علی (علیه السلام) روی گردان و دشمن او شد، عبدالله بن زبیر است. پیش‌تر نیز از او یاد کردیم. علی (علیه السلام) می‌فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آن که پسرش عبدالله بزرگ شد و او را فاسد کرد. عبدالله کسی بود که زبیر را به جنگ تحریک کرد، و او بود که برای عایشه سفر به بصره را آراست. او دشنام‌گو بود و زبانی زشت داشت، بابنی‌هاشم دشمنی می‌ورزید، و علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) را لعن می‌کرد و ناسزا می‌گفت.» شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۹.

در خانه علی بن حسین علیه السلام رفتم، اما خوش نداشتم صدا بزنم؛ پس نشستم تا آن که بیرون آمد. به ایشان سلام کردم و برایش دعا کردم. پاسخ سلام و دعا را داد. سپس به سوی دیواری رفت و فرمود: «ای ابو حمزه، این دیوار را می بینی؟» گفتم: بله، ای پسر رسول خدا. فرمود: «روزی درحالی که اندوهگین بودم به آن تکیه داده بودم، ناگاه مردی خوش سیما و خوش لباس روبه روی من ایستاد و به چهره ام نگاه می کرد. سپس گفت: ای علی بن حسین، چرا تو را اندوهگین و غمگین می بینم؟ آیا به دنیا دل بسته ای؟ درحالی که دنیا رزقی آماده است که نیکوکار و بدکار از آن بهره مند می شوند؟ گفتم: نه. آن گونه که تو گفتی به خاطر دنیا اندوهگین نیستم. گفت: پس آیا به خاطر آخرت است؟ درحالی که آخرت وعده ای راستین است که در آن پادشاهی قاهر فرمانروایی می کند؟ گفتم: نه. این هم به آن صورتی که تو گفتی باعث اندوه من نیست. گفت: پس از چه اندوهناکی، ای علی بن حسین؟ گفتم: از فتنه ابن زبیر بیم دارم. گفت: ای علی، آیا دیده ای کسی از خداوند متعال چیزی خواسته باشد و خدا به او نداده باشد؟ گفتم: نه. گفت: آیا دیده ای کسی از خدا ترسیده باشد و خدا او را کفایت نکرده باشد؟ گفتم: نه. سپس ناپدید شد و به من می گفت: ای علی، او خضر علیه السلام بود که با تو سخن گفت.»^۱

امام علیه السلام دشنام زبیری ها را تحمل می کرد:

«روزی مردی سخنی بسیار زشت به یکی از خاندان زبیر گفت، ولی آن مرد زبیری پاسخی نداد. سپس در جریان سخنی دیگر، آن مرد زبیری به علی بن حسین علیه السلام دشنام داد، و امام علیه السلام پاسخی نداد. آن مرد زبیری گفت: چه چیزی مانع تو از پاسخ دادن به من شد؟ امام فرمود: همان چیزی که تو را از پاسخ دادن به آن مرد بازداشت.»^۲

امام زین العابدین علیه السلام نه به دنیا و نه به زندگی هیچ گونه دلبستگی نداشت، بلکه دوری از این افراد (زبیری ها، اموی ها، یا دیگر منحرفان و دشمنان) برایش آسایش بخش تر از زندگی

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۳۸۲ و ۳۸۳؛ کشف الغمه فی معرفة الأئمة، اربلی، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۰۱.

در کنار آن‌ها در دنیایی بود که به آن‌ها داده شده بود! و آنچه حقیقتاً برای امام اهمیت داشت، فقط این نکته بود که او مکلف به رسالتی الهی شده بود که آن را انجام دهد و به پایان برساند؛ ازجمله زمینه‌سازی برای کسی بود که جانشین حضرت (علیه السلام) در امامت می‌شد، تا زمین هرگز از حجت خدا خالی نماند؛ و به همین دلیل بود که نارضایتی ایشان (علیه السلام) را از سخن علنی جابر انصاری دربارهٔ مقام فرزندش محمد باقر (علیه السلام) در برابر مردم مشاهده کردیم.

از همین رو، امام در آن دوران، بسیاری از اوقات را در صحرای خارج از مدینه به سر می‌برد.

امام زین العابدین (علیه السلام) و بنی‌امیه

پس از هلاکت یزید (لعنت خدا بر او)، امام علی بن حسین (علیه السلام) با سه تن از حاکمان بنی‌امیه معاصر بود:

✓ مروان بن حکم (چند ماه حکومت کرد و در سال ۶۵ هجری به هلاکت رسید)؛

✓ عبدالملک بن مروان (از سال ۶۵ تا ۸۶ هجری)؛

✓ ولید بن عبدالملک (از سال ۸۶ تا ۹۶ هجری).

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) از پیش دربارهٔ حکومت مروان و فرزندانش خبر داده و فرموده بود: «بدانید او [مروان] حکومت خواهد یافت، مثل سگی که بینی‌اش را می‌لیسد، و او پدر چهار اکبش (چهار فرمان‌روا که از نسل او بر سر کار خواهند آمد) است، و امت از او و فرزندانش روزی سرخ‌فام را خواهد دید.»^۱

برخی تاریخ‌نگاران دربارهٔ عبدالملک بن مروان و پسرانش (ولید، سلیمان، یزید و هشام) نوشته‌اند که آنان بیشترین مدت را در میان بنی‌امیه حکومت کردند:

«گفته شده است: عبدالملک در خواب دید که در محراب پیامبر ﷺ چهار مرتبه بول کرد. تعبیرکنندگان خواب گفتند: چهار تن از فرزندان تو خلافت را به دست خواهند گرفت؛ و چنین شد.»^۱

امام علی و عبدالملک بن مروان

امام زین العابدین علی از سوی عبدالملک بن مروان آزار و اذیت بسیار دید و والی منصوب شده از طرف او بر مدینه - هشام بن اسماعیل - در آزار و اذیت امام سنگ تمام گذاشت؛ تا آنجا که وقتی از مقامش عزل شد، از انتقام امام هراس داشت؛ اما امام علی با چنان بزرگواری با او رفتار کرد که آن مرد خبیث از عظمت اخلاق امام شگفت زده شد و گفت: «خدا بهتر می داند رسالتش را در کجا قرار دهد!»

از عمر بن علی بن ابی طالب نقل شده است:

«هشام بن اسماعیل همسایه بدی برای ما بود و ما را آزار می داد و علی بن حسین علی از سوی او سختی های بسیاری دید. پس از آن که هشام از کار برکنار شد، ولید دستور داد او را در برابر مردم نگه دارند. هشام گفت: من از هیچ کسی هراسی نداشتم به جز علی بن حسین. علی از کنار او عبور کرد، درحالی که هشام نزد خانه مروان ایستاده بود. امام پیش تر به اطرافیان خود دستور داده بود که هیچ کس نباید حتی یک کلمه به هشام چیزی بگوید. هنگامی که از کنار او عبور کرد، هشام فریاد زد: خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار

۱. النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ابی المحاسن اتابکی، ج ۶، ص ۲۰.

ذهبی نیز این موضوع را ذکر کرده است: «مصعب زبیری گفت: گفته اند عبدالملک در خواب دید در محراب چهار بار در محراب بول کرده است. کسی را فرستاد تا تعبیر آن را از ابن مسیب بپرسد. ابن مسیب گفت: چهار تن از فرزندانش خلافت را به دست خواهند گرفت.» سیر أعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

نکته قابل توجه این است که ذهبی - مطابق عادت همیشگی اش - واژه «محراب» را به صورت مبهم آورده و تصریح نکرده منظور، محراب پیامبر ﷺ بوده است؛ زیرا به دلیل تعصب شناخته شده اش کوشیده است که مسئله را سبک جلوه دهد.

دهد.»^۱

ابن شهاب زهري روايت کرده است:

«عبدالملك بن مروان فرستادگانی را برای آوردن علی بن حسین (علیه السلام) گسیل داشت. آن‌ها او را در مکه یافتند و او در غل و زنجیر آوردند و مانع شدند مردم با او دیدار کنند.

ابن شهاب گفت: برای دیدار با ایشان اجازه خواستم، اما دربانان مرا از نزد عبدالملك بازگرداندند. سپس به من اجازه داده شد. وارد زندان شدم و درحالی که از دیدن آن وضعیت بسیار ناراحت بودم، به ایشان گفتم: ای فرزند رسول خدا، دیدن شما در چنین حالتی برای من بسیار سخت است. چون شدت اندوه و گریه مرا دید فرمود: ای زهري، اندوهگین مباش؛ این زنجیر مرا اذیت نمی‌کند. سپس آن را از پای خود بیرون آورد و جلوی من گرفت و فرمود: من با این‌ها از "ذات عرق" عبور نخواهم کرد.

زهري گفت: آن‌ها امام را کت‌بسته با خود بردند؛ اما چهار روز نگذشته بود که فرستادگان عبدالملك آمدند و درباره علی بن حسین پرس‌وجو کردند، زیرا او را گم کرده بودند. پرسیدم: ماجرا چه بود؟ گفتند: وقتی به "ذات عرق" رسیدیم و آن شب را در آنجا ماندیم، صبح که شد، دیدیم زنجیرهای او مانده ولی خودش نیست.

ابن شهاب گفت: پس از یک هفته وارد شام شدم و نزد عبدالملك رفتم. او از من درباره علی بن حسین پرسید. گفتم: تو بهتر از من می‌دانی. گفت: در همان روزی که یارانم در ذات عرق او را گم کردند، به حضور من وارد شد، از همین در وارد شد و گفت: من و تو چه کاری با یکدیگر داریم؟ گفتم: می‌خواهم نزد من بمانی...»^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۷.

۲. در اینجا آنچه ابن جوزی از روایت زهري نقل کرده به پایان می‌رسد، و او پایان روایت را حذف کرده است. مراجعه کنید به: المنتظم فی أخبار الملوك والأئم، ج ۶، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

باقی‌مانده روایت زهري چنین است: «گفت: من و تو چه کار داریم؟ گفتم: نزد من بمان. گفت: تمایل ندارم. سپس خارج شد. به خدا سوگند، دلم از هیبت او لبریز از ترس شد.» الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۲۰۰.

ابن حَجَر پس از نقل روایت زهری نوشته است:

«به همین دلیل، عبدالملک به حجاج نوشت از ریختن خون فرزندان عبدالمطلب خودداری کند و به او فرمان داد این موضوع را مخفی نگه دارد. زین العابدین از این موضوع باخبر شد، پس برای عبدالملک نوشت: تو در فلان روز به صورت پنهانی دربارهٔ ما - بنی عبدالمطلب - برای حجاج چنین و چنان نوشتی و خداوند این کار تو را سپاس گفت؛ و آن نامه را برای او فرستاد. عبدالملک وقتی نامه را دید، تاریخ آن را مطابق با تاریخ نامهٔ خودش به حجاج یافت، و زمان خروج فرستادهٔ خودش را نیز مطابق با زمان خروج غلام امام دید؛ پس یقین کرد زین العابدین از ماجرا آگاه شده است، و از آن شادمان شد.»^۱

آنچه ابن حجر دربارهٔ نوشتن عبدالملک به حجاج در خصوص پرهیز از ریختن خون بنی عبدالمطلب اشاره کرده، درست است؛ زیرا حجاج (لعنت خدا بر او) پیش‌تر به عبدالملک پیشنهاد داده بود اگر می‌خواهی سلطنت تثبیت شود، علی بن حسین را به قتل برسان.^۲ اما عبدالملک این پیشنهاد را رد کرد و به او نوشت: «از خون فرزندان ابوطالب پرهیز کن؛ زیرا وقتی فرزندان حرب، حسین را کشتند، سلطنت از آنان گرفته شد.»^۳

با وجود خباثت و قساوتی که حجاج ثقفی (لعنت خدا بر او) داشت، اما او هرگز نتوانست هیبت امام علی بن حسین (علیه السلام) را در میان مردم ضعیف جلوه دهد یا از جایگاه ایشان در دل مسلمانان بکاهد، بلکه حتی خودش در مسئلهٔ کعبه، که به دلیل درگیری‌اش با ابن زبیر ویران شده بود، به امام پناه آورد و از ایشان برای حل این بحران و بازسازی کعبه کمک خواست.^۴

۱. الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۲۰۱.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۲۵۶.

۳. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۷ ص ۲۳۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۴؛ مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۱۷۰.

۴. کلینی با سند خود روایت کرده است: «از ابان بن تغلب نقل شده است که می‌گفت: وقتی حجاج کعبه را ویران کرد، مردم خاک آن را میان خود تقسیم کردند. هنگامی که خواستند آن را بازسازی کنند ماری بیرون آمد و مردم را از ساختن آن بازداشت، به طوری که همه گریختند. آن‌ها نزد حجاج آمدند و ماجرا را به او خبر دادند. حجاج ترسید که این مانعی

به علاوه، تعامل عبدالملک با امام زین العابدین (علیه السلام) بر وفق یک رویه ثابت و مشخص نبود. او در بخشی از دوران حکمرانی اش فشار را بر امام کاهش داد، و شاید این کار با وساطت زهری انجام شد، که پیش از آن که به دربار اموی پیوندد، با امام دوستی و مصاحبت داشت؛ همان گونه که در ادامه خواهیم دید:

«از زهری نقل شده است که گفت: با علی بن حسین (علیه السلام) نزد عبدالملک بن مروان وارد شدم. عبدالملک چون اثر سجده را بین دو چشم علی بن حسین دید، آن را بزرگ شمرد و گفت: ای ابا محمد، به راستی تلاش و عبادت های تو عیان شده است، و تو از خداوند وعده نیک دریافت کرده ای، و تو پاره ای از وجود رسول خدا هستی، از نظر نسبی نزدیک و از نظر پیوند استوار هستی، و تو در میان خاندان و اهل زمانه ات اهل فضیلتی. به تو از فضل و علم و دیانت و پرهیزکاری چنان داده شده که هیچ کس همانند تو و نه پیش از تو از آن بهره مند نشده است، به جز گذشتگان صالحت؛ و عبدالملک شروع به مدح و ثنای او کرد. علی بن حسین فرمود: "همه آنچه از فضل الهی و تأیید و توفیق خداوند بر شمردی، شکر این نعمت ها کجاست، ای امیر المؤمنین؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نماز آن قدر می ایستاد که

از سوی خدا برای ادامه ساخت باشد، پس بر منبر رفت و از مردم خواست هر کس در این باره دانشی دارد به او خبر دهد. پیرمردی برخاست و گفت: «اگر دانشی درباره این کار نزد کسی باشد، نزد مردی است که دیدم به سوی کعبه آمد و اندازه آن را گرفت، و سپس رفت.» حجاج گفت: «او کیست؟» پاسخ داد: «علی بن حسین (علیه السلام)». حجاج گفت: «معدن علم همان جاست.» پس کسی را نزد علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد و ایشان آمد. حجاج ماجرا را برایش بازگو کرد. امام (علیه السلام) فرمود: «ای حجاج، تو به بنای ابراهیم و اسماعیل دست درازی کردی و آن را در راه افکندی و و غارتش کردی، گویا آن را میراث خود پنداشتی! اکنون بر منبر برو و از مردم بخواه اگر چیزی از خاک آن را برده اند، بازگردانند.» حجاج چنین کرد و مردم هر چه برده بودند بازگردانند. وقتی خاک جمع شد، علی بن حسین (علیه السلام) آمد، پی بنا را مشخص کرد و به آنان دستور داد حفر کنند. آن مار ناپدید شد و آن ها شروع به کندن کردند تا به محل اصلی ستون ها رسیدند. امام (علیه السلام) فرمود: «کنار بروید.» کنار رفتند. سپس نزدیک شد و آن موضع را با عبایش پوشاند و گریست. سپس آن را با دست خود با خاک پوشاند و کارگران را فراخواند و فرمود: «بنای خود را بسازید.» آنان ساختند. وقتی دیوارها بالا رفت، امام (علیه السلام) دستور داد خاک را درون خانه بریزند. پس از آن، کف خانه بالا رفت و برای رفتن به درون آن به پله نیاز شد.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۲۲.

پاهایش ورم می کرد و در روزه آن قدر تشنه می ماند که دهانش را با پارچه می بست. به ایشان گفتند: ای رسول خدا، مگر خداوند گناهان گذشته و آینده ات را نیامرزیده است؟ فرمود: آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟ ستایش خدا را، برای آنچه عطا کرد و برای ابتلاهایش؛ و سپاس و ستایش از آن اوست در دنیا و آخرت. به خدا قسم، اگر بندبند وجودم قطعه قطعه شوند و اشک چشمانم بر سینه ام جاری گردد، باز هم شکر یک دهیم یکی از نعمت های بی شمار او را به جا نیاورده ام؛ و سپاس تمام شکرگزاران هرگز به حد فقط یکی از نعمت های او نخواهد رسید. به خدا سوگند، اگر خداوند مرا ببیند که چیزی مرا از شکر و ذکر او در شب و روز، و در خلوت و آشکار بازمی دارد، از رحمتش دور خواهم شد؛ و اگر نبود که خانواده ام حقی بر گردنم دارند، و نیز حقوقی که دیگر مردم - چه خاص و چه عام - بر گردنم دارند و من چاره ای ندارم جز این که تا حد وسع و توانم آنها را ادا کنم، نگاهم را به اطراف آسمان می دوختم و دلم را به سوی خدا می فرستادم و هیچ گاه بر نمی گرداندم تا زمانی که خداوند درباره من داوری کند، که او بهترین داوران است."

سپس امام گریست و عبدالملک نیز اشک ریخت و گفت: چقدر فاصله است میان بنده ای که در پی آخرت است و برای آن تلاش می کند، با آن که دنیا را می خواهد و از هر راهی به آن می رسد، بی آن که در آخرت بهره ای داشته باشد.

سپس شروع کرد به پرسیدن حاجت های امام، و آنچه برایش آمده بود. امام نیز برای عده ای شفاعت کرد که پذیرفته شد، و مالی نیز به او بخشیده شد.^۱

با این حال، عبدالملک مأموری را در مدینه گماشت تا رفت و آمدها و فعالیت های امام زین العابدین (علیه السلام) را با دقت زیر نظر بگیرد، به طوری که آن حضرت (علیه السلام) کنیزی را آزاد کرد و سپس با او ازدواج نمود و خبر آن به عبدالملک رسید؛ پس به امام (علیه السلام) نامه نوشت:

«اما بعد، به من خبر رسیده است تو با کنیزت ازدواج کرده ای، درحالی که می دانستی در میان هم قطارانت از قریش کسانی هستند که می توانستی افتخار خویشاوندی با آنها را

داشته باشی و از آن‌ها فرزندانی شایسته بیاوری؛ اما تو نه شأن خودت را در نظر گرفتی و نه به آینده فرزندان توجه کردی؛ والسلام.»

علی بن حسین (علیه السلام) در پاسخ نوشت: «اما بعد، نامه تو به من رسید که در آن مرا به دلیل ازدواجم با کنیزم سرزنش کرده‌ای و پنداشته‌ای در میان زنان قریش کسانی بوده‌اند که با ازدواج با آنان می‌توانستم به افتخار خویشاوندی بیشتر برسم و فرزندانی به دنیا بیاورم؛ درحالی که هیچ جایگاهی در مجد و شرافت، برتر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست و هیچ افزایشی در کرامت از او بالاتر نمی‌رود. آن زن فقط کنیزی در اختیار من بود که چون خداوند عزوجل خواست، به فرمان او آزادش کردم تا در جست‌وجوی پاداش او باشم، سپس طبق سنت، او را به همسری خود بازگرداندم؛ و هرکس در دین خدا پاک‌نهاد باشد هیچ چیز از کارش کاسته نمی‌شود؛ چراکه خداوند با اسلام پستی را برانداخته و کاستی را به کمال رسانده و تقایص و رذایل را زوده است، پس هیچ ننگی بر مرد مسلمان نیست؛ بلکه ننگ تنها ننگ جاهلیت است؛ والسلام.»

وقتی عبدالملک نامه را خواند، آن را به‌سوی پسرش سلیمان انداخت تا بخواند. سلیمان گفت: «ای امیرالمؤمنین، علی بن حسین (علیه السلام) چه بسیار بر تو فخر فروخته است!» عبدالملک گفت: «پسرم، چنین مگو، زیرا این گویش بنی‌هاشم است که صخره را می‌شکافد و از دریا سیراب می‌شود. ای پسرم، علی بن حسین (علیه السلام) از همان جایی سربلند می‌کند که دیگران در آن خوار می‌گردند.»^۱

ضرب نخستین سکه در اسلام

در روزگار عبدالملک - و دقیقاً در سال ۷۶ هجری^۲ - میان او و پادشاه روم دربارهٔ نشان و نقش حک شده بر روی کاغذ و سکه و برخی کالاها مانند لباس و ظروف - که به‌منزلهٔ «نشان

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۲. مراجعه کنید به: التمهید، ابن‌عبدالبر، ج ۲۲، ص ۱۷۰.

تجاری» در عرف امروز بود - مشکلی پدید آمد؛ زیرا در آن نشان عبارت «به نام پدر، پسر و روح القدس» نوشته می‌شد. عبدالملک دستور داد آن را بردارند و به‌جای آن سوره توحید بنویسند، و به والیان خود در مصر و دیگر سرزمین‌ها فرمان داد چنین کنند، و برای کسانی که تخلف کنند و همچنان نشان رومی را به کار برند، مجازاتی تعیین کرد. چون خبر به پادشاه روم رسید، برای جلب نظر عبدالملک هدیه‌ای گران‌بها فرستاد تا او را به بازگرداندن نشان رومی وادارد، ولی عبدالملک نپذیرفت. بار دوم هدیه را دو برابر کرد، باز هم نپذیرفت. در مرتبه سوم، او را تهدید کرد اگر همچنان بر تصمیم خود بماند، بر روی سکه‌های رومی (دینار رومی) عبارتی در دشنام به رسول خدا ﷺ حک خواهد کرد. از آنجا که در آن زمان مسلمانان با سکه‌های رومی یا کسروی دادوستد می‌کردند، رواج یافتن سکه‌ای که بر آن اهانتی به پیامبر ﷺ باشد و مسلمانان با آن دادوستد کنند، طبیعتاً مایه شرمساری بزرگ برای بنی‌امیه می‌شد؛ به‌ویژه با توجه به این که عامل این اتفاق، خود عبدالملک بود.

به هر حال، وقتی نامه تهدیدآمیز پادشاه روم به عبدالملک رسید، زمین بر او تنگ شد و نمی‌دانست چه کند. گفت: «گمان می‌کنم شوم‌ترین مولودی هستم که در اسلام به دنیا آمده؛ زیرا از دشنامی که این کافر به رسول خدا ﷺ داده است گناهی بر گردن من می‌ماند که تا پایان روزگار باقی خواهد ماند و نمی‌توان آن را از سراسر سرزمین‌های عرب زدود؛ چراکه دادوستدها میان مردم با دینارها و درهم‌های رومی انجام می‌شود. پس مسلمانان را گرد آورد و با آنان مشورت کرد، اما از هیچ‌کس رأی نیافت که بتوان بر پایه‌اش کاری انجام داد. روح‌بن زنباع به او گفت: تو راه چاره این مشکل را می‌دانی، ولی عمداً آن را کنار می‌گذاری. گفت: وای بر تو، آن چیست؟ گفت: به سراغ باقر از اهل بیت پیامبر ﷺ برو. گفت: راست گفتی...»

او شخصی را نزد امام باقر ﷺ فرستاد و از او راهنمایی و مشورت خواست. امام ﷺ در آغاز به او فرمود پادشاه روم تهدید خود را اجرا نخواهد کرد، و سپس به او پیشنهاد داد دینارها و درهم‌های اسلامی ضرب کند، و روش و چگونگی آن را برایش توضیح داد، وزن هریک را مشخص کرد و آنچه باید بر دو روی سکه نقش شود و دیگر جزئیاتی را که برای ضرب سکه

رسمی سراسری در سرزمین‌های اسلامی لازم بود بیان نمود. سپس دستور داد به همه سرزمین‌های مسلمان‌نشین بنویسد که با این سکه‌ها دادوستد کنند و استفاده از غیر آن را باطل سازند. به این ترتیب، امام (علیه السلام) توانست مشکلی بزرگ را که به‌طور مستقیم با زندگی و معیشت مسلمانان پیوند داشت، برطرف کند.

این خلاصه‌ای است از آنچه هارون الرشید گفته و کسانی آن را از او روایت کرده است، و این روایت (به نقل از راوی اش) به‌هیچ‌وجه مورد اتهام نیست. سپس هارون روایت خود از ماجرای ضرب نخستین سکه در سرزمین‌های اسلامی را چنین به پایان رساند:

«عبدالملک در پاسخ به فرستاده پادشاه روم نوشت: همانا خداوند عزوجل تو را از انجام آنچه اراده کرده بودی بازداشت و من نیز به تمام کارگزارانم در سراسر سرزمین‌ها دستور دادم چنین وچنان کنند، و سکه‌ها و نشان‌های رومی را کنار بگذارند. به پادشاه روم گفتند: اکنون آنچه را درباره پادشاه عرب وعده داده بودی انجام بده! او گفت: من فقط می‌خواستم با آنچه برایش نوشتم او را خشمگین کنم، زیرا بر او تسلط داشتم و پول و دیگر امور به رسم و آیین رومیان بود؛ اما اکنون چنین نخواهم کرد، زیرا مسلمانان دیگر با آن دادوستد نمی‌کنند؛ پس از انجام آنچه گفته بود خودداری کرد؛ و راه‌حلی که محمد بن علی بن حسین (علیه السلام) به آن ارشاد کرده بود تا امروز برقرار مانده است.»^۱

مسئله ضرب سکه و جایگزینی پول رایجی که با آن معامله می‌شود با واحد پول جدید، قطعاً کار آسانی نیست و به محاسبات اقتصادی بسیار دقیقی نیاز دارد؛ زیرا ارزیابی مالی کالاها، مواد، املاک و چیزهای دیگر همه بر پایه همان پولی است که قرار است کنار گذاشته شود و به‌جای آن، پول جدیدی جایگزین گردد. پس این مسئله‌ای درهم‌تنیده و دشوار است، و چه کسی جز آل محمد (علیهم‌السلام) شایسته حل چنین معضلاتی است؟

سن امام باقر (علیه السلام) هنگام حل این معضل نزدیک به بیست سال بود؛ اما چرا حل این مشکل

به ایشان نسبت داده می‌شود، درحالی‌که پدرش امام علی بن حسین علیه السلام هنوز زنده بود؟ چرا که شهادت ایشان در سال ۹۴ یا ۹۵ هجری رخ داده است؛ و این یعنی ماجرای ضرب سکه حدود بیست سال پیش از وفات ایشان علیه السلام اتفاق افتاده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«امام باقر علیه السلام در زمان حیات پدرش، امام زین العابدین علیه السلام، مجلسی در مسجد نبوی داشت؛ بنابراین هیچ اشکالی ندارد که از ایشان پرسیده شود و راهنمایی و ارشاد بخواهند. همان‌گونه که عمر و دیگران از علی بن ابی طالب علیه السلام درخواست راهنمایی می‌کردند.

همچنین هیچ اشکالی ندارد که حل این مسئله با مشورت امام باقر علیه السلام انجام شده، و او نیز با پدرش امام علی بن حسین زین العابدین علیه السلام مشورت کرده باشد.

در بسیاری از امور و معضلاتی که حلشان مشکل بود، برخی از خلفای بنی امیه و بنی عباس در آن مسائل، مستقیماً به امامان علیهم السلام مراجعه می‌کردند یا کسی را می‌فرستادند تا از ایشان بپرسند یا نظر آنان را در این خصوص جویا شوند.^۱

بنابراین روشن می‌شود آنچه برخی مورخان و پژوهشگران به بنی مروان نسبت می‌دهند و آن را ازجمله بزرگ‌ترین دستاوردهای ایشان برمی‌شمارند - یعنی ضرب نخستین سکه در اسلام - در واقع ثمره تلاش و دستاورد اهل بیت پیامبر علیه السلام بوده است. واقعیت همین است، و هرکس بخواهد آن را ببیند حقیقت پیش روی چشمان اوست؛ و هرکس بخواهد چشمان خود را با غریب تعصب و هوای نفس پیوشاند این به خود او مربوط است و او جز خودش را فریب نمی‌دهد!

به هر حال، عبدالملک در سال ۸۶ هجری از دنیا رفت و پسر فاسقش، «ولید»، به جای

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

او به خلافت رسید، و او در آزار دادن امام علی بن حسین (علیه السلام) چندین برابر از پدرش پیشی گرفت.

نکته: تنها امام (علیه السلام) نبود که از آزار امویان (لعنت خدا بر آنان) آسیب دید، بلکه حتی یاران خاص ایشان نیز گرفتار شدند. در متن زیر، امام جواد، محمد بن علی (علیه السلام)، به این موضوع اشاره کرده و فرموده است:

«اما یحیی بن اُمّ الطویل: او اهل فتوت و جوانمردی بود. هنگامی که در راه می‌رفت، بر سر خود خلوq (عطر) می‌مالید، صمغ می‌جوید، و دامن لباسش به زمین می‌کشید. حجاج او را خواست و گفت: «باید ابوتراب را لعنت کنی»، و سپس دستور داد دست‌ها و پاهایش را بریندند و او را کشتند.

اما سعید بن مسیب نجات یافت، زیرا طبق فتوای عامه فتوا می‌داد و از آخرین اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ پس نجات پیدا کرد.

ابو خالد کابلی به مکه گریخت و خود را پنهان کرد؛ پس نجات یافت.

عامر بن واثله نزد عبدالملک بن مروان حقی داشت، پس عبدالملک از او چشم‌پوشی کرد.

جابر بن عبدالله انصاری از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، پس متعرض او نشدند، زیرا پیر و سالخورده بود.

ابوحزمه ثمالی و فرات بن احنف تا زمان امام ابوعبدالله (علیه السلام) زنده ماندند، و ابوحزمه تا زمان امام ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) در قید حیات بود.^۱

ولید بن عبدالملک، قاتل امام (علیه السلام)

ولیدبن عبدالملک به فسق و بی‌پروایی معروف بود؛^۱ فقط تصور کن او در طول ۹ سال حکمرانی‌اش با ۶۳ زن ازدواج کرد (یعنی میانگین ۷ زن در هر سال)؛^۲

روایت شده است که پیامبر ﷺ از حکمرانی او خبر داده و فرموده بود او از فرعون نیز برای قوم خود بدتر خواهد بود.^۳ او ناصبی خبیثی بود که علناً امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دشنام می‌داد.^۴

«از زهری نقل شده است: نزد ولیدبن عبدالملک بودم که این آیه را خواند: ﴿وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (و آن کسی از آنان که بار اصلی آن تهمت را بر دوش گرفت، برای او عذابی بزرگ خواهد بود)؛ و سپس گفت: "این آیه درباره علی بن ابی طالب نازل شده است." زهری گفت: "خداوند امیر را اصلاح کند، چنین نیست." عروه از عایشه

۱. ابن کثیر: «از فزاء نقل شده است که روزی حجاج با ولیدبن عبدالملک ناهار خورد. پس از پایان غذا، ولید او را به نوشیدن نبید دعوت کرد. حجاج گفت: "ای امیرالمؤمنین، حلال همان است که تو حلال بدانی، اما من مردم خودم را از آن نهی کرده‌ام و خوش ندارم با سخن بنده صالح مخالفت کنم که گفته است: ﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَكُمْ إِلَى مَا أَنْتُمْ عَنْهُ﴾ (و نمی‌خواهم در آنچه شما را از آن بازمی‌دارم، خود به سویش بروم)." تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۲ / ۱۵۵؛ البدایة و النهایة، ۹ / ۱۴۷.

۲. بلاذری: «مدائنی گفته است: ولید در دوران خلافت خود با شصت و سه زن ازدواج کرد، و پیوسته سه تا، دو تا یا یکی از آن‌ها را طلاق می‌داد.» انساب الاشراف، ۸ / ۶۶.

۳. حاکم با سند خود روایت کرده است: «از ابن مسیب از ابوهریره روایت شده است که می‌گفت: برای برادر ام سلمه پسری به دنیا آمد و او را «ولید» نامیدند. این موضوع را به رسول خدا ﷺ خبر دادند. فرمود: «او را به نام فرعونیان نام نهادید؟! در این امت مردی به نام ولید خواهد بود که برای این امت از فرعون برای قومش بدتر است.» زهری گفت: اگر ولیدبن یزید خلافت را به دست بگیرد، مقصود اوست وگرنه ولیدبن عبدالملک است. این حدیث با شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین، ۴ / ۴۹۴.

۴. ابن ابی الحدید: «سیره‌شناسان روایت کرده‌اند که ولیدبن عبدالملک در دوران خلافتش از علی (علیه السلام) یاد کرد و گفت: "لعنت خدا بر او (به‌صورت مجرور گفت)؛ او دزد پسر دزد بود!" مردم از دو چیز در گفته‌اش در شگفت ماندند: یکی اشتباه نحوی‌اش در جایی که کسی اشتباه اعرابی ندارد، و دیگری نسبت دادن دزدی به علی (علیه السلام). گفتند: نمی‌دانیم کدام شگفت‌انگیزتر است! ولید در سخنانش اشتباهات لحنی زیادی داشت.» شرح نهج البلاغه، ۴ / ۵۸.

به من خبر داده است. ولید پرسید: "و چگونه به تو خبر داده است؟" گفتم: "عروه از عایشه نقل کرده که این آیه دربارهٔ عبدالله بن اُبی بن سلول نازل شده است." ۱

آن خبیث، عایشه را مورد طعن قرار می داد و در عین حال علی (علیه السلام) را به تهمت زدن به او متهم می کرد! ۲

ولید در سال ۹۶ هجری به هلاکت رسید و عمر بن عبدالعزیز او را در قبرش قرار داد: «از چند طریق مختلف، روایت شده عمر بن عبدالعزیز گفته است: وقتی او - یعنی ولید - را در لحدش گذاشتم، در کفنش به جنب و جوش افتاد و پاهایش به طرف گردش جمع شد.» ۳

می گویم: این خبیث (لعنت خدا بر او باد) همان کسی است که امام علی بن حسین (علیه السلام) را با سم به شهادت رساند.

امام (علیه السلام) و زُهری

۱. فتح الباری، ابن حجر، ۷ / ۳۳۶.

۲. اما طعنه به عایشه: «از زهری نقل شده است که می گفت: من نزد ولید بن عبدالملک بودم؛ گویی به عایشه طعنه ای زد. به او گفتم: "ای امیرالمؤمنین، آیا برای تو از مردی از اهل شام که به حکمت آراسته بود سخن نگویم؟" گفت: "کیست؟" گفتم: "او ابومسلم خولانی است. اهل شام شنیدند گویی دربارهٔ عایشه سخن ناروا می گوید." گفت: "مَثَل شما و مادر شما، مَثَل این دو چشم در سر است که صاحبش را آزار می دهند، ولی نمی تواند با آن ها برخورد کند، و آنچه را برایشان بهتر است انجام نمی دهند." گفت: پس او سکوت کرد.» المصنف، صنعانی، ج ۱۱، ص ۴۳۳.

اما دربارهٔ متهم کردن علی (علیه السلام) یا کنایه به ایشان (علیه السلام): «از زهری نقل شده است که می گفت: ولید بن عبدالملک به من گفت: "آیا به تو رسیده است که علی از کسانی بود که به عایشه تهمت زده بود؟" گفتم: "نه، ولی دو نفر از قوم تو، ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث به من خبر دادند که عایشه گفته بود: علی در ماجرای او بی گناه و پاک بود، ولی آنان نزدش رفتند و از او خواستند نظرش را بازگرداند، اما او بازنگشت." صحیح بخاری، ج ۵، ص ۶۰.

۳. البدایة والنهائة، ابن کثیر، ج ۹، ص ۱۸۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۶۳، ص ۱۸۱.

«محمد بن شهاب زُهری» یکی از پیشوایان اهل سنت است، و به باور آنان از نخستین افرادی بود که پس از رفع ممنوعیت نوشتن حدیث در زمان عمر بن عبدالعزیز، به نوشتن سنت پرداخت.^۱ او از راویان مورد اعتماد در صحاح شش گانه است، و بخاری و مسلم در صحیح‌های خود صدها حدیث از او نقل کرده‌اند!

زهری همواره می‌گفت:

- «علی بن حسین بیشترین منت را بر من دارد.»^۲
- «من هاشمی برتر از علی بن حسین ندیدم، و کسی را داناتر از او ندیدم.»^۳

بی‌تردید، این سخنان را در نتیجه تأثیری که از امام علیه السلام از جنبه‌های گوناگون (دانش، فقه، پرهیزکاری، عبادت، اخلاص و اخلاق و دیگر ویژگی‌ها) در مدت همراهی‌اش با ایشان پذیرفته بود، بر زبان آورده است؛ و شاید ارتباط او با امام از آنجا آغاز شد که زهری به‌طور اتفاقی گناهی مرتکب شد و حیران و سرگردان مانده بود؛ و امام او را به درمان راهنمایی کرد.^۴

۱. ابن‌عبدالبر با سند خود روایت کرده است: «سعید بن زیاد، مولای زبیر گفت: از ابن‌شهاب شنیدم که به سعد بن ابراهیم می‌گفت: عمر بن عبدالعزیز ما را به جمع‌آوری سنت‌ها فرمان داد؛ پس ما آن‌ها را دفتر به دفتر نوشتیم، و او به هر سرزمینی که او بر آن تسلط داشت دفتری فرستاد.» جامع بیان العلم و فضله، ج ۱، ص ۷۶.

۲. تاریخ مدینه دمشق: ج ۴۱، ص ۳۹۸؛ الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۵، ص ۲۱۴؛ البدایة والنهایة، ابن‌کثیر، ج ۹، ص ۱۲۶.

۳. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، محمد بن طلحة الشافعی، ص ۴۲۰.

۴. «مدائنی گفته است: زهری گناهی مرتکب شد؛ پس دچار وحشت گردید و سرگردان شد و خانواده و اموالش را ترک کرد. روزی با علی بن حسین ملاقات کرد. به او فرمود: «ای زهری، ناامیدی تو از رحمت خدا - که همه چیز را فراگرفته - بزرگ‌تر از گناه توست.» زهری گفت: ﴿اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ (خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد). در روایتی آمده است که او به خطا خون حرامی ریخته بود؛ پس علی علیه السلام به او دستور داد که توبه و استغفار کند و به خانواده مقتول بپردازد. او نیز چنین کرد؛ و زهری می‌گفت: «علی بن حسین بیشترین منت را بر من دارد.» البدایة والنهایة، ابن‌کثیر، ۹ / ۱۲۵ و ۱۲۶؛ همچنین مراجعه کنید به: ینابیع المودة، قندوزی، ۲ / ۴۶۸؛ الصواعق المحرقة، ابن‌حجر، ۱۸۰.

زهری از امام زین العابدین (علیه السلام) بسیار تأثیر پذیرفت، و از ایشان روایت می کرد و درباره فضایل او سخن می گفت، تا آنجا که برخی از مروانیان وقتی او را می دیدند به او می گفتند: «ای زهری، پیامبرت چه کرد؟»^۱

زهری از امام سؤال می کرد و نزد ایشان فقه می آموخت.^۲

همین مضمون را کلینی با سندش چنین روایت کرده است: «زهری گفت: من کارگزار بنی امیه بودم و مردی را کشتم. سپس از علی بن حسین (علیه السلام) درباره کار خود پرسیدم که چه کنم؟ فرمود: "دیه اش را به خانواده اش بده." پس به آن ها عرضه کردم، اما نپذیرفتند، دوباره تلاش کردم، ولی باز هم نپذیرفتند. ماچرا را به علی بن حسین (علیه السلام) اطلاع دادم، فرمود: "با جماعتی از قومت نزد آنان برو و از آنان برایش گواهی بگیر که چنین کردم." آن ها باز هم نپذیرفتند، اما آن جماعت برای آن ها گواهی دادند. نزد امام بازگشتم و خبر دادم. فرمود: "دیه را بردار، آن در چند کیسه بگذار، و در وقت ظهر یا فجر به در خانه شان ببر و در خانه بینداز؛ هرکس چیزی برداشت برای تو در حساب دیه به شمار می آید، زیرا هنگام ظهر و فجر زمان خروج اهل خانه است." زهری گفت: من نیز چنین کردم و اگر علی بن حسین (علیه السلام) نبود، هلاک می شدم. یکی از اصحاب ما نقل کرده است که زهری، به مردی زخم هایی زده بود و آن مرد از شدت ضربات جان باخت.» کافی، ۷ / ۲۹۵ و ۲۹۶.

همچنین آمده است: «هشام بن سالم، ابن بکیر و جمعی دیگر گفتند: علی بن حسین (علیه السلام) در حال طواف بود که ناگاه در گوشه ای از مسجد جماعتی را دید. فرمود: "این جماعت چه کسانی اند؟" گفتند: "این محمد بن شهاب زهری است که عقلش پریشان شده و دیگر سخن نمی گوید. خانواده اش او را بیرون آورده اند شاید با دیدن مردم به سخن آید." وقتی علی بن حسین طوافش را به پایان رساند، نزد او رفت و چون زهری او را دید شناخت. امام فرمود: "چه شده است؟" گفت: "مسئولیتی یافتم و خون کسی را ریختم و دچار این وضعیتی که می بینی شده ام." امام فرمود: "من بیشتر از آن که از آنچه انجام دادی بترسم، از یأس و ناامیدی تو از رحمت خدا بیمناکم." سپس فرمود: "دیه بده." گفت: "دادم، اما نپذیرفتند." فرمود: "آن را به چند کیسه تقسیم کن و در وقت نماز در خانه شان بینداز." کافی، ۷ / ۲۹۶.

۱. شرح الاخبار، قاضی نعمان، ج ۳، ص ۲۵۸؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹۸.
 ۲. «از زهری، از علی بن حسین (علیه السلام) روایت شده است که می گفت: روزی به من فرمود: "ای زهری، از کجا می آیی؟" گفتیم: "از مسجد." فرمود: "درباره چه گفت و گو می کردید؟" گفتیم: "درباره روزه بحث می کردیم و من و یارانم به این نتیجه رسیدیم که از روزه چیزی واجب نیست جز روزه ماه رمضان." فرمود: "ای زهری، چنین که گفتید نیست. روزه بر چهل گونه است: ده گونه از آن ها واجب است مانند وجوب روزه رمضان. ده گونه روزه حرام است؛ در چهارده نوع آن صاحب مختار است که اگر بخواهد، روزه می گیرد و اگر نخواست، افطار می کند. و روزه سوگند بر سه نوع است، و نیز روزه تأدیب، و روزه اباحه، و روزه سفر و بیماری." گفتیم: "فدایت شوم، آن ها را برایم شرح بده." فرمود: "... سپس امام (علیه السلام)

او همچنین فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نیز روایت کرده است؛ به عنوان مثال، حدیث غدیر را نقل و اعتراف کرده از فضایل علی (علیه السلام) آن قدر نزدش وجود دارد که اگر آن ها را در شام بیان کند، کشته خواهد شد.^۱

به هر حال، عبدالملک بن مروان او را به سوی خود جلب کرد و به عنوان مشاور در دربار اموی منصوبش نمود؛ و امام (علیه السلام) او را به سبب پذیرفتن همکاری با ستمگران، با شدّت بسیار - که پوست و گوشت بدن را به لرزه می آورد - توبیخ کرد.^۲

همه انواع آن را برای او توضیح داد و در پایان فرمود: «این تفسیر روزه بود.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۸۳ تا ۸۷.

۱. ابن اثیر با سند خود روایت کرده است: «از زهری نقل شده است که می گفت: شنیدم سعید بن جناب از ابو عنفوانه مازنی نقل می کرد که گفت: از ابو جُئِدَة جُنْدَعِین عمرو بن مازن شنیدم که می گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: «هرکس عمداً به من دروغ ببندد باید جایگاهش را از آتش بگیرد.» از واصله شنیدم می گفت، و آن هنگام بود که از حجة الوداع بازمی گشت، چون به غدیر خم فرود آمد، در میان مردم خطبه ای ایراد کرد و دست علی را گرفت و فرمود: «هرکس من مولای او هستم این علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هرکه او را دوست دارد و دشمن بدار هرکه با او دشمنی ورزد.» عبدالله گفت: به زهری گفتم: «این حدیث را در شام - که با گوش هایت می شنوی علی را دشنام می دهند - بازگو نکن.» گفت: «به خدا سوگند، فضایل علی نزد من آن قدر زیاد است که اگر همه را بازگو کنم، کشته خواهم شد.» این روایت را سه نفر [از بزرگان حدیث] نقل کرده اند.» اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸.

۲. متن نامه امام علی بن حسین (علیه السلام) به زهری:

«خداوند ما و تو را از فتنه ها کفایت کند و از آتش بر تو رحم آورد. به وضعی دچار شده ای که هرکس تو را بشناسد سزاوار است به حال تو ترحم کند. نعمت های خدا بدنت را سالم نگاه داشته و عمرت را طولانی کرده است، و با آنچه از کتابش بر دوش تو نهاده و در دینش تو را آگاه ساخته و از سنت پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) به تو شناسانده، حجت را بر تو تمام کرده است. پس خداوند در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجتی که بر تو اقامه کرده، برای حق قرار داده است. هرچه را مقدر کرده، با آن تو را آزموده تا شکر تو را بسنجد و فضل خود را بر تو آشکار سازد. فرموده است: ﴿وَلِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ و ﴿وَلِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾ (اگر شکر کنید، حتماً بر شما افزون می کنم، و اگر ناسپاسی کنید، به راستی عذاب من شدید است). پس بنگر فردا هنگامی که در پیشگاه خداوند می ایستی، چه انسانی خواهی بود؛ و وقتی از تو درباره نعمت هایش می پرسد که چگونه نگهداری کردی و از حجت هایش که چگونه ادا کردی. گمان میر خداوند از تو عذری را بپذیرد یا به کوتاهی تو راضی شود. هیهات، هیهات، که چنین باشد. خداوند از علما در کتابش پیمان گرفته است: ﴿لَتَبْلِيَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾ (حتماً آن را برای مردم بیان کنید و آن را پنهان نکنید). بدان کمترین چیزی که

پنهان کردی و سبک‌ترین باری که بر دوش گرفتی این بود که با نزدیکی به ستمگر، تنهایی و وحشت او را از میان بردی و با اجابت دعوتش، راه گمراهی را برایش هموار ساختی. چقدر بیمناکم که فردا به‌همراه خائن، بار گناهت را برداری و برای یاری رساندن به ظلم ظالمان بازخواست شوی. آنچه را به تو داده‌اند از آن تو نبوده و از کسی گرفته‌اند که نه حقی را به کسی بازگردانده و نه باطلی را رد کرده است، آنگاه که تو را نزدیک کردند، و تو به کسی محبت ورزیدی که با خدا ستیز دارد. آیا دعوتش از تو و اجابت تو از او، تو را به محوری برای چرخاندن سنگ آسیای ظلمشان تبدیل نکرد؟ و پلی که بر آن گذر کردند تا به گرفتاری‌های خود برسند؟ و نردبانی به‌سوی گمراهی‌شان؟ و دعوت‌کننده‌ای به‌سوی انحرافشان؟ و رونده‌ای در مسیرشان؟ با تو در دل علما تردید ایجاد کردند و دل نادانان را به‌سوی خود کشاندند. حتی نزدیک‌ترین وزرایش و قوی‌ترین یارانشان به اندازه تو در اصلاح فسادشان و برانگیختن خاص و عام به‌سوی آنان نرسیده‌اند. چه کم است آنچه به تو دادند در برابر آنچه از تو گرفتند! و چقدر کم‌ارزش است آنچه برایت آباد کردند در برابر آنچه ویرانش ساختند! پس به فکر خودت باش، که کسی جز خودت برای تو نمی‌اندیشد. و حساب نفس خود را چون مردی که بازخواست می‌شود بررسی کن.

بین سیاست‌گزاری تو از کسی که تو را در کودکی و بزرگی با نعمت‌هایش پروراند چگونه بوده است، و چقدر بیم آن دارم تو همانی باشی که خداوند در کتابش فرموده است: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَىٰ وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا﴾ (پس بعد از آنان فرزندان ناشایسته‌ای جایگزین شدند که کتاب را به ارث بردند و متاع ناچیز این دنیا را می‌گیرند و می‌گویند: آمرزیده خواهیم شد). تو در سرای ماندگار نیستی، بلکه در خانه‌ای هستی که کوچ را اعلام کرده است. پس باقی ماندن انسان بعد از هم‌نسلانش چه ارزشی دارد؟ خوشا به حال کسی که در دنیا بیمناک باشد، و بدا به حال کسی که بمیرد و گناهانش پس از او باقی بماند. بترس که هشدار داده شدی و بشتاب که فرصت داده شدی. تو با کسی معامله می‌کنی که نادان نیست، و آن‌که بر تو نگهبان است هرگز غافل نیست. خود را آماده کن که سفر دور به تو نزدیک شده، و گناهت را درمان کن که دچار بیماری سختی شده است.

مپندار که من خواستم تو را سرزنش، توبیخ یا ملامت کنم؛ بلکه خواستم خداوند آنچه را از رأی و درایت از دست رفته است زنده گرداند، و آنچه از دینت کاسته شده است به تو بازگرداند، و فرمایش خداوند متعال را در کتابش به تو یادآور شدم: ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (یادآوری کن که پند برای مؤمنان سودمند است). غافل شدی از یاد کسانی که پیش از تو از هم‌سالان و هم‌روزگاران تو بودند و پس از آنان - همچون شاخه‌ای شکسته از درخت - تنها ماندی. بنگر آیا آنان به بلایی چون بلای تو گرفتار شدند؟ یا در لغزشی چون لغزش تو افتادند؟ آیا می‌پنداری خبری را یاد کردی که آنان از آن غافل بودند یا چیزی را دانستی که آنان ندانستند؟ بلکه بهره تو از این حال، آن بود که در دل‌های مردم جایگاهی یافتی و آنان به‌سبب میل به تو و پیروی از تو، تو را پیشوای خود گرفتند؛ به رأی تو اقتدا کردند و به فرمان تو عمل نمودند؛ اگر چیزی را حلال شمردی، آنان نیز حلال دانستند و اگر حرام کردی، آنان نیز حرام شمردند؛ درحالی‌که در نزد تو آن علم و حجت نبود، ولی میل مردم به آنچه نزد تو بود از رفتن عالمانشان و غلبه نادانی

در خصوص عقیده زُهری و وضعیت کلی او، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«محمّد بن مسلم بن شهاب زهری "شیعه ولایت‌مدار علی بن حسین (علیه السلام) نبود، اما فضیلت علی بن حسین (علیه السلام) را می‌شناخت و می‌دانست او امام است. و در مجلس علی بن حسین در مسجد نبوی می‌نشست، حدیث او را می‌شنید و نقل می‌کرد، و هرگاه مسئله‌ای برایش دشوار می‌شد، به علی بن حسین (علیه السلام) مراجعه می‌کرد،

بر تو و بر ایشان، و نیز حُب ریاست و طلب دنیا از سوی تو و آنان پدید آمد. آیا نمی‌بینی در چه جهل و غروری افتاده‌ای و مردم در چه بلا و فتنه‌ای غوطه‌ورند؟ آنان را به گرفتاری و آزمایشی انداختی که به واسطه آنچه از تو دیدند از کار و کسب خود بازماندند. پس دل‌هایشان خواست تا به مرتبه علم تو برسند یا به آنچه تو دریافته‌ای دست یابند. و در نتیجه، به واسطه تو در دریایی فرو رفتند که عمقش دانسته نیست و در بلایی افتادند که اندازه‌اش شناخته نمی‌شود. پس خداوند یار ما و توست، و اوست که باید از او یاری جست.

پس از تمام آنچه در آن هستی روی بگردان تا به شایستگان ملحق شوی؛ هم‌آنان که در جامه‌های کهنه‌شان دفن شدند، شکم‌هایشان به پشتشان چسبیده بود، میان‌شان و خدا هیچ پرده‌ای نبود، دنیا فریبشان نداد و آنان نیز فریب دنیا را نخوردند. مشتاق شدند، پس طلب کردند؛ پس دیری نپایید که به حق ملحق شدند. پس اگر دنیا از کسی مثل تو، با این سن بالا و دانش ریشه‌دار و نزدیکی مرگ، چنین بهره‌ای می‌گیرد، پس چگونه جوانی که تازه سال است و نادانی که دانش ندارد و فریفته‌ای که سست‌رأی است و عقل ناقصی دارد نجات خواهد یافت؟ انا لله و انا الیه راجعون؛ به که باید تکیه کرد؟ و نزد که باید دادخواهی نمود؟ به درگاه خدا شکایت می‌کنیم از اندوهی که داریم و آنچه از تو می‌بینیم، و مصیبتی را که به سبب تو بر ما وارد شده به خدا واگذار می‌کنیم. پس بنگر چگونه است سپاس‌گزاری تو از کسی که تو را در کودکی و بزرگی با نعمتش پرورش داد، و چگونه است تعظیم و بزرگداشت تو نسبت به کسی که تو را با دیدش در میان مردم ارجمند گرداند، و چگونه است نگهداری تو از جامه کسی که با جامه‌اش در میان مردم تو را پوشاند، و چگونه است نزدیکی یا دوری تو از کسی که تو را فرمان داد در برابر خودش نزدیک و خاضع باشی. تو را چه شده که از خواب خود بیدار نمی‌شوی و از لغزش باز نمی‌گرددی، تا بگویی: «به خدا سوگند هرگز برای خدا جایگاهی برپا نداشتم که با آن دینی را زنده کنم یا باطلی را نابود سازم؟» این است سپاس‌گزاری تو از کسی که تو را به دوش کشید. چقدر بیم آن دارم که تو همانی باشی که خداوند متعال در کتاب خود درباره‌اش فرموده است: ﴿أَصَاغُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيَا﴾ (نماز را تباه کردند و از شهوات پیروی کردند، پس به‌زودی در گمراهی خواهند افتاد). کتاب خود را بر دوش تو نهاد و علمش را نزد تو به امانت گذاشت، اما تو آن‌ها را تباه ساختی. سپاس‌خدايي را که ما را از آنچه تو به آن گرفتار شده‌ای در امان داشت؛ والسلام. «تحف العقول، ابن‌شعبه حرانی، ۲۷۴ تا ۲۷۷.

همان گونه که عمر بن خطاب به علی بن ابی طالب (علیه السلام) مراجعه می کرد.

همچنین استاد زُهری، سهل بن سعد ساعدی، از اصحاب پیامبر (ص) بود، و سهل شیعه ولایت مدار علی (علیه السلام) بود.

اما نکوهش او از سوی امام (علیه السلام) در نامه اش به او، این درست است؛ زیرا او شاگرد امام بود، و ائمه (علیهم السلام) مسجد رسول خدا (ص) را رها نکردند و هرگاه فرصت پیدا می کردند، مجلسی ترتیب می دادند تا مردم را با معارف دین آشنا کنند.

زُهری استاد بخاری، ابوحنیفه، مالک و دیگران بود.

او امام زین العابدین (علیه السلام) را دوست داشت، او را بزرگ می شمرد و از او می شنید، اما ولایت مدار ایشان نبود، اما با این وجود از نقل فضایل ایشان ابایی نداشت. او لقب "زین العابدین" را روایت کرده است؛ از رسول خدا (ص) نقل کرده آن حضرت (ص) علی بن حسین را با لقب زین العابدین صدا می زد.^۱ ۲

همچنین زُهری برخی از دشمنی ها و بدگویی های امویان نسبت به امام علی (علیه السلام) را اصلاح می کرد:

«از شافعی نقل شده است که گفت: عمویم برایم روایت کرد که سلیمان بن یسار به حضور هشام بن عبدالملک وارد شد. هشام به او گفت: ای سلیمان، ﴿الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ﴾ (آن کسی که بار اصلی آن تهمت را بر دوش گرفت) چه کسی است؟ گفت: عبدالله بن اُبی.

۱. صدوق با سند خود روایت کرده است: «عمران بن سلیم به ما گفت: زُهری هرگاه از علی بن حسین (علیه السلام) حدیث نقل می کرد می گفت: زین العابدین علی بن حسین به من گفت. سفیان بن عُیینه به او گفت: «چرا او را «زین العابدین» می نامی؟» زُهری پاسخ داد: «چون از سعید بن مسیب شنیدم که از ابن عباس نقل می کرد که رسول خدا (ص) فرمود: "چون روز قیامت شود، منادی ندا می دهد: کجاست زین العابدین؟ گویی به فرزندم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می نگرم که در میان صفوف گام برمی دارد."» علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

هشام گفت: دروغ گفتی، او علی است. سلیمان گفت: امیر مؤمنان دانتر است به آنچه می‌گوید. سپس زهری وارد شد. هشام به او گفت: ای ابن‌شهاب، ﴿الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ﴾ (آن کسی که بار اصلی آن تهمت را بر دوش گرفت) چه کسی است؟ زهری گفت: ابن‌ابی. هشام گفت: دروغ گفتی، او علی است. زهری گفت: من دروغ می‌گویم؟ پدرت به عزایت بنشیند! سوگند به خدا، اگر منادی از آسمان ندا دهد که خداوند دروغ را حلال کرده است، باز هم دروغ نمی‌گویم.^۱

با این حال، زهری - در نهایت - گرفتار همان چیزی شد که امام زین‌العابدین (علیه السلام) در نامه‌اش او را از آن بر حذر داشته بود؛ او به ستمگران بنی‌امیه یاری رساند و حکومت آنان را برای مردم آراست و محبت آنان را ترویج کرد. سپس وقتی او را موظف به تدوین «سنت» کردند، احادیث بسیاری را مدون کرد که در اغلب آن‌ها از ذکر اهل‌بیت (علیهم السلام) و فضایلشان پرهیز کرد تا با خواست امویان همسو باشد.

زهری که از امام زین‌العابدین (علیه السلام) نقل حدیث می‌کرد و به فضل و فقه و منت آن حضرت بر خودش گواهی می‌داد، کم‌کم روایت از ایشان (علیه السلام) را کاهش داد و زمانی که بازخواست شد که چرا از امام علی بن حسین (علیهم السلام) کم حدیث روایت می‌کند، گفت: «او کم حدیث بود.»^۲ درحالی‌که خود زهری اعتراف کرده بود هیچ‌کسی را فقیه‌تر از او ندیده است! چگونه ممکن است امامی که پاسخ‌گوی پرسش‌ها و استفتائات دینی او بود، «کم حدیث» باشد؟! اما دنیا همین است!

به‌طور کلی، محمد بن شهاب زهری، بعدها به‌عنوان بنیان‌گذار مکتب اهل سنت شناخته شد؛ زیرا او پیش از ائمه چهارگانه اهل سنت (ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل) بوده

۱. فتح الباری، ابن حجر، ۷ / ۳۳۷.

۲. ابن عساکر با سند خود روایت کرده است: «معمّر گفت: به زهری گفتیم: "چرا از علی بن حسین زیاد روایت نمی‌کنی؟" گفت: "با او بسیار هم‌نشینی می‌کردم، ولی او کم‌سخن بود."» تاریخ مدینه دمشق، ۴۱ / ۳۷۶.

است.^۱

حقیقت این است که اگر شاگردی و تفقه زهری نزد امام علی بن حسین (علیه السلام) نبود، او از چنین جایگاهی برخوردار نمی شد.

امام زین العابدین (علیه السلام) و اهل بیتش

در دوران امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) (۶۱ تا ۹۴ یا ۹۵ هجری)، حوادث متعددی رخ داد که برخی از اهل بیت ایشان یک طرف آن بودند؛ و از جمله مهم ترین این وقایع:

۱. اصلاح اعتقاد عمویش محمد بن حنفیه، که در مسئله امامت با ایشان به جدال پرداخت و برخی از پیروانش امامت را برای او ادعا کردند؛ و علی رغم این که محمد بن حنفیه در نهایت به امامت امام سجاد (علیه السلام) ایمان آورد،^۲ ولی برخی از پیروان او پس از وفاتش در سال ۸۱ هجری، همچنان امامت او را باور داشتند. به این ترتیب، فرقه ای به نام «کیسانیه» شکل گرفت که رهبری آن را فرزندش عبدالله ملقب به «ابوهاشم» برعهده داشت. این فرقه بعد از شهادت امام سجاد (علیه السلام) نیز ادامه یافت، و زمانی که عبدالله در سال ۹۸ هجری وفات یافت، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس - که از جمله افرادی بود که راه را برای بیعت با عباسیان هموار نمود - وصیت کرد. عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر نیز ادعا کرد ابوهاشم به او وصیت کرده است و - چنان که پیش تر اشاره شد - با این ادعا در سال ۱۲۷ هجری، جنبشی در کوفه و ایران راه انداخت.

۲. امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمینی در «ینبع» نزدیک مدینه داشت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایشان بخشیده بود. امام علی (علیه السلام) این زمین را آباد کرده بود و در آن، نخلستان ها و چیزهای دیگر

۱. زهری در سال ۱۲۴ هجری درگذشت. ابوحنفیه در سال ۱۵۰ هجری، مالک در سال ۱۷۹ هجری، شافعی در سال ۲۰۴ هجری، و احمد بن حنبل در سال ۲۴۱ هجری درگذشتند.

۲. صدوق روایت کرده است: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «محمد بن حنفیه از دنیا نرفت تا آن که به امامت علی بن حسین (علیه السلام) اقرار کرد.» کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۶.

ایجاد شده بود. این زمین غیر از فدک بود که پس از شهادت رسول خدا ﷺ مصادره شد. امام علی (ع) باغ‌های ینبع را وقف فرزندان فاطمه (ع) کرده بود^۱ و در مجموع، سرپرستی این زمین در اختیار امام حسن و سپس امام حسین (ع) قرار داشت. بعد از شهادت امام حسین (ع)، یزید (لعنت خدا بر او باد) سرپرستی این زمین را به عمر بن علی سپرد؛ احتمالاً به این دلیل که او همراه برادرش حسین (ع) بر ضد بنی‌امیه قیام نکرده بود. سپس، پس از او سرپرستی آن به حسن مثنی رسید، درحالی‌که حق آن بود که این زمین در اختیار امام علی بن حسین (ع) قرار گیرد؛ چراکه او امامی معصوم و منصوب از نسل فاطمه (سلام خدا بر او) بود، و برای اداره امور شیعیان، رعیت، خاندان و کسانی که تحت تکفلش بودند باید در اختیار ایشان قرار می‌گرفت؛ زیرا امام (ع) پدر تمامی ایشان است^۲ و بی‌تردید، آن حضرت کمک به هیچ‌کدام از اهل بیتش را ترک نمی‌کرد، اما برخی از بستگانش بر سر این زمین با او به نزاع برخاستند و آزارش دادند، و حتی برخی از آنان رابطه‌شان را به‌کلی با ایشان قطع کردند. ازجمله افرادی که با ایشان در این خصوص به نزاع پرداخت:

عمویش، محمد بن حنفیه

«از سفیان بن عیینه نقل شده است که گفت: به زهری گفته شد: زاهدترین مردم در دنیا چه کسی است؟ گفت: علی بن حسین (ع)؛ زیرا در ماجرای که میان او و محمد بن حنفیه درباره صدقات علی بن ابی‌طالب (ع) اختلافی پیش آمده بود، به او گفته شد: اگر به نزد ولید بن عبدالملک بروی و با او ملاقات کنی، به سبب دوستی‌ای که میان او و محمد است، شَر و تمایل او را از تو برطرف می‌سازد. در آن هنگام، امام (ع) و ولید هر دو در مکه

۱. ابن‌عنه گفته است: «و امیرالمؤمنین (ع) شرط کرده بود تولیت صدقاتش را فقط فرزندان از فاطمه (سلام‌الله‌علیها) بر عهده بگیرند، نه دیگر فرزندان». عمدة الطالب فی أَسَابِ آلِ ابی‌طالب، ص ۹۹.

۲. رسول خدا ﷺ فرمود: «من و علی پدران این امت هستیم». أمالی، صدوق، ج ۱، ص ۱۲۷.

و امام رضا (ع) در وصف امام فرموده است: «امام، مونس و رفیق، پدر دلسوز، برادر هم‌خون، و همچون مادری مهربان برای کودک، و پناه مردم در مصیبت‌های سهمگین است». کافی، کلینی، ج ۱، ص ۲۰۰.

بودند. فرمود: "وای بر تو، آیا در حرم خدا، از غیر خداوند عزوجل درخواست کنم؟ من از آن که دنیا را از خالقش بخواهم پرهیز می کنم، پس چگونه آن را از مخلوقی همچون خودم درخواست کنم؟" زهری گفت: بی تردید، خداوند متعال هیبت او را در دل ولید افکند تا آن که در آن اختلاف به سود او و بر ضد محمد بن حنفیه حکم داد.^۱

عمویش، عمر بن علی

- هارون بن موسی روایت کرده است که گفت: عبدالملک بن عبدالعزیز گفت: وقتی عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، صدقات رسول خدا و علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به علی بن حسین (علیه السلام) بازگرداند و تا آن زمان هر دو صدقات با یکدیگر ادغام شده بودند. عمر بن علی نزد عبدالملک رفت تا از علی بن حسین شکایت کند...^۲
- روایت شده است که عمر بن علی با علی بن حسین (علیه السلام) نزد عبدالملک درباره صدقات پیامبر و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به نزاع پرداخت. عمر گفت: ای امیرالمؤمنین، من پسر کسی هستم که متولی صدقات بود و این پسرِ پسرِ اوست، پس من به آنها سزاوارترم. عبدالملک در پاسخ بیت شعری از ابوالحقیق خواند: «باطل را حق جلوه مده / و حق را باطل مخدوش مساز.» سپس گفت: برخیز ای علی بن حسین، من آنها را به تو واگذار کردم. آن دو از نزدش بیرون رفتند، اما در راه، عمر به علی بن حسین تعرض کرد و او را آزد. امام پاسخی به او نداد. پس از سپری شدن این ماجرا، محمد بن عمر نزد امام علی بن حسین رفت و به ایشان سلام کرد و با محبت پیشانی اش را بوسید. امام فرمود: ای پسرعمو، قطع رابطه پدر تو مانع صلّه رحم من با تو نمی شود؛ من دخترم خدیجه دختر علی را به همسری تو درآوردم.^۳

۱. علل الشرائع، صدوق، ۱ / ۲۳۰.

۲. الإزشاد، مفید، ۱۴۹ / ۲ و ۱۵۰.

۳. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۰۸.

پسرعمویش، حسن مثنی^۱

حسن مثنی، بر باغات «ینبع» دست گذاشت، و امام علی بن حسین (علیه السلام) خواست آن‌ها را از او بازپس گیرد، اما حسن در این باره با ایشان به نزاع برخاست، و امام نیز آن‌ها را رها کرد. برخی از تاریخ‌نگاران - متأسفانه - قضیه را وارونه جلوه داده‌اند و امام سجاد را به‌عنوان نزاع‌کننده با او به تصویر کشیده‌اند؛ درحالی که حقیقت آن است که امام معصوم هرگز به ناحق با کسی منازعه نمی‌کند و از چنین نسبت‌هایی بسی به دور است:

«و حسن بن حسن سرپرستی صدقات امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را بر عهده داشت، و زین العابدین علی بن حسین (علیه السلام) با او در این خصوص منازعه کرد، سپس آن‌ها را به او واگذارد.»^۲

یعنی امام (علیه السلام) تسلیم شد و آن‌ها را به او واگذار نمود.

به هر حال، این زمین در دست حسن مثنی باقی ماند. سپس عمویش عمر بن علی در این خصوص با او به نزاع برخاست و از او نزد حجاج (والی عبدالملک در مدینه) شکایت برد. حسن مثنی به شام نزد عبدالملک رفت تا از عمر شکایت کند، و یک ماه در آنجا منتظر ماند تا اجازه ورود به دربار را بگیرد، تا این که یحیی بن ام‌حکم (خواهرزاده عبدالملک) او را دید و از داییش برای او اجازه گرفت و او را نزد عبدالملک برد. ازجمله مطالبی که در گفت‌وگوی میان آنان رد و بدل شد این بود که عبدالملک از حسن مثنی پرسید:

«چه زود پیری به سراغت آمده، ای ابامحمد! یحیی گفت: چه چیزی مانع از آن باشد، درحالی که آرزوهای مردم عراق او را فراگرفته است؟ هیئتی پس از هیئتی نزد او می‌آیند و

۱. در کربلا همراه امام حسین (علیه السلام) حاضر بود و در نبرد شرکت کرد. در جنگ مجروح شد، اما به شهادت نرسید. او را اسماعیل بن خارج فزاری - که یکی از دایه‌هایش بود، زیرا مادرش از قبیله فزاره بود - با خود برد. اسماء - که با لشکر اموی همراه بود - او را در کوفه درمان کرد و پس از بهبودی به مدینه فرستاد.

۲. عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ص ۹۹.

او را به خلافت امیدوار می‌کنند. حسن از این سخن خشمگین شد و به او گفت: چه بد تحفه‌ای دادی! چنان نیست که تو پنداشتی؛ بلکه ما مردمی هستیم که زنانمان به ما روی می‌آورند، و به همین سبب زود پیر می‌شویم. عبدالملک به او گفت: ای ابامحمد، چه چیزی تو را نزد من آورد؟ او داستان عمویش عمر را بازگو کرد و این که حجاج می‌خواست او را در صدقات جدش با او شریک بگرداند. پس عبدالملک نامه‌ای به حجاج نوشت که در کار صدقات جدش با حسن بن حسن معارضة نکن، و کسی را که علی داخل نکرده است با او در آن شریک مساز.^۱

آنچه یحیی بن ام‌حکم دربارهٔ امیدوار کردن حسن مثنیٰ به خلافت توسط اهل عراق نقل کرد، با گذر زمان به اثبات رسید؛ چنان که روایت شده است:

«عبدالملک بن مروان به کارگزار خود در مدینه - هشام بن اسماعیل - نوشت: حسن بن حسن با اهل عراق مکاتبه کرده است؛ پس زمانی که نامهٔ من به تو رسید، شرطه‌ها را به‌سوی او بفرست تا او را نزد تو بیاورند. گفت: او را آوردند؛ اما چیزی او را از هشام بازداشت. علی بن حسین نزد او آمد و گفت: ای پسرعمو، کلمات فرج را بگو تا خداوند در کارت گشایش دهد، و این کلمات عبارت‌اند از: "لا إله إلا الله الحليم الكريم، لا إله إلا الله العلي العظيم، سبحان الله رب السماوات السبع ورب العرش العظيم، والحمد لله رب العالمين". گفت: علی بن حسین رفت و حسن شروع به تکرار این اذکار نمود. وقتی هشام خواندن نامه را به پایان رساند و پایین آمد، گفت: من چهره‌ای را می‌بینم که به او دروغ بسته شده است؛ پس او را رها کنید، و من در این خصوص با امیرالمؤمنین مکاتبه خواهم کرد. پس او را نگاه داشتند و هشام به عبدالملک نوشت، و او نیز جواب داد و پس از چند روز او را آزاد کرد.»^۲

سپس عبدالرحمن بن اشعث، در سال ۸۲ هـ در کوفه علیه حکومت حجاج ثقفی قیام کرد.

۱. عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۲. الفرج بعد الشدة، القاضي التنوخی، ج ۱، ص ۴۹. همچنین مراجعه کنید به: البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۹، ص ۱۹۳ و ۱۹۴، اما او این عمل را به ولید بن عبدالملک نسبت داده است.

پیش‌تر به این موضوع اشاره شد.^۱ او حسن مثنّی را فراخواند و با او بیعت کرد، و هنگامی که قیامش شکست خورد و ابن‌اشعث به ایران گریخت و در سجستان در سال ۸۵ هـ - کشته شد، حسن مثنّی از دیدگان حکومت اموی مخفی شد؛ تا این‌که ولید بن عبدالملک به او دست یافت و با سم او را به قتل رساند.^۲ ولادت او حدود سال ۳۷ هـ - بود؛ یعنی او یک سال از امام سجاد علیه السلام بزرگ‌تر بود.

پسرعمویش زید بن حسن، و پسرش حسن بن زید

زید پسر امام حسن علیه السلام نیز برای مدتی بر صدقات رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام دست گذاشت. زید از همراهی با عمویش حسین علیه السلام خودداری کرد و با او به عراق نرفت، و پس از شهادت آن حضرت، با شوهرخواهرش «عبدالله بن زبیر» بیعت کرد. و سپس - بعد از کشته شدن ابن‌زبیر در مکه - به مدینه بازگشت.

زید با بنی‌امیه رفتاری مسالمت‌آمیز داشت و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان برخی از امور را از جانب آن‌ها بر عهده گرفت، و آن‌ها نیز او را بر صدقات رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام گماردند.^۳ ابوهاشم، عبدالله بن محمد بن حنفیه، در این خصوص با او به نزاع پرداخت؛ پس زید از او نزد ولید بن عبدالملک شکایت برد و به او خبر داد که او به‌سوی خودش دعوت می‌کند و در عراق پیروانی دارد. ابوهاشم را زندانی کردند و مدتی طولانی در حبس ماند. امام زین‌العابدین علیه السلام برای وساطت نزد ولید رفت و به او فرمود:

«چگونه است که خاندان ابوبکر و خاندان عمر و خاندان عثمان، که به‌وسیله پدرانشان تقرب می‌جویند، گرمای داشته می‌شوند و مورد محبت قرار می‌گیرند، اما خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌وسیله ایشان تقرب می‌جویند و این برایشان سودی ندارد؟ چرا پسرعمویم

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، در میان وقایعی که پس از شهادت مختار و ولایت حجاج بر عراق رخ داد.

۲. مراجعه کنید به: عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن‌عنبه، ص ۱۰۰.

۳. مراجعه کنید به: عمدة الطالب، ابن‌عنبه، ص ۶۹؛ الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۱.

عبدالله بن محمد را این مدت طولانی در بند نگه داشته‌ای؟ عبدالملک گفت: بنا به گفته پسرعمویتان، زید بن حسن. علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: آیا ممکن نیست میان دو پسرعمو نزاع و کدورتی پدید آید، چنان که میان خویشاوندان رخ می‌دهد، و یکی از آن دو به دیگری دروغ ببندد؟ و این در حالی است که میان این دو نیز چنین و چنان پیش آمده است. پس عبدالملک او را آزاد کرد.^۱

پس از امام سجاد (علیه السلام)، زید با امام باقر (علیه السلام) نیز اختلاف پیدا کرد و از ایشان (علیه السلام) نزد حکام بنی امیه شکایت می‌برد:

ابوبصیر روایت کرده است: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «زید بن حسن با پدرم درباره میراث رسول خدا (ص) نزاع می‌کرد و می‌گفت: من از فرزندان حسن هستم، و از تو به آن سزاوارترم، چون از فرزند بزرگ‌تر هستم؛ پس میراث رسول خدا (ص) را با من تقسیم کن و سهم مرا را بده. پدرم امتناع کرد؛ پس زید شکایت او را به نزد قاضی برد، و پیوسته با او نزد قاضی در رفت‌وآمد بود...»^۲

به هر صورت، منازعه اهل بیت امام علی بن حسین (علیه السلام) با ایشان درباره زمین ینب و همه اموالی که رسول خدا (ص) وقف مادرشان فاطمه (علیها السلام) کرده بود و فاطمه (علیها السلام) از ایشان (علیه السلام) دریافت کرده بود، یکی از دلایلی بود که باعث شد آن حضرت در تنگ‌دستی قرار بگیرد، تا آنجا که گاه ناچار می‌شد از اموال یتیمانی که در کفالتش بودند قرض بگیرد و بعداً به آن‌ها بازگرداند:

«از امام صادق (علیه السلام) درباره مردی که سرپرستی مال یتیمی را بر عهده داشت پرسیده شد که آیا می‌تواند از آن قرض بگیرد؟ فرمود: «علی بن حسین (علیه السلام) از اموال یتیمانی که در کفالتش بودند قرض می‌گرفت؛ پس مانعی ندارد.»

... از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: به ایشان گفتم: مردی سرپرستی مال یتیمی را

۱. مراجعه کنید به: الوافی بالوفیات، صفدی، ج ۱۵، ص ۱۹.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ج ۲، ص ۶۰۰.

بر عهده دارد؛ آیا می‌تواند از آن قرض بگیرد؟ فرمود: «علی بن حسین علیه السلام از مال یتیمی که در کفالتش بود قرض می‌گرفت.»^۱

شهادت امام زین العابدین علیه السلام

امام علی بن حسین علیه السلام با زهری که ولید بن عبدالملک (لعنت خدا بر او) به آن حضرت خوراند، به شهادت رسید^۲ و در روز بیست و پنجم محرم سال ۹۴ یا ۹۵ هجری در سن ۵۷ سالگی به سوی پروردگار شتافت. آن حضرت علیه السلام دوازده فرزند داشت که برترین و الایم مقام‌ترین فرزندش امام باقر علیه السلام بود.^۳

امام زین العابدین علیه السلام در آن بیماری‌ای که وفات یافت، فرزندانش را گرد خود جمع کرد و در حضور آنان به فرزندش باقر علیه السلام وصیت کرد؛ پس «نص و علم» در باقر علیه السلام جمع شد، و - بدیهی است - این همان قانون الهی برای شناخت امام از آل محمد صلی الله علیه و آله است.^۴

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۲. مراجعه کنید به: الاعتقادات فی دین الإمامیة، صدوق، ص ۹۸؛ الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۲۰۱.

۳. فرزندان امام سجاد علیه السلام عبارت‌اند از: «محمد باقر و عبدالله باهر، که مادرشان ام‌عبدالله، دختر حسن بن علی بود؛ ابوالحسن زید شهید در کوفه و عمر که دوقلو بودند، حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان که دوقلو بودند؛ حسن و حسین و عبیدالله که دوقلو بودند؛ و محمد اصغر که تنها بود، و علی.» مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۱.

۴. روایات متواتری به این موضوع اشاره کرده‌اند، از جمله:

* از عبدالاعلی نقل شده است که می‌گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: «کسی که این امر را از آن خود کرده است و آن را ادعا می‌کند، چه دلیلی علیه اوست؟» فرمود: «از او درباره حلال و حرام پرسیده می‌شود.» گفت: سپس به من رو کرد و فرمود: «سه دلیل است که در هیچ‌کسی جمع نمی‌شود مگر این که صاحب الامر باشد؛ این که شایسته‌ترین فرد به [امام] پیش از خود باشد، سلاح نزدش باشد، و صاحب وصیت آشکار باشد؛ به‌طوری که اگر وارد شهر شوند و از مردم و کودکان پرسیده شود فلانی به چه کسی وصیت کرد، بگویند به فلانی فرزند فلانی...» کافی، ج ۱، ص ۲۸۴.

* از حارث بن مغیره نقل است که می‌گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «صاحب این امر با چه چیزی شناخته می‌شود؟» فرمود: «با آرامش و وقار، و علم و وصیت.» الخصال، صدوق، ج ۱، ص ۲۰۰؛ بصائر الدرجات، صفار، ص ۴۸۹.

امام باقر (علیه السلام) هنگام غسل و کفن پدرش، نشانه‌هایی را بر بدن پدر مظلومش (علیه السلام) مشاهده کرد:

«از جابر جعفری روایت شده است که گفت: هنگامی که مولایم محمد باقر (علیه السلام) لباس‌های علی بن حسین (علیه السلام) را از تنش بیرون آورد و ایشان را بر غسلگاه نهاد - درحالی که پرده‌ای در برابر او کشیده شده بود - شنیدم ناله می‌کرد و گریه سر می‌داد تا این که طولانی شد. از پرسیدن خودداری کردم تا هنگامی که از غسل و دفن پدرش فارغ شد. آنگاه نزد ایشان (علیه السلام) رفتم و سلام کردم و گفتم: فدایت شوم، گریه شما هنگام غسل دادن پدرت از چه بود؟ آیا از اندوه برای ایشان بود؟ فرمود: نه ای جابر، بلکه وقتی لباس‌های پدرم را به در آوردم و ایشان را روی غسلگاه نهادم، آثار غل و زنجیر را بر گردنش دیدم، و آثار جراحت زنجیر را بر ساق‌ها و ران‌هایش مشاهده کردم؛ و از آن صحنه رقتی مرا فراگرفت و گریستم.»^۱

«زهری گفته است: وقتی زین العابدین (علیه السلام) از دنیا رفت و بدنش را غسل دادند، آثار پینه‌هایی بر پشت او دیدند. به من خبر رسید او شب‌ها برای همسایگان ناتوانش آب می‌کشید.»^۲

باقی‌مانده و یادگار حسین (علیه السلام) پس از سفری پر از تلخی و درد، شهید و رضامند و امیدوار به‌سوی پروردگارش شتافت؛ سفری که با شهادت جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) - درحالی که کودکی سه‌ساله بود - آغاز شد و با روز عاشورا پایان یافت؛ روزی که در آن [با چشم خود] دید که

* از حارث بن مغیره روایت شده است که می‌گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «امام با چه چیزی شناخته می‌شود؟» فرمود: «با سکینه و وقار.» گفتم: «با چه چیز دیگر؟» فرمود: «او را با علم به حلال و حرام می‌شناسی، و این که مردم به او نیازمندند، ولی او به کسی نیاز ندارد؛ و سلاح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد اوست.» گفتم: «آیا حتماً باید وصی و فرزند وصی باشد؟» فرمود: «او جز وصی و فرزند وصی نیست.» غیبت، نعمانی، ص ۲۴۲.

۱. موسوعة شهادة المعصومین، لجنة الحديث فی معهد باقر العلوم (علیه السلام)، ج ۳، ص ۶۰.

۲. مناقب آل‌ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹۴.

شمشیرهای امویان ریحانه محمد علیها السلام را پاره‌پاره کردند؛ پس با دستان خودش پیکر چاک‌چاک عزیز فاطمه علیها السلام را جمع کرد و در سرزمین کربلا به خاک سپرد؛ در سرزمینی که برایش اندوه و گریه‌ای را به یادگار گذاشت که باعث شد او در راستای خط کلی رسالت الهی یکی از پنج گریه‌کننده بزرگ شمرده شود؛^۱ و به خدا سوگند، شایسته آن بود!

بعد از روز طف، هیچ فرزندی از حسین علیه السلام جز او باقی نماند، اما مشیت خداوند چنین اقتضا کرد که همان‌گونه که جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود: «باقی‌مانده شمشیرها پرشمارتر و فرزندآورتر باشد.»^۲

نور «نخستین عقبه حسین» از دنیا رو به افول نهاد، ولی امامت الهی و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان در «پشت حسین» نورافشان و مستمر ماند، همان‌طور که خداوند وعده داده بود: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾ (ذریه‌ای که برخی از برخی دیگرند) و آن را فرزندش محمد باقر علیه السلام به ارث برد؛ و ستایش مخصوص خداست برای صنّع نیکویش در حق سروران اولیای خود.

امام محمد بن علی باقر علیه السلام

مکان: مدینه منوره

عمر: ۵۷ سال (۵۷ تا ۱۱۴ هجری قمری)

مدت امامت: ۲۰ سال

از ابوحمره نقل شده است که می‌گفت: امام باقر علیه السلام فرمود: «هنگامی که وفات پدرم

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: «گریه‌کنندگان پنج نفرند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن

حسین علیه السلام». أمالی، صدوق، ص ۲۰۴.

۲. مراجعه کنید به: عیون الحکم و المواعظ، لیثی واسطی، ص ۱۹۶.

۱۳۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

علی بن حسین (علیه السلام) فرارسید، مرا به سینه اش چسباند و فرمود: ای پسر، تو را به همان چیزی وصیت می کنم که پدرم هنگام وفاتش مرا به آن وصیت کرد، و به آنچه پدرم نقل کرد که پدرش او را به آن وصیت کرده بود: ای پسر، بر حق شکیبایی پیشه کن، اگرچه تلخ باشد.»^۱

صبر بر حق تلخ و سنگین؛ امام باقر (علیه السلام) این گونه رسالت الهی خود را آغاز نمود.

نص بر امامت امام باقر (علیه السلام) و لقبش

نص بر امامت آن حضرت (علیه السلام)

دومین امام از «فرزندان حسین» امام محمد بن علی بن حسین (علیه السلام) است که ملقب به «باقر» بوده و کنیه اش «ابوجعفر» است. ولادت ایشان در اول رجب سال ۵۷ هجری، چهار سال پیش از شهادت جدش حسین (علیه السلام) صورت پذیرفت.

بی تردید، علم امام - که شهرتش شرق و غرب را فراگرفت - دلیلی روشن برای امامت آن حضرت (علیه السلام) بود، اما پیش از علم، دلالت نص الهی بر امامت و خلافت ایشان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آشکار و کامل بود.

نص بر امامت امام باقر (علیه السلام) چند بُعد دارد:

۱. وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش که از ایشان یاد کرده و به آن حضرت تصریح نموده است، و پیش تر بیان شد.
۲. وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام وفاتش که به اسم ایشان تصریح کرده است، و آن نیز پیش تر آمد.
۳. نص پدرش زین العابدین (علیه السلام) برای امامت او هنگام وفاتش.

نکته قابل توجه در آنچه در نص امام علی بن حسین بر فرزندش امام باقر (علیه السلام) - همان گونه

که خواهیم دید - این است که گاهی این نص به صورت عملی بوده نه گفتاری^۱ و نیز فقط برای خواص انجام می شد؛ و این تنها به دلیل فشارهای امنیتی بود که در آن زمان آل محمد^{علیهم السلام} را احاطه کرده بود.

امام زین العابدین^{علیه السلام} در واپسین لحظات زندگی اش، فرزندان را گرد خود جمع کرد و میراث انبیا و پدران پاکش را در حضور آنان به فرزندش باقر^{علیه السلام} سپرد:

از اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین، از امام باقر^{علیه السلام} روایت شده است که فرمود: «وقتی وفات علی بن حسین فرارسید، پیش از آن، صندوقی را که نزدش بود بیرون آورد و فرمود: ای محمد، این صندوق را ببر. گفت: چهار نفر آن را بلند کردند. پس از وفاتش، برادرانش آمدند و ادعا کردند در آن صندوق سهم دارند و گفتند: سهم ما را از این صندوق بده. فرمود: به خدا سوگند، شما هیچ حقی در آن ندارید، و اگر در آن حقی داشتید، پدرم آن را به من نمی سپرد. در آن صندوق، سلاح رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بود.»^۲

مقصود از «سلاح رسول خدا» سلاح متعارف نیست، بلکه مقصود «علم» است.

سید احمد الحسن می فرماید:

«سلاح شناخته شده در صندوق حمل نمی شود، بلکه در غلاف و نیام قرار می گیرد؛ بلکه منظور از آن "علم" است؛ یعنی آنچه علی و فاطمه و حسن و حسین^{علیهم السلام} از رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} روایت کرده اند؛ و بسیاری از آن را باقر و صادق و دیگر امامان^{علیهم السلام}

۱. روایت شده است که امام^{علیه السلام} هنگام وفاتش در حضور برادرانش به او وصیت کرد: «عثمان بن عثمان بن خالد، از پدرش برایم نقل کرد: علی بن حسین^{علیه السلام} به بیماری ای که در آن از دنیا رفت دچار شد. پس فرزندانش محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را گرد آورد، و به فرزندش محمد وصیت کرد، او را با لقب باقر خطاب کرد و امر آنان را به او سپرد...» کفایة الأثر، خزاز قمی، ص ۳۳۹.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۰۵.

منتشر کردند.»^۱

و به همین دلیل در روایت دیگری آمده است که آن صندوق سرشار از علم بود:

از عیسی بن عبدالله، از پدرش، از جدّش روایت شده است که گفت: علی بن حسین (علیه السلام) در حال احتضار به فرزندانش - که نزد او گرد آمده بودند - نگریست؛ سپس به محمد بن علی نگاه کرد و فرمود: «ای محمد، این صندوق را به خانه‌ات ببر.» گفت: در آن نه دیناری بود و نه درهمی، بلکه سرشار از علم بود.»^۲

اما آیا این عمل امام زین العابدین نصّی بر امامت باقر (علیه السلام) نزد برادرانش محسوب می‌شود؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این عمل امام علی بن حسین را می‌توانیم نصّی بر امامت باقر به شمار آوریم؛ چراکه میراث‌های علم را به ایشان سپرد؛ اما - همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم - این موضوع سزی نبود. آنان و دیگران از امامت سجاد و باقر (علیه السلام) آگاه بودند، اما در حدی که آن دو بزرگوار محفوظ بمانند.»^۳

لقب «باقر»

اطلاق لقب «باقر» به امام موضوعی است که جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایشان اختصاص داده بود؛ و به همین دلیل در وصیت مقدس آن حضرت در شب وفاتش، ایشان (علیه السلام) با این لقب یاد شده، چنان‌که در آن آمده است: «پس هنگامی که وفاتش - یعنی علی بن حسین (علیه السلام) - فرارسید، آن را به فرزندش محمد باقر بسپارد.»^۴

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۰۵.

۳. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۴. روایت وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفات پیش‌تر ذکر شد؛ مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

همچنین رسول خدا ﷺ او را با این لقب نامید، آنگاه که او را برای جابر بن عبدالله انصاری یاد کرد و به دیدارش بشارت داد و به او وعده داد که به [زمان] او خواهد رسید، و به واسطهٔ جابر برای آن حضرت ﷺ سلام فرستاد:

از ابان بن تغلب، از امام صادق ﷺ نقل شده است که فرمود: «جابر بن عبدالله انصاری آخرین بازمانده از اصحاب رسول خدا ﷺ بود و مردی بود که پیوندی عمیق با ما اهل بیت داشت. او در مسجد رسول خدا ﷺ می‌نشست درحالی‌که عمامه‌ای سیاه بر سر بسته بود و فریاد می‌زد: «ای باقر العلم (شکافندهٔ علم)، ای باقر العلم!» مردم مدینه می‌گفتند: جابر هذیان می‌گوید. اما او می‌گفت: «نه به خدا قسم، هذیان نمی‌گوییم، بلکه از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: "تو مردی از نسل مرا خواهی دید که اسمش مانند اسم من و ویژگی‌های ظاهری و اخلاقی‌اش همانند ویژگی‌های من است، و او علم را به خوبی می‌شکافد؛ و همین سخن مرا به گفتن این کلمات واداشت..."»^۱

این موضوع در کتاب‌های مسلمانان (شیعه) واضح و متواتر است؛ اما در خصوص دیگران - اهل سنت - اگرچه کتاب‌های صحیح و مسندهای اصلی آن‌ها حدیث «جابر» را پنهان کرده‌اند، ولی بسیاری از علمای آن‌ها به مفاد آن تصریح کرده و حتی خود حدیث را نیز نقل کرده‌اند. نمونه‌هایی از گفته‌های آنان که طبیعتاً به عظمت شخصیت امام باقر ﷺ و ویژگی‌ها و کمالات فراوان آن حضرت ﷺ - که بی‌تردید همه را شگفت‌زده ساخته است - اعتراف دارند:

۱. محمد بن طلحه شافعی:

«او شکافندهٔ علم و جامع آن، آشکارکنندهٔ دانش و بالابرندهٔ آن، سرآمد گوهر آن و پایه‌گذار آن، آراسته‌کنندهٔ درّ آن و نوشنده از آن است. دلش پاک بود، عملش تزکیه‌شده، نفسش طاهر، و اخلاقش شریف بود. زمانش با اطاعت خدا پُر شده، قدمش در جایگاه تقوا استوار گشته، و نشانه‌های نزدیکی به خدا و پاکی برگزیدگان در او آشکار بود. مناقب به‌سوی

او سبقت می گیرند، و صفات به او شرافت می بخشند.»^۱

۲. ابونصر بخاری:

«علت نام گذاری او (علیه السلام) این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را «باقر» نامید و سلام خود را به وسیله جابر بن عبدالله انصاری (رحمه الله) برای او فرستاد. فرمود: «ای جابر، تو آن قدر زنده می مانی تا مردی از فرزندان مرا ببینی که نامش مانند نام من است و علم را به خوبی می شکافد. پس زمانی که او را دیدی، سلام مرا به او برسان.»؛ و جابر چنین کرد. خدا او را رحمت کند.»^۲

۳. جلال الدین زرنندی شافعی:

«"باقر" محمد بن علی (علیه السلام) در دانش و زهد و زبان حکمت در جایگاهی بزرگ قرار داشت، و در معانی زهد و ظرایف علوم توحید، سخنان فراوان و ارزشمندی بیان کرده است.»^۳

۴. نووی:

«"باقر" به معنای شکافتن است و تعبیر "باقر بطنه" (شکم او را شکافت)، بر همین معناست؛ و از همین رو محمد «باقر» (رحمه الله) نامیده شد، چون او علم را شکافت و در ژرفای آن وارد شد و به نهایت رضایت بخشی از آن دست یافت.»^۴

۵. ابن کثیر:

«ابوجعفر باقر: او محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب قرشی هاشمی، ابوجعفر باقر است. مادرش ام عبدالله، دختر حسن بن علی بود. او از تابعین بزرگ، با منزلتی بسیار والا، و از معالم این امت در علم و عمل و سیادت و شرافت بود... و باقر نامیده شد، زیرا

۱. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۲۵.

۲. سُر السلسلة العلویة، ص ۳۲.

۳. معارج الوصول إلى معرفة فضل آل الرسول، ص ۱۲۱.

۴. شرح صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۳۷.

علم را می شکافت و حکمت‌ها را استخراج می کرد. او ذاکر و خاشع و صابر بود. از نسل نبوت، بلندمرتبه در نسب و والا در حَسَب بود. آگاه به خطرات، بسیار گریه کننده و اشک ریز، و روی گردان از جدال و درگیری‌ها بود.»^۱

۶. عینی:

«محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (خدا از همه شان راضی باشد)، هاشمی مدنی، ابوجعفر معروف به باقر. به این نام نامیده شد، زیرا علم را شکافت؛ یعنی آن را به گونه ای شکافت که به حقایقش دست یافت. او یکی از اعلام و بزرگان تابعین بود.»^۲

۷. ابن حجر عسقلانی:

«زیربن بکار گفته است که به محمد، باقر العلم می گفتند؛ و محمد بن منکدر گفته است: "کسی را ندیدم که بر علی بن حسین برتری یابد، تا این که فرزندش محمد را دیدم. روزی قصد داشتیم او را پندی دهیم، اما او مرا پند داد."»^۳

۱. البداية والنهاية، ج ۹، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

۲. عمدة القاری، ج ۳، ص ۵۲.

۳. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۱۳. داستان موعظه امام علی (علیه السلام) به او چنین است: از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «محمد بن منکدر می گفت: گمان نمی کردم شخصیتی مانند علی بن حسین، جانشینی داشته باشد - به دلیل فضیلت و جایگاه علی بن حسین - تا این که فرزندش محمد بن علی را دیدم. خواستم به او پند دهیم، ولی او مرا پند داد. یارانش از او پرسیدند: «تو را به چه پند داد؟» گفت: «در ساعتی گرم از روز به ناحیه ای از اطراف مدینه رفتم. محمد بن علی را دیدم. او مردی تنومند بود که به دو غلام سیاه پوست - یا دو خدمتگزار خود - تکیه داده بود. در دلم گفتم: شیخی از شیوخ قریش در چنین ساعتی، با این حال، در پی دنیا! به خدا قسم، او را پندی خواهم داد. نزدیکش رفتم، سلام کردم، و او با نفسی بریده و درحالی که عرق از او می ریخت، پاسخ سلام را داد. گفتم: "خدا اصلاحت کند، شیخی از قریش در چنین ساعتی با این وضع به دنبال دنیاست؟ اگر مرگ تو را در این حالت درمی یافت، چه می کردی؟" گفت: دستش را از غلامان رها کرد، تکیه داد و فرمود: «به خدا قسم، اگر مرگ در همین حال به سراغم بیاید، در حالی که به سراغم آمده من در طاعتی از طاعات خدا هستم و با آن نفسم را از تو و مردم بازمی دارم. من تنها زمانی از مرگ می ترسم که در حالی از نافرمانی های خدا به سراغم بیاید.» گفتم: "خدا رحمت کند، می خواستم تو را

۸. ابن حجر هیتمی:

«ابوجعفر محمد باقر به این نام نامیده شد، همان گونه که گفته می شود "بَقَرُ الْأَرْضِ" یعنی زمین را شکافت و گنج ها و ذخایرش را آشکار کرد، او نیز چنین بود و گنجینه های نهفته معارف، حقایق احکام، حکمت ها و لطایف را آشکار ساخت؛ و این تنها بر کسی پوشیده می ماند که دیدگان بصیرتش کور باشد، یا نیت و درونش فاسد شده باشد. از همین رو، درباره او گفته شد: او شکافنده علم و جامع آن و آشکارکننده آن است. اوقاتش با طاعت خدا پُر شده بود، و در مقامات عارفان چنان استوار بود که زبان وصف کنندگان از بیانش ناتوان است. او کلمات فراوانی در سلوک و معارف دارد، که این مجال گنجایش آن را ندارد؛ و همین بس که ابن مدینی از جابر نقل کرده که به او - درحالی که کودک بود - گفت: رسول خدا به تو سلام می رساند. به او گفتند: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ گفت: نزد رسول خدا نشسته بودم درحالی که حسین در دامنش بود، و رسول خدا با او بازی می کرد. ایشان فرمود: ای جابر، از او فرزندی به دنیا می آید به نام علی، و روز قیامت منادی ندا می دهد: سید العابدین برخیزد، و فرزند او برمی خیزد. سپس فرزندی از او به دنیا می آید به نام محمد، ای جابر، اگر او را دیدی، سلام مرا به او برسان.»^۱

۹. ذهبی:

«محمد بن علی بن حسین، امام ثابت، هاشمی، علوی، مدنی، از بزرگان... و سرور بنی هاشم در زمان خود بود. به باقر شهرت یافت از آن جهت که گفته می شود: "بَقَرُ الْعِلْمِ" یعنی علم را شکافت؛ پس ریشه و نهان آن را دانست. گفته شده او در شبانه روز صد و پنجاه رکعت نماز می خواند.»^۲

بدون شک، اگر بخواهیم همه منابع را گردآوری کنیم، این فهرست بسیار طولانی خواهد

پند دهم، اما تو مرا پند دادی."» الإِشَاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.

۲. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.

شد و آنچه آوردیم کافی است. به علاوه، این موضوع فقط به محدثان و شارحان حدیث محدود نمی‌شود، بلکه فراتر از آن، مورخان و زبان‌شناسان را نیز در بر می‌گیرد.^۱ و بی‌تردید، هرکس گفته‌های آنان را بخواند درمی‌یابد که حجت بر آن‌ها تمام بوده است، **حتی اگر در سطح لزوم مقدم داشتن فرزند رسول خدا «باقر» بر دیگرانی باشد که به خلافت آن‌ها باور دارند؛ به دلیل اعترافشان به بسیاری علم، دین‌داری، اخلاق، پرهیزکاری، عبادت و زهد او و... و دیگر ویژگی‌هایش.**

امام باقر (علیه السلام) و واقعه کربلا

حسین (علیه السلام) برای ائمه از فرزندانش، به مثابه کعبه و محوری است که گرد او طواف می‌کنند، و در خصوص امام باقر (علیه السلام)، افزون بر این جایگاه، آن حضرت شاهد زنده‌ای برای وقایع کربلا نیز بود؛ چراکه امام باقر (علیه السلام) جدّش حسین (علیه السلام) را درک کرد و در برخی از صحنه‌های کربلا

۱. به عنوان مثال، از مورخان، ابن قتیبه دینوری نقل کرده است: «جابر بن عبدالله به ما خبر داد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای جابر، تو پس از من عمر خواهی کرد، تا فرزندی برای من به دنیا بیاید که نامش مانند نام من است و علم را به خوبی می‌شکافد. پس اگر او را دیدی، سلام مرا به او برسان.» جابر پس از نابینا شدن، در کوچه‌های مدینه رفت و آمد می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای باقر!» تا این که مردم گفتند: جابر دیوانه شده است. روزی در میدان کاخ بود که چشمش به کنیزی افتاد که پسری بر پشتش سوار بود. به او گفت: «ای کنیز، این پسر کیست؟» گفت: «این محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.» گفت: «او را نزدیک من بیاور.» کنیز او را نزدیک برد. جابر میان دو چشمانش را بوسید و گفت: «ای محبوب من، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تو سلام می‌رساند.» سپس گفت: «به خدای کعبه سوگند، مرگم را به من خبر دادند.» آنگاه به خانه‌اش بازگشت، وصیت کرد و همان شب از دنیا رفت. «عیون الأخبار، ج ۱، ص ۳۱۲.

و از زبان‌شناسان، زبیدی گفته است: «باقر، لقب امام ابو عبدالله ابوجعفر محمد بن امام علی زین العابدین بن حسین بن علی (رضی الله عنهم) است. او در مدینه در سال ۵۷ هجری به دنیا آمد... این لقب را به خاطر ژرف‌نگری‌اش در علم و گستردگی آن به او دادند. در زبان گفته می‌شود: چون علم را شکافت، اصل آن را شناخت و شاخه‌های آن را استخراج کرد. می‌گوییم: در برخی از آثار از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «تو زنده می‌مانی تا فرزندی از من از نسل حسین را ببینی که محمد نام دارد، و علم را به خوبی می‌شکافد. پس اگر او را دیدی، سلام مرا به او برسان.» این روایت را پیشوایان علم نسب‌شناسی نیز نقل کرده‌اند. «تاج العروس، ج ۶، ص ۱۰۵.

حضور داشت.

امام باقر (علیه السلام) حسین (علیه السلام) را درک کرد، و برخی از وقایع کربلا را روایت کرد

۱. همراهی با جدش حسین (علیه السلام) در مسجدالحرام پیش از حرکت به سوی عراق:

از زراره نقل شده است که گفت: به ابوجعفر (علیه السلام) گفتم: «آیا حسین (علیه السلام) را درک کرده‌ای؟»
فرمود: «بله؛ به یاد دارم با ایشان در مسجدالحرام بودم و سیل وارد مسجد شد...»^۱

۲. روایت ماجرای جدش حسین (علیه السلام) و آنچه بر او گذشت:

- «من چهار سال داشتم که جدّم حسین به شهادت رسید، و هنوز شهادت او و آنچه را در آن زمان بر ما گذشت به یاد دارم.»^۲
- «حسین بن علی (علیه السلام) به شهادت رسید، و بر پیکرش سیصد و اندی زخم یافتند، از ضربات نیزه و شمشیر یا تیر؛ و نقل شده همه آن‌ها در جلوی بدنش بود، زیرا آن حضرت (علیه السلام) به دشمن پشت نمی‌کرد.»^۳
- «و با شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و عصا به قتل رسید؛ و پس از آن اسب‌ها بر پیکرش تاختند.»^۴

۳. امام باقر (علیه السلام) برخی از آنچه را پس از شهادت حسین (علیه السلام) بر خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذشت روایت کرده و فرموده است:

- «و من شهادت ایشان را به یاد دارم، و آنچه در آن زمان بر ما گذشت.»^۵

۱. کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۲۳.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۰.

۳. روضة الواعظین، قتال نیشابوری، ص ۱۸۹.

۴. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۴۵، ص ۹۱.

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۰.

- «ما را نزد یزید بردند، درحالی که دوازده کودک بودیم که با زنجیر بسته شده بودیم و پیراهن‌هایی به تن داشتیم...»^۱

یعنی امام باقر(علیه السلام) آنچه را بر خاندان حسین(علیه السلام) پس از شهادتش و در روزهای تلخ اسارت و به اسیری بردن گذشته است به یاد داشته و روایت کرده است.

۴. روایت ماجرای شهادت عبدالله شیرخوار(علیه السلام):

- «... حسین(علیه السلام) به درِ خیمه آمد و به زینب فرمود: «فرزند کوچک مرا به من بده تا با او وداع کنم.» کودک را گرفت و خم شد تا او را ببوسد. حرمه بن کاهل اسدی (لعت خدا بر او) تیری انداخت که به گلوئی کودک خورد و او را ذبح کرد. حسین(علیه السلام) به زینب گفت: «او را بگیر.» سپس خون را با کف دست گرفت و وقتی دست‌هایش پر شد، خون را به آسمان پرتاب کرد و فرمود: "آنچه بر من نازل شده برایم آسان است؛ زیرا در برابر دیده خداست."»

امام باقر(علیه السلام) فرمود: «از آن خون حتی یک قطره هم بر زمین نچکید.»^۲

- عقبه بن بشیر اسدی گفت: امام محمد بن علی بن حسین(علیه السلام) به من فرمود: «خونی از ما در میان شماست، ای بنی اسد.» گفتیم: «فدایتان شوم، ای اباجعفر، من چه گناهی در آن دارم؟» فرمود: «حسین(علیه السلام) کودکی را در آغوش داشت که یکی از شما، ای بنی اسد، او را با تیری زد و ذبحش کرد. حسین(علیه السلام) خون او را گرفت و چون کف دست‌هایش پر شد آن را به زمین ریخت و فرمود: پروردگارا، اگر یاری از آسمان را از ما دریغ داشتی، پس آن را برای آنچه بهتر است قرار بده، و از این ستمگران انتقام بگیر.»^۳

۱. الإمامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۲، ص ۱۲، تصحیح علی شیری.

۲. اللهوف فی قتلی الطفوف، ابن طاووس، ص ۶۹.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۲.

۵. روایت شده است حسین (علیه السلام) وصیت خود را به دخترش فاطمه سپرد:

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «وقتی آنچه باید بر حسین بن علی (علیه السلام) برسد فرارسید، دختر بزرگش فاطمه بنت حسین (علیه السلام) را فراخواند و به او کتابی پیچیده و وصیتی آشکار سپرد. در آن هنگام، علی بن حسین (علیه السلام) نیز با آنان بود، اما دیگران گمان می کردند او به سبب بیماری اش هوشیاری ندارد. سپس فاطمه آن کتاب را به علی بن حسین (علیه السلام) سپرد، و به خدا سوگند، آن کتاب به ما رسید، ای زیاد.» گفتم: «فدایت شوم، در آن کتاب چه چیزی هست؟» فرمود: «به خدا سوگند، در آن هر چیزی که فرزند آدم از زمانی که خدا آدم را آفرید تا روزی که دنیا به پایان می رسد به آن نیاز دارد، وجود دارد. به خدا سوگند، در آن حدود هست، حتی دیه یک خراش نیز در آن آمده است.»^۱

سید احمد الحسن در توضیح معنای «کتاب» می فرماید:

«اشکالی در این نیست که چند نسخه از وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته باشد و این نسخه یکی از آنها باشد.»^۲

امام باقر (علیه السلام) یاد امام حسین (علیه السلام) را زنده نگه می دارد

۱. گریه برای مصیبت حسین (علیه السلام) و شنیدن مرثیه در حق او:

«کمیت بن زید اسدی گفته است: خدمت مولایم ابوجعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) وارد شدم و گفتم: «ای پسر رسول خدا، اشعاری در وصف شما سروده ام، آیا اجازه می دهی آن ها را برایت بخوانم؟» فرمود: «اکنون ایام البیض است.» گفتم: «این اشعار فقط درباره شماست.» فرمود: «بخوان.» پس آغاز به خواندن کردم:

خنده ام داد روزگار و به گریه ام آورد / و روزگار دگرگونی ها و رنگ ها دارد

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

نُه نفر در کربلا بر جای ماندند / همه در کفن اسیر مرگ شدند

امام علیه السلام گریست و امام صادق علیه السلام نیز گریست، و صدای گریه کیزی را نیز از پشت پرده شنیدم.

وقتی به این بیت رسیدم:

و شش نفر که همانندی برایشان نیست / بنی عقیل، آن بهترین جوانمردان

سپس علی نیکو، آن سرور شما / یادشان غم‌هایم را برانگیخت

امام علیه السلام گریست و سپس فرمود: «مردی نیست که ما را یاد کند یا نزد او از ما یاد شود و از چشمانش اشک بیرون آید - حتی به اندازهٔ بال پشه‌ای - و خداوند برای او خانه‌ای در بهشت نسازد و آن را حجاب میان او و آتش قرار ندهد.»^۱

توضیح: آن نُه نفری که کمیت از آن‌ها یاد کرده، فرزندان و نوه‌های امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هستند، و شش نفر نیز از آل عقیل هستند، پس مجموع کسانی که از آل ابوطالب در کربلا شهید شدند - با احتساب طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام - هفده نفر بودند؛ صلوات خدا بر همهٔ آنان باد.

۲. تشویق امام باقر علیه السلام بر گریه برای امام حسین علیه السلام:

از محمد بن مسلم، از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «علی بن حسین علیه السلام می‌فرمود: "هر مؤمنی که چشم‌هایش برای کشته شدن حسین علیه السلام اشک‌بار شود، به‌طوری که اشک بر گونه‌اش جاری گردد، خداوند تعالی به‌سبب آن، غرفه‌هایی در بهشت به او عطا می‌کند که قرن‌های طولانی در آن سکونت گیرند.»^۲

۱. کفایة‌الاثّر، خزاز قمی، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۲. ثواب‌الاعمال، صدوق، ص ۸۳.

۳. تشویق امام باقر (علیه السلام) بر زیارت امام حسین (علیه السلام):

«از ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «چهارهزار فرشتهٔ ژولیده و غبارآلود تا روز قیامت بر امام حسین (علیه السلام) گریه می کنند؛ و هرکسی به زیارت او برود این فرشتگان به استقبالش می آیند، و وقتی بازگردد او را مشایعت می کنند، و وقتی بیمار شود به عیادتش می روند، و وقتی بمیرد در تشییع او حاضر می شوند.»

... از ابوجارود روایت شده است که گفت: امام باقر (علیه السلام) به من فرمود: «فاصله شما با حسین (علیه السلام) چقدر است؟» گفتم: یک روز برای سواره و یک روز و اندی برای پیاده. فرمود: «آیا هر جمعه به زیارت او می روی؟» گفتم: «نه، هر دو جمعه یک بار.» فرمود: «چقدر در حق او جفا کرده ای! به خدا سوگند اگر حسین (علیه السلام) نزد ما بود، او را محل هجرت خود قرار می دادیم.»؛ یعنی به سوی او مهاجرت می کردیم.^۱

نهی امام باقر (علیه السلام) از بدگویی کسی که برای خون خواهی حسین (علیه السلام) قیام کرده است

امام باقر (علیه السلام) در روزگار قیام های خون خواهی که برای طلب خون حسین (علیه السلام) برپا شد - یعنی قیام توابین و قیام مختار ثقفی - هشت تا نه ساله بود؛ و بی تردید، ایشان از تأییدی که آن قیام ها از سوی پدرش امام علی بن حسین (علیه السلام) داشتند و از اجازه ای که به رهبران شان برای قیام داده شده بود آگاه بود.

درباره مختار (رحمه الله)، امام باقر (علیه السلام) از فضیلت او یاد می کرد و از بدگویی نسبت به او نهی می فرمود:

از سَدیر، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به مختار ناسزا نگویند؛ زیرا او کسانی را که ما را کشتند به قتل رساند، برای خون خواهی ما قیام کرد، زنان بیوه ما را شوهر داد و

اموال را میان نیازمندان ما تقسیم کرد.»^۱

و وقتی ابوالحکم پسر مختار نزد امام آمد و خودش را معرفی کرد، امام او را نزدیک خود نشاند، گرمی اش داشت و درباره فضیلت پدرش با او سخن گفت:

از عبدالله بن شریک نقل شده است که گفت: در روز عید قربان، به حضور امام باقر علیه السلام وارد شدیم. ایشان علیه السلام تکیه داده بود و شخصی را برای اصلاح موهایش فراخوانده بود. من در برابرش نشستم. در این هنگام، پیرمردی از اهالی کوفه خدمت ایشان علیه السلام وارد شد و دستش را دراز کرد تا امام علیه السلام را ببوسد، اما امام علیه السلام مانع شد و فرمود: «**تو کیستی؟**» عرض کرد: «من ابوالحکم بن مختار بن ابوعبید ثقفی هستم»؛ و او از امام علیه السلام فاصله داشت. امام علیه السلام دست خود را به سوی او دراز کرد تا آنجا که نزدیک بود او را در دامن خود بنشاند، پس از آن که ابتدا مانع گرفتن دستش شده بود. سپس آن پیرمرد عرض کرد: «اصلحک الله، مردم درباره پدرم سخنان بسیاری گفته اند و می گویند؛ و به خدا قسم، سخن نهایی از آن شماست.» امام علیه السلام فرمود: «**آن ها چه می گویند؟**» گفت: «می گویند او دروغ گو بود. شما مرا به هر چیزی امر کنی می پذیرم.» امام علیه السلام فرمود: «**سبحان الله! به خدا قسم، پدرم به من خبر داد مهریه مادرم از همان اموالی بود که مختار فرستاده بود. آیا او نبود که خانه های ما را بنا کرد؟ آیا او قاتلان ما را نکشت؟ و آیا خون خواه ما نبود؟ خدا رحمت کند او را. و به خدا قسم، پدرم به من خبر داد مختار شب ها نزد فاطمه دختر علی می نشست، بسترش را برایش می گسترد و برایش بالش آماده می کرد و از او حدیث می آموخت. خدا پدرت را رحمت کند، خدا پدرت را رحمت کند؛ هیچ حقی برای ما نزد کسی باقی نگذاشت جز آن که آن را ستاند، قاتلان ما را کشت و خون های ما را طلب نمود.**»^۲

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۳۴۰.

رسالت امام باقر (علیه السلام)

امامت امام باقر (علیه السلام) حدود بیست سال به طول انجامید؛ و با این که این مدت در مقیاس عمر دنیا بسیار کوتاه است، اما آن حضرت اثری بزرگ و ماندگار از خود بر جای گذاشت که در علمی که گستراند جلوه گر است؛ علمی که دنیا ظرفیتش را ندارد؛ چرا که، بی تردید، آن حضرت از مرزهای دنیا فراتر رفت و از جنبه های بسیاری از شناخت خدا و عوالم آخرت پرده برداشت.

ماهیت رسالت امام باقر (علیه السلام)

در وصیت «خاتم ها»، دیدیم که وظیفه امام باقر (علیه السلام) عبارت بوده است از: «... مهر پنجم را گشود و در آن یافت: کتاب خداوند متعال را تفسیر کن، پدرت را تصدیق نما، فرزندت را وارث قرار بده، امت را سامان بده، حق خداوند عزوجل را به جا آور، و در ترس و امنیت حق را بگو و جز از خدا نترس؛ پس او چنین کرد. سپس آن را به کسی که پس از خودش بود سپرد.»^۱

تفسیر کتاب خدا، به ارث گذاشتن علم برای فرزندش امام صادق (علیه السلام) و به طور کلی آماده کردن او برای امامت، و نیز گفتن حق در ترس و امنیت، این ها امور تقریباً روشنی هستند؛ اما:

- چگونه پدرش را تصدیق می کند؟
- همچنین می دانیم هر امامی، امت مؤمنی را که به او ایمان می آورند تربیت می کند. پس چرا این ویژگی، به طور خاص، در این وصیت برای امام باقر (علیه السلام) ذکر شده است؟ آیا امتی که ایشان تربیت کرده ویژگی خاصی داشته است؟
- منظور از حق خدا که باید به پا داشته شود چیست: «و حق خداوند عزوجل را به جا آور»؟

سید احمد الحسن در توضیح این موضوع می‌فرماید:

«و پدرت را تصدیق کن»: یعنی پدرت را نزد مردم تصدیق کن؛ یعنی راهی را که او آغاز کرد ادامه بده و گام‌هایش را دنبال کن و آن‌ها را استوار ساز.

"و امت را پرورش بده": ویژگی امام باقر علیه السلام این بود که برای او عرصه‌ای گسترده‌تر فراهم شد و شمار مؤمنان بسیار شد، به‌ویژه یاران آن حضرت علیه السلام که عهده‌دار نشر علوم ایشان در میان مردم بودند. به همین دلیل، با این تعبیر مورد خطاب قرار گرفت که امت مؤمن را پرورش دهد و سامان بخشد تا هدایت مردم به‌سوی حق تحقق یابد؛ و ایشان نیز چنین کرد و شمار مؤمنان پیوسته رو به افزایش بود تا آن‌که پس از او امام صادق علیه السلام امامت را به‌دست گرفت.

"و حق خداوند عزوجل را به جا آور": حق خدا بر خلیفه خدا این است که رسالت را به بهترین وجه و با تمام توان و امکاناتش ابلاغ نماید؛ و حق خدا بر مردم به‌طور کلی - از جمله خلیفه خدا - بی‌شمار است، اما آنچه ویژه خلیفه خداست این است که او فرستاده است و رسالتی با خود دارد که باید آن را به مردم برساند.^۱

با این توضیح روشن می‌شود که رسالت امام باقر علیه السلام شامل موارد زیر بوده است:

۱. تفسیر و بیان کتاب خدا.
۲. تثبیت و استوار کردن مسیر و گام‌هایی که امام زین‌العابدین علیه السلام در راه یاری دین خدا برداشته بود: در حوزه عقیده، شریعت و اخلاق؛ و تصدیق ایشان نزد مردم از طریق ادامه همان مسیر و استوارسازی گام‌هایش.
۳. پرورش امت مؤمن، و سازمان‌دهی و تربیت دانشمندان ربّانی که شایسته نشر حق و هدایت در میان عموم امت مؤمن باشند.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۴. رساندن پیام خدا به مردم به کامل‌ترین شکل ممکن.

امام باقر (علیه السلام) در پی آن بود که همه‌بندهای رسالت خود را محکم و استوار به انجام برساند، و آن حضرت (علیه السلام) به آزار و ستم‌هایی که شیعیانشان از سوی حکومت بنی‌امیه دیده بودند از همه آگاه‌تر بود. از این رو، بسیار تلاش می‌کرد تا بنای حق را به کامل‌ترین وجه بر پا دارد، تا امت مؤمن بتواند در برابر موج‌های ستم و گمراهی که در مسیرش پیش می‌آیند ایستادگی و پایداری کند.

امام باقر (علیه السلام) می‌فرمود: «... شیعیان ما در هر شهری کشته شدند، و فقط براساس ظن و گمان دست‌ها و پاها بریده می‌شد، و هرکسی که به محبت ما و پیوند با ما شناخته می‌شد زندانی می‌شد یا اموالش به غارت می‌رفت یا خانه‌اش ویران می‌شد.»^۱

باقر العلوم و سرآغاز نهضت علمی او

بی‌تردید، لقب «باقر» که به‌طور خاص به امام محمدبن علی (علیه السلام) نسبت داده شد، بازتابی است از ماهیت مأموریت و رسالت الهی آن حضرت (علیه السلام). «بقر» به معنای شکافتن است؛ گویی «معارف و علوم» همچون گنجینه‌هایی محفوظ در خزانه‌هایی بوده‌اند و امام باقر (علیه السلام) آن خزائن را شکافت و گنج‌های دانش و معرفت را از آن‌ها بیرون کشید.

اگر به علوم که امام (علیه السلام) در میان مردم گسترش داد نگاه کنیم، درمی‌یابیم که این علوم دارای دو ویژگی مهم بودند:

ویژگی نخست: جامعیت؛ یعنی این علوم تمام دین الهی را در بر می‌گرفتند. می‌دانیم دین از سه شاخه اصلی تشکیل شده است: عقیده، شریعت، و اخلاق؛ و علوم امام باقر (علیه السلام) به‌گونه‌ای گسترده بر این سه عرصه سایه افکنده بود؛ چراکه ازجمله وظایف آن حضرت - چنان‌که پیش‌تر دانستیم - تبیین و تفسیر کتاب خدا بود، و کتاب خدا از نظر اصول، بیانگر

همه چیز است و چیزی در آن فروگذار نشده است، چنانچه حق تعالی می فرماید:

- ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۱ (و این

کتاب را بر تو نازل کردیم که روشنگر هر چیز است، و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است).

- ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۲ (ما در این کتاب، چیزی

را فروگذار نکرده ایم؛ سپس همه به سوی پروردگارشان محشور می شوند).

علم امام علیه السلام به سمت وسوی خاص - مانند فقه و بیان احکام شرعی به عنوان مثال - منحصر نشد، و فقط به بیان مسائل عقیدتی نیز محدود نگردید، و جهت گیری اش به تفسیر کتاب خدا به شیوه ای شبیه روش مفسران خودخوانده ای که خدا آنان را به بیان کتابش مکلف نکرده است نیز خلاصه نمی شد؛ بلکه ایشان علیهم السلام جامع علوم و تمام معارف دین الهی بود؛ و این حقیقتی است که بسیاری از دانشمندان مسلمان به آن اذعان داشته اند. پیش تر برخی از سخنان آنان تقدیم شد که در آن ها اعتراف کرده اند امام باقر علیه السلام لایه های درونی علوم و معارف الهی را شکافت و حقایق و گوهرها و نهفته های آن را بیرون کشید، پس از آن که در آن ها به مرتبه ای عظیم رسیده بود؛ تا آنجا که او را جامع دانش دینی و بالابرنده پرچم آن برشمردند.

ویژگی دوم: کثرت و گستردگی؛ به گونه ای که اگر روایات نقل شده از آن حضرت علیه السلام را، به عنوان مثال، فقط در کتاب کافی بررسی کنیم، درمی یابیم که صدها روایت در موضوعات گوناگون - بلکه در تمام ابواب - از ایشان وارد شده است.

«و گفته می شود: از هیچ یک از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام چنان علمی که از او ظاهر

شد ظاهر نشده است؛ از تفسیر، کلام، فتوا، احکام، حلال و حرام.

۱. سورة نحل، آیه ۸۹.

۲. سورة انعام، آیه ۳۸.

محمد بن مسلم گفته است: از او سی هزار حدیث پرسیدم.

معارف دین را باقی ماندگان صحابه و بزرگان تابعین و رؤسای فقهایی مسلمین از او نقل کرده‌اند؛ از صحابه مثل جابر بن عبدالله انصاری، و از تابعین مثل جابر بن یزید جعفی و کیسان سختانی (که صوفیه را بنیاد نهاد)، و از فقها افرادی نظیر ابن مبارک، زهری، اوزاعی، ابوحنیفه، مالک، شافعی، و زیاد بن منذر نهدی.

از نویسندگان، افرادی همچون طبری، بلاذری، سلامی، و خطیب بغدادی که در کتاب‌های تاریخی‌شان نقل کرده‌اند.

همچنین در کتاب‌هایی چون: مَوْطَأُ شَرَفِ الْمُصْطَفَى، الْإِبَانَةُ، حَلِیَةُ الْأَوْلِیَاءِ، سَنَنِ ابْنِ دَاوُدَ، الْأَلْكَانِی، مسندهای ابوحنیفه و مروزی، ترغیب اصفهانی، بسیط واحدی، تفسیر نقاش، تفسیر زمخشری، معرفة اصول الحدیث، و رساله سمعانی آمده است؛ و گفته‌اند: محمد بن علی گفت و گاهی گفته‌اند: محمد باقر گفت؛ و از همین رو بود که رسول خدا لقب «باقر العلم» (شکافنده علم) را به او اعطا نمود. حدیث جابر در این خصوص مشهور و شناخته شده است و همه فقهای مدینه و عراق آن را روایت کرده‌اند.^۱

«و معالم دین را باقی ماندگان صحابه، بزرگان تابعین، و رؤسای فقهایی مسلمانان از او نقل کرده‌اند، و او با فضل خود به پرچم و نشانه‌ای برای اهل فضل تبدیل شد، به گونه‌ای که در وصف او مثل‌ها زده می‌شد و شعرها در فضیلتش می‌سرودند.»^۲

جامعیت و گستردگی دانش‌هایی که امام باقر (علیه السلام) آن‌ها را منتشر کرد ایشان را به حق، به نمونه‌ای کامل از «تجدیدکننده‌ای» مبدل ساخت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده‌اش را به امت داده بود که در آغاز هر قرن، دین امت را برایشان - از راه شناسایی انحرافات و بیان حق و هدایت مورد رضایت خداوند - تجدید می‌کند.

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

۲. الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۵۷.

از ابوهریره روایت شده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند در آغاز هر صد سال کسی را برای این امت برمی‌انگیزد که دینشان را برایشان تجدید می‌کند.»^۱

شایان ذکر است که امام باقر (ع) در آغاز سال ۱۰۰ هجری، یعنی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز اموی، طرح علمی و اصلاحی خود را آغاز نمود؛ و این نیز بنا بر ملاحظات الهی بود که به حفظ جان امام و تضمین موفقیت مأموریت علمی ایشان (ع) مربوط می‌شد.

از قاسم بن عوف نقل شده است که گفت: من با علی بن حسین (ع) و محمد بن حنفیه رفت‌وآمد داشتم؛ گاه نزد این می‌رفتم و گاه نزد آن. روزی علی بن حسین (ع) را دیدم. ایشان به من فرمود: «ای فلانی، مبادا نزد مردم عراق بروی و بگویی ما علمی را به تو سپرده‌ایم، به خدا سوگند، چنین نکرده‌ایم. مبادا به وسیله ما ریاست‌طلبی کنی که خداوند تو را خوار خواهد کرد، و مبادا به وسیله ما [روزی] بخوری که خداوند فقرت را افزون می‌گرداند. بدان، اگر در خیر تابع باشی، بهتر است از آن که در شرّ پیشوا باشی. بدان، هرکس از ما حدیثی روایت کند، اگر روزی از او بپرسیم و راست بگوید، خداوند او را صدیق می‌نویسد و اگر دروغ بگوید، خداوند او را دروغ‌گو می‌نویسد. و مبادا برای طلب علم بار سفر ببندی، زیرا علم همین جاست؛ تا این که بعد از من هفت حج بگذرد، آنگاه خداوند پسری از نسل فاطمه (ع) برمی‌انگیزد که حکمت را در دل او می‌رویاند، همان‌گونه که شب‌نم بر گیاه می‌نشیند.» قاسم گفت: وقتی علی بن حسین (ع) از دنیا رفت، روزها، جمعه‌ها، ماه‌ها و سال‌ها را شمردیم؛ نه یک روز کم شد و نه یک روز زیاد، تا این که محمد بن علی بن حسین (ع) - باقر العلم - زبان به علم گشود.^۲

امام سجاد (ع) به قاسم بن عوف هشدار می‌دهد که پس از وفات او، برای طلب علم سفر نکند؛ چرا که علم حقیقی نزد غیر آل محمد (ع) یافت نمی‌شود؛ و به او توصیه می‌کند بعد از او

۱. سنن ابی داود، ابوداود سجستانی، ۲ / ۳۱۱.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۳۹ و ۳۴۰.

در انتظار فرزندش باقر (علیه السلام) بماند.

«هفت حج» یعنی «هفت سال» که شامل مجموع «باقی مانده دوران حکومت ولید بن عبدالملک + دوران حکمرانی سلیمان بن عبدالملک + یک سال از خلافت عمر بن عبدالعزیز» می شود. بنابراین این هفت سال از سال ۹۴ هجری آغاز و در سال ۱۰۰ هجری پایان می یابد؛ و به همین دلیل، تاریخ ترجیحی برای شهادت امام سجاد (علیه السلام) سال ۹۴ هجری است.^۱

به هر روی،، خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید که در سال ۹۹ هجری آغاز شد، و دوران او فرصتی مناسب برای امام باقر (علیه السلام) فراهم کرد تا رسالت الهی خود را آغاز و علوم اهل بیت را با قوّت و گستردگی و فزونی بیشتری منتشر کند.

نکته: منظور از این که امام باقر (علیه السلام) در سال ۱۰۰ هجری، نهضت علمی خود را آغاز کرد این نیست که در هفت سال نخست امامتش (۹۴ تا ۱۰۰ هجری) کاملاً ساکت بوده یا فعالیت علمی نداشته است؛ بلکه برعکس - همان طور که بیان شد - حتی در زمان حیات پدرش امام سجاد (علیه السلام) نیز مجلس علمی داشت و به پرسش های مردم پاسخ می داد. ائمه (علیهم السلام) هر زمان فرصت می یافتند در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر می شدند و به تعلیم و تبیین دین می پرداختند.

آنچه در سال ۱۰۰ هجری رخ داد، این بود که امام باقر (علیه السلام) با قدرت و فراگیری و فراوانی بی سابقه ای که پیش از آن شناخته شده نبود و پس از آن نیز رخ نداد، طرح و برنامه نویسی و انقلاب بزرگ علمی خود را آغاز کرد، پس از آن که خداوند سبحان به فضل خود فرصت مناسبی را برای ولیّ اش فراهم ساخته بود. پس رسالت آن حضرت (علیه السلام) به مثابه آغاز عصری نو بود و واقعاً نیز چنین بود.

۱. نزد مورخان درباره تعیین تاریخ شهادت امام (علیه السلام) دو دیدگاه وجود دارد: سال ۹۴ هجری و سال ۹۵ هجری؛ و پیش تر به این موضوع اشاره کردیم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این که امام علی بن حسین علیه السلام فرمود: «تا این که پس از من هفت حج بگذرد»، به این معنا نیست که امام باقر علیه السلام در این مدت ساکت بود و دین خدا را ابلاغ نمی‌کرد، یا اصلاً اصحابی نداشت - چه اصحاب خودش و چه اصحاب پدرش - تا با آنها ملاقات کند یا با آنها سخن بگوید... امام باقر علیه السلام در مدینه بود و گاهی در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور پیدا می‌کرد؛ اما این دوران، دورانی بسیار سخت و پرخطر برای امام بود، به‌طوری که ایشان را مجبور کرده بود حرکت‌هایش را محدود کند و از تصریح به حق برای عموم مردم پرهیز نماید. همان‌طور که می‌دانیم، پس از به قدرت رسیدن عمر بن عبدالعزیز فضا باز شد، و این فرصت مناسبی برای امام فراهم کرد تا علوم خود را با گستردگی و فزونی بی‌سابقه‌ای منتشر کند؛ و بدیهی است شکل‌گیری، سامان‌دهی و تثبیت پایه‌های امت مؤمن، مدیون تلاش‌های علمی و عملی دو امام صادق بوده است، و آغاز این حرکت به‌دست امام باقر علیه السلام صورت پذیرفت.^۱»

زمینه‌های گسترش علمی و یاری دین خدا

دوران امامت امام باقر علیه السلام با شروع رفع ممنوعیت نوشتن سنت نبوی به فرمان خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز هم‌زمان شد^۲ و بی‌تردید، گسترش در تدوین سنت و گردآوری بخش‌های پراکنده آن، به توسعه و پویایی دو بُعد دیگر انجامید؛ یعنی تفسیر قرآن کریم و استنباط احکام شرعی از ادله آن. نکته‌ای که - همان‌گونه که خواهیم دید - بعدها در پایه‌گذاری مذاهب فقهی نقش داشت.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. پیش‌تر گفتیم عمر بن عبدالعزیز این مأموریت را به ابن شهاب زهری سپرد؛ کسی که با امام زین العابدین علیه السلام رابطه‌ای دوستانه داشت و مدتی نیز شاگرد ایشان بود، پیش از آن که در دوران عبدالملک بن مروان، خدمت در دربار اموی را بپذیرد. او تا زمان مرگش در سال ۱۲۴ هجری با خلفای بنی‌امیه همکاری داشت.

از سوی دیگر، فرقه‌های منحرف عقیدتی در عرصه جامعه اسلامی گسترده شده بودند؛ فرقه‌هایی مثل: خوارج، مرجئه، کیسانیه، و پس از آن‌ها غالیان نیز به جمعشان افزوده شد. بنابراین عطای علمی گسترده‌ای که امام باقر (علیه السلام) اقدام به نشر آن نمود، ابعاد گوناگونی داشت و همان‌طور که گفتیم، دانش فراوان و گسترده‌ای را شامل می‌شد. به گونه‌ای که اگر همه معارف و علوم را که پیش از امام باقر (علیه السلام) از سوی امامان به شیعیان و دوستداران آل محمد (علیهم السلام) رسیده بود، گرد آوریم، به اندازه یک‌دهم دانشی که امام باقر و فرزندش امام صادق (علیهم السلام) منتشر کردند نخواهد رسید.

«ابوجعفر (علیه السلام) اخبار آفرینش و اخبار انبیا را روایت کرد؛ و مردم «مغازی» (روایات جنگ‌ها) را از او نوشتند، سنت‌ها را از او نقل کردند و در مناسک حج به روایت او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تکیه کردند. تفسیر قرآن را از او نوشتند، و خواص و عوام از او روایت کردند. ایشان (علیه السلام) با افرادی که دیدگاه‌های مختلفی داشتند مناظره می‌کرد، و مردم دانش فراوانی را در علم کلام از او حفظ نمودند.»^۱

برخی از ابعاد عطای علمی آن حضرت:

۱. تفسیر کتاب خدا: امام باقر (علیه السلام) تفسیر بسیاری از آیات قرآن کریم را آغاز کرد و روشی منحصر به فرد در تعامل با قرآن ارائه کرد؛ روشی که تفسیر قرآن را در انحصار امام حق از آل محمد (علیهم السلام) قرار داده بود؛^۲ و به این ترتیب، بایی را که برخی از منحرفان برای گمراه کردن

۱. الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۶۳.

۲. برقی با سند خود روایت کرده است: جابر بن یزید جعفی گفت: از امام باقر (علیه السلام) درباره تفسیر چیزی پرسیدم و آن حضرت پاسخ داد. سپس دوباره همان را پرسیدم و پاسخ دیگری شنیدم. عرض کردم: «فدایت شوم، پیش از این درباره همین مسئله پاسخی غیر از این داده بودید.» فرمود: «ای جابر، قرآن باطنی دارد و آن باطن نیز باطنی دیگر. و قرآن دارای ظاهری است و آن ظاهر نیز ظاهری دیگر دارد. ای جابر، هیچ چیزی از تفسیر قرآن دورتر از عقل‌های مردم نیست. گاه آیه‌ای در آغاز درباره چیزی است و در پایان درباره چیزی دیگر، درحالی که کلامی پیوسته است که بر وجوه مختلف حمل می‌شود.» المحاسن، ج ۲، ص ۳۰۰.

مردم از آن سوءاستفاده کرده بودند بست.

۲. بیان عقیده حق با جزئیاتی عمیق و گسترده بسیار، در همه عرصه‌های مربوط به معرفت خدا، توحید، صفات و اسماء الهی، کتاب‌ها و رسالت‌ها و جانشینان خدا در زمینش (انبیا، رسولان، و امامان)، به‌گونه‌ای که این مجموعه (با اضافه شدن بیانات فرزندش امام صادق علیه السلام) پایه‌ای استوار را برای منظومه اعتقادی دین الهی مورد رضای خداوند متعال شکل داد.

۳. امام باقر علیه السلام شریعت حقیقی راستین را تبیین و قواعد کلی آن را مشخص کرد، و احکام حلال و حرامی را که مردم در زمینه عبادات و معاملات با آن درگیر بودند روشن ساخت، به‌طوری که هرکسی که به روایات فقه اصیل محمدی - که شمارشان به صدها روایت می‌رسد - مراجعه کند، درمی‌یابد که بیشتر این روایات به دو امام باقر و صادق علیه السلام بازمی‌گردند.

۴. امام باقر و فرزندش صادق علیه السلام، منظومه‌ای گسترده از اخلاق را بیان کردند که شامل نصایح و ارشادهای عمومی است و تمامی ابعاد زندگی را شامل می‌شود؛ منظومه‌ای ارزشی که جامعه ایمانی و انسانی - چه در سطح فردی، چه در سطح خانواده، چه در سطح اجتماع - از آن بی‌نیاز نمی‌شود؛ آموزه‌هایی که انسان را در هر دو جنبه روحی و مادی غنا می‌بخشد و روابط گوناگون انسان را پوشش می‌دهد: رابطه او با خدا، رابطه با خودش و رابطه با دیگران، چه نزدیک و چه دور. با در نظر داشتن این نکته که روایات امام باقر علیه السلام در این حوزه‌ها (تفسیر، عقاید، احکام و اخلاق) به‌وضوح در منابع حدیثی مسلمانان قابل مشاهده است.

۵. امام باقر علیه السلام شبهاتی را که درباره عقیده حق به خداوند سبحان وارد شده بود پاسخ داد و انحرافات را که در این مسیر پدید آمده بود اصلاح فرمود.^۱ همچنین شبهاتی را که درباره

۱. به‌عنوان مثال: برخی از مسلمانان به تعدد معانی صفات خداوند که به‌طور حقیقی بر ذات او صدق می‌کنند باور داشتند. امام باقر علیه السلام این عقیده باطل را اصلاح کرد و یگانگی ذات الهی را اثبات نمود.

از محمدبن مسلم روایت شده است که از امام باقر علیه السلام درباره صفت قدیم پرسید. امام فرمود: «او یکتاست، بی‌نیاز

سیره جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سایر خلفای الهی (انبیاء، رسولان و امامان) مطرح شده بود دفع نمود، و سنت نبوی را به طور کلی، از دروغ‌هایی که برخی از راویان و قصه‌سرایانی همچون کعب‌الاحبار جعل کرده بودند، پالایش کرد.^۱

است، یگانه در معناست، نه این که معانی متعدد داشته باشد.» عرض شد: «فدایت شوم، برخی از مردم عراق می‌پندارند خداوند با چیزی غیر از آنچه می‌بیند می‌شوند و با چیزی غیر از آنچه می‌شنود می‌بیند.» امام (علیه السلام) فرمود: «دروغ گفتند و به کفر و تشبیه روی آوردند. خداوند برتر است از آنچه می‌گویند. او شنوای بینایی است که با همان چیزی می‌شنود که می‌بیند و با همان چیزی که می‌بیند می‌شنود.» گفتیم: «آنان گمان می‌کنند خداوند همان‌گونه بیناست که ما درک می‌کنیم.» امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند برتر است؛ زیرا آنچه درک می‌شود دارای صفات مخلوق است، و خداوند چنین نیست.» کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۰۸.

همچنین امام باقر (علیه السلام) دروغ بزرگی را که اهل شام درباره خداوند باور داشتند و قائل به تشبیه و تجسیم بودند رد کرده است: از جابر بن یزید جعفی روایت شده است که می‌گفت: امام باقر (علیه السلام) فرمود: «ای جابر، چه بزرگ است افترا و دروغ اهل شام بر خداوند عزوجل! آنان می‌پندارند وقتی خدا به آسمان بالا رفت، پای خود را بر صخره بیت المقدس نهاد! درحالی که بنده‌ای از بندگان خدا پای خود را بر آن صخره نهاد و خداوند ما را امر کرد آن را قبله و محل نماز قرار دهیم. ای جابر، خداوند متعال نه شبیهی دارد و نه مانندی؛ برتر است از آن که وصف کنندگان وصفش کنند، و بالاتر است از آن که در خیال خیال‌باغان درآید، و از چشم بینندگان پنهان است، نه با زوال‌پذیران زائل می‌شود و نه مانند غروب کنندگان غروب می‌کند. ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (هیچ چیزی همانند او نیست، و او شنوای بیناست.)» التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۷۹.

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: از زراره نقل شده است که می‌گفت: کنار امام باقر (علیه السلام) نشسته بودم، درحالی که آن حضرت تکیه داده و رو به قبله نشسته بود. فرمود: «نگاه کردن به کعبه عبادت است.» در این هنگام مردی از قبیله بجیل به نام عاصم بن عمر نزد امام آمد و به حضرت گفت: کعب‌الاحبار می‌گفت: کعبه هر صبح در برابر بیت المقدس سجد می‌کند. امام باقر (علیه السلام) به او فرمود: «تو درباره گفته کعب چه می‌گویی؟» گفت: «راست گفته است؛ سخن همان است که کعب گفته است.» امام (علیه السلام) فرمود: «دروغ گفتی، و کعب‌الاحبار نیز با تو دروغ گفته است.» زراره گفت: «ندیدم امام (علیه السلام) به هیچ کسی جز او به صراحت بگوید "دروغ گفتی."» سپس فرمود: «خداوند تبارک و تعالی هیچ نقطه‌ای را در زمین خلق نکرد که نزد او محبوب‌تر و گرامی‌تر از این مکان باشد» و به سمت کعبه اشاره کرد و فرمود: «خداوند به‌خاطر حرمت این خانه، ماه‌های حرام را در کتاب خود از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید حرام قرار داد؛ سه ماه پیاپی برای حج: شوال، ذی‌قعدة و ذی‌حجه، و یک ماه منفرد برای عمره که رجب است.» کافی، کلینی، ج ۴، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

۶. در خصوص عقیده امامت (امامت آل محمد علیهم السلام)، امام باقر علیه السلام امامت اهل بیت را روشن ساخت و آن را در دل‌های یارانش تثبیت نمود. ایشان روشن کرد که امامت به طور مشخص، در «نسل حسین» قرار دارد، و به استمرار آن و - چنان که پیش‌تر نیز بیان شد - این که زمین هرگز از امامی از آنان خالی نمی‌ماند، اشاره نمود. همچنین بر ضرورت ولایت‌پذیری از ولیّ آنان، تسلیم در برابر فرمانشان و بیزاری از دشمنانشان تأکید فرمود.^۱

و در مقابل، امام باقر علیه السلام بطلان روش دیگر در تعیین امام و حاکمی را که در جان و مال مردم صاحب اختیار است، نیز روشن نمود؛ یعنی همان رویکردی که در نهایت باعث به قدرت رسیدن بنی امیه و تسلط آنان بر مسلمانان شده بود.^۲

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: ابو جارود گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا، آیا از دوستی من نسبت به شما و دل‌بستگی‌ام به شما و پیروی‌ام از شما آگاه هستید؟» فرمود: «بله.» گفتم: «از شما پرسشی دارم، به من پاسخ دهید: زیرا نایابا هستم، توان رفت‌وآمد ندارم و نمی‌توانم هر زمان به زیارت شما بیایم.» فرمود: «خواست‌هات را بگو.» گفتم: «مرا از دینی که شما و اهل بیتتان با آن دین دار هستید آگاه کنید، تا من نیز همان دین را پیشه کنم.» امام فرمود: «اگرچه سخت کوتاه بود، اما پرسشی بزرگ بود. به خدا سوگند دین خودم و دین پدرانم را که با آن خدا را می‌پرستیم، به تو خواهم گفت: شهادت به این که معبودی جز خدا نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده خداست؛ و اعتراف به آنچه او از جانب خدا آورده است؛ و ولایت برای ولیّ ما؛ و بیزاری از دشمن ما؛ و تسلیم در برابر فرمان ما؛ و انتظار برای قیام‌کننده ما؛ و تلاش در راه دین؛ و پرهیزکاری.» کافی، کلینی، ۲ / ۲۱ و ۲۲.

۲. امام باقر علیه السلام قریش را در برخوردشان با آل محمد علیهم السلام رسوا ساخت: روایت شده است که امام باقر محمد بن علی علیه السلام به یکی از یاران خود فرمود: «ای فلانی، چه بسیار رنج و سختی که ما از ظلم قریش و هم‌دستی آنان بر ضدمان دیدیم، و چه سختی‌هایی که شیعیان و دوستان ما از مردم کشیدند! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی از دنیا رفت که پیش‌تر خبر داده بود ما نزدیک‌ترین و شایسته‌ترین مردم به امر خلافت هستیم، اما قریش علیه ما تبانی کردند تا این امر را از جابگاه اصلی‌اش خارج کردند و برای تصاحب آن در برابر انصار، به حق خود ما و استدلال ما استناد کردند؛ سپس قریش یکی پس از دیگری آن را در دست گرفتند تا آن که به ما بازگردانده شد، اما پیمان ما را شکستند و با ما اعلان جنگ کردند. صاحب امر [علی علیه السلام] پیوسته در سخت‌ترین وضعیت‌ها قرار گرفت تا آن که به شهادت رسید. سپس فرزندش حسن علیه السلام بیعت ستاند و با او پیمان بستند، اما به او خیانت شد و یارانش او را تنها گذاشتند. مردم عراق علیه او شوریدند، به پهلویش خنجر زدند، سپاهش را غارت کردند، و زناش را بی‌حرمت ساختند. پس حسن علیه السلام برای حفظ جان خود و

۷. امام باقر (علیه السلام) در روایات بسیاری به موضوع مهدی و قائم آل محمد اشاره کرده است. ایشان (علیه السلام) در این روایات به جنبه‌های گوناگونی از مسئله مهدویت پرداخته است، مانند راه رسیدن به شناخت او، ویژگی‌ها و نشانه‌های ظهورش، و دیگر مسائل مربوط به ایشان. و این روایات - به شکلی واضح - نقش مهمی در پیوند دادن روز قیام مهدی با روز جدش حسین (علیه السلام) داشته‌اند.

۸. امام باقر (علیه السلام) با ادعاها و روش‌های نادرست مقابله می‌کرد؛ به عنوان مثال:

- با برخی از علمای اهل کتاب گفت‌وگو کرد و دلایل آن‌ها را باطل و حق را برایشان روشن ساخت.^۱

خانواده‌اش - که اندک بودند - با معاویه صلح کرد. آنگاه بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین (علیه السلام) بیعت کردند، اما به او نیز خیانت کردند، بر او شوریدند درحالی که بیعتش بر گردنشان بود، و او را به شهادت رساندند. از آن پس ما اهل بیت پیوسته در حرمان و ستم و تحقیر و محرومیت و قتل و ترس به سر بردیم. ما نه امنیتی برای خون خودمان داشتیم و نه برای خون دوستدارانمان. در این میان، دروغ‌گویان و منکران راهی یافتند تا با دروغ‌پردازی‌هایشان به حاکمان و قاضیان فاسد نزدیک شوند. آنان احادیث ساختگی به ما نسبت دادند، چیزهایی را روایت کردند که نه ما گفته‌ایم و نه انجام داده‌ایم، تا مردم را از ما بیزار کنند. اوج این فتنه در زمان معاویه - پس از شهادت حسن (علیه السلام) - اتفاق افتاد. شیعیان ما در هر شهری کشته شدند، دست و پاها براساس سوءظن بریده شد، هرکس به دوستی ما شناخته می‌شد زندانی می‌شد یا اموالش به غارت می‌رفت یا خانه‌اش ویران می‌شد. این بلا ادامه یافت و شدیدتر شد تا به زمان عبیدالله بن زیاد، قاتل حسین (علیه السلام) رسید. سپس حجاج آمد و شیعیان ما را با بدترین شیوه به قتل رساند، و هرکسی را که اندکی موردظن یا اتهام قرار می‌گرفت به قتل می‌رساند، تا آنجا که اگر به کسی گفته می‌شد، زناکار یا کافر است برایش بهتر بود تا این که بگویند او از شیعیان علی است؛ تا آنجا که وضعیت به جایی رسید که مردانی که به نیکی شناخته می‌شدند - چه بسا با ورع و راست گو هم بودند - احادیث بزرگ و شگفت‌انگیزی درباره فضیلت برخی خلفای پیشین نقل می‌کردند، درحالی که خدا هیچ‌یک از آن‌ها را نیافریده بود و نه اتفاق افتاده بود، و او گمان می‌کرد آن‌ها حق‌اند به‌خاطر این که راویان بسیار - که به دروغ‌گویی مشهور نبودند یا تقوایی نداشتند - آن‌ها را نقل کرده بودند.» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱ / ۴۳ و ۴۴.

۱. امام صادق (علیه السلام) گفت‌وگویی را روایت کرده که میان پدرش امام باقر (علیه السلام) و بزرگ‌ترین عالم نصاری در شام رخ داده است. پس از آن که امام باقر (علیه السلام) به تمام پرسش‌های عالم مسیحی پاسخ داد و حجت او را باطل ساخت: «عالم نصارا

- با بزرگان کیسانیه مناظره کرد، استدلال‌های آن‌ها را رد نمود، و برخی از آنان را به‌سوی حق بازگرداند.^۱
- با بزرگان علمای دین و فرقه‌های مختلف زمان خود مناظره کرد و به پرسش‌های آنان پاسخ گفت.^۲

از جا برخاست و نصارا نیز به احترام او ایستادند. او گفت: مرا نزد کسی آوردید که از من داناتر است و او را با من هم‌نشین کردید تا رسوایی کند و مرا نزد مردم بی‌آبرو سازد. اکنون مسلمانان فهمیدند شخصی در میانشان هست که بر دانش ما احاطه دارد و دانشی در اختیار دارد که نزد ما نیست. سوگند به خدا، از این پس حتی یک کلمه نیز با شما سخن نمی‌گویم، و اگر زنده بمانم، دیگر با شما نمی‌نشینم. «جمعیت پراکنده شدند و پدرم همچنان نشست و من نیز نزد او بودم. این ماجرا به هشام‌بن عبدالملک گزارش شد و هنگامی که مردم پراکنده شدند، پدرم برخاست و به اقامتگاهمان بازگشت. در همان زمان فرستاده هشام با هدیه‌ای نزد ما آمد و به ما دستور داد فوراً به مدینه بازگردیم و در شام نمانیم؛ زیرا مردم به‌شدت درباره مناظره پدرم با آن عالم نصارا سخن می‌گفتند.» دلائل الإمامة، طبری، ۲۳۹.

۱. یکی از احتجاج‌های امام باقر (علیه السلام) با بزرگان کیسانیه: یکی از رؤسای کیسانیه با امام (علیه السلام) درباره حیات محمدبن حنفیه گفت‌وگو کرد و گفت: «وای بر تو، این چه حماقتی است؟ ما بهتر می‌دانیم یا شما؟ پدرم علی‌بن حسین خود شاهد وفات محمدبن حنفیه و غسل و کفن و نماز و دفن او بوده است!» سپس فرمود: «برای پدر تو اشتباه پیش آمده، همان‌گونه که درباره عیسی‌بن مریم برای یهودیان اشتباه شد.» آن مرد گفت: «آیا این استدلال را حجت میان خود قرار دهیم؟» امام فرمود: «بله، بگو ببینم آیا یهودیانی که درباره عیسی دچار اشتباه شدند دوستاناران او بودند یا دشمنانش؟» گفت: «بلکه دشمنانش بودند.» امام فرمود: «پس آیا پدر من دشمن محمدبن حنفیه بود که برایش اشتباه پیش آمد؟» گفت: «نه» و از عقیده خود بازگشت. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۳۳.

۲. امام باقر (علیه السلام) مناظراتی با جمعی از علمای بزرگ دین در زمان خود داشت، از جمله با حسن بصری، قتاده‌بن دعامة، محمدبن منکدر، عبدالله بن معمر لیشی و دیگران، به‌عنوان مثال، گفت‌وگوی زیر میان ایشان و عمروبن عبید - از بزرگان معتزله - نقل شده است: «علما نقل کرده‌اند عمروبن عبید برای آزمایش امام باقر (علیه السلام) با پرسش‌هایی نزد ایشان آمد. گفت: «فدایت شوم، معنای این سخن حق تعالی چیست: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ (آیا کافران ندیدند آسمان‌ها و زمین به‌هم پیوسته بودند و ما آن‌ها را از هم جدا کردیم؟). این بسته بودن به چه معناست؟» امام باقر (علیه السلام) فرمود: «آسمان بسته بود یعنی باران نمی‌بارید، و زمین بسته بود یعنی گیاه نمی‌رویانند.» عمرو پاسخی نداشت و ساکت شد. رفت و بازگشت و پرسید: «فدایت شوم، معنای این آیه چیست: ﴿وَمَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى﴾ (و هرکه مورد غضب من قرار گیرد حتماً سقوط کرده است؟ غضب خدا چیست؟» امام فرمود: «غضب خدا همان عذاب اوست، ای عمرو؛ و هرکس گمان کند خداوند تغییری می‌کند به خداوند کفر ورزیده است.»

- در برابر غلوکنندگان و افراط‌گرایان موضعی قاطع اتخاذ کرد، آنان را لعن نمود، باطل بودن عقایدشان را روشن ساخت و از آنان برائت جست.^۱
- قیاس و رأی را به‌عنوان اصولی برای استنباط احکام شریعت رد کرد.^۲

گفتنی است که امام (علیه السلام) موضع روشنی در برابر فقه‌های درباری داشت: از ابان بن تغلب روایت شده است که گفت: از امام باقر (علیه السلام) درباره مسئله‌ای سؤال شد و ایشان پاسخ داد. یکی از حاضران گفت: فقه‌ها چنین نمی‌گویند! امام فرمود: «وای بر تو، آیا تا به حال فقیه دیده‌ای؟! فقیه حقیقی کسی است که زاهد در دنیا، مشتاق آخرت و پایبند به سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد.»^۳

مجلس علمی امام باقر (علیه السلام)

امام باقر (علیه السلام) مجلسی علمی داشت که در آن به بیان معارف دینی، پاسخ‌گویی به پرسش‌ها

الإرشاد، شیخ مفید، ۲ / ۱۶۵ و ۱۶۶.

۱. جابر گفت: «حدود پنجاه نفر در محضر امام باقر (علیه السلام) بودیم که ناگاه کثیر النواء - از پیروان مغیره بن سعید - وارد شد، سلام کرد و نشست. سپس گفت: «مغیره بن عمران در کوفه مدعی است که نزد شما فرشته‌ای هست که کافر را از مؤمن و شیعه را از دشمن بازمی‌شناسد.» امام فرمود: «شغل تو چیست؟» گفت: «گندم می‌فروشم.» فرمود: «دروغ گفتی.» گفت: «گاهی جو هم می‌فروشم.» فرمود: «این گونه هم نیست، بلکه تو هسته خرما می‌فروشی.» گفت: «چه کسی این را به شما گفته است؟» امام فرمود: «همان فرشته‌ای که شیعه را از دشمن بازمی‌شناسد؛ و تو در گمراهی می‌میری.» جابر جعفی گفت: وقتی به کوفه برگشتیم، همراه چند نفر به دنبال کثیر گشتیم تا این که ما را به پیرزنی رساندند. او گفت: سه روز است که گمراه از دنیا رفته است.» الخرائج والجرائج، راوندی، ۱ / ۲۷۵ و ۲۷۶.

کثیر النواء گفت: شنیدم ابوجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «خدا و رسولش از مغیره بن سعید و بنان بن یسّمان بیزارند، زیرا آن‌ها به ما اهل بیت دروغ بستند.» میزان الاعتدال، ذهبی، ۴ / ۱۶۱.

۲. از فضیل بن یسار نقل شده است که امام باقر (علیه السلام) فرمود: «سنت را نمی‌توان با قیاس سنجید؛ چگونه می‌توان آن را قیاس کرد درحالی که زن حائض قضای روزه دارد، ولی قضای نماز ندارد؟»

همچنین از ابوبصیر روایت شده است که می‌گفت: «به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: «مسائلی برای ما پیش می‌آید که آن‌ها را در کتاب یا سنت نمی‌یابیم، پس با رأی خود نظر می‌دهیم.» فرمود: «بدان اگر درست بگویی، پاداشی نداری و اگر خطا کنی، به خداوند دروغ بسته‌ای.» المحاسن، برقی، ۱ / ۲۱۴ و ۲۱۵.

۳. کافی، کلینی، ۱ / ۷۰.

و گفت وگوهای علمی در زمینه‌هایی مانند تفسیر، عقاید، فقه، حدیث و دیگر شاخه‌های دین می‌پرداخت. این مجلس علمی، گاهی که شرایط فراهم می‌شد در مسجد پیامبر ﷺ برگزار می‌شد، و در غیر این صورت در منزل خود ایشان دایر بود. شاگردان و یاران امام در این جلسات حضور می‌یافتند و حتی شماری از علمای مسلمان با گرایش‌ها و باورهای مختلف نیز در آن شرکت می‌کردند، از جمله: زهری، عطاء بن اُبی رباح، عمرو بن دینار، قُتادَة بن دُعامة، حکم بن عُتیبه، ابن جُرَیج، اوزاعی، بَسّام صیرفی، ابوحنیفه و دیگران.

از عبدالله بن عطاء مکی نقل شده است که گفت: «هیچ‌گاه ندیدم علما نزد کسی چنان خاضع باشند که نزد ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (علیه السلام) بودند. من حکم بن عتیبه را - با آن جایگاه و بزرگی‌اش در میان مردم - در برابر امام دیدم که همچون طفلی در برابر آموزگار خود نشسته بود.»^۱

علم امام باقر (علیه السلام) تنها در حجاز مشهور نشد، بلکه آوازه ایشان به عراق و خراسان نیز رسید، و مردم از آن مناطق برای پرسش درباره مسائل دینی خود نزد ایشان می‌آمدند و گرد ایشان جمع می‌شدند:

«از ابوحمزه ثمالی روایت شده است که گفت: در مسجد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که مردی آمد و سلام کرد. گفت: «تو کیستی، ای بنده خدا؟» گفتم: «مردی از اهل کوفه‌ام.» گفت: «حاجت چیست؟» گفتم: «تو چه می‌خواهی؟» گفت: «آیا اباجعفر محمد بن علی (علیه السلام) را می‌شناسی؟» گفتم: «آری، با او چه کار داری؟» گفت: «من چهل مسئله آماده کرده‌ام تا از او بپرسم؛ پس هرچه را حق دیدم می‌پذیرم و آنچه را باطل دیدم رها می‌کنم.» ابوحمزه گفت: به او گفتم: «آیا تو فرق میان حق و باطل را می‌دانی؟» گفت: «آری.» گفتم: «پس اگر این را می‌دانی، چه نیازی به او داری؟» گفت: «ای اهل کوفه، شما مردمی کم‌طاقت هستید. پس اگر اباجعفر را دیدی، مرا خبر کن.» هنوز سختم با او تمام نشده بود

که ناگاه ابوجعفر (علیه السلام) آمد، درحالی که مردم خراسان و دیگران گردش بودند و از او دربارهٔ مناسک حج می‌پرسیدند. پس پیش رفت تا در جایگاه خود نشست و آن مرد نیز نزدیک او نشست. ابوحمزه گفت: من نیز جایی نشستم که سخنان را بشنوم، و علمای بسیاری از مردم گرد او حلقه زده بودند. پس چون حوائجشان را برآورد و آنان بازگشتند، رو به آن مرد کرد و فرمود: «تو کیستی؟» گفت: «من قتاده بن دعامة بصری هستم.» ابوجعفر (علیه السلام) به او فرمود: «تو فقیه مردم بصره‌ای؟» گفت: «آری.» فرمود: «وای بر تو، ای قتاده، خداوند جلّ و عَزّ گروهی از آفریدگانش را آفرید و آنان را حجت بر خلقش قرار داد. اینان میخ‌های استوار در زمین اویند، بر پا دارنده به فرمان اویند، برگزیدگان در دانش اویند، و خداوند آنان را پیش از آفرینش خلقتش برگزیده و در سایه‌هایی در سمت راست عرش خود قرار داده است.» راوی گفت: قتاده مدتی طولانی خاموش ماند، سپس گفت: «خداوند تو را اصلاح کند، به خدا سوگند نزد فقها نشسته‌ام و در برابر ابن عباس بوده‌ام، اما هیچ‌گاه دلم در برابر هیچ‌کدام از آنان نلرزید، چنان‌که در برابر شما لرزید.» ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «وای بر تو، آیا می‌دانی کجا نشسته‌ای؟ در برابر ﴿يُؤْتِ اِذْنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكِّرَ فِيهَا اِسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلَاةِ وَاِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾ (خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است رفعت یابند و در آن‌ها نام او یاد شود، در آن‌ها بامدادان و شامگاهان او را تسبیح می‌گویند؛ * مردانی که هیچ تجارت و خریدوفروشی آنان را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکات باز نمی‌دارد)؛ تو در برابر این خانه‌ها هستی، و ما همان افرادیم.» پس قتاده گفت: «به خدا سوگند راست گفتی، خداوند مرا فدای تو گرداند، به خدا سوگند این خانه‌ها از سنگ و گل نیست.»... سپس چند پرسش فقهی از امام (علیه السلام) پرسید و امام نیز به آنها پاسخ داد.^۱

امام (علیه السلام) خیر و هدایت خود را حتی از فرزندان خلفای بنی‌امیه، که خواهان هدایت بودند، نیز دریغ نمی‌کرد:

از ابو حمزه نقل شده است که گفت: سعد بن عبد الملک - که امام باقر علیه السلام او را «سعد الخیر» می نامید و از فرزندان عبدالعزیز بن مروان بود - نزد امام آمد، درحالی که همچون زنان زار می زد و می گریست. ابوجعفر علیه السلام فرمود: «چه چیز تو را به گریه انداخته است، ای سعد؟» گفت: «چگونه گریه نکنم درحالی که من از همان درخت ملعون در قرآن هستم!» امام فرمود: «تو از آنان نیستی، تو اموی نیستی، تو از ما اهل بیتی. آیا نشنیده ای سخن خداوند را که از زبان ابراهیم حکایت می فرماید: ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾ (هر که از من پیروی کند، از من است).»^۱

تعداد شاگردان امام باقر علیه السلام به صدها نفر رسید، و برخی از آنها نقش مؤثری در حفظ احادیث امام علیه السلام و میراث علمی ربانی اش داشتند، و در نتیجه به یاری ائمه علیهم السلام در هدایت امت مؤمن و تثبیت دین حق برخاستند؛ از جمله: زرار بن اعین، ابوبصیر، محمد بن مسلم، و بُرید عَجَلی.

«از ابراهیم بن عبد الحمید و دیگران روایت شده است که گفته اند: ابوعبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند زرار بن اعین را رحمت کند، اگر زرار و امثال او نبودند، احادیث پدرم از بین می رفت.»

... از ابوعبیده حذاء روایت شده است که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: «زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید، از جمله افرادی هستند که خداوند درباره شان فرموده است: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (و پیشگامان، آن پیشگامان، * آنان مقربان اند).»

... از سلیمان بن خالد اقطع نقل شده است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: «کسی را نمی یابم که یاد ما و احادیث پدرم را زنده نگه داشته باشد مگر زرار، ابوبصیر لیث مرادی، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عَجَلی. و اگر اینان نبودند، کسی

نمی‌توانست این علوم را استنباط کند. اینان حافظان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و در دنیا و آخرت از پیشگامان به‌سوی ما هستند.

... از جمیل بن دُرّاج نقل شده است که گفت: به‌محضر اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) وارد شدم. در این هنگام، مردی از اهل کوفه که از اصحاب ما بود از نزد امام (علیه السلام) خارج شد. وقتی وارد شدم، امام به من فرمود: «آن مردی را که از نزد من خارج شد دیدی؟» گفتم: «آری، او از اصحاب ما و اهل کوفه است.» فرمود: «خدا روحش را پاکیزه گرداند، خدا مثل او را پاکیزه گرداند، زیرا از مردانی یاد کرد که پدرم آنان را بر حلال و حرام خدا امین می‌دانست و ایشان صندوقچه‌های علم او بودند، و اکنون نیز از نظر من همان‌گونه‌اند. آنان محل امانت راز من هستند؛ اصحاب راستین پدرم همین‌ها هستند. وقتی خدا بخواهد آسیبی را از اهل زمین بازدارد، به‌واسطه اینان آن را برمی‌گرداند. آنان ستارگان شیعیان من هستند، چه در حیات و چه پس از مرگ. آنان یاد پدرم را زنده نگه می‌دارند. به‌واسطه آنان خداوند هر بدعتی را آشکار می‌کند، و دین را از ادعاهای باطل و تأویل‌های غالیان پاک می‌گرداند.» سپس امام گریست. گفتم: «آن‌ها چه کسانی هستند؟» فرمود: «درود و رحمت خدا بر آنان باد، زنده و مرده‌شان؛ برید عجلی، زراره، ابوبصیر و محمد بن مسلم. ای جمیل، به‌زودی وضعیت این مرد برای تو روشن خواهد شد.» جمیل گفت: «به خدا قسم، چندان نگذشت که دیدم آن مرد به اصحاب ابوالخطاب نسبت داده می‌شود.» گفتم: «و خدا داناتر است که رسالتش را در کجا قرار دهد؛ و ما اصحاب ابوالخطاب را از بغضشان نسبت به این بزرگواران می‌شناختیم؛ خدا رحمتشان کند.»^۱

افراد دیگری نیز بودند، مانند: ابان بن تغلب که امام (علیه السلام) از او می‌خواست در مسجد رسول خدا بنشیند و براساس آنچه از امام آموخته بود، برای مردم فتوا دهد. امام به او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا بده، زیرا من دوست دارم در میان شیعیانم کسی مانند

تو را بینم.»^۱

تربیت و پرورش امت مؤمن

برای این که امت مؤمن شکل بگیرد، وجود چند مؤلفه اساسی ضروری است:

۱. وجود سرپرست الهی، یعنی امام معصوم.
۲. وجود پذیرنده حق؛ یعنی معتقدین به امامت امام معصوم.
۳. حلقه وصل میان امام معصوم (سرپرست) و افراد امت پذیرای حق.

دو عنصر اخیر، در زمان امام باقر علیه السلام به نسبت خوبی فراهم بود، البته در مقایسه با شرایط دیگر امامان علیهم السلام؛ پس امام علیه السلام برخی از شاگردان و یاران خاص خود را تربیت کرد و آنان را به گونه‌ای آماده ساخت که بتوانند حلقه اتصال میان او و افرادی از امت باشند که به امامت و خلافت الهی‌اش ایمان داشتند؛ و این افراد در مناطق بسیاری - مثل حجاز، عراق و خراسان - پراکنده بودند.

نقش امام باقر علیه السلام در بنیان‌گذاری و سامان‌دهی امت مؤمن، مهم و بنیادین بود. ایشان پایه‌های لازم را برای این سازمان‌دهی ایجاد کرد، به گونه‌ای که امت در برابر طرح‌ها و نقشه‌های شیطانی، که از سوی علمای گمراهی یا سیاست‌مداران ستم‌پیشه - مانند بازماندگان بنی امیه و سپس بنی عباس - طراحی شده بود، مصونیت یابد. سپس فرزندش امام صادق علیه السلام راه پدر را ادامه داد و آن بنیان‌ها را مستحکم‌تر ساخت، به طوری که «ساختار حق» صلابت و استواری بیشتری یافت؛ و این یعنی امت مؤمن به حق، در فرایند ساخته شدن و تحکیم پایه‌های استقامت و پایداری در امت، مدیون این دو امام بزرگوار است؛ درود خدا بر هر دوی آنان باد.

پس از آن، تلاش و کوشش‌های گسترده‌ای که امام باقر علیه السلام انجام داد، مؤمن معتقد به

حق توانست دین خود را بشناسد، آن را بیاموزد و آموزش دهد، و حتی آن را بنویسد و مدوّن کند؛ و این نتیجه بیانات گسترده‌ای بود که امام در روشن ساختن حقایق دین الهی - اعم از عقاید و شریعت - منتشر کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «شیعه پیش از ابوجعفر، مناسک حج خود و حلال و حرامشان را نمی‌شناختند؛ تا آن‌که ابوجعفر آمد و آن‌ها را برایشان شکافت، و مناسک حجشان و حلال و حرامشان را بیان کرد، تا آنجا که مردم نیازمند آنان شدند درحالی‌که پیش از آن شیعیان نیازمند مردم بودند.»^۱

کافی است بدانیم محمد بن مسلم و جابر جعفری، هر کدام به‌تنهایی هزاران حدیث در شاخه‌های گوناگون علوم و معارف دینی از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده‌اند:

- از محمد بن مسلم نقل شده است که گفت: «هرگز چیزی در نظرم دچار تردید نشد مگر آن‌که درباره‌اش از ابوجعفر (علیه السلام) پرسیده‌ام؛ تا آنجا که از ایشان سی هزار حدیث، و از ابوعبدالله (علیه السلام) شانزده هزار حدیث پرسیدم.»^۲
- روایت شده است جابر جعفری هفتاد هزار حدیث از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده است.^۳

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۰.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۳۸۶.

۳. وسائل الشیعة (آل البيت)، حرّ عاملی، ج ۳۰، ص ۳۲۹.

نکته: مسئله روایت هزاران حدیث از امام باقر (علیه السلام)، از سوی جابر جعفری در صحیح مسلم نیز آمده است. مسلم می‌نویسد:

«سلمة بن شبيب برای من روایت کرد: حمیدی برای ما نقل کرد: سفیان گفت: مردم پیش از آن‌که جابر آنچه را اظهار کرد آشکار کند، از او روایت می‌گرفتند، اما وقتی آنچه را اظهار کرد آشکار ساخت، مردم به حدیث او بدبین شدند و برخی او را ترک کردند. به سفیان گفته شد: او چه چیزی را اظهار کرد؟ گفت: ایمان به رجعت. حسن حلوانی برای ما نقل کرد: ابویحیی حمانی برای ما روایت کرد: قبیصه و برادرش از جراح بن ملیح شنیدند که گفت: از جابر شنیدم می‌گفت: هفتاد هزار حدیث از ابوجعفر از پیامبر ﷺ نزد من است، همه‌شان...»

اما دربارهٔ جابر جعفی، او در حالی به امام باقر علیه السلام پیوست که جوان بود:

«از جابر نقل شده است که گفت: نزد امام باقر علیه السلام وارد شدم درحالی که جوان بودم. امام فرمود: «تو کیستی؟» گفتم: «از اهل کوفه‌ام.» فرمود: «از کدام طایفه؟» گفتم: «از قبیلهٔ جُحف.» فرمود: «چه چیزی تو را به مدینه کشانده است؟» گفتم: «جویای علم هستم.» فرمود: «نزد چه کسی؟» گفتم: «نزد شما.» فرمود: «هرگاه کسی از تو پرسید اهل کجایی، بگو اهل مدینه‌ام.» گفتم: «پیش از هر چیز، از شما می‌پرسم آیا دروغ گفتن برای من جایز است؟» فرمود: «این دروغ نیست؛ هرکس در شهری اقامت داشته باشد از اهالی آن شهر به شمار می‌رود تا وقتی که از آنجا خارج شود...»

سپس امام علیه السلام کتابی را که حاوی احادیثی بود به او داد و فرمود تا زمانی که بنی‌امیه بر سر کار هستند، آن‌ها را نقل نکنند، اما پس از نابودی آن‌ها آن احادیث را پنهان نکند.^۱

جابر هجده سال ملازم و همراه امام علیه السلام بود و چون خواست از محضر آن حضرت وداع کند، از ایشان تقاضای نصیحت کرد و امام نیز او را نصیحت فرمود.^۲

حجاج بن شاعر برای ما روایت کرد: احمد بن یونس برای ما نقل کرد: از زهیر شنیدم می‌گفت: جابر می‌گفت - یا از جابر شنیدم می‌گفت -: پنجاه هزار حدیث نزد من هست که هیچ‌کدام را نقل نکرده‌ام. روزی حدیثی را نقل کرد و گفت: این یکی از آن پنجاه هزار حدیث است.

ابراهیم بن خالد بیشکری برای من نقل کرد: از ابوالولید شنیدم که گفت: از سلام بن ابی‌مطیع شنیدم می‌گفت: از جابر جعفی شنیدم می‌گفت: پنجاه هزار حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من است... صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶.

۱. اعیان الشیعة، محسن الأمین، ۴ / ۵۲ و ۵۳.

۲. طوسی: از جابر بن یزید جعفی نقل شده است که می‌گفت: هجده سال مولایمان، امام ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را خدمت کردم. وقتی خواستم از محضرش مرخص شوم، با ایشان خداحافظی کردم و گفتم: «مرا بهره‌مند گردان.» فرمود: «بعد از هجده سال، ای جابر؟» گفتم: «بله، شما دریایی هستید که خشک نمی‌شوید و زرفایتان دست‌یافتنی نیست.» فرمود: «ای جابر، به شیعیانم از طرف من سلام برسان و به آن‌ها خبر بده که هیچ رابطهٔ خویشاوندی میان ما و خداوند عزوجل نیست، و تنها راه نزدیکی به او، اطاعت از اوست. ای جابر، کسی که از خدا اطاعت کند و ما را دوست بدارد او دوستدار [واقعی] ماست، و کسی که از خدا نافرمانی کند محبت ما برایش سودی نخواهد داشت. ای

به طور کلی، به برکت تلاش های امام باقر (علیه السلام)، شیعیان آل محمد (علیهم السلام) توانستند در جلسات علمی حضور یابند، سخن بگویند و دین حقیقی مورد رضایت خداوند را بیاموزند.

از میسر نقل شده است که گفت: از ابو جعفر (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «آیا خلوت می کنید و با یکدیگر سخن می گوید و هر چه می خواهید می گوید؟» گفتم: «آری، به خدا سوگند، ما خلوت می کنیم و با هم گفت و گو می کنیم و هر چه خواهیم می گوئیم.» فرمود: «به خدا سوگند، دوست داشتم در برخی از آن مکان ها با شما می بودم. به خدا سوگند، من بوی شما و ارواح شما را دوست دارم، و شما بر دین خدا و دین فرشتگانش هستید؛ پس با پرهیزکاری و تلاش [ما را] یاری رسانید.»^۱

راوی این حدیث «میسر بن عبدالعزیز کوفی» است. او از شیعیان امام باقر (علیه السلام) و اهل کوفه بود. کوفه شهری بزرگ با باغ های فراوان بود و شیعیان امام می توانستند در آن گرد هم آیند و با یکدیگر گفت و گو کنند. از همین رو، امام از او درباره وضعیت شیعیان و امکان ملاقاتشان با یکدیگر پرسید؛ و این پرسش امام (علیه السلام) نشان دهنده میزان ظلم و ستمی است که بر اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیانشان روا داشته شده بود. همچنین تمایل امام به حضور در جمع آنها نشان می دهد که اجتماع مؤمنان از نظر اهل بیت (علیهم السلام) مطلوب و مهم است؛ زیرا بدیهی است

جابر، چه کسی است که از خدا چیزی بخواهد و خدا به او ندهد؟ یا به او توکل کند و خدا کفایتش نکند؟ یا به او اعتماد کند و خدا نجاتش ندهد؟ ای جابر، دنیا را نزد خود همچون منزلگاهی قرار بده که قصد کوچ از آن را داری. آیا دنیا جز مرکبی است که در خواب بر آن سوار شدی و چون بیدار شدی، دیدی نه سوارش هستی و نه مهارش در دست توست؟ یا همانند لباسی است که پوشیده ای؟ یا همچون کنیزی است که با او هم بستر شده ای؟ ای جابر، دنیا نزد خردمندان همچون سایه ای ناپایدار است. "لا إله إلا الله" عزت اهل دعوت است، نماز تثبیت اخلاص و پاکی از تکبر است، زکات باعث افزایش روزی است، روزه و حج آرامش دهنده دل ها هستند، قصاص و حدود نگه دارنده خون ها هستند، و محبت ما اهل بیت نظام دین است. خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که در نهان از پروردگارشان می ترسند و از ساعت بيمناک اند.» امالی، ۲۹۶.

بخشی از فرایند ساخت و سازمان‌دهی امت مؤمن به شمار می‌آید.

همچنین گاهی امام علیه السلام به صورت علنی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله از شیعیانش تعریف و تمجید می‌کرد:

از ابوصامت، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «من و پدرم ابوجعفر علیه السلام به شیعیانی برخوردیم که مابین قبر و منبر نشسته بودند. به ابوجعفر علیه السلام گفتم: اینان شیعیان و دوستان شما هستند، خدا مرا فدای شما گرداند. فرمود: کجایند؟ گفتم: آنان را میان قبر و منبر می‌بینم. فرمود: مرا نزد آنان ببر. پس نزدشان رفت، به آنها سلام کرد و سپس فرمود: به خدا سوگند، من بوی شما و ارواح شما را دوست دارم. پس با ورع و تلاش، یاری کنید. به درستی آنچه نزد خداست جز با پرهیزکاری و تلاش به دست نمی‌آید و اگر به بنده‌ای اقتدا کردید، از او پیروی کنید. به خدا سوگند، شما بر دین من و دین پدرانم، ابراهیم و اسماعیل هستید، و اگر اینان بر دین آنان هستند، پس با ورع و تلاش [ما را] یاری رسانید.»^۱

قطعاً امام باقر علیه السلام اصحاب خود را می‌شناخت و ممکن نیست شیعیانش را که در مسجد رسول خدا حضور داشتند نشناسد. پس معنای سخن فرزندش امام صادق علیه السلام که فرمود: «این‌ها شیعیان و دوستان شما هستند» و سپس ایشان علیه السلام را می‌برد تا به آنها سلام کند، و چنان می‌نماید که گویا امام برای اولین بار است که آنها را می‌بیند چیست؟

سید احمد الحسن در توضیح معنای این روایت می‌فرماید:

«این روایت ممکن است در نگاه اول عجیب به نظر برسد: «من و پدرم ابوجعفر علیه السلام به شیعیانی برخوردیم...»؛ زیرا معقول نیست امام باقر علیه السلام یارانش را که در مسجد نبوی با او نشست و برخاست داشتند نشناسد، اما - در حقیقت - روایت دربارهٔ یاران امام صادق علیه السلام که جوان بودند، سخن می‌گوید؛ زیرا امام صادق علیه السلام در زمان حیات پدرش

مجلسی داشت، همان گونه که امام باقر (علیه السلام) در دوران حیات پدرش امام زین العابدین (علیه السلام) دارای مجلسی بود.

امام باقر (علیه السلام) فردی که نسل بود و این جوانان در مجلس آن حضرت (علیه السلام) حاضر نمی شدند؛ بلکه در مجلس فرزندش امام صادق (علیه السلام) حضور پیدا می کردند؛ و به همین دلیل امام صادق فرمود: «اینان شیعیان و دوستداران شما هستند، فدایت شوم!» یعنی اینان اصحاب من هستند که دین حق را به آنان می آموزم و آنان از شیعیان شما هستند. پس امام باقر خواست او را نزد آنان ببرد؛ و وقتی آن ها را دید، به آنان سلام کرد و فرمود: «من بوی شما را دوست دارم...»

«و اگر به بنده ای اقتدا کردید، پس از او پیروی کنید»: مقصود از «عبد» (بنده) امام صادق (علیه السلام) است، یعنی به آنان می فرماید: اکنون که شناختید جعفر امام شماس، پس به او اقتدا کنید، مانند او عمل کنید و روش او را در پرهیزکاری و عبادت در پیش بگیرید... و تنها به این بسنده نکنید که بگویید او امام ماست و تمام!

«به خدا سوگند، شما بر دین من و دین پدرانم ابراهیم و اسماعیل هستید، و اگر اینان بر دین آنان هستند، پس دین را با پرهیزکاری و تلاش یاری کنید.»

- «اینان»: یعنی من و پسر جعفر.

- «آنان»: یعنی ابراهیم و اسماعیل.

و مقصود این است: وقتی که شما شناختید من و پسر جعفر بر دین انبیا - ابراهیم و اسماعیل - هستیم و ایمان آوردید که ما امامان شما هستیم، پس با ورع و پرهیزکاری و تلاش و کوشش برای طاعت و عبادت، ما را یاری کنید؛ زیرا اینان همان

علما و فقهایی هستند که امام صادق در حال تربیتشان است.»^۱

امام باقر علیه السلام درباره حکمرانی بنی عباس خبر می دهد

امام باقر علیه السلام، درحالی که حکومت بنی امیه همچنان برقرار بود، از به قدرت رسیدن بنی عباس خبر داد و ابوجعفر منصور را «جبار» توصیف کرد:

«از ابوبصیر روایت شده است که گفت: با امام باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم که داوود بن علی،^۲ سلیمان بن خالد و ابوجعفر عبدالله بن محمد ابوالدوانیق آمدند و در گوشه ای از مسجد نشستند. به آنان گفته شد: محمد بن علی نشسته است. داوود بن علی و سلیمان بن خالد نزد امام آمدند و سلام کردند، اما ابوالدوانیق همان جا نشست.

ابوجعفر علیه السلام به آنان فرمود: «چه چیزی جبار شما را از آمدن نزد من بازداشت؟» آنان برایش عذر آوردند. در این هنگام ابوجعفر علیه السلام فرمود: «به خدا قسم، شب و روز نمی گذرد تا این که او بر همه زمین حکومت خواهد کرد. مردان پیایی پشت سر او خواهند آمد، گردن ها برای او خاضع می شود و سپس سلطنتی سخت به دست خواهد آورد.»

داوود بن علی به ایشان گفت: «آیا ما پیش از شما به حکومت می رسیم؟» امام فرمود: «بله، ای داوود، سلطنت شما پیش از سلطنت ما و پادشاهی تان پیش از پادشاهی ماست.» داوود پرسید: «آیا آن سلطنت مدتی دارد؟» فرمود: «بله، ای داوود، به خدا قسم، بنی امیه یک روز حکومت نمی کنند مگر آن که شما دو روز حکومت خواهید کرد، و آن ها یک سال نخواهند داشت مگر آن که شما دو سال داشته باشید، و بی خردان شما حکومت را همچون کودکانی که با توپ بازی می کنند، به دست خواهند گرفت.»

داوود بن علی شادمان از نزد امام برخاست تا خبر را به ابوالدوانیق برساند. وقتی او و سلیمان بن خالد برخاستند، ابوجعفر علیه السلام از پشت سر، سلیمان را صدا زد و فرمود: «ای

۱. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. او داوود بن علی بن عبدالله بن عباس، عموی سفاح و منصور عباسی است.

سلیمان بن خالد، این جماعت همچنان در گشایشی از حکومت خود هستند تا زمانی که از ما خون حرامی بریزند - و با دست به سینه خودش اشاره کرد ؛ پس هنگامی که آن خون ریخته شود، آنگاه زمین برای آنان بهتر از آسمان است، در آن روز نه یآوری در زمین خواهند داشت و نه پناهی در آسمان.»

سلیمان بن خالد این سخنان را به ابوالدوانیق رساند. ابوالدوانیق نزد امام آمد، سلام کرد و از گفت‌وگوی داوود و سلیمان خبر داد. امام فرمود: «بله، ای ابوجعفر، حکومت شما پیش از حکومت ماست، و پادشاهی‌تان نیز پیش از پادشاهی ماست. حکومت شما سخت و خشن خواهد بود و مدت آن طولانی است. به خدا قسم، بنی‌امیه یک روز حکومت نخواهند کرد مگر آن‌که شما دو روز حکومت خواهید کرد، و آن‌ها یک سال حکومت نخواهند داشت مگر آن‌که شما دو سال حکومت خواهید کرد، و کودکان شما به جای بزرگانتان آن را به‌دست خواهند گرفت، همچون کودکی که توپ را به دست می‌گیرد. آیا متوجه شدی؟»

سپس فرمود: «شما همچنان در اوج قدرت خواهید بود و در آن خوش خواهید زیست تا زمانی که خون حرامی از ما بریزید؛ آنگاه خشم خدا بر شما نازل خواهد شد، و سلطنت و قدرتتان را از شما خواهد گرفت، و شما را نابود خواهد کرد، و بنده‌ای از بندگان خود را که یک‌چشم است - اما همان یک‌چشم از خاندان ابوسفیان نیست - بر شما مسلط خواهد کرد که نابودی‌تان به‌دست او و یارانش خواهد بود. سپس سخن خود را قطع کرد.»^۱

همچنین:

«از اعمش نقل شده است که گفت: منصور - یعنی ابوجعفر دوانیقی - به من گفت: من و برادرم ابوالعباس از بنی‌امیه گریخته بودیم. از کنار مسجد مدینه گذشتیم، درحالی‌که محمد بن علی باقر نشسته بود. او به مردی که در کنارش بود، گفت: «گویی این امر به‌دست این دو نفر خواهد افتاد.» آن مرد نزد ما آمد و این سخن را به ما بشارت داد. نزد ایشان رفتیم و گفتیم: «ای فرزند رسول خدا، آنچه گفته‌ای چه بود؟» فرمود: «این امر به‌زودی به شما

خواهد رسید، اما شما به ذریه و عترت من بدی خواهید کرد؛ پس وای بر شما از آنچه نزدیک است رخ دهد.» چندی نگذشت که برادرم به سلطنت رسید و من نیز حاکم شدم.^۱

باید توجه داشت امام علیه السلام این سخن را زمانی به آن دو گفت که آنان فقط از پیروان حسنی‌ها به رهبری عبدالله بن حسن مثنی محسوب می‌شدند.^۲

منصور عباسی هرگاه سخنی از امام باقر علیه السلام می‌شنید، می‌دانست تحقق خواهد یافت و هیچ تردیدی در آن نداشت، با آن که نسبت به آل محمد علیهم السلام دشمنی و کینه در دل داشت:

«از سیف بن عُمیره نقل شده است که گفت: نزد ابوالدوانیق (منصور عباسی) بودم. شنیدم شروع به سخن کرد و گفت: ای سیف بن عمیره، ناگزیر منادی به نام مردی از فرزندان ابوطالب ندا خواهد داد. گفتم: آیا کسی از مردم این روایت را نقل کرده است؟ گفت: سوگند به آن که جانم در دست اوست، خودم با همین گوش‌هایم از او شنیدم که می‌گفت: ناگزیر منادی به نام مردی ندا خواهد داد. گفتم: ای امیرالمؤمنین، هرگز حدیثی مانند این نشنیده بودم. گفت: ای سیف، وقتی آن اتفاق بیفتد، ما نخستین افرادی هستیم که او را اجابت می‌کنیم. آگاه باش او یکی از پسرعموهای ماست. گفتم: کدام‌یک از پسرعموهایتان؟ گفت: مردی از نسل فاطمه علیها السلام. سپس گفت: ای سیف، اگر خودم از محمد بن علی نشنیده بودم، اگر تمام اهل زمین هم آن را برایم نقل می‌کردند، باور

۱. دلائل الإمامة، طبری، ص ۲۱۹.

۲. ابوالفرج اصفهانی با سند خود نقل کرده است: «عمیر بن فضل خثعمی گفت: روزی دیدم ابوجعفر منصور ایستاده است و محمد بن عبدالله بن حسن از خانه پسرش بیرون آمده بود. اسبی جلوی در بود و غلامی سیاه‌پوست همراهش بود، و ابوجعفر (یعنی منصور عباسی) منتظر او بود. وقتی محمد بیرون آمد، ابوجعفر به سویش شتافت و ردای او را گرفت تا سوار شود، سپس لباس‌هایش را روی زین مرتب کرد و محمد به راه افتاد. من که آن زمان منصور را می‌شناختم، ولی محمد را نمی‌شناختم، پرسیدم: این شخصی که چنین گرمی‌اش داشتی و رکابش را گرفتی و لباسش را مرتب کردی کیست؟ گفت: مگر او را نمی‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، مهدی ما اهل بیت است.» مقاتل الطالبيين، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

نمی‌کردم؛ اما او محمد بن علی است.»^۱

حتی هنگامی که شنید محمد بن عبدالله بن حسن مثنی به خود می‌بالید و فضایل خودش را (طبیعتاً از نظر خودش) می‌شمرد، منصور عباسی در نامه‌ای به او نوشت:

«... و پنداشته‌ای تو میانه‌ترین فرد از بنی‌هاشم از جهت نَسَب و خالص‌ترینشان از نظر پدر و مادر هستی، و این که نه عجم تو را زاده و نه مادران کنیز در تو ریشه دوانده‌اند؛ و تو را دیدم که بر همه بنی‌هاشم فخر می‌فروشی! پس بنگر، وای بر تو، فردا نزد خدا کجایی؟ همانا از حدّ خود فراتر رفتی و بر کسی فخر فروشی کردی که از نظر جان و پدر و آغاز و پایان از تو بهتر است؛ یعنی ابراهیم پسر رسول خدا صلوات خدا بر او و بر پدرِ فرزندش؛ و حال آن که برگزیدگان خاندانِ پدرت، خاصه نیکانشان، همه از کنیززادگان بودند، و پس از وفات رسول خدا ﷺ کسی در میان شما برتر از علی بن حسین (علیه السلام) نبود، با آن که او فرزند کنیزی بود، از جدّت حسن بن حسن بهتر است؛ و پس از او کسی همانند فرزندش محمد بن علی (علیه السلام) نبود، با آن که مادرش کنیز بود، و او از پدر تو بهتر است؛ و نیز کسی مانند فرزندش جعفر (علیه السلام) نبود، با آن که مادرش کنیز بود، و او از تو بهتر است.»^۲

ائمه از نسل حسین (علیه السلام) مردمانی هستند که هیچ‌یک از مردم با آنان مقایسه نمی‌شود، حتی برادران، خویشان و پسرعموهایشان. این حقیقتی است که همه به آن گواهی داده‌اند، از جمله منصور عباسی و دیگر ستمگران بنی‌امیه و بنی‌عباس و دیگران.

امام باقر و اهل بیتش

برادران امام (علیه السلام)

امام علی بن حسین (علیه السلام) ده پسر داشت، که عبارت بودند از: امام محمد باقر (علیه السلام)، عبدالله («باهر»)، زید شهید، عمر «اشرف»، حسن، حسین، حسین اصغر، عبدالرحمن، سلیمان، و

۱. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

علی.^۱

و گفته شده فرزندانش بیش از این تعداد بوده‌اند.^۲

محبوب‌ترین برادران امام باقر (علیه السلام) نزد ایشان چهار نفر از آن‌ها بودند: عبدالله، عمر، زید و حسین:

ابوجارود زیادبن منذر روایت کرده است که به امام باقر (علیه السلام) گفته شد: کدام‌یک از برادرانت نزد تو محبوب‌تر و برتر است؟ فرمود: «عبدالله، او دست من است که با آن می‌گیرم - و عبدالله برادر پدری و مادری‌اش بود - و عمر، او چشم من است که با آن می‌بینم؛ و زید، زبان من است که با آن سخن می‌گویم؛ و اما حسین، بردباری است که روی زمین با آرامش راه می‌رود و هنگامی که جاهلان او را خطاب کنند، می‌گویند: سلام.»^۳

چند نکته درباره آن‌ها:

۱. عبدالله به «باهر» معروف بود؛ به‌سبب زیبایی چهره‌اش. او و برادرش امام باقر (علیه السلام) از یک مادر بودند (ام‌عبدالله، دختر امام حسن سبط). او متولی صدقات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صدقات امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و از فرزندش محمد اَرْقَط، نسلی باقی مانده است.^۴

و بعداً روشن خواهد شد که این اَرْقَط موضع بدی در برابر امام صادق (علیه السلام) داشت.

۲. عمر اشرف و زید شهید از یک مادر بودند. مادرشان کنیزی بود که مختار ثقفی (رضوان‌الله‌علیه) او را برای امام زین‌العابدین (علیه السلام) فرستاد. او متولی صدقات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و

۱. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۵۵.

۲. گفته شده است: دوازده نفر. مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۱. و نیز گفته شده: پانزده نفر. مراجعه کنید به: الشجرة المباركة فی أنساب الطالبيين، فخر رازی، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۳. الناصريات، سید مرتضی، ص ۶۴.

۴. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۶۹؛ عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ص ۲۵۲.

صدقات امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.^۱ از او تنها یک فرزند به نام «علی» به جا ماند که اعتقادش نیکو بود، و به عمویش امام باقر و پسرعمویش امام صادق (علیه السلام) ایمان داشت. اسحاق بن جعفر «مؤمن» از او حدیثی، از امام صادق درباره امامت فرزندش امام کاظم (علیه السلام)، نقل کرده است:

اسحاق بن جعفر گفت: روزی نزد پدرم بودم، که علی بن عمر بن علی از او پرسید: فدایت شوم، بعد از شما، ما و مردم به چه کسی پناه ببریم؟ فرمود: «به صاحب دو جامه زرد و دو گیسو - یعنی دو زلف بلند؛ کسی که همین اکنون از این در بر تو ظاهر می شود، و هر دو لنگه در را با دست خود می گشاید.» چیزی نگذشت که دیدیم دو دست بر ایمان نمایان شد که لنگه های در را گشود، و سپس ابواب را هم بر ما وارد شد.^۲

ابواب را هم: کنیه امام کاظم (علیه السلام) است.

۳. در خصوص «حسین» فرزند امام زین العابدین، او احادیث بسیاری از پدرش علی بن حسین و عمه اش فاطمه دختر حسین و برادرش ابوجعفر (علیه السلام) نقل کرده است.^۳

۴. اما «علی» فرزند امام زین العابدین، پسری داشت به نام «حسن» که به «افطس» شناخته می شد، و - همان طور که روشن خواهد شد - موضع بدی در برابر امام صادق (علیه السلام) داشت.

پسرعموهای امام (علیه السلام)

از جمله حسنی هایی که بیشترین آزار را به امام باقر (علیه السلام) می رساندند، زید فرزند امام حسن سبط بود؛ به ویژه در مسئله مربوط به صدقات رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام). او از امام باقر (علیه السلام) نزد قاضی اموی شکایت کرد؛ زیرا زید به داشتن رابطه خوب با امویان و والیان شان معروف بود

۱. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، ۲ / ۱۷۰.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۸.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، شیخ مفید، ۲ / ۱۷۴.

و کارهایی را برایشان انجام می‌داد. امام باقر علیه السلام گاهی برادرش زید «شهید» را می‌فرستاد تا به نیابت از او در مرافعات حاضر شود، سپس سرانجام او را وادار کردند خودش شخصاً حاضر شود تا او را آزار دهند. همچنین: زید نزد هشام بن عبدالملک از امام باقر علیه السلام بدگویی می‌کرد و او را علیه ایشان تحریک می‌نمود؛ و حتی برخی از تاریخ‌نگاران روایت کرده‌اند او واسطه‌ای بود که طاغوت اموی برای کشتن امام با زهر به کار گرفت.^۱ این موضوع هنگام ذکر شهادت آن حضرت علیه السلام روشن‌تر خواهد شد.

همچنین برادرزاده‌اش «عبدالله بن حسن مثنی» قضیه برتر بودن امام باقر علیه السلام و اختصاص امامت به ایشان علیه السلام برایش سنگین بود و می‌گفت: «محمد بن علی با چه چیزی بر من برتری یافته است؟»

جابر بن یزید جعفی گفته است: از مجلسی که عبدالله بن حسن در آن بود، گذر کردم. شنیدم می‌گفت: محمد بن علی با چه چیزی بر من برتری دارد؟ سپس نزد ابوجعفر علیه السلام رفتم. همین که مرا دید، لبخندی به من زد و فرمود: «ای جابر، بنشین. اولین کسی که از این در بر تو وارد می‌شود عبدالله بن حسن است.» نگاهم را به در دوختم و به گفته مولایم اعتماد داشتم که ناگهان او آمد، درحالی که دامن لباسش را روی زمین می‌کشید. امام به او فرمود: «ای عبدالله، تو همانی هستی که می‌گویی: محمد بن علی با چه چیزی بر من برتری دارد؟ به راستی محمد و علی دو فرزند او هستند، و [در عین حال] آن دو مرا به دنیا آورده‌اند؟...»^۲

امام باقر علیه السلام و بنی‌امیه

امام باقر علیه السلام و عمر بن عبدالعزیز

پیش‌تر گفتیم امام باقر علیه السلام پس از شهادت پدرش در سال ۹۴ هجری، در اواخر دوران

۱. مراجعه کنید به: الخراج والجرائح، راوندی، ۲ / ۶۰۰ - ۶۰۴.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۱۸ و ۳۱۹.

طاغوت ولیدبن عبدالملک به امامت رسید. ولید در سال ۹۶ هجری به هلاکت رسید و برادرش سلیمان جانشین او شد. اما سلطنت سلیمان زیاد دوام نیاورد؛ زیرا پس از مرگ پسرش «ایوب» بر اثر طاعون - که او را برای خلافت آینده آماده می کرد - دچار بیماری شد و چهل روز بعد در سال ۹۹ هجری از دنیا رفت. او پیش از مرگش خلافت را برای پسرعمویش عمر بن عبدالعزیز وصیت کرد و برادرش یزیدبن عبدالملک را به عنوان ولیعهد معرفی نمود تا برادرهایش را (که از فرزندان عبدالملک باقی مانده بودند) ساکت کند.^۱ دلیل این اقدام آن بود که سلیمان فرزندی شایسته برای خلافت نداشت، و از سوی دیگر، تمایل و گرایش مردم به عمر بن عبدالعزیز را در برابر نفرت فزاینده آنان از دیگر امویان - به سبب ظلم و طغیان و فسادشان - مشاهده می کرد. پس از هلاکت سلیمان، عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ هجری خلیفه شد.

تردیدی نیست که دوره حکمرانی عمر بن عبدالعزیز که دو سال (۹۹ تا ۱۰۱ هجری) طول کشید کافی بود تا امام باقر (علیه السلام) نهضت علمی خود را آغاز کند و علوم ربانی را به صورت گسترده منتشر سازد؛ زیرا روش عمر بن عبدالعزیز به طور کامل با دیگر خلفای بنی امیه - چه آنان که پیش از او بودند و چه آنان که پس از او آمدند - تفاوت داشت. او دست به اقدامات مهمی زد؛ از جمله بازگرداندن برخی از حقوق غصب شده آل محمد (علیهم السلام). پیش تر گفتیم او سب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر منبرهای امویان ممنوع کرد، و فدک و صدقات رسول خدا را به آل محمد بازگرداند.^۲

۱. در وصیت او آمده است: «اما بعد، من برای شما پس از خود، عمر بن عبدالعزیز را به خلافت گماشتم و پس از او یزیدبن عبدالملک؛ پس به سخن آن دو گوش دهید و از آنان اطاعت کنید...» تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۲۱ / ۳۳۸؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۵ / ۳۳۶.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، پس از قیام مختار: «عمر بن عبدالعزیز سب علی (علیه السلام) را متوقف می کند و فدک را به صاحبانش بازمی گرداند.»

همچنین معروف است که او امام علی بن حسین علیه السلام را دوست می داشت:

«روزی عمر بن عبدالعزیز از امام سجاد علیه السلام یاد کرد و گفت: «چراغ دنیا، زیبایی اسلام، و زینت عبادت کنندگان از دنیا رفت.» به او گفته شد: «فرزندش ابوجعفر محمد بن علی نشانی از او در خود دارد.» عمر برای آزمودن او نامه ای برایش نوشت. محمد علیه السلام در پاسخ، نامه ای برای او فرستاد که در آن او را پند داده و از خدا ترسانده بود. عمر گفت: «نامه او به سلیمان را بیاورید.» نامه را آوردند و دید او [سلیمان] را ستایش و تمجید کرده است. پس به والی مدینه نوشت و گفت: «محمد را احضار کن و به او بگو: این نامه به سلیمان است که در آن او را مدح کرده ای، و این نامه به من است با آن همه عدل و احسانی که من نشان داده ام!»

والی مدینه، محمد علیه السلام را احضار کرد و آنچه را عمر نوشته بود به او گفت. محمد فرمود: «سلیمان جبار بود و من با او همان گونه سخن گفتم که با جباران باید سخن گفت؛ اما صاحب تو رفتار نیکی نشان داده، پس من نیز با او درخور آن رفتار کردم.» والی این پاسخ را به عمر نوشت و عمر گفت: «خداوند اهل این خاندان را هرگز از فضل خود محروم نمی گرداند.»^۱

عمر کارهای اهل بیت خود را باطل کرد و آن ها را «مظالم» نامید، و به همه کارگزارانش نوشت: «اما بعد؛ همانا مردم دچار بلا و سختی و ستم در احکام خدا شده اند، و سنت های بدی که کارگزاران بد بر آنان جاری ساخته اند. و چه اندک اند آنان که به سوی حق و مدارا و نیکوکاری رفته اند. پس هرکس اراده حج دارد، عطای او را پیشاپیش بدهید تا از آن برای تدارک سفر استفاده کند؛ و هیچ حکمی در قطع (دست) و به دار آویختن انجام ندهید مگر

۱. خلاصه این ماجرا: عمر بن عبدالعزیز از نامه ای که امام علیه السلام برای او نوشته بود ناراحت شد؛ زیرا در آن پند و بیم آمده بود. او این نامه را با نامه قبلی امام علیه السلام به عمویش، سلیمان، مقایسه کرد که در آن ستایش و مدح دیده بود. پس عمر به والی خود در مدینه نوشت که دلیل این تفاوت را از امام باقر علیه السلام جویا شود. امام علیه السلام برای او توضیح داد چون عمر بن عبدالعزیز خواهان عدالت و انصاف و بازگرداندن حقوق بود، پس مناسب ترین برخورد با او پند دادن و یادآوری بود، برخلاف سلیمان که طاغوتی جبار بود.

آن که با من مشورت کنید. او دشنام به علی بن ابی طالب (علیه السلام) را از منبرها برداشت؛ و این دستور را به همه شهرها نوشت.»^۱

به طور کلی، عمر بن عبدالعزیز پیوسته با امام باقر (علیه السلام) در ارتباط بود و از او درخواست نصیحت می کرد. ایشان در شمار فقیهان و عالمانی بود که عمر بن عبدالعزیز خواستار حضورشان شد و بر او وارد شدند:

«از ابوحزمه نقل شده است که گفت: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، فقها را فراخواند و آنان را گرمی داشت و از جمله نزدیکترین افراد به خودش قرار داد. او برای محمد بن علی بن حسین - ابوجعفر (علیه السلام) - نیز پیام فرستاد... ابوحزمه گفت: درحالی که ایشان در میان مردمی نشسته بود که در انتظار وارد شدن به حضور عمر بودند، ناگاه پسر حاجب عمر - که پدرش بیمار بود - آمد و گفت: ابوجعفر کجاست تا داخل شود؟ محمد بن علی بیم داشت برخیزد و او همان کسی نباشد که خوانده شده است. پس سه بار صدا زد. گفت: «او حاضر نیست، ای امیرالمؤمنین.» عمر گفت: «البته که او حاضر است؛ غلام به من خبر داده است.» گفت: «من سه بار صدا زدم.» گفت: «چگونه گفتی؟» گفت: «گفتم ابوجعفر کجاست.» عمر گفت: «وای بر تو، بیرون برو و بگو: محمد بن علی کجاست.» پس بیرون رفت. آنگاه او برخاست و داخل شد. ساعتی با عمر سخن گفت. سپس فرمود: «ای امیرالمؤمنین، من قصد وداع دارم.» عمر گفت: «ای اباجعفر، به من سفارشی کن.» گفت: «تو را به تقوای خدا سفارش می کنم، و بزرگتر را همچون پدر بگیر، کوچکتر را همچون فرزند، و مرد را برادر بدان.» عمر گفت: «خدا تو را رحمت کند، به خدا سوگند، برای ما چیزی را گرد آوردی که اگر به آن پایبند باشیم و خدا ما را بر آن بمیراند، خیر ما راست می شود، ان شاء الله.» سپس برخاست و بیرون رفت. چون به خانه اش بازگشت، عمر برای ایشان پیام فرستاد: می خواهم نزد تو بیایم، پس در ازار و رداء توقف کن. او پیام فرستاد: نه، من نزد تو می آیم. اما عمر سوگندش داد. پس نزد او آمد، و او را در آغوش گرفت و سینه

بر سینه‌اش نهاد و شروع به گریستن کرد. سپس در برابرش نشست، آنگاه برخاست، و هیچ حاجتی برای اباجعفر نبود که از او بخواهد مگر آن‌که برآورده‌اش کند. سپس بازگشتند و دیگر یکدیگر را ندیدند تا هر دو از دنیا رفتند؛ رحمت خدا بر آن دو باد.»^۱

شایان ذکر است امام باقر علیه السلام سال‌ها پیش از خلافت عمر بن عبدالعزیز، در زمان حضور او در مدینه، از حکومت آینده‌اش خبر داده بود:

ابوبصیر گفت: با امام باقر علیه السلام در مسجد بودم که عمر بن عبدالعزیز وارد شد، درحالی‌که دو جامه با رنگ زرد ملایم به تن داشت و به غلامش تکیه داده بود. امام علیه السلام فرمود: «این جوان به حکومت خواهد رسید، عدالت را آشکار خواهد کرد، چهار سال زندگی خواهد کرد، و سپس خواهد مرد، اهل زمین برایش خواهند گریست، و اهل آسمان او را لعنت خواهند کرد.» گفتیم: «ای فرزند رسول خدا، مگر شما درباره عدالت و انصاف او نفرمودی؟!» فرمود: «او در جایگاهی خواهد نشست که حقی در آن ندارد؛ سپس حکومت خواهد کرد و تا آنجا که توان دارد عدالت را آشکار می‌کند!»^۲

اما این به آن معنا نیست که حال او مانند دیگر خلفای بنی‌امیه بوده است، بلکه واقعیت آن است که او با آن‌ها تفاوت داشت، و حتی می‌توان گفت موردی استثنایی و ناهم‌هنگ در میان آن‌ها بود، و واقعاً نیز چنین بود. از همین رو، از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «او در قیامت به‌تنهایی به‌صورت یک امت محشور می‌شود» و او را «نجیب بنی‌امیه» توصیف کرد؛ زیرا این مرد برخی از حقوق غصب‌شده آل محمد علیهم السلام را بازگرداند، و هیچ‌چیزی نزد خداوند سبحان تباه نمی‌شود!

از محمد بن علی بن حسین درباره عمر بن عبدالعزیز پرسیده شد، فرمود: «او نجیب

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۵۴ / ۲۷۰.

۲. الخرائج والجرائح، راوندی، ۱ / ۲۷۶.

بنی امیه است، و در روز قیامت به تنهایی همچون یک امت محشور خواهد شد.^۱

دست کم، او مردم را علیه بنی امیه جری کرد، و فساد و ظلم آنان را برملا ساخت، و هر که یزید (لغت خدا بر او) را «امیر المؤمنین» توصیف می کرد مجازات می نمود.^۲

در مجموع، امویان نسبت به باقی ماندن عمر بن عبدالعزیز در منصب خلافت احساس خطر کردند؛ به ویژه پس از آن که شروع به عزل والیانی کرد که با ظلم و فسادشان به بنی امیه وفادار بودند، و شروع به بازگرداندن حقوق غصب شده نمود، و به مسلمانان مجالی برای آزادی داد و اقدامات دیگری از این دست که خوشایند امویان نبود، و در نتیجه او را بیش از دو سال تحمل نکردند. گفته شده است او با زهر کشته شد، و دور از ذهن نیست که او را ترور کرده باشند.

پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز در سال ۱۰۱ هجری، عمویش یزید بن عبدالملک به خلافت رسید و اوضاع را به حالت قبل بازگرداند. او تمامی کارگزارانی را که عمر عزل کرده بود و والیانی را که به بنی امیه وفادار بودند دوباره منصوب کرد، و فدک را بار دیگر از آل محمد گرفت، و اقدامات ظالمانه و سرکوبگرانه دیگری را در پیش گرفت. پس از مرگ او در سال ۱۰۵ هجری، برادرش هشام بن عبدالملک ستمگر به خلافت رسید.

شایان ذکر است اشتغال امویان - در این دوره - به سر و سامان دادن اوضاع مناطقی که در آن ها شورش هایی از سوی برخی مخالفان حکومت اموی - مانند خوارج و دیگران - روی داده بود، به امام باقر (علیه السلام) فرصت داد به اجرای طرح و نقشه الهی اش که به آن مأمور شده بود ادامه دهد؛ پیش از آن که طاغوت هشام از خطر این حرکت آگاه شود و تصمیم به قتل امام

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۵۰؛ تذکره الحفاظ، ذهبی، ۱ / ۱۱۹.

۲. «از نوفل بن ابوفرات نقل شده است که می گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم که مردی گفت: امیر المؤمنین یزید گفت... عمر دستور داد او را بیست تازیانه بزنند.» سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۴ / ۴۰؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۳۱۷ / ۱۱.

بگیرد.

امام باقر علیه السلام و هشام بن عبدالملک

هشام در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید، و پیش از آن، در زمان حکمرانی پدرش و برادرانش، مسئولیت امور حج را بر عهده داشت. او دشمنی شدیدی با آل محمد علیهم السلام داشت، و پیش‌تر نیز اشاره شد حتی طاقت شنیدن مدحی از امام علی بن حسین علیه السلام را نداشت، و هنگامی که فرزّدق در حضور او کنار کعبه، گوشه‌ای از فضایل آن حضرت را بیان کرد، دستور داد او را زندانی کنند.^۱

این «هشام احوّل»^۲ امام باقر علیه السلام را «پیامبر اهل کوفه» می‌نامید. در یکی از سفرهای حج، که سفر حبش مصادف با سفر امام باقر علیه السلام شده بود، امام را دید که حاجیان از هر سو او را در بر گرفته و گردش جمع شده بودند و او را بزرگ می‌داشتند و از او سؤال می‌پرسیدند. او با نافع - غلام عبدالله بن عمر^۳ - توافق کرد نزد امام برود و پرسش‌های بزرگی از ایشان بپرسد، با هدف آن که امام را در برابر مردم شرمسار گرداند؛ اما امیدش ناامید شد؛ زیرا امام باقر علیه السلام به پرسش‌های نافع چنان پاسخ داد که او را به اعتراف به عظمت علمش واداشت، و نافع حیران و شگفت‌زده نزد هشام بازگشت. هشام از او پرسید: «چه کردی؟» نافع گفت: «مرا از حرف‌زدن معاف کن! به خدا سوگند، او داناترین مردم است، حقیقتاً، حقیقتاً که او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و حقیقتاً سزاوار است یارانش او را نبی بدانند.»^۴

۱. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۴ / ۳۹۸ و ۳۹۹.

۲. منابع تاریخی ذکر کرده‌اند که طاغوت «هشام بن عبدالملک» لوّج (احول العین) بوده است. مراجعه کنید به: البدایة و النهایة، ابن کثیر، ۹ / ۳۸۳.

۳. نافع یکی از فقهای برجسته دولت اموی بود، نه صرفاً هم‌نشینی عادی برای هشام بن عبدالملک؛ و این از پرسش‌هایی که برای امام باقر علیه السلام مطرح کرده است، واضح و مشخص است.

۴. جهت بهره‌مندی بیشتر، روایت کامل تقدیم می‌شود: از ابوریع نقل شده است که می‌گفت: در سالی که هشام بن عبدالملک به حج آمده بود، ما نیز همراه ابوجعفر علیه السلام حج به جا آوردیم. نافع - غلام عبدالله بن عمر بن خطاب - نیز

همراه هشام بود. نافع، ابوجعفر (علیه السلام) را کنار رکن خانه کعبه دید که مردم از هر طرف گرد او آمده بودند. نافع گفت: «ای امیرالمؤمنین، این کیست که مردم چنین اطرافش را گرفته اند؟» هشام گفت: «این نبی اهل کوفه است؛ این محمد بن علی است.» نافع گفت: «گواهی می دهم نزد او خواهم رفت و از او مسائلی خواهم پرسید که جز نبی یا فرزند نبی یا وصی نبی، هیچ کس دیگری توان پاسخ گویی به آن ها را ندارد.» هشام گفت: «نزد او برو و از او بپرس، شاید بتوانی او را شرمند کنی.» نافع رفت و از میان مردم راه باز کرد تا به ابوجعفر (علیه السلام) رسید و گفت: «ای محمد بن علی، من تورات و انجیل و زبور و قرآن را خوانده ام و حلال و حرامشان را شناختم. اکنون آمده ام از تو مسائلی بپرسم که جز نبی یا وصی نبی یا فرزند نبی، کسی نمی تواند پاسخ دهد.» ابوجعفر امام باقر (علیه السلام) سر بلند کرد و فرمود: «هر چه می خواهی بپرس.» نافع گفت: «به من بگو فاصله زمانی میان عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله) چند سال بوده است؟» امام فرمود: «می خواهی براساس نظر خود بگویم یا طبق نظر تو؟» نافع گفت: «هر دو را بگو.» امام (علیه السلام) فرمود: «براساس نظر، من پانصد سال و طبق گفته تو ششصد سال.» نافع گفت: «پس مرا از این فرمایش حق تعالی آگاه کن: ﴿وَسُئِلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مَنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾ (و از رسولانی که پیش از تو فرستاده ایم بپرس: آیا غیر از "خدای رحمان" معبودانی قرار داده ایم که پرستیده شوند؟) درحالی که میان محمد (صلی الله علیه و آله) و عیسی پانصد سال فاصله بود، ایشان (صلی الله علیه و آله) از چه کسی پرسید؟» امام باقر (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (پاک و منزّه است آن که بنده اش را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را برکت دادیم سیر داد، تا از نشانه های خود به او نشان دهیم. بی گمان او شنوای بیناست). سپس فرمود: «از جمله آیاتی که خداوند تبارک و تعالی در شب معراج به محمد (صلی الله علیه و آله) نشان داد، این بود که همه انبیا و رسولان نخستین و آخرین را گرد آورد. سپس به جبرئیل (علیه السلام) فرمان داد اذان و اقامه بگوید و در اذان گفت: "حی علی خیر العمل". سپس محمد (صلی الله علیه و آله) پیش ایستاد و برای آنان نماز گزارد. وقتی نماز به پایان رسید، به آنان فرمود: "به چه چیزی گواهی می دهید و چه چیزی را می پرستیدید؟" گفتند: "گواهی می دهیم معبودی جز خدای یکتا نیست، که شریکی ندارد، و این که تو فرستاده خدایی؛ و خداوند بر این اساس از ما پیمان و عهد گرفته است." نافع گفت: «راست گفتی، ای ابوجعفر. اکنون مرا از این فرمایش خداوند عزوجل آگاه کن: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمان ها و زمین به هم پیوسته بودند، پس آن دو را شکافتیم، و هر چیز زنده را از آب پدید آوردیم؟ آیا ایمان نمی آورند؟)» امام (علیه السلام) فرمود: «وقتی خداوند تبارک و تعالی آدم (علیه السلام) را به زمین فرو فرستاد، آسمان بسته بود و باران نمی بارید، و زمین نیز بسته بود و چیزی نمی رویاند. چون خداوند توبه آدم (علیه السلام) را پذیرفت، به آسمان فرمان داد و ابرها فروباریدند؛ سپس به آن دستور داد و مهار بارانش را رها کرد، و به زمین فرمان داد پس درختان روییدند، میوه ها به بار آمدند، و نهرها جاری شدند. پس آن «بسته بودن» بود، و این «گشودن» نافع گفت: «راست گفتی، ای فرزند رسول خدا. اکنون مرا از این آیه آگاه کن: ﴿يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ (روزی

در خصوص لقب «باقر»، که جدش رسول خدا ﷺ ایشان ﷺ را به آن اختصاص داده بود، هشام بن عبدالملک آن را به تمسخر گرفت، و میان او و زیدبن علی (پیش از شهادتش) مشاجره‌ای درگرفت:

- زیدبن علی نزد هشام وارد شد. هشام گفت: «برادرت «بقره» چه کرد؟» زید گفت: «رسول خدا ﷺ را او «باقر» نامید، و تو او را «بقره» می‌خوانی؟ به‌راستی شما با یکدیگر فرق دارید!»^۱
- وقتی زیدبن علی ﷺ به حضور هشام بن عبدالملک وارد شد، هشام به او گفت: «برادرت «بقره» چه کرد؟» و مقصودش باقر ﷺ بود. زید گفت: «چقدر با رسول

که زمین به زمینی دیگر و آسمان‌ها نیز [به آسمان‌هایی دیگر] دگرگون شود، و همه در برابر خدای یکتا و قهار ظاهر شوند). کدام زمین در آن روز دگرگون می‌شود؟» امام باقر ﷺ فرمود: «زمینی است که مانند نان است و مردم از آن می‌خورند تا آن که خداوند از حسابرسی فارغ شود.» نافع گفت: «مگر مردم در آن روز چنان گرفتار نیستند که نمی‌توانند چیزی بخورند؟» امام ﷺ فرمود: «آیا در آن روز گرفتارترند یا آن زمان که در آتش اند؟» نافع گفت: «بلکه زمانی که در آتش اند.» امام ﷺ فرمود: «اما به خدا سوگند، آن هنگام که به غذا دعوت شدند، زقوم خوردند و زمانی که به نوشیدنی دعوت شدند، آب جوشان نوشیدند.» نافع گفت: «راست گفتی، ای فرزند رسول خدا. تنها یک پرسش باقی مانده است.» امام ﷺ فرمود: «آن چیست؟» نافع گفت: «به من بگو خداوند تبارک و تعالی از چه زمانی بوده است؟» امام ﷺ فرمود: «وای بر تو، بگو از چه زمانی نبوده تا من به تو بگویم از چه زمانی بوده است؟ پاک و منزّه است آن که همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ بگانه و بی‌نیاز است؛ نه همسری دارد و نه فرزندی.» سپس فرمود: «ای نافع، اکنون من از تو چیزی می‌پرسم.» نافع گفت: «چه چیزی؟» امام ﷺ فرمود: «دربارهٔ اصحاب نهروان چه می‌گویی؟ اگر بگویی امیرالمؤمنین آنان را به حق کشت، پس مرتد شده‌ای و اگر بگویی ناحق کشت، کافر شده‌ای.» نافع از نزد ایشان برگشت درحالی که می‌گفت: «به خدا سوگند تو داناترین مردم هستی، به حق، به حق. او نزد هشام آمد.» هشام پرسید: «چه کردی؟» گفت: «از این موضوع درگذر. به خدا سوگند، او داناترین مردم است، به حق، به حق، و او به حق فرزند رسول خدا ﷺ است، و به حق سزاوار است که یارانش او را نبی بنامند.» کافی، کلینی، ۸ / ۱۲۰ - ۱۲۲.

یادآور می‌شوم که پرسش امام باقر ﷺ از نافع دربارهٔ اصحاب نهروان (خوارج) به این دلیل بود که نافع به آن‌ها گرایش داشت، و عقیدهٔ باطل آن‌ها را باور داشت.

خدا ﷻ مخالفت می‌کنی! رسول خدا او را «باقر» نامید و تو به قصد مخالفت، او را «بقره» می‌خوانی؟ او در روز قیامت وارد بهشت خواهد شد و تو وارد آتش جهنم!»^۱

معروف است زید شهید در برابر طاغوت‌ها با شدت و صراحت برخورد می‌کرد. در یکی از دفعاتی که به دربار هشام رفت، هشام عمداً ورود او را به تأخیر انداخت، و وقتی زید وارد شد او را «احول» (لوچ) خطاب کرد:

«وقتی به مردم اجازه ورود عمومی داد، زید را نگه داشت و به او اجازه داد بعد از همه وارد شود. زید وارد شد و گفت: «سلام بر تو، ای امیر مؤمنان.» هشام پاسخی نداد. زید گفت: «سلام بر تو، ای احول، چون تو خودت را شایسته این لقب (امیرالمؤمنین) ندیدی.» هشام به او گفت: «این تویی که به خلافت طمع داری، درحالی که مادرت کنیز بوده است!» زید گفت: «می‌خواهی پاسخت را بدهم؟» هشام گفت: «چه پاسخی داری؟» زید گفت: «اگر در امولد بودن نقصی بود، خداوند اسماعیل را - که مادرش هاجر بود - نبی نمی‌گرداند. حالا تو بگو: خلافت برتر است یا نبوت؟» پس هشام خاموش شد.»^۲

هشام عمداً به امام باقر (علیه السلام) اهانت می‌کرد تا کینه و نفس پلید خود را آرام سازد؛ زیرا با اطرافیان‌ش هم‌داستان شد تا در یکی از دفعاتی که امام را نزد خود می‌آورد، از شأن و جایگاه ایشان بکاهند:

«از ابوبکر حضرمی نقل شده است که گفت: زمانی که ابوجعفر (علیه السلام) را به شام نزد هشام بن عبدالملک بردند و به آستانه دربار او رسید، هشام به یارانش و هرکه از بنی‌امیه در محضرش بود، گفت: «وقتی دیدید من محمد بن علی را سرزنش کردم و سپس خاموش شدم، هریک از شما به او رو کنید و او را سرزنش کنید.» سپس فرمان داد به او اجازه ورود بدهند.

۱. سُر السلسلة العلویة، ابونصر بخاری، ص ۳۳.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۹ / ۴۷۰ و ۴۷۱.

چون ابوجعفر علیه السلام بر او وارد شد، با دست خود گفت: «سلام علیکم» و به این ترتیب به همه سلام داد، و سپس نشست. این کار خشم هشام را بیشتر کرد، زیرا به او به عنوان خلیفه سلام نداد و بدون اجازه نشست. پس هشام شروع به سرزنش او کرد و گفت: ای محمدبن علی، همواره یکی از شما رشتۀ مسلمانان را می گسلد و مردم را به سوی خود می خواند و - از سرِ سفاهت و کم دانشی - می پندارد امام است! و او را به هرچه می خواست سرزنش کرد. وقتی ساکت شد، مردم یک به یک به او رو کردند و او را سرزنش کردند تا آن که آخرینشان خاموش شد. آنگاه امام علیه السلام برخاست و فرمود: «ای مردم، به کجا می روید و به کجا برده می شوید؟ به وسیله ما خداوند نخستین شما را هدایت کرد و به وسیله ماست که پایان شما را ختم خواهد کرد. اگر برای شما پادشاهی شتابان است، همانا برای ما پادشاهی در زمانی معین است، و پس از پادشاهی ما پادشاهی نخواهد بود؛ زیرا ما همان اهل عاقبت هستیم که خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (و فرجام از آن پرهیزکاران است).»

هشام فرمان داد او را به زندان برند. چون به زندان رفت، شروع به سخن گفتن کرد و هیچ مردی در زندان نماند مگر آن که شیفته او شد و به او دل بست. پس نگهبان زندان نزد هشام آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین، من برای تو از اهل شام بیمناکم که مبادا میان تو و جایگاهت حائل شوند.» سپس خبر آن را به او رساند. هشام فرمان داد او و یارانش را بر مرکب تندرو بنشانند و به مدینه بازگردانند...»^۱

آنچه خشم هشام بن عبدالملک را بیشتر کرد، شنیدن خطبه ای بود که امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام به دستور پدرش امام باقر علیه السلام در مراسم حج ایراد کرده بود:

«از عمارت بن زید واقدی نقل شده است که گفت: هشام بن عبدالملک بن مروان در یکی از سال ها حج به جا آورد و در همان سال محمد بن علی باقر علیه السلام و فرزندش جعفر علیه السلام نیز حج گزارند. جعفر علیه السلام در بخشی از سخنان خود فرمود: «سپاس خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق به نبوت برانگیخت، و ما را به واسطه او گرامی داشت. ما برگزیدگان خدا بر آفریدگانش

و برترین بندگان شما هستیم؛ پس سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند، و شقاوتمند آن است که با ما دشمنی کند و با ما مخالفت ورزد. برخی از مردم می گویند ما را دوست دارند، درحالی که با دشمنان ما و یاران و هم نشینان آن ها دوستی می ورزند؛ چنین شخصی نه سخن پروردگار ما را شنیده، و نه به آن عمل کرده است.»

ابوعبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود: «مسئله آنچه را شنیده بود به برادرش خبر داد؛ اما هشام تا زمانی که به دمشق بازنگشت، به ما تعرضی نکرد و ما نیز به مدینه بازگشتیم. سپس پیکی را به سوی حاکم مدینه فرستاد و دستور داد پدرم و مرا همراه او نزدش بفرستد...»^۱

تردیدی نیست که متن این خطبه به طور کامل به ما نرسیده، اما پیداست محتوای آن در تبیین حق اوصیای آل محمد (علیهم السلام) و لزوم پیروی از آنان و بیزاری از دشمنان نشان داده است؛ و بدیهی است این خطبه، ضربه ای کوبنده از طرف علویان حسینی به باطل بنی امیه بوده است، و نیز پیش از آن از باطل بودن ادعای ناحق امامت پرده برداشته است؛ زیرا برخی از حسنی ها - و نیز دیگران - برای ادعای امامت و مهدویت زمینه سازی می کردند، چنان که در ادامه روشن خواهد شد.

شهادت امام باقر (علیه السلام)

آنچه امام باقر (علیه السلام) در طول چهارده سال (۱۰۰ تا ۱۱۴ هجری) به عنوان یک «انقلاب علمی» به معنای واقعی کلمه انجام داد، از نظر طاغوت اموی - هشام بن عبدالملک - دلیلی - حتی فراتر از کافی - برای اندیشیدن جدی به خلاصی از ایشان (علیه السلام) بود؛ زیرا وجود آن حضرت (علیه السلام)، خواب و خوراک را از حکومت شام ربوده بود. آن خبیث چگونه می توانست آرام گیرد درحالی که می دید پیروان محمد بن علی باقر (علیه السلام) روز به روز رو به فزونی می نهند؟ چگونه می توانست آرام و قراری داشته باشد درحالی که می دید آوازه باقر (علیه السلام) در میان مردم بالا گرفته

و دانش او در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی بر زبان مسلمانان شهرت یافته است؟

هیچ‌یک از اقداماتی که طاغوت اموی برای خاموش کردن صدای حقِ باقر آل محمد (علیه السلام) و یاران اندک او - اما پرورش‌یافته و آگاهش - انجام داد موفق نبود، و نتوانست آن چشمه علم را که حق و هدایت را به جویندگانش تقدیم می‌کرد متوقف کند؛ تا آنجا که ناچار شد چندین مرتبه والی مدینه را تغییر دهد^۱ تا اوضاع را تحت کنترل درآورد، اما فایده‌ای نداشت؛ و سرانجام - طبق رویه معمول و همیشگی طاغوت‌ها - تصمیم گرفت از امام خلاص شود و آن حضرت (علیه السلام) را با خوراندن «زهر» به قتل برساند.

تاریخ‌نگاران درباره این که چه کسی به دستور هشام (لعنت خدا بر او باد) مأمور اجرای این توطئه پلید شد اختلاف دارند. عده‌ای فقط به اسم «هشام» بسنده کرده‌اند،^۲ برخی معتقدند مأمور اجرا «ابراهیم بن ولید بن یزید» به دستور «هشام» بوده است،^۳ و گروهی نیز روایت کرده‌اند زید بن حسن (مثنی) در این کار دست داشته است.^۴

۱. هشام در سال ۱۰۶ هجری، عبدالواحد بن عبدالله التّصری دمشقی را پس از یک سال و هشت ماه از ولایت مدینه عزل کرد (مراجعة کنید به: تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۶ / ۳۸۷ و ۳۸۸)، و دایی‌اش ابراهیم بن هشام مخزومی را به‌جای او منصوب نمود. اما به نظر می‌رسد از روش او نیز راضی نبود؛ پس او را نیز برکنار کرد و ناصبی اموی، خالد بن عبدالملک بن حارث را به‌جای او منصوب کرد؛ و او کسی بود که در خطبه‌هایش آشکارا به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اهانت می‌کرد:

«خالد بن قاسم گفت: هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را به ولایت مدینه گماشت، و او بر منبر به علی بن ابی طالب (علیه السلام) اهانت می‌کرد...» تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۶ / ۱۷۲؛ المحاضرات والمحاورات، سیوطی، ص ۸۶.

۲. مثال: کفعمی در کتاب المصباح؛ و از او: مجلسی در بحار الأنوار، ۴۶ / ۲۱۷.

۳. مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۴۰؛ دلائل الإمامة، طبری، ص ۲۱۶.

۴. مراجعه کنید به: الخرائج والجرائح، راوندی، ۲ / ۶۰۲ - ۶۰۴. در این روایت آمده است که میان زید بن حسن و عبدالملک بن مروان هماهنگی صورت گرفت، اما صحیح آن است که حاکم اموی در آن زمان هشام بن عبدالملک بود. خلاصه روایت چنین است که زید، زین مرکبی را مسموم کرد و آن را نزد امام آورد و با اصرار از ایشان خواست بر

به هر صورت، «مسلم و قطعی» این است که امام باقر (علیه السلام) در زمان طغوت اموی هشام بن عبدالملک با سم به شهادت رسید و در روز هفتم ذی حجه سال ۱۱۴ هجری در سن ۵۷ سالگی مظلومانه به دیدار پروردگارش شتافت و در قبرستان بقیع در کنار پدرش امام سجاد (علیه السلام) و عمویش امام حسن مجتبی (علیه السلام) به خاک سپرده شد؛ صلوات خدا بر آنان باد.

همان طور که در ادامه روشن خواهد شد، امام باقر (علیه السلام) پیش از وفات، در حضور شاهدان، به فرزندش جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) وصیت کرد، و پیش از آن نیز بارها به فضل و مقام فرزندش جعفر (علیه السلام) اشاره کرده بود:

از طاهر نقل شده است که گفت: نزد ابوجعفر (علیه السلام) بودم که جعفر (علیه السلام) وارد شد. ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «این است بهترین - یا از جمله بهترین - خلاق.»^۱

از آخرین وصایای ایشان به فرزندش آن بود که او را به نیکی با شیعیان و یارانش سفارش کرد:

از هشام بن سالم، از ابوعبدالله (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «وقتی وفات پدرم (علیه السلام) فرارسید، به من فرمود: ای جعفر، تو را به نیکی با یارانم وصیت می کنم. گفتم: فدایت شوم، به خدا سوگند، آن ها را وانخواهم گذاشت، تا آنجا که مردی از آنان در شهری زندگی کند و به پرسیدن از هیچ کسی نیاز نداشته باشد.»^۲

یعنی: به پدرش وعده داد که آنان را به گونه ای عالم و آگاه کند که در میان قوم خود به هیچ شخصی نیاز نداشته باشند.

آن سوار شود. امام پذیرفت و بدنش مسموم شد و سه روز پس از آن به شهادت رسید. زید بن حسن نیز چند روز پس از امام از دنیا رفت.

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۶.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۶.

و در عمل، امام صادق (علیه السلام) به وعده‌اش وفا کرد. آن حضرت (علیه السلام) سینه پاک و سرشار از علم الهی حسینی‌اش را گشود و سیل علم الهی از آن سرازیر شد؛ چشمه‌ای خروشان که تشنگی دشت‌ها و دره‌هایی را که از آن می‌گذشت سیراب می‌ساخت. آن حضرت (علیه السلام) در همه زمینه‌های معارف دینی، علما و مربیان ربانی شایسته‌ای را پرورش داد و بنای امت مؤمن را بر پایه‌هایی که پدرش امام باقر (علیه السلام) نهاده بود کامل کرد. پس این دو بزرگوار، به‌راستی بهترین افرادی بودند که گنجینه‌های علم الهی نهفته در سینه جدّشان حسین (علیه السلام) را آشکار ساختند؛ علمی که شرایط روزگار به امام حسین (علیه السلام) اجازه انتشار آن را نداده بود.

اما مشیت خداوند سبحان چنین اقتضا کرد که «علم حسین» و «هدایت حسین» با پیکر پاکش زیر سم اسبان طاغوتیان از بین نرود!

مشیت الهی بر آن قرار گرفت که امامت در نسل حسین (علیه السلام) ادامه یابد و امامان از فرزندان او (علیه السلام) باشند، ازجمله امام باقر و امام صادق (علیه السلام) که بخشی از «علم حسین» را - به‌قدری که برای برپایی بنای امت مؤمن کافی بود - در میان مردم منتشر ساختند.

پس سلام بر این دو امام صادق (علیه السلام)، مادام که گوینده‌ای حق را می‌گوید و به حق اعتقاد دارد، تا ابدالآباد!

حکایت زیر یکی از حکمت‌های آن حضرت (علیه السلام) را از حکمت‌های بسیار، فراوان و سرشار نقل می‌کند:

«جابر جعفی گفت: محمدبن علی (علیه السلام) به من فرمود: «ای جابر، من اندوهگینم و قلبم به‌شدت درگیر است.»

گفتم: «اندوه و درگیری خاطرتان برای چیست؟»

فرمود: «ای جابر، کسی که دین پاک خداوند عزّوجلّ وارد دلش شود، او را از هر چیز دیگر باز می‌دارد. ای جابر، دنیا چیست؟ و چه می‌تواند باشد؟ آیا جز مرکبی است که بر آن نشسته‌ای؟ یا جز لباسی است که پوشیده‌ای؟ یا جز زنی است که با او هم‌بستر بوده‌ای؟

ای جابر، مؤمنان هرگز به دنیا برای ماندگاری در آن دل نبستند، و از آمدن آخرت بر خودشان ایمن نشدند. شنیدن فتنه‌ها با گوش‌هایشان آن‌ها را از یاد خدا غافل نکرد، و دیدن زینت‌های دنیا با چشمانشان آن‌ها را از نور الهی کور نساخت؛ پس به پاداش نیکان رسیدند.

بی‌تردید، اهل تقوا کم‌خرج‌ترین مردم در دنیا و بیشترین یاری‌کنندگان تو هستند. اگر فراموش کردی، به یادت می‌آورند و اگر به یاد آوردی، یاری‌ات می‌کنند. آنان حق خدا را بر زبان دارند، به فرمان خدا قیام می‌کنند، به محبت پروردگارشان دل بسته‌اند، با دل‌هایشان به‌سوی خدا و محبت او می‌نگرند، از دنیا برای طاعت محبوبشان دوری گزیده‌اند، و دانسته‌اند این خواسته آفریدگارشان است. پس دنیا را در همان جایگاهی که پروردگارشان آن را نهاده است قرار دادند؛ همچون سرابی که در آن فرود می‌آیی و سپس از آن کوچ می‌کنی و آن را وامی‌نهی؛ و همچون آبی که در خواب به دست آوردی، اما چون بیدار شدی، هیچ‌چیزی از آن در دستت نیست. پس آنچه را خداوند از دین و حکمتش به تو سپرده است پاس بدار.»^۱

(۳)

امام صادق؛ عطای پایان ناپذیر حسینی

مکان: مدینه منوره

سن: ۶۵ سال (۸۳ تا ۱۴۸ هجری قمری)

مدت امامت: ۳۴ سال

سومین امام از نسل امام حسین (علیه السلام)، امام جعفر بن محمد، ملقب به «صادق» با کنیه «ابوعبدالله» است.

امام صادق (علیه السلام) در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه منوره به دنیا آمد، و پس از شهادت پدر بزرگوارش، امام باقر (علیه السلام)، در سال ۱۱۴ هجری، عهده دار امامت شد. مدت امامت آن حضرت (علیه السلام) ۳۴ سال بود که تمام آن را در راه یاری دین خدا و انجام رسالتی الهی که بر عهده داشت گذراند.

امامت و لقب صادق (علیه السلام)

نص بر امامت ایشان (علیه السلام)

«امام با نص شناخته می شود»؛ این یک اصل اعتقادی قطعی و یقینی است که دین حق را از دیگر راه ها و مکتب های ساختگی متمایز می سازد؛ بنابراین دلیل برای امامت جعفر بن محمد صادق (علیه السلام)، «نص» است که از دو راه قابل شناسایی است:

۱. نص از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله): زیرا همان طور که پیش تر گفته شد، اسم امام صادق (علیه السلام) در وصیت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش، ذکر شده است.

۲. نص از سوی پدرش امام باقر (علیه السلام):

از عبدالاعلی، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «پدرم آنچه را در آنجا بود به من سپرد و چون هنگام وفاتش رسید، فرمود: چند شاهد برای من طلب کن. من چهار نفر از قریش را برای آن حضرت طلب نمودم؛ و نافع مولای عبدالله بن عمر در میان ایشان بود. پدرم فرمود این را بنویس: مطلبی است که یعقوب پسران خود را به آن وصیت نمود: ﴿يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (ای پسران من! یقیناً خدا این دین را برای شما برگزیده است؛ پس نباید بمیرید مگر این که تسلیم شده باشید)؛ و محمد بن علی، جعفر بن محمد را وصی خود گرداند و به او را امر کرد که او را در بُرد یمانی خودش که جمعه‌ها با آن نماز می‌خواند کفن کند، و او را با عمامه‌اش معمّم گرداند، و قبر او را چهارگوش نماید، و آن را به اندازه چهار انگشت از زمین بالا بیاورد، و هنگام دفنش بندهای نعلینش را بگشاید. سپس به شهود فرمود: بروید، خدا شما را رحمت کند. به پدرم عرض کردم: ای پدر، برای امثال این امور، احتیاج نبود برایش شاهد گرفته شود. پدرم فرمود: من خوش نداشتم تو مغلوب شوی، و نمی‌خواستم کسی بگوید به تو وصیت نشده است، و خواستم تو دلیل داشته باشی.»^۱

بسیاری از یاران امام باقر (علیه السلام) از امامت فرزندش، امام صادق (علیه السلام)، پس از او اطلاع داشتند؛ زیرا امام باقر (علیه السلام) بارها در حضور آن‌ها به فضل و جایگاه فرزندش اشاره فرموده بود:

- از سدیر صیرفی نقل شده است که گفت: از ابو جعفر (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «از سعادت‌مندی انسان آن است که فرزندی داشته باشد که در خلق‌و‌خو و ویژگی‌هایش شباهتهایی به او داشته باشد، و من در این پسر شباهتهایی به خلق‌و‌خو و خصوصیات خودم می‌بینم» و مقصودش ابو عبدالله (علیه السلام) بود.^۲

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۷.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۶.

• جابر بن یزید جعفی از ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که گفت: از ایشان درباره قائم علیه السلام پرسیده شد. امام علیه السلام دست خود را به ابوعبدالله علیه السلام زد و فرمود: «به خدا سوگند، این است قائم آل محمد علیه السلام». عنبسه گفت: وقتی ابوجعفر علیه السلام از دنیا رفت، نزد ابوعبدالله علیه السلام رفتم و این را به ایشان گفتم. فرمود: «جابر راست گفته است.» سپس فرمود: «شاید شما چنین می‌پندارید که هر امامی، قائم بعد از امام پیش از خود نیست.»^۱

• از ابوالصباح کنانی نقل شده است که گفت: ابوجعفر علیه السلام به ابوعبدالله علیه السلام - که راه می‌رفت - نگاه کرد و فرمود: «آیا این را می‌بینی؟ این از جمله کسانی است که خداوند عزوجل درباره‌شان فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (و می‌خواهیم بر کسانی که در زمین ضعیف نگاه داشته شدند منت نهیم، و آنان را پیشوایان قرار دهیم، و آنان را وارثان گردانیم).»^۲

می‌گوییم: روایت اخیر شاید اشاره‌ای باشد به شدت رنج‌هایی که امام صادق علیه السلام متحمل خواهد شد، و آزار و اذیتی که با آن مواجه خواهد شد؛ نه تنها از سوی ستمگران و طاغوتیان، بلکه حتی - چنان‌که در ادامه روشن خواهد شد - از سوی برخی از افراد خاندان خودش.

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۷.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۶.

لقب «صادق»

لقب «صادق» لقبی است که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) به فرزندش جعفر بن محمد (علیه السلام) اختصاص داده است، و ما این را در وصیت مقدس آن حضرت در شب وفاتش، مشاهده کردیم: «... پس هنگامی که وفاتش - یعنی وفات امام باقر (علیه السلام) - فرارسید، آن را به پسرش جعفر صادق سپارد.»

«صادق» لقبی است که اهل آسمان، ایشان (علیه السلام) را با آن می شناسند:

از ابو خالد کابلی روایت شده است که گفت: خدمت سرورم علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) وارد شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا، مرا از کسانی که خداوند اطاعت و دوستی شان را واجب کرده و اقتدا به آنان را پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خلقش فرض نموده است، آگاه بفرما. فرمود: «ای اباکنگر، اولی الامری که خداوند آنان را امام مردم قرار داد و اطاعت از آنان را واجب نموده است عبارت اند از: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و سپس این امر به ما منتهی شد». سپس سکوت کرد. گفتم: «ای سرورم، برای ما از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «زمین هیچ گاه از حجت خدا بر بندگان خالی نمی ماند»؛ پس حجت و امام بعد از شما کیست؟» فرمود: «فرزندم محمد است، و نام او در تورات «باقر» است که علم را به خوبی می شکافد. او حجت و امام بعد از من است؛ و پس از محمد، فرزندش «جعفر» است که اسمش در میان اهل آسمان «صادق» است.»^۱

همچنین لقب گرفتن امام جعفر بن محمد (علیه السلام) به «صادق»، ارتباطی نزدیک و تنگاتنگ با رسالت الهی آن حضرت (علیه السلام) و مأموریتی دارد که در دوران امامتش موظف به انجام آن بود. از آن حضرت (علیه السلام) خواسته شده بود پدرش را تصدیق کند، با حرکت بر راهورش او، و استوارسازی طرح ها و برنامه های او، و - همان طور که بیان شد - تحکیم ساختار علمی و تشکیلاتی او؛ و

این که آن را از نظر وسعت، استحکام، قدرت، استواری و عمق توسعه دهد.

شهادت برخی از علمای مسلمین درباره آن حضرت ﷺ

در ادامه، شهادت برخی از شخصیت‌های برجسته اسلامی تقدیم می‌شود؛ شخصیت‌هایی که خود را شیعه امام صادق ﷺ نمی‌دانستند، اما در عین حال چاره‌ای جز اقرار به عظمت شخصیت، گستردگی علم، کمال فضیلت، و ورع و دیانت آن حضرت ﷺ نداشتند. گفتنی است در میان آنان برخی از ائمه مذاهب معروف اسلامی نیز دیده می‌شوند، و حتی فراتر از آن، آن‌ها شاگردی در محضر آن حضرت ﷺ و روایت از او را مایه افتخار و سربلندی می‌دانستند.

۱. مالک بن انس:

«چشم‌های من کسی را در فضیلت و علم و ورع، برتر از جعفر بن محمد ندیده است. او از یکی از این سه حالت خالی نبود: یا روزه‌دار بود یا در حال نماز یا در حال ذکر. از بزرگان شهر و سرآمدان زاهدی بود که از پروردگار خود می‌ترسید. بسیار حدیث می‌گفت، و هم‌نشینی با او دل‌نشین و پرفایده بود. وقتی می‌گفت: رسول خدا چنین فرمود، رنگش گاهی سبز می‌شد و گاهی زرد، به‌طوری که کسی که او را نمی‌شناخت تعجب می‌کرد.»^۱

همچنین گفته است:

«مدتی با جعفر بن محمد رفت‌وآمد داشتم، و او را ندیدم مگر بر یکی از این سه حالت: یا در حال نماز بود یا روزه‌دار بود یا در حال تلاوت قرآن؛ و هیچ‌گاه ندیدم حدیثی از پیامبر ﷺ بگوید مگر این که طهارت داشت. در اموری که به او مربوط نمی‌شد سخن نمی‌گفت، و از جمله علمای عابد و زاهدی بود که از خدا می‌ترسید. یک سال با او حج به جا آوردم؛ وقتی به شجره رسید و خواست احرام ببندد، هرگاه می‌خواست بگوید "لبیک، اللهم لبیک" نزدیک

بود بیهوش شود. به او گفتم: «شما را از این کار گریزی نیست.» او که به من محبت داشت و با من صمیمی بود، گفت: «ای پسر ابوعامر، می ترسم بگویم "لیک، اللهم لیک" و خدا پاسخ دهد: "لا لیک و لا سعدیک."» مالک گفت: «جد او، علی بن حسین نیز چنین بود، و وقتی خواست بگوید "اللهم لیک"، بیهوش شد و از ناقه اش افتاد و صورتش مجروح زخمی شد؛ خدا از همه آنان راضی باشد.»^۱

۲. ابوحنیفه:

«کسی را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم.»^۲

«ابونجیح گفت: شنیدم حسن بن زیاد می گفت: از ابوحنیفه شنیدم از او پرسیده شد: «فقیه ترین شخصی که دیده ای چه کسی است؟» گفت: کسی را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم. وقتی منصور او را به حیره فراخواند، به من پیغام فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه! مردم فریفته جعفر بن محمد شده اند؛ پس از مسائل دشوارت برای او آماده کن. گفت: چهل مسئله برایش آماده کردم. سپس ابوجعفر مرا فراخواند. پس به سوی او در حیره رفتم، و بر او وارد شدم، درحالی که جعفر در سمت راست او نشسته بود. وقتی هر دوی آن ها را دیدم، از هیبت جعفر حالتی در دلم وارد شد که از ابوجعفر وارد نشده بود. سلام کردم و اجازه ورود یافتم و نشستم. سپس ابوجعفر رو به جعفر کرد و گفت: ای اباعبدالله، این را می شناسی؟ گفت: آری، این ابوحنیفه است. سپس ادامه داد: نزد ما آمده. آنگاه گفت: ای ابوحنیفه، مسائلت را بیاور تا از اباعبدالله بپرسیم. شروع کردم به پرسش، و او در هر مسئله می گفت: شما در این مسئله چنین و چنان می گوید، و اهل مدینه چنین و چنان می گویند، و ما چنین و چنان می گوئیم؛ گاهی با ما موافق بود، گاهی با اهل مدینه، و گاهی با هیچ کدام موافقت نداشت، تا این که هر چهل مسئله را پرسیدم و هیچ مسئله ای را فروگذار نکردم. سپس ابوحنیفه گفت: آیا نقل نکرده ایم داناترین مردم کسی است که به اختلافات مردم

۱. التمهید، ابن عبدالبر، ۲ / ۶۷.

۲. تذکره الحفاظ، ذهبی، ۱ / ۱۶۶.

آگاه‌تر باشد؟»^۱

۳. ابونعیم اصفهانی:

«در کتاب حلیۃ الأولیاء آورده است که جعفر صادق از جمله افرادی بود که بسیاری از ائمه و بزرگان از او روایت کرده‌اند؛ افرادی نظیر: مالک بن انس، شعبه بن حجاج، سفیان ثوری، ابن جریر، عبدالله بن عمرو، روح بن قاسم، سفیان بن عیینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبدالعزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طحان و دیگران. گفته است: مسلم در صحیح خود از او روایت کرده و به حدیثش استناد کرده است.

و دیگری گفته است: مالک، شافعی، حسن بن صالح، ابویوب سجستانی، عمرو بن دینار، احمد بن حنبل نیز از او روایت کرده‌اند.

مالک بن انس گفته است: هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، و به دل هیچ بشری خطور نکرده که کسی در فضل و علم و عبادت و ورع، برتر از جعفر صادق باشد.

و از قاضی کوفه، سیف‌الدوله عبدالحمید مالکی درباره مالک پرسیده شد، گفت: او پرورش‌یافته جعفر صادق بود. مالک بسیار ادعا می‌کرد که از او شنیده است و گاهی می‌گفت: آن ثقه برایم روایت کرد، و منظورش صادق علیه السلام بود.

ابوحنیفه نزد او آمده بود تا از او حدیث بشنود. ابوعبدالله که به عصایی تکیه داده بود، نزد او آمد. ابوحنیفه گفت: «ای فرزند رسول خدا، شما هنوز به سنی نرسیده‌ای که به عصا نیاز داشته باشی.» امام فرمود: «همین‌طور است، اما این عصای رسول خداست، و می‌خواهم به آن تبرک جویم.» ابوحنیفه برجست و گفت: «ای پسر رسول خدا، اجازه بده آن را ببوسم.» امام آستین خود را بالا زد و فرمود: «به خدا سوگند تو می‌دانی این پوست،

پوست رسول خداست و این مو، موی اوست؛ اما آن را نبوسیدی و حال عصا را می‌بوسی؟»^۱

۴. ابن خلکان:

«او یکی از امامان دوازده‌گانه طبق مذهب شیعه امامیه، و از بزرگان اهل بیت بود. به دلیل صدق در سخنانش، به "صادق" ملقب شد؛ و فضل او مشهورتر از آن است که نیاز به ذکر داشته باشد.»^۲

۵. ابوالفتح شهرستانی:

«جعفر بن محمد صادق، مردی بود با دانش فراوان و ادب کامل در حکمت، زاهد در دنیا، و با ورعی کامل از شهوات.»^۳

۶. محمد بن طلحه شافعی:

«او از بزرگان اهل بیت و سروران ایشان بود؛ دارای علوم فراوان، عبادت بسیار، ذکرهای مداوم، زهد آشکار، تلاوت بسیار قرآن، و پیگیری معانی آن، استخراج گوهرهایش، و استنتاج عجایش. اوقاتش را به انواع طاعت تقسیم می‌کرد و خود را برای انجام آن‌ها بازخواست می‌نمود. دیدنش یادآور آخرت است، شنیدن سخنش دنیا را حقیر جلوه می‌دهد، و اقتدا به راهش بهشت را به ارمغان می‌آورد. نور چهره‌اش گواهی می‌دهد به این که از نسل نبوت است، و پاکی کردارهایش گواهی می‌دهد به این که از ذریه رسالت است.

جمعی از بزرگان و ائمه از او روایت نقل کرده‌اند و از او علم آموخته‌اند؛ از جمله: یحیی بن سعید انصاری، ابن جریر، مالک بن انس، سفیان ثوری، ابن عیینه، شعبه، ایوب سجستانی و دیگران؛ و آن را برای خود افتخار و فضیلتی که به دست آورده‌اند برشمرده‌اند.»^۴

۱. از او: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲. وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۶.

۴. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ص ۴۳۶.

۷. محیی‌الدین بن شرف نووی:

«محمد بن اسحاق، یحیی انصاری، مالک، سفیان بن، ابن جریر، شعبه، یحیی قطان و دیگران از او روایت کرده‌اند و همه بر امامت، جلالت و سیادت او اتفاق نظر داشته‌اند. عمرو بن ابی‌مقدم گفته است: وقتی به جعفر بن محمد نگاه کردم، دانستم از برگزیدگان نسل انبیاست.»^۱

۸. ابن صباغ مالکی:

«اما مناقب او آن قدر فراوان است که از شماره حسابگر بیرون است و نویسنده دقیق را در فهم انواع آن حیران می‌گرداند.»^۲

۹. ابن حجر هیتمی:

«مردم از او علومی را نقل کردند که شهرتش به همه جا رسید و آوازه‌اش در تمام سرزمین‌ها منتشر شد. بزرگان علما همچون یحیی بن سعید، ابن جریر، مالک، سفیان بن، ابوحنیفه، شعبه، و ایوب سجستانی از او روایت کرده‌اند.»^۳

۱۰. شیخ محمد ابوزهره:

«در این مختصر نمی‌توانیم در فقه امام جعفر وارد شویم، زیرا او استاد مالک، ابوحنیفه و سفیان بن عیینه بوده است، و فقه چنین شخصیتی را نمی‌توان با این اختصار بررسی کرد.»^۴

فزونی علم امام صادق و برجستگی‌اش از آفتاب روشن‌تر است؛ چنان‌که حتی دشمنان

۱. تهذیب الأسماء و اللغات، ۱ / ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ۲ / ۹۱۳.

۳. الصواعق المحرقة، ۲۰۱.

۴. الإمام الصادق، شیخ محمد ابوزهره.

۲۰۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

سرسخت آن حضرت (علیه السلام) - از جمله منصور عباسی - نیز به آن اعتراف کرده‌اند. او درباره امام می‌گوید:

«جعفر از جمله افرادی بود که خداوند درباره‌شان فرموده است: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (سپس کتاب را به کسانی که بندگانمان که برگزیدیم به ارث دادیم)؛ و او از جمله کسانی بود که خداوند برگزید، و از پیشی گیرندگان در نیکی‌ها بود.»^۱

امام صادق (علیه السلام) و واقعه کربلا

هر خواننده و آشنای با سیره امام صادق (علیه السلام) و روایات ایشان، به وضوح پیوند عمیق و ناگسستنی آن حضرت (علیه السلام) را با پدر بزرگوارش حسین (علیه السلام) درمی‌یابد؛ و روایات بسیاری این حقیقت را روشن کرده‌اند. به دلیل فراوانی این روایات، ما در این نوشتار نمی‌توانیم به همه آن‌ها بپردازیم، و قطعاً این موضوع نیازمند پژوهشی مستقل است؛ از این رو، فقط به بیان برخی نکات و اشارات بسنده می‌کنیم.

صادق (علیه السلام) با حسین نفس می‌کشد و وقایع شهادتش را روایت می‌کند

بی‌تردید، در میان ائمه (علیهم‌السلام) بیشترین روایت‌ها از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، و هر کس روایات نقل شده از ایشان (علیه السلام) را دنبال کند به خوبی درمی‌یابد که بخش قابل توجهی از این میراث عظیم روایی، به امام حسین (علیه السلام) اختصاص دارد؛ و این یعنی حسین (علیه السلام) در روح و جان و روان امام صادق زندگی می‌کرد، و حتی همچون هوایی بود که امام (علیه السلام) با آن تنفس می‌کرد و رایحه خوش آن را استشمام می‌نمود.

از ابن سنان، از جعفر بن محمد (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حسین بن علی (علیه السلام) که به او نزدیک می‌شد، نگاهی کرد و او را در دامان خود نشاند و فرمود: بی‌گمان

امام صادق؛ عطای پایان‌ناپذیر حسینی ۲۰۹

سوز و گدازی برای کشته شدن حسین در دل‌های مؤمنان هست که هرگز سرد نمی‌شود. سپس فرمود: پدرم فدای کشته‌ای که هر اشکی برای اوست. گفته شد: ای فرزند رسول خدا، کشته‌ای که هر اشکی برای اوست یعنی چه؟ فرمود: مؤمن او را یاد نمی‌کند مگر این‌که می‌گیرد.»^۱

اگر داغ شهادت حسین علیه السلام هیچ‌گاه در دل‌های مؤمنان سرد نمی‌شود پس حال دل فرزندش امام صادق علیه السلام چگونه خواهد بود که به‌طور کامل از حقیقت مقام پدر مظلومش و منزلت او نزد خداوند آگاه است و به‌خوبی به حقیقت ایثار و فداکاری ایشان در روز عاشورا واقف است؟

روایت برخی حوادث کربلا از زبان ایشان علیه السلام

امام صادق علیه السلام برخی وقایع کربلا را روایت کرده است. به‌عنوان مثال، عبدالله بن منصور، روایت مقتل جدش حسین علیه السلام و اهل بیت و یارانش در روز عاشورا را از ایشان علیه السلام نقل کرده است، از ماجرای هلاکت معاویه و به خلافت رسیدن پسرش یزید (لعنت خدا بر او باد) آغاز می‌کند و با سخنان ام‌کلثوم در برابر عبیدالله بن زیاد (لعنت خدا بر او باد) به پایان می‌برد.

گفت: از جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام پرسیدم: از شهادت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم بگو. فرمود: «پدرم از پدرش برایم نقل کرده است که وقتی معاویه در آستانه مرگ قرار گرفت... ام‌کلثوم گفت: ای پسر زیاد، اگر کشته شدن حسین علیه السلام چشم‌ت را روشن کرده، پس باید بدانی چشم جدّ او صلی الله علیه و آله بارها به او روشن شده است؛ او را می‌بوسید، لب‌هایش را می‌بویید و بر دوش خود می‌نشانده. ای پسر زیاد، پاسخی برای جدّش آماده کن، چراکه او فردا دشمن تو خواهد بود.»^۲

۱. مستدرک الوسائل، طبرسی، ۱۰ / ۳۱۸.

۲. اُمّالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۵ - ۲۲۷.

حزن ایشان (علیه السلام) در روز عاشورا

عبدالله بن سنان روایت می‌کند: در روز عاشورا، خدمت آقایم امام جعفر بن محمد (علیه السلام) وارد شدم. دیدم رنگ چهره‌اش دگرگون شده، و آثار اندوه در صورتش آشکار است، و اشک‌هایش همچون دانه‌های مروارید از چشمانش فرومی‌ریزد. گفتم: «ای فرزند رسول خدا، برای چه گریه می‌کنی؟ خداوند چشم‌هایت را اشک‌بار نکند.» فرمود: «آیا تو در غفلتی؟ مگر نمی‌دانی حسین بن علی (علیه السلام) در چنین روزی به شهادت رسید؟» گفتم: «ای آقای من، نظرتان دربارهٔ روزهٔ این روز چیست؟» فرمود: «بدون نیت قبلی آن را روزه بگیر، و بدون اظهار خوشحالی افطار کن، و آن را مانند روزهٔ کامل بگیر، و افطار تو یک ساعت بعد از نماز عصر و فقط با جرعه‌ای آب باشد؛ زیرا در چنین وقتی از چنین روزی، آتش نبرد در برابر اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو نشست و کارزار پایان یافت، درحالی که سی شهید از دوستان آن حضرت (علیه السلام) بر زمین افتاده بودند، که برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار سخت و جان‌سوز بود. و اگر آن روز زنده بود، خودش آنان را تسلی می‌داد.»

عبدالله بن سنان می‌گوید: ابو عبدالله (علیه السلام) گریست تا آنجا که محاسنش با اشک‌هایش تر شد. سپس فرمود: «همانا خداوند متعال وقتی نور را آفرید، آن را روز جمعه در آغاز ماه رمضان خلق کرد، و ظلمت را در روز چهارشنبه در روز عاشورا، یعنی در تقدیر خود در دهم ماه محرم آفرید، و برای هریک از این دو، راه و روش و آیینی قرار داد. ای عبدالله بن سنان، بهترین کاری که در این روز انجام می‌دهی آن است که لباسی پاک بپوشی و جامهٔ عزای بر تن کنی.» گفتم: «چگونه جامهٔ عزای بپوشم؟» فرمود: «این که دکمه‌های پیراهنت را باز کنی و آستین‌هایت را بالا بزنی، مانند کسانی که مصیبتی دیده‌اند، سپس به مکانی خلوت یا جایی که کسی تو را نبیند، یا خانه‌ای که خلوت باشد برو. وقتی روز بالا آمد و آفتاب برآمد، چهار رکعت نماز بخوان، و رکوع و سجود و خشوع آن را نیکو به جا آور و در هر دو رکعت سلام بده. در رکعت اول، سورهٔ حمد و «قل یا ایها الکافرون» و در رکعت دوم سورهٔ حمد و «قل هو الله احد» را بخوان. سپس دو رکعت دیگر بخوان؛ در رکعت اول، سورهٔ حمد و سورهٔ احزاب بخوان

و در رکعت دوم حمد و سوره منافقون، یا هرآنچه از قرآن برایت میسر شد بخوان. بعد از نماز، رویت را به سمت قبر حسین علیه السلام و جایگاه شهادتش برگردان، خودت را در صحنه شهادت او و فرزندان و خانواده‌اش تصور کن، به او سلام بده، بر او صلوات بفرست، قاتلانش را لعنت کن و از کرده‌هایشان بیزاری بجوی. خداوند در برابر این عمل، درجاتی از بهشت را نصیب تو می‌کند و گناهانت را می‌بخشد. سپس از همان جایی که هستی (اگر در صحرا یا فضایی باز هستی) چند قدم راه برو و در حین راه رفتن بگو: «انا لله و انا الیه راجعون، رضاً بقضاء الله و تسليماً لامره» «ما از خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم، خشنود به قضای خدا و تسلیم فرمان اویم» و در آن حال، اندوهگین و غمگین باش، و یاد خدا باش و استرجاع [ذکر: انا لله و انا الیه راجعون] را در آن روز بسیار به جا آور.»^۱

مصیبت حسین بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست

از عبدالله بن فضل هاشمی نقل شده است که گفت: به جعفر بن محمد صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و بی‌تابی و گریه شد، نه روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد؟ و نه روزی که فاطمه علیها السلام از دنیا رفت؟ و نه روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید؟ و نه روزی که حسن علیه السلام با زهر به شهادت رسید؟

ایشان علیه السلام فرمود: «به‌راستی روز شهادت حسین علیه السلام از همه روزهای دیگر مصیبت‌بارتر بود؛ زیرا اصحاب کساء - که گرمای‌ترین خلق نزد خدا بودند - پنج نفر بودند. وقتی پیامبر از میان آنان رفت، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی ماندند و مردم با وجود آنان تسلی و آرامش داشتند. وقتی فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، مردم با امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی و آرامش می‌یافتند. زمانی که امیرالمؤمنین از دنیا رفت، مردم با حسن و حسین علیهم السلام تسلی و آرامش می‌یافتند. وقتی حسن علیه السلام از دنیا رفت، مردم با حسین علیه السلام تسلی و آرامش می‌یافتند. اما زمانی که حسین علیه السلام به شهادت رسید، دیگر هیچ‌یک از اصحاب کساء برای

۲۱۲.....انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

مردم باقی نماند تا مایه آرامش و تسلی آنان باشد. پس شهادت او به منزله از دست رفتن همه آنان بود؛ همان گونه که بودنش به منزله بودن همه آنان بود. از همین رو، روز شهادتش مصیبت بارترین روزها شد.»

عبدالله بن فضل هاشمی گفت: به ایشان گفتم: «ای فرزند رسول خدا، پس چرا برای مردم در علی بن حسین (علیه السلام) عزاداری و تسلیی همچون پدرانش نبود؟»

فرمود: «چرا، علی بن حسین سید عابدان و امام و حجت خدا بر خلقش پس از پدران پیشین خود بود، ولی او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندیده و از او چیزی نشنیده بود، و دانش او از پدرش، از جدش، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او به ارث رسیده بود؛ و حال آن که امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را مردم همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالات مختلف دیده بودند، پس هرگاه یکی از آنان را می دیدند، جایگاه او را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای او و درباره او به یاد می آوردند. اما هنگامی که آن ها از دنیا رفتند، مردم دیدار گرامی ترین بندگان نزد خداوند عزوجل را از دست دادند، اما در میان آنان، فقدان همه شان جز در فقدان حسین (علیه السلام) جمع نشد، زیرا او آخرین آنان بود که از دنیا رفت. از این رو، روز شهادت آن حضرت (علیه السلام) مصیبت بارترین روز شد.»^۱

زنده نگه داشتن یاد حسین (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) به خوبی می دانست زنده نگه داشتن یاد جدش حسین (علیه السلام) به معنای زنده نگه داشتن دین خدا و حاکمیت اوست، و به همین دلیل هیچ راهی را که در رسیدن به این هدف بزرگ مؤثر بود، فروگذار نکرد و امت مؤمن را به آن ترغیب می نمود:

از جمله:

برپایی مراسم عزاداری و سرودن شعر دربارهٔ حسین (علیه السلام)

از زید شحام روایت شده است که گفت: ما گروهی از کوفیان نزد امام صادق (علیه السلام) بودیم. جعفر بن عفان وارد شد؛ امام او را نزدیک خود نشاند و فرمود: «ای جعفر!» جعفر پاسخ داد: «لیبک، جانم فدای شما.» امام فرمود: «به من خبر رسیده دربارهٔ حسین (علیه السلام) شعر می‌خوانی و خوب می‌سرایی.» گفت: «بله، جانم فدایتان.» امام فرمود: «بخوان.» پس جعفر شعر خود را در حضور امام و اطرافیان سرود، تا آنجا که اشک‌ها بر صورت و محاسن امام جاری شد.^۱

هرگز آبی ننوشید مگر آن که مصیبت حسین را به یاد آورد!

از داوود بن کثیر رقی نقل است که گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم. امام آب خواست. وقتی آب نوشید، دیدم بغض گلویش را فشرده و چشم‌هایش پر از اشک شد. سپس فرمود: «ای داوود، خدا لعنت کند قاتل حسین را! چقدر یاد حسین زندگی را تلخ می‌کند! به خدا قسم، من هیچ‌گاه آب خنکی ننوشیدم جز این که حسین را به یاد آوردم؛ و هیچ‌بنده‌ای نیست که آب بنوشد و حسین (علیه السلام) را یاد کند و قاتلش را لعنت کند، مگر این که خداوند برای او صد هزار حسنه می‌نویسد و صد هزار گناه از او محو می‌کند و او را صد هزار درجه بالا می‌برد، به‌طوری که گویا صد هزار بنده آزاد کرده است، و خداوند روز قیامت او را با صورتی درخشان محشور می‌سازد.»^۲

تصور کن حال امام صادق (علیه السلام) را وقتی می‌فرماید: «من هیچ‌گاه آب خنکی ننوشیدم جز این که حسین را به یاد آوردم»، چگونه مصیبت حسین آرامش و زندگی راحت را از امام (علیه السلام) گرفته بود؛ به همین دلیل است که پیش‌تر بیان شد: امام صادق با حسین نفس می‌کشید و یاد او هیچ‌گاه از قلب شریفش جدا نمی‌شد.

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۵۷۴.

۲. أمالی، شیخ صدوق، ص ۲۰۵.

تأکید فراوان بر زیارت حسین (علیه السلام)

روایات بسیاری از امام صادق (علیه السلام) درباره تأکید بر زیارت امام حسین (علیه السلام) وارد شده است. امام در این روایات تنها به تشویق به زیارت بسنده نکرده است، بلکه آثار و برکات زیارت و تداوم بر آن را در دنیا و آخرت برای انسان بیان فرموده است. بی تردید، رفتار امام صادق در این خصوص، باعث ترغیب و تشویق بیشتر مؤمنان به زیارت حسین (علیه السلام) و استمرار بر آن خواهد شد. چند نمونه از این روایات بسیار را نقل خواهیم کرد:

در ابتدا امام صادق (علیه السلام) بیان می کند که زیارت حسین (علیه السلام) از لازمه های اعتقاد به امامت اوست:

- ایشان فرمود (علیه السلام): «زیارت حسین (علیه السلام) بر هرکسی که به امامت حسین از سوی خداوند عزوجل اقرار دارد واجب است.»^۱

«وجوب» در اینجا یعنی زیارت حسین (علیه السلام) از اجزای کامل شدن ایمان است، به گونه ای که ترک آن، نقصی در ایمان شخص محسوب می شود، حتی اگر بهشتی باشد.

- فرمود (علیه السلام): «کسی که به زیارت قبر حسین (علیه السلام) نرود تا بمیرد، ایمان و دینش ناقص است، و اگر وارد بهشت شود، در آنجا پایین تر از مؤمنان خواهد بود.»^۲

حسین (علیه السلام) حق بزرگ و عظیم بر گردن همه مؤمنان دارد؛ چراکه او فدیة ای است که از سوی محمد و علی و فاطمه (علیهم السلام)، برای دین خدا تقدیم شد؛ پس روی گردانی از زیارت او، کوتاهی در حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حتی کوتاهی در حق خداوند عزوجل است.

۱. وسائل الشیعه (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱۴، ص ۴۴۵.

۲. کامل الزیارات، ابن قولویه، ص ۳۵۵.

- فرمود (علیه السلام): «اگر یکی از شما تمام عمرش را حج به جا آورد و به زیارت حسین بن علی (علیه السلام) نرود، حقّی از حقوق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ترک کرده است؛ چراکه حق حسین (علیه السلام)، فریضه‌ای از سوی خداست که بر هر مسلمانی واجب است.»^۱
- «اگر یکی از شما هزار حج به جا آورد، ولی به زیارت قبر حسین بن علی (علیه السلام) نرود، حقّی از حقوق خداوند متعال را ترک کرده است.»^۲

از دیدگاه امام صادق (علیه السلام)، مسئله زیارت فقط به مردان اختصاص ندارد، بلکه زنان را نیز شامل می‌شود:

- امام صادق (علیه السلام) به امّ‌سعید فرمود: «ای امّ‌سعید، حسین (علیه السلام) را زیارت کن؛ زیرا زیارت حسین (علیه السلام) بر مردان و زنان واجب است.»^۳
- آن حضرت تشویق می‌کرد که زیارت باید با معرفت همراه باشد:

- فرمود: «کسی که با شناخت حق حسین (علیه السلام) به زیارتش برود خداوند او را در بالاترین درجات علّیین ثبت می‌کند.»^۴
- «خداوند چهار هزار فرشته ژولیده و غبارآلود را بر قبر حسین (علیه السلام) گماشته که تا روز قیامت برایش می‌گریند. هرکس حسین (علیه السلام) را با شناخت حقش زیارت کند این فرشتگان تا رساندن او به مقصد همراهش خواهند بود. و اگر بیمار شود، صبح و شام به عیادتش می‌آیند و اگر بمیرد، در تشییع جنازه‌اش حاضر می‌شوند و تا روز قیامت برایش طلب آمرزش می‌کنند.»^۵

۱. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ص ۲۳۸.

۲. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ص ۳۵۷.

۳. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ص ۲۳۷.

۴. کامل‌الزیارات، ابن قولویه، ۲۷۹.

۵. کافی، کلینی، ۴ / ۵۸۱.

امام (علیه السلام) کسانی را که حسین (علیه السلام) را زیارت نمی کنند مورد عتاب قرار داده و فرموده است:

- «شما را چه می شود که به زیارت او - یعنی قبر حسین (علیه السلام) - نمی روید؟ درحالی که چهار هزار فرشته تا روز قیامت بر قبر او گریه می کنند.»^۱

و نیز تأکید می کند که خداوند برای زائران حسین (علیه السلام) کرامتی اختصاص داده است:

- فرمود: «هیچ کس در روز قیامت نیست جز این که آرزو می کند از زائران حسین (علیه السلام) باشد، به خاطر کرامت و احترامی که برای زائران حسین (علیه السلام) نزد خدا می بیند.»^۲

همچنین به فضیلت و آثار و برکات دنیوی و اخروی زیارت حسین (علیه السلام) اشاره فرموده است:

- از عبدالملک خثعمی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «ای عبدالملک، زیارت حسین بن علی (علیه السلام) را ترک مکن و به یارانت نیز دستور بده به زیارت او بروند. خداوند عمرت را طولانی می کند و روزی ات را افزون می گرداند و تو را با سعادت مندی زنده نگاه می دارد و جز سعادت مند از دنیا نمی روی، و تو را در شمار سعادت مندان ثبت خواهد کرد.»^۳

- فرمود (علیه السلام): «کسی که حسین (علیه السلام) را زیارت نکند خیر فراوانی را از دست داده و یک سال از عمرش کم شده است.»^۴

- از عبدالله بن هلال، از امام صادق (علیه السلام) روایت است که می گوید: به ایشان عرض کردم: «فدایت شوم، کمترین پاداش برای زائر حسین (علیه السلام) چیست؟» فرمود: «ای

۱. کامل الزیارات، ابن قولویه، ۱۷۱.

۲. کامل الزیارات، ابن قولویه، ۲۵۸.

۳. وسائل الشیعه (آل البيت)، حر عاملی، ۱۴ / ۴۳۱.

۴. کامل الزیارات، ابن قولویه، ۲۸۵.

عبدالله، کمترین پاداش آن است که خداوند جان و مال او را محافظت می‌کند تا او را به خانواده‌اش بازگرداند، و در روز قیامت خداوند بیش از آن محافظ او خواهد بود.»^۱

امام صادق علیه السلام در مدینه مجلسی داشت که شیعیان و اصحاب بسیاری از مردم عراق به آنجا می‌آمدند؛ و همین که می‌دانست سؤال‌کننده از اهل عراق است، دلش به‌سوی حسین پر می‌کشید و او را به زیارت حسین ترغیب می‌کرد:

از معاویه بن وهب نقل شده است که گفت: نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که پیرمردی - که از شدت کهولت خمیده شده بود - نزد ایشان آمد... امام علیه السلام فرمود: «ای پیرمرد، گمان نمی‌کنم از اهالی کوفه باشی.» گفت: «نه.» فرمود: «اهل کجایی؟» گفت: «فدایت شوم، از اطراف کوفه هستم.» فرمود: «فاصله تو تا قبر جدم حسین مظلوم چقدر است؟» گفت: «نزدیک است.» فرمود: «چقدر به زیارت او می‌روی؟» گفت: «زیاد می‌روم.» فرمود: «ای پیرمرد، این خونی است که خداوند انتقامش را خواهد گرفت. هیچ‌یک از فرزندان فاطمه به مصیبتی مانند حسین مبتلا نشده است و نخواهد شد. او همراه هفده تن از اهل بیتش که برای خدا خیرخواهی کردند و در راه خدا صبر کردند، شهید شد. خداوند بهترین پاداش صابران را به آنان عطا فرماید. روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌همراه حسین علیه السلام خواهد آمد، درحالی‌که دستش را بر سر او نهاده و خون از آن می‌چکد، و می‌گوید: پروردگارا، از اتمم بیرس به چه گناهی فرزندم را کشتند.» سپس فرمود: «هر بی‌تابی و گریه‌ای ناپسند است جز بی‌تابی و گریه برای حسین.»^۲

امام صادق علیه السلام برای زائران حسین علیه السلام دعا می‌فرمود:

از معاویه بن وهب نقل شده است که گفت: برای دیدار با اباعبدالله امام صادق علیه السلام، اجازه

۱. ثواب الاعمال، صدوق، ۹۰.

۲. أمالی، طوسی، ۱۶۱ و ۱۶۲.

ورود خواستم. به من گفته شد: «داخل شو.» داخل شدم و ایشان را در مصالایش در خانه‌اش دیدم. نشستیم تا نمازش تمام شود. شنیدم با پروردگارش مناجات می‌کرد و می‌فرمود: «ای آن که ما را به کرامت مخصوص گرداندی، و ما را به وصیت اختصاص دادی، و به ما وعده شفاعت دادی، و علم گذشته و آینده را به ما عطا فرمودی، و دل‌هایی از مردم را به‌سوی ما متمایل ساختی، مرا و برادرانم را و زیارت‌کنندگان قبر پدرم حسین (علیه السلام) را بیامرز؛ همان‌هایی که اموال خود را هزینه کردند و بدن‌های خود را به سختی انداختند، به امید نیکی و احسان به ما، و به امید پاداشی که در پیوند با ما نزد توست، و برای خوشحال کردن پیامبرت (صلی الله علیه و آله) و به‌جهت اجابت فرمان ما، و برای آن که دشمنان ما را به خشم آورند. آن‌ها این را برای خشنودی تو انجام دادند. پس از جانب ما پاداشی به آن‌ها بده که رضوان و خشنودی تو باشد، و در شب و روز حافظ و نگهبان آن‌ها باش، و خانواده‌ها و فرزندان آن‌ها را، که به جا گذاشته‌اند، به بهترین شکل سرپرستی کن و همراه آن‌ها باش. آن‌ها را از شر هر زورگوی ستیزه‌جو و هر ضعیف و قوی از مخلوقات و از شر شیاطین جن و انس محافظت فرما. به آن‌ها بهتر از آنچه در غربت از وطنشان از تو آرزو داشتند عطا کن، و بهتر از آنچه به‌خاطر ما از فرزندان و خانواده و خویشاوندانشان گذشتند به آن‌ها ببخشای. خدایا، دشمنان ما، آن‌ها را به‌خاطر بیرون آمدنشان سرزنش کردند، ولی این باعث نشد از آمدن نزد ما خودداری کنند، و این به‌سبب مخالفت آن‌ها با دشمنان ما بود. پس آن صورت‌هایی را که خورشید تغییر داده و آن گونه‌هایی را که بر قبر اباعبدالله (علیه السلام) قرار گرفته و آن چشم‌هایی را که از سر رحمت برای ما گریسته، و آن قلب‌هایی را که برای ما بی‌تابی کرده و آن فریادی را که به‌خاطر ما بلند شده، مورد رحمت خود قرار بده. خدایا، من آن جان‌ها و بدن‌ها را نزد تو به امانت می‌سپارم تا روزی که در روز تشنگی‌شان، آنان را بر حوض کوثر ملاقات کنیم.»

امام پیوسته در سجده همین دعا را می‌خواند. وقتی دعا را تمام کرد، گفت: «فدایت شوم، اگر این دعایی را که از شما شنیدم برای کسی بوده باشد که خدا را نمی‌شناسد، گمان می‌کنم آتش جهنم هرگز او را لمس نکند. به خدا سوگند، آرزو کردم کاش به زیارت حسین (علیه السلام) رفته

بودم و حج انجام نداده بودم. امام به من فرمود: «تو چقدر به او نزدیک هستی! پس چه چیزی تو را از رفتن به زیارتش باز می‌دارد؟» سپس فرمود: «ای معاویه، چرا آن را ترک می‌کنی؟» گفتم: «فدایت شوم، نمی‌دانستم تا این اندازه اهمیت دارد.» امام فرمود: «ای معاویه، افرادی که در آسمان برای زائران حسین دعا می‌کنند بیشتر از کسانی هستند که در زمین برایشان دعا می‌کنند.»^۱

امام صادق علیه السلام هیچ فرصت یا روز مبارکی از روزهای خدا را از دست نمی‌داد، مگر آن‌که امت مؤمن را به زیارت حسین علیه السلام به عنوان یکی از اعمال مستحبی که شایسته است مؤمن آن را در آن روز انجام دهد، یادآوری می‌کرد. و به همین دلیل است که می‌بینیم ایشان - و نیز دیگر ائمه علیهم السلام - مستحب بودن زیارت حسین علیه السلام را در شب قدر، روز عرفه، عید غدیر، عید فطر و قربان، ایام رجب و شعبان و روز جمعه و مناسبت‌های دیگر یادآور می‌شدند، و نیز به شیعیان خود چگونگی زیارت و آداب آن، و دعا‌های بعد از زیارت و جزئیات بسیار دیگری را آموزش می‌دادند. روایات بسیاری درباره‌شان در کتاب‌های حدیث و زیارات آمده است.

پیوند دادن امت مؤمن با حسین علیه السلام هدف و تلاشی آشکار در سیره و عمل امام صادق علیه السلام بود، به عنوان بخشی از فرایند ساخت و تربیت امت؛ و دلیل آن نیز روشن است و بارها به آن اشاره شد؛ این که به طور خلاصه: دین حق خداوند با امام حسین و فداکاری بزرگش قوام دارد. امام حسین فدایی حاکمیت خدا، دین او و رسالت اوست، و پیوند با آن حضرت علیه السلام و زنده نگه داشتن یادش به معنای زنده نگه داشتن دین و حاکمیت خداست. بنابراین برای تضمین هدایت و استواری امت مؤمن، این پیوند مستحکم با امام حسین علیه السلام لازم و ضروری بود. به همین دلیل در وصف ایشان علیه السلام آمده «چراغ هدایت و کشتی نجات» است:

از اباعبدالله امام حسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: «روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، و دیدم ابی‌بن کعب نزد ایشان نشسته است. جدم فرمود: خوش آمدی، ای زینت

۲۲۰.....انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

آسمان‌ها و زمین! اُبّی عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا کسی جز شما زینت آسمان‌ها و زمین است؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای اُبّی بن کعب، قسم به آن که مرا به حق به نبوت برانگیخت، همانا حسین بن علی در آسمان‌ها عظیم‌تر است تا در زمین، و اسم او در سمت راست عرش نوشته شده: به راستی حسین، چراغ هدایت و کشتی نجات است.»^۱

رسالت امام صادق (علیه السلام)

رسالتی الهی که امام صادق (علیه السلام) به آن مکلف شده بود بدون شک به رسالت پدرش امام باقر (علیه السلام) پیوند خورده بود؛ زیرا آنچه از ایشان (علیه السلام) خواسته شده بود: تصدیق پدرش، حرکت در مسیر او، و تثبیت گام‌های آن از طریق نشر علم الهی و تقویت ساختار امت مؤمن بود، تا این امت بتواند در برابر نقشه‌های گمراهی در دوران‌های بعدی ایستادگی کند و در نهایت، روز قیام امام حسین (علیه السلام) را به روز ظهور فرزندش امام قائم (علیه السلام) پیوند بزند و با برپایی حکومت عادلانه الهی، کلمه خدا کامل شود.

رسالت امام صادق (علیه السلام) همان رسالت پدرش با گسترده‌گی و تمرکز بیشتر بود

آنچه درباره نهضت علمی بزرگ امام باقر (علیه السلام) گفتیم، تمام منظومه دین الهی را در عرصه‌های اعتقاد، شریعت، تفسیر، اخلاق و... از طریق روایت، مناظره، پاسخ به پرسش‌ها و شبهات، و اصلاح انحرافات فکری پوشش داد؛ و امام صادق (علیه السلام) نیز به ادامه همین مسیر ربانی پرداخت:

از سدید صیرفی نقل است که می‌گوید: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «از سعادت‌مندی مرد این است که فرزندی داشته باشد که در خلق و خو و ویژگی‌هایش به او شباهت داشته باشد؛ و من در این پسر شباهت‌های خلق و خو و خصوصیات خودم را می‌بینم.»؛ یعنی در اباعبدالله

امام صادق علیه السلام.^۱

با در نظر داشتن این نکته که امام صادق علیه السلام به شکلی واضح و متمایز سطح عطای علمی را به بالاترین حد ممکن رساند.

امام صادق علیه السلام میانگین عطای علمی را به بالاترین حد ممکن می‌رساند

پژوهشگر تردید نمی‌کند در این که امام صادق علیه السلام در میان ائمه علیهم السلام بیشترین حجم روایت و آموزش را در تمامی زمینه‌های معرفت دینی به خود اختصاص داده است، به‌طوری که هیچ شاخه‌ای از معرفت دینی نیست مگر این که تاثیر امام صادق علیه السلام در آن مشهود و مشخص است، تا آنجا که پیروان و شاگردانش با عنوان «جعفریه» یا «مذهب جعفری» شناخته شدند.

قطعاً دلیل این موضوع به طول دوران امامت امام صادق علیه السلام بازمی‌گردد، که سی و چهار سال ادامه داشت و آن حضرت در این مدت، مراحل پایانی حکومت بنی‌امیه و مراحل آغازین شکل‌گیری حکومت عباسی را درک کرد؛ و این بازه زمانی، دورانی است که حاکم جدید به‌طور معمول به سامان‌دهی امور حکومت خود و از میان برداشتن بقایای حکومت پیشین به‌عنوان یک اولویت فوری مشغول می‌شود؛ و این کار طبیعتاً به زمان نیاز دارد.

امام صادق علیه السلام به‌خوبی آگاه بود که این دوران گذار، فرصتی است که خداوند متعال برای تثبیت دین حق خود و تقویت پایه‌ها و ارکان آن در اختیار او قرار داده است، و این در واقع کمک و یاری الهی به ولی خود برای انجام رسالت الهی و به ثمر رساندن مأموریت بزرگ او بود. امام صادق علیه السلام به‌طور کامل آگاه بود که عباسیان در دشمنی با دین حقیقی الهی و کینه‌توزی نسبت به حاملان آن از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، وضعیت بهتری از امویان ندارند؛ بلکه در نهایت، آزار و ستم آنان به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم چند برابر ظلم بنی‌امیه خواهد بود، تا آنجا که کار به قتل آنان خواهد انجامید. چگونه ممکن است امام از این حقیقت غافل باشد، درحالی که خود

از آینده سیاه حکومت عباسیان خبر می‌داد و بارها از زبان پدرش، امام باقر (علیه السلام)، شنیده بود که منصور عباسی را «جبار» می‌نامید.

از این رو، امام صادق (علیه السلام) این دوران را به بهترین و کامل‌ترین وجه ممکن مغتنم شمرد، به‌ویژه پس از آن‌که نپذیرفت خودش یا پیروان و علاقه‌مندان را وارد قیام عباسیان علیه حکومت اموی کند. چه تلاش‌های بسیاری که عباسیان و برخی چهره‌های کلیدی آنان - مثل ابومسلم خراسانی و ابوسلمه خلال، که پیش‌تر نیز اشاره شد^۱ - برای جلب رضایت امام یا حتی تأیید حداقلی آن حضرت (علیه السلام) انجام دادند، اما همه این تلاش‌ها به شکست انجامید؛ و تصمیم قطعی (علیه السلام) امام آن بود که تمام وقت و نیروی خود را صرف انجام رسالت الهی‌اش کند، حرکت علمی جامعه را شکوفا سازد، نسلی از دانشمندان و پژوهشگران را در عرصه‌های مختلف علمی تربیت کند، تا برسد به ساختن امت مؤمنی که توانایی ایستادگی و مقابله با چالش‌ها را داشته باشد.

خداوند پاداشش دهد؛ امام صادق (علیه السلام) در انجام مأموریت خود و محقق ساختن هدفش به‌گونه‌ای درخشان موفق شد، و از آن پس «حق» فقط بر زبان پیروان و شیعیان آن حضرت (علیه السلام) جاری نبود، بلکه همه آنچه را آن حضرت (علیه السلام) می‌فرمود تکرار می‌کردند. ایشان علمی را در میان مردم منتشر ساخت که کاروان‌ها آن را با خود حمل می‌کردند. همه به نشستن در محضر ایشان و آموختن از او افتخار می‌کردند، حتی بزرگ‌ترین علمای مسلمین و پیشوایان مذاهبشان؛ و هرکدام از آنان نزد ایشان می‌آمد و می‌گفت: «به من بیاموز، به من حدیثی بگو، ای پسر رسول خدا...!» درحالی‌که خودش نزد هیچ‌کس نرفت و این یکی از نشانه‌های امامت است.^۲

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، مبحث: قیام عباسیان و آغاز حکومت آنان.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: بکر بن کرب صیرفی گفت: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «به‌راستی نزد ما دانشی هست که با وجود آن به مردم نیاز نداریم، درحالی‌که مردم به ما نیاز دارند؛ و نزد ما کتابی هست

امت مؤمن قوی‌تر و استوارتر

امام صادق علیه السلام در گفتارش صادق بود و به عهدی که با پدرش بسته بود وفا کرد؛ آن هنگام که پدر بزرگوارش علیه السلام به او علیه السلام دربارهٔ اصحاب و شیعیانش سفارش کرده بود:

از هشام بن سالم، از اباعبدالله امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «زمانی که مرگ پدرم فرارسید، گفت: ای جعفر، دربارهٔ اصحابم تو را به نیکی با آنان سفارش می‌کنم. گفتم: فدایت شوم، به خدا سوگند آن‌ها را چنان تعلیم خواهیم داد که مردی از آنان در هر شهری که باشد از کسی چیزی نپرسد.»^۱

چرا از دیگران پرسند درحالی که امام صادق علیه السلام آنان را چنان عالم و دانشمند تربیت کرده بود که مردم به آن‌ها مراجعه می‌کردند و از آنان می‌آموختند؛ و آنان را از نیاز به دیگران بی‌نیاز ساخت.

ایشان علیه السلام به اصحاب پدرش افتخار می‌کرد:

ربیعة‌الرأی - مفتی مردم مدینه - به ابوعبدالله علیه السلام گفت: «این برادرانی که از عراق نزد تو می‌آیند، من در اصحاب تو کسی را بهتر و آماده‌تر از آنان ندیده‌ام.» فرمود: «آنان اصحاب پدرم هستند، یعنی فرزندان عین.»^۲

امام صادق علیه السلام گام‌های مهمی را در چهارچوب رویکرد خود برای آماده‌سازی امت مؤمن برداشت که نخستین آن‌ها تشویق به طلب علم، و یادگیری و عمل به آن بود:

«از حفص بن غیاث روایت شده است که گفت: ابوعبدالله علیه السلام به من فرمود: «هرکس

که رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرده و علی علیه السلام به خط خود نوشته است، در آن صحیفه همهٔ حلال و حرام هست. شما مسئله‌ای نزد ما می‌آورید و ما می‌دانیم آیا آن را به کار گرفته‌اید یا آن را ترک کرده‌اید.» کافی، ۱ / ۲۴۱ و ۲۴۲.

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۶.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۸۳.

برای خدا علم بیاموزد و برای خدا به آن عمل کند و برای خدا به دیگران بیاموزد، در ملکوت آسمان‌ها بزرگ شمرده می‌شود و گفته خواهد شد: او برای خدا آموخت، برای خدا عمل کرد و برای خدا تعلیم داد.

... از معاویه بن وهب نقل شده است که گفت: شنیدم امام صادق (علیه السلام) می‌فرمود: «علم را طلب کنید و با بردباری و وقار به آن آراسته شوید، و در برابر کسانی که به آن‌ها علم می‌آموزید فروتنی کنید، و در برابر کسانی که از آنان علم می‌طلبید نیز فروتنی کنید، و از علما و دانشمندان ستم‌پیشه نباشید، که در این صورت باطل شما، حق شما را نیز از بین می‌برد.»^۱

امام صادق (علیه السلام) افراد امت را تشویق می‌کرد تا به دانشمندی مراجعه کنند که خودش و پدرش امام باقر (علیه السلام) آن‌ها را پرورش داده بودند:

از عبدالله بن ابی‌یعفور نقل شده است که گفت: به امام صادق (علیه السلام) گفتم: «همیشه نمی‌توانم شما را ببینم و امکان آمدن نزد شما نیست، و گاه مردانی از اصحاب ما نزد من می‌آیند و از من می‌پرسند، درحالی‌که پاسخ همه سؤالاتشان را نمی‌دانم.» فرمود: «چه چیزی تو را از محمد بن مسلم ثقفی باز می‌دارد؟ او از پدرم حدیث شنیده است، و نزد ایشان جایگاه ویژه‌ای داشت.»^۲

امام صادق (علیه السلام) شاگردانش را دوست می‌داشت:

از عیص بن قاسم نقل شده است که گفت: با دابی‌ام سلیمان بن خالد به محضر اباعبدالله (علیه السلام) وارد شدم. امام (علیه السلام) به دابی‌ام فرمود: «این جوان کیست؟» گفت: «این خواهرزاده‌ام است.» فرمود: «آیا امر شما را می‌شناسد؟» گفت: «بله.» فرمود: «سپاس خدایی را که او را شیطان قرار نداد.» سپس فرمود: «ای کاش من و شما در طائف بودیم، و

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۵ و ۳۶.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۸۳.

من برای شما حدیث می‌گفتم و با شما انس می‌گرفتم، و برای آن‌ها ضمانت می‌کردم که هرگز بر آن‌ها خروج نکنیم.»^۱

و برای پیروان و شیعیانش، فضیلت یاران عالم خود و جایگاه آنان را نزد خود روشن می‌ساخت:

حضرت علیه السلام فرمود: «عُلَمای شیعه ما، مرزبانان در مرزی هستند که ابلیس و عفریت‌هایش در سوی دیگر آن قرار دارند. آنان مانع خروج ابلیس و پیروانش علیه شیعیان ناتوان ما می‌شوند و اجازه نمی‌دهند ابلیس و پیروان و ناصبی‌ها بر آنان مسلط شوند. آگاه باشید، هرکدام از شیعیان ما که برای این کار برخیزد برتر است از کسی که با رومیان و ترک‌ها و خزرها هزاره‌زار بار جهاد کند؛ چراکه او از دین دوستان ما دفاع می‌کند، درحالی‌که آن دیگری از بدن‌هایشان دفاع کرده است.»^۲

امام صادق علیه السلام برای ترغیب شیعیان و پیروانش به فراگیری دانش، معیار برتری میان آنان را به اندازه روایتشان از ائمه علیهم السلام معین فرمود:

- «منزلت شیعیان ما را به اندازه نیکویی روایت‌هایشان از ما بشناسید؛ زیرا ما هیچ‌کدام از آن‌ها را فقیه نمی‌دانیم مگر آن‌که محدّث باشد.» گفته شد: «آیا مؤمن می‌تواند محدّث باشد؟» فرمود: «می‌تواند مفهّم (فهمیده) بشود، و مفهّم همان محدّث است.»^۳

- «منزلت شیعیان ما را نزد ما، به اندازه روایتشان از ما و فهمشان از ما بشناسید.»^۴

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۶۵۲ و ۶۵۳؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۴۷ / ۱۸۵.

۲. الإحتجاج، طبرسی: ج ۱، ص ۸.

۳. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۲۷، ص ۱۴۹.

۴. غیبت، نعمانی، ص ۲۹.

- «منزلت مردان نزد ما را براساس روایتشان از ما بشناسید.»^۱

با در نظر داشتن این که ائمه (علیهم السلام) به هیچ کس اجازه نمی دهند در آنچه ثقات ایشان از آن ها روایت می کنند، شک و تردید روا دارد:

از احمد بن ابراهیم مراغی نقل شده است که گفت: توقیعی شریف از حضرت صادر شد که در آن آمده بود: «هیچ کدام از دوستان ما عذری در تشکیک نسبت به آنچه ثقات ما از ما روایت می کنند ندارد؛ زیرا آنان دانسته اند ما سَرمان را با ایشان در میان می گذاریم، و به آنان سپرده ایم.»^۲

برخی^۳ دوازده نفر از آنان را عالم برشمرده اند (شش نفر از آنان در شمار یاران امام باقر (علیه السلام) و شش نفر در شمار یاران امام صادق (علیه السلام) شمرده می شوند).

امام صادق (علیه السلام) برخی از این افراد را «میخ های زمین و نشانه های دین» نامیده است:

از جمیل بن دراج نقل شده است که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «میخ های زمین و نشانه های دین چهار نفرند: محمد بن مسلم، بُزید بن معاویه، لیث بن بختری مرادی،

۱. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۲۷، ص ۱۵۰.

۲. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۲۷، ص ۱۵۰.

۳. کشی گفته است: «(۴۳۱- جماعت شیعه بر تصدیق این شش نفر از اصحاب امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) اتفاق نظر دارند و آنان را در فقه مقدّم دانسته اند؛ پس گفتند: «فقیه ترین افراد در میان اصحاب نخستین، شش نفرند: زراره، معروف بن خربوذ، برید، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی»». و گفته اند: «فقیه ترین این شش نفر زراره است»؛ برخی نیز به جای ابوبصیر اسدی، ابوبصیر مرادی یعنی لیث بن بختری را ذکر کرده اند.

۷۰۵- جماعت شیعه بر درستی روایاتی که از این افراد نقل می شود و تصدیق گفتارشان و نیز بر فقیه بودن آنان اجماع دارند، و این ها غیر از آن شش نفر است که قبلاً برشمرده ایم. این شش نفر عبارت اند از: جمیل بن دراج، عبدالله بن مسکان، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی، حماد بن عثمان، و ابان بن عثمان. گفته اند: و ابواسحاق فقیه - یعنی ثعلب بن میمون - گفته است فقیه ترین این ها جمیل بن دراج است. اینان از اصحاب جوان امام صادق (علیه السلام) بودند.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۵۰۷، ۶۷۳.

و زرارۀ بن‌اعین.^۱

همچنین - همان‌طور که روشن خواهد شد - امام صادق علیه السلام یاران دانشمند خود را بر پایه تخصص‌های علمی و معرفتی مهم و ضروری آن زمان، با توجه به شایستگی هریک دسته‌بندی کرده است؛ و این گامی بسیار بزرگ در مسیر ساختن امتی نیرومندتر و استوارتر بود؛ زیرا موضوع فقط به همین علما محدود نمی‌شد، بلکه امام به آنان فرمان می‌داد که مردم را تعلیم دهند و حقایق را برایشان بیان کنند. به این ترتیب، فرهنگ امت و جامعه ایمانی - که این دانشمندان در آن زندگی می‌کردند - به تدریج ارتقا می‌یافت، و این یعنی فرصت ایستادگی و پایداری امت مؤمن در برابر چالش‌ها به‌طور قطع، بیشتر خواهد شد.

در سیرۀ امام صادق علیه السلام به روشنی پیداست که ایشان علیه السلام تنها به علما و دانشمندان از شیعیان خود بسنده نکرد، بلکه همه را با اخلاق و سعه صدر خود تحت تأثیر قرار داد، حتی افرادی که پیشینه‌ای در برخی اعمال قبیح داشتند.^۲

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۵۰۷.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: از ابوبصیر نقل شده است که می‌گفت: همسایه‌ای داشتم که از پیروان سلطان بود و مال‌ومنالی به دست آورده بود. کنیزانی برای لهو و لعب و سرگرمی فراهم کرده بود و همه را نزد خود گرد می‌آورد و شراب می‌نوشید و مرا آزار می‌داد. بارها شکایت‌م را از او را به نزد خودش بردم، اما دست برنداشت. وقتی زیاد پافشاری کردم، به من گفت: «ای مرد، من گرفتارم و تو در عافیتی؛ اگر مرا به صاحب خودت عرضه کنی، امیدوارم خداوند به واسطه تو مرا نجات دهد.» این سخن در دلم نشست. وقتی به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم، داستان او را نقل کردم. امام علیه السلام به من فرمود: «زمانی که به کوفه بازگشتی، نزد تو خواهد آمد. به او بگو: جعفر بن محمد به تو می‌گوید: آنچه را بر آن هستی رها کن، و من از طرف خدا بهشت را برایت تضمین می‌کنم.» وقتی به کوفه بازگشتم، او نیز در میان افرادی که به دیدنم آمدند نزد من آمد. او را نزد خود نگاه داشتم تا خانه خلوت شد. آنگاه به او گفتم: «ای مرد، من تو را نزد امام جعفر بن محمد علیه السلام یاد کردم.» امام علیه السلام به من فرمود: «زمانی که به کوفه بازگشتی، او نزد تو خواهد آمد. به او بگو: جعفر بن محمد می‌گوید: آنچه را بر آن هستی رها کن، و من بهشت را از طرف خدا برایت تضمین می‌کنم.» او گریست و گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا این سخن را ابوعبدالله به تو گفته است؟» سوگند خوردم که آنچه گفتم راست است. گفت: «کافی است؛» و رفت. پس از چند روز شخصی را نزد من فرستاد و مرا دعوت کرد. وقتی رفتم

حقیقتی که همواره باید به خاطر داشت این است که مؤمنان به حق، در طول مسیر ادامه دار بعد از زمان امام صادق (علیه السلام)، با گذر از دوران حضور ائمه (علیهم السلام) و سپس ایام غیبت صغری و کبری - که سالیان طولانی را شامل می شود - تا رسیدن به زمان ظهور قائم (علیه السلام) و هدایت یافتن امت مؤمن به ایشان، بدون تردید مدیون تلاش ها و فداکاری های امام صادق (علیه السلام) و حق و دانشی است که آن حضرت (علیه السلام) برای آنان بیان کرده است، به ویژه وقتی بدانیم اجرای رسالت الهی آن حضرت - در نهایت - به قیمت جان شریفش تمام شد.

جلوه هایی از عطای علمی امام صادق (علیه السلام)

در این مختصر می توانیم به برخی از جلوه های دستاورد علمی و معرفتی امام صادق (علیه السلام) اشاره ای داشته باشیم:

۱. امام صادق (علیه السلام) مجلس علمی منظمی خاص خود تشکیل داده بود که صدها نفر از دانش پژوهان در آن شرکت می کردند و از علوم ایشان بهره می بردند. حسن و شاء روزی از مسجد کوفه گذشت و گفت: «در این مسجد، نه صد شیخ را دیدم که همه می گفتند: جعفر بن محمد برایم نقل کرد.»^۱ با وجود فاصله زیاد میان کوفه و مدینه - شهری که امام صادق در آن علوم خود را عرضه می کرد - دانشجویان علم از شهرهای مختلف به مدینه می آمدند و از

او برهنه پشت خانه اش بود. گفت: «ای ابوبصیر، به خدا سوگند، هیچ چیز از خانه ام باقی نمانده و من همه چیز را خارج کرده ام، و در چنین وضعیتی هستم که می بینی.» نزد برادرانم رفتم و برایش لباس تهیه کردم. هنوز چند روزی نگذشته بود که پیغام داد بیمار است و خواست نزدش بروم. مرتب نزد او می رفتم و از او پرستاری می کردم تا این که مرگ به سراغش آمد. در حال احتضار، من کنارش بودم. غش کرد، سپس به هوش آمد و گفت: «ای ابوبصیر، صاحب تو به وعده اش وفا کرد.» سپس از دنیا رفت؛ رحمت خدا بر او باد. وقتی حج به جا آوردم و خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم، اجازه ورود خواستم. وقتی وارد شدم، امام (علیه السلام) از درون خانه، پیش از آن که به طور کامل وارد شوم و درحالی که یک پاییم در حیات و پای دیگرم در دهلیز بود، فرمود: «ای ابوبصیر، ما به وعده مان درباره صاحب تو وفا کردیم.» کافی، کلینی، ۴۷۴ و ۴۷۵.

محضر آن حضرت بهره‌مند می‌شدند؛ و این نشان‌دهنده میزان تأثیرگذاری علمی آن حضرت علیه السلام و گستردگی شهرتش در سراسر سرزمین‌های اسلامی است.^۱ همچنین باید توجه داشت که مجالس درس و علم ایشان علیه السلام را می‌توان بی‌تردید، نخستین هسته پیدایش و شکل‌گیری مدارس علمی در دوره‌های بعد دانست.

۲. امام صادق علیه السلام (بنا بر نیاز) مجالسی علمی برای برگزاری مناظره‌ها، گفت‌وگوها و پاسخ‌گویی به پرسش‌های گوناگون برگزار می‌کرد. در خصوص مناظره‌ها و گفت‌وگوها، باید گفت دیدگاه‌ها و پیشینه‌های دینی و معرفتی طرف‌های گفت‌وگو بسیار متنوع بود؛ برخی مناظره‌ها با پیروان ادیان دیگر انجام می‌شد، برخی با مسلمانانی که رویکرد و تفکرشان با ایشان علیه السلام اختلاف داشت، مانند مناظره‌هایی که میان آن حضرت علیه السلام و سران معتزله، یا

۱. برخی از گفته‌های علمای مسلمین درباره امام صادق علیه السلام:

* شیخ مفید: «مردم از او چنان علومی نقل کردند که بر مرکب‌ها حمل شد و آوازه‌اش در همه شهرها پراکند شد، و از هیچ‌یک از خاندان دانشمندش همچون او نقل نشده بود، و کسی از اهل آثار و ناقلان اخبار با آنان تماس نداشته و از آنان آن‌چنان نقل نکرده است که از ابوعبدالله علیه السلام نقل کرده‌اند. راویان حدیث، اسامی ناقلان حدیث از ایشان علیه السلام را - با وجود اختلافشان در رأی و عقیده - گرد آورده‌اند، و شمار آنان به چهار هزار نفر رسیده است.» الإرشاد، ۲ / ۱۷۹.

* محمد ابوزهره: «امام صادق دارای برتری ویژه‌ای است و نزد بزرگان فضیلت خاصی دارد. ابوحنیفه از او روایت کرده و او را داناترین مردم به اختلاف اقوال دانسته است و او را شخصیتی که بیشترین احاطه را به فقه دارد می‌دانست. امام مالک نزد او به عنوان دانشجو و راوی رفت‌وآمد داشت، و استادی بر ابوحنیفه برای او افتخاری بزرگ بود و همین برای بزرگی او بس است. افزون بر این، او نوه علی بن حسین بود که در زمان خود از نظر فضیلت و شرافت و دیانت و دانش سرور اهل مدینه بود، و ابن‌شهاب زهری و بسیاری از تابعین نزد او شاگردی کرده‌اند. او فرزند محمد باقر بود که علم را شکافت و به ژرفایش رسید. بنابراین خداوند برای او هم شرافت ذاتی قرار داده و هم شرافت نسبی از طریق خاندان هاشمی و عترت محمدی.» الإمام الصادق، ص ۳۰.

* اسد حیدر: «مدرسه او محل مراجعه دانشجویان علم و راویان حدیث از سرزمین‌های دور بود. به دلیل نبود فشار و سخت‌گیری، کوفه و بصره و واسط و حجاز، جگرگوشه‌های خود را به سوی جعفر بن محمد فرستادند؛ از هر قبیله‌ای از بنی‌اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، غفار، اژد، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی‌ضبه، و از قریش، به‌ویژه بنی حارث بن عبدالمطلب و بنی حسن بن حسن بن علی علیه السلام نزد او آمدند.» الإمام الصادق، ۱ / ۴۱ و ۴۲.

ابن ابی العوجاء، یا ابوحنیفه، ابن ابی لیلی، ابن جُریج و دیگران صورت گرفت؛ و بعضی از مناظره‌ها نیز با ملحدان و زندیقان انجام می‌شد، و همچنین با فلاسفه و طبیبان، مثل مناظره‌ای که میان ایشان و طبیب هندی، یا گفت‌وگویی که با طبیب معروف ابن ماسویه صورت پذیرفت. تمام این مناظره‌ها و گفت‌وگوها در متون تاریخی و حدیثی حفظ شده و در منابع مختلف ثبت گردیده است.^۱

هرکس به این مناظره‌ها و گفت‌وگوها مراجعه کند درخواهد یافت که صرفاً به یک حوزه علمی یا معرفتی محدود نمی‌شود، بلکه مباحث حوزه‌هایی چون تفسیر، عقاید، ادیان، فقه، فلسفه و غیره را در بر می‌گیرد، و حتی برخی مسائل علمی غیردینی همچون گفت‌وگویی که با منجم سعد یمانی انجام شد.^۲ پرسش‌هایی که از امام مطرح می‌شد و ایشان به آن‌ها پاسخ می‌داد نیز بسیار زیاد بودند و شمارش دقیق آن‌ها به دلیل بسیاری‌شان دشوار است، و بسیاری از آن‌ها در منابع حدیثی و تاریخی که در میان مسلمانان متداول است به ثبت رسیده‌اند. به همین دلیل، ابن حجر (دانشمند معروف اهل سنت) و شیخ مفید (دانشمند معروف شیعه) در توصیف علم امام صادق (علیه السلام) گفته‌اند: «مردم از ایشان علومی نقل کردند که بر مرکب‌ها حمل گردید، و آوازه‌اش در همه شهرها پراکنده شد»، همان‌گونه که پیش‌تر نیز تقدیم گردید!

- زراره گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «فدای شما شوم، چهل سال است از شما درباره مسائل حج می‌پرسم و شما پاسخ می‌دهید.» فرمود: «ای زراره، خانه‌ای که دو هزار سال پیش از آدم به سویش حج می‌گزاردند، می‌خواهی مسائلیش را در چهل سال به‌طور کامل بدانی؟»^۳

۱. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ج ۱، ص ۷۶ - ۷۸، ۸۰ و ۸۱؛ توحید، صدوق، ص ۲۹۶؛ الخصال، صدوق، ص ۵۱۱؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۸۵. همچنین طبرسی مجموعه‌ای از مناظرات امام صادق (علیه السلام) و برخی شاگردان ایشان را در کتاب الإحتجاج، ج ۲، ص ۶۹ - ۱۵۳ نقل کرده است.

۲. مراجعه کنید به: بحار الأنوار، مجلسی، ج ۴۷، ص ۳۱۸.

۳. وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ج ۱۱، ص ۱۲.

- محمد بن مسلم گفت: «هیچ مسئله‌ای در دلم پیش نیامد جز آن که از ابوجعفر امام باقر (ع) درباره‌اش پرسیدم، تا آن که از ایشان سی هزار حدیث پرسیدم و از ابوعبدالله امام صادق (ع) نیز شانزده هزار حدیث پرسیدم.»^۱

امام صادق (ع) شاگردانش و به‌طور کلی دانشجویان را به نوشتن و ثبت علم تشویق می‌کرد و می‌فرمود: «بنویسید، زیرا تا ننویسید حفظ نمی‌کنید.»^۲

۳. امام صادق (ع) باب تخصص علمی و معرفتی را نیز گشود. ایشان (ع) برخی از شاگردان خود را در رشته‌های علمی مختلفی که در زمانش رایج بود دسته‌بندی کرد، و بی‌تردید، ملاک این دسته‌بندی، شایستگی و توانمندی علمی آنان بود و به همین دلیل بسیاری از آنان در رشته تخصصی خود درخشیدند و دستاوردهای علمی بزرگی پدید آوردند. به‌عنوان مثال، بسیاری در فقه برجسته شدند، مانند زراره، محمد بن مسلم، فضیل بن یسار، ابوبصیر و دیگران، برخی در تفسیر، مثل حمران بن اعین و دیگران، درحالی که هشام بن حکم، هشام بن سالم و مؤمن الطاق در علم کلام و مناظره و علوم عقلی تخصص یافتند؛ برخی نیز به‌طور خاص در علم توحید تخصص داشتند، مثل مفضل بن عمر؛ و برخی دیگر در علوم طبیعی سرآمد بودند، ازجمله جابر بن حیان کوفی در علم شیمی، و ابراهیم بن حبيب فزاری در علم نجوم؛^۳ و به همین ترتیب سایر علوم...

روزی امام صادق (ع) اقدام به آموختن برخی اصول توحید و عقاید به هشام بن حکم نمود و در پایان جلسه خود به او فرمود: «ای هشام، آیا به گونه‌ای فهمیدی که با آن توان پاسخ‌گویی و مقابله با دشمنان ما و افرادی را که برای خدا شریک قائل‌اند، داشته باشی؟» هشام گفت:

۱. مستدرک الوسائل، طبرسی، ج ۱۷، ص ۳۱۵؛ بحار الأنوار، مجلسی، ج ۴۶، ص ۳۲۸.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۵۲.

۳. ابواسحاق ابراهیم بن حبيب فزاری نخستین کسی بود که در میان مسلمانان اسطرلاب را ساخت. مراجعه کنید به: فلاسفة الشيعة، عبدالله نعمه، ۷۴.

بله. حضرت فرمود: «خداوند تو را از آن بهره‌مند سازد و بر آن ثابت بدارد!» هشام گفت: «به خدا سوگند، از آن زمان هیچ‌کس نتوانست در علم توحید بر من غلبه کند.»^۱

امام صادق (علیه السلام) از شاگردان خود می‌خواست دربارهٔ علومی که درهایشان را به روی آنان گشوده بود، بنویسند و آنان را به نگهداری و حفظ کتاب‌های علمی فرمان می‌داد:

«از عبید بن زراره نقل است که می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «کتاب‌هایتان را محافظت کنید، زیرا به آن‌ها نیاز پیدا خواهید کرد.»

... از مفضل بن عمر نقل است که گفت: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «بنویس و علمت را در میان برادرانت منتشر کن، و اگر از دنیا رفتی، کتاب‌هایت را به فرزندان به میراث بگذار؛ زیرا زمانی خواهد آمد که مردم در دوران هرج و مرج با چیزی جز کتاب‌هایشان انس نخواهند گرفت.»^۲

به همین دلیل، بسیاری از شاگردان آن حضرت کتاب‌هایی تألیف کردند؛ ازجمله: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، مفضل بن عمر، ابان بن تغلب، اسماعیل بن مهران، جمیل بن دراج، جابر بن یزید جعفی و دیگران.^۳ شاگردان دیگر آن حضرت همچون جابر بن حیان نیز

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۸۷.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۲.

۳. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: رجال نجاشی، ص ۱۰، شماره ۷ (ابان بن تغلب)؛ ص ۲۶ و ۲۷، شماره ۴۹ (اسماعیل بن مهران)؛ ص ۱۲۷، شماره ۳۲۸ (جمیل بن دراج)؛ ص ۱۲۸، شماره ۳۳۲ (جابر بن یزید)؛ ص ۱۶۱، شماره ۱۱۱۲ (مفضل بن عمر)؛ ص ۳۲۴، شماره ۸۸۲ (محمد بن مسلم)؛ ص ۴۳۳، شماره ۱۱۶۲ (هشام بن حکم)؛ ص ۴۳۴، شماره ۱۱۶۳ (هشام بن سالم).

به‌عنوان مثال: ابان بن تغلب چندین کتاب تألیف کرده است، ازجمله: کتاب القراءات، کتاب الفضائل، و کتاب الغریب فی القرآن (مراجعه کنید به: الفهرست، ابن ندیم، ص ۳۰۸؛ الفهرست، طوسی، ص ۵۷ و ۵۹). مؤمن الطاق نیز چند کتاب نوشته است، ازجمله: کتاب الإمامة، کتاب المعرفة، کتاب إثبات الوصية و... (مراجعه کنید به: الفهرست، ابن ندیم، ص ۲۵۰). مفضل بن عمر کتاب توحید را تألیف کرده و هشام بن حکم چندین کتاب نوشته که ابن ندیم در فهرست خود، ۱۷ اثر از او را برشمرده است (مراجعه کنید به: الفهرست، ص ۲۲۳ و ۲۲۴). دیگر شاگردان نیز آثار

در علم شیمی و نجوم، کتاب‌ها و پژوهش‌هایی نوشتند. به همین جهت، می‌توان دوران امام صادق (علیه السلام) را عصری دانست که در آن نگارش و تألیف به شکلی آشکار رونق گرفت.

امام صادق (علیه السلام) گاهی از برخی شاگردانش می‌خواست مردم را آموزش دهند. مردی از شام نزد ایشان آمد و خواست بیاموزد. حضرت به هشام بن حکم فرمود: «به او آموزش بده، زیرا دوست دارم او شاگرد تو باشد.»^۱

همچنین مناظراتی در مجلس امام صادق (علیه السلام) میان برخی از یاران ایشان و دیگران برگزار می‌شد، و گاهی چند نفر در آن‌ها شرکت می‌کردند؛ مانند مناظره‌ای که هشام بن حکم، هشام بن سالم، مؤمن الطاق،^۲ حمران بن اعین و قیس ماصر در آن شرکت داشتند؛ و پس از پایان مناظره، امام صادق (علیه السلام) عملکرد هریک از آنان را ارزیابی کرد و نکاتی (مثبت یا منفی) درباره هر کدام بیان فرمود، تا این‌که به هشام بن حکم رسید و فرمود: «چون تویی باید با مردم سخن بگویی.»^۳

تألیف کرده‌اند.

۱. مراجعه کنید به: الکنى و الالقاب، عباس قمى، ج ۲، ص ۴۵۳.

۲. درباره مؤمن الطاق - معروف به «ابوجعفر احول» - گفته شده دارای توانایی استدلال و سرعت در پاسخ‌گویی بود. ازجمله مناظرات او با ابوحنیفه نقل شده است که ابوحنیفه به مؤمن الطاق گفت: «امام تو جعفر بن محمد (علیه السلام) مرده است.» مؤمن الطاق پاسخ داد: «اما امام تو از مهلت‌یافتگان تا روز وقت معلوم است.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۴۲۶ / ۲.

۳. مراجعه کنید به: اعیان الشیعة، محسن الامین، ۱۰ / ۲۶۵. نقل زیر یکی از مناظرات هشام بن حکم است که شاید علت فرمایش امام صادق (علیه السلام) را روشن کند که فرموده است: «همچون تویی باید با مردم سخن بگویی.» از یونس بن یعقوب روایت شده است که می‌گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) گروهی از اصحابش گرد آمده بودند و در میان آنان حمران بن اعین، مؤمن الطاق، هشام بن سالم، الطیار و دیگران حضور داشتند، و نیز هشام بن حکم که جوان بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای هشام!» عرض کرد: «لیک، ای پسر رسول خدا!» امام (علیه السلام) فرمود: «برایم بگو با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از او پرسیدی؟» هشام گفت: من شما را بزرگ می‌شمارم و از شما شرم دارم، زبانم در برابر شما نمی‌چرخد. امام (علیه السلام) فرمود: «هرگاه به شما چیزی گفتیم انجامش دهید.» هشام گفت: به من خبر رسید که

«امام حق» در علومى مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، پزشکی، نجوم و... متخصص باشد، اما این به آن معنا نیست که امام حتماً باید از این علوم ناآگاه باشد. بر همین اساس، امام صادق (علیه السلام) مشارکت‌های علمى فراوانی در علومى که در زمانش رایج بود داشته است.^۱ برخی از این مشارکت‌ها عبارت‌اند از:

اول: نظارت بر فعالیت‌ها و پژوهش‌های برخی از شیعیان خود که در علوم طبیعى - مانند شیمی - برجسته بودند. در این زمینه، می‌توان به جابر بن حیان کوفی اشاره کرد که در آن زمان شهرت بسیاری داشت. او به‌عنوان پدر شیمی نوین شناخته می‌شود و پژوهش‌هایش در

وحی می‌کند. علمى که در اینجا واجب است، علم دینی است که خلیفه خدا مأمور به تبلیغ آن به مردم است.» عقائد الإسلام، از انتشارات انصار الإمام المهدی.

۱. به‌عنوان مثال، در زمان امام صادق (علیه السلام)، آرا و نظرات اخترشناس معروف، بطلمیوس رواج داشت و کتاب «المجسطی» که در قرن دوم میلادی نوشته بود شایع بود. در این کتاب، بطلمیوس باور داشت که زمین مرکز جهان است و خورشید به دور زمین می‌چرخد، و در طول یک ماه از برجى فلکى به برج دیگر حرکت می‌کند تا در یک سال یک دور کامل گرد زمین بچرخد. همچنین برای خورشید حرکتی دیگر قائل بود که در آن طی شبانه‌روز، یک دور کامل به دور زمین می‌چرخید. از زمان تألیف کتاب او تا روزگار امام صادق (علیه السلام) ۵۶۰ سال گذشته بود و هیچ‌کس جرئت نقد یا رد او را نداشت تا این‌که امام صادق (علیه السلام) در سنین جوانی به یک مدل فیزیکی از زمین و ستارگانی که خورشید نیز در میان آن‌ها بود و به دور زمین گردش می‌کردند، نگاهی انداخت. این مدل مطابق نظریه بطلمیوس ساخته شده و در سال ۹۱ هجری توسط یکی از شاگردان امام باقر (علیه السلام) از مصر به مدینه آورده شده بود. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اگر خورشید به دور زمین می‌چرخد و هر ماه از برجى به برج دیگر می‌رود تا در یک سال یک دور کامل بزند، پس چه سزى در ناپدید شدن خورشید در هر شب وجود دارد و چرا دوباره در صبح ظاهر می‌شود؟ و اگر خورشید در هر برج یک ماه توقف دارد، پس باید آن را به‌طور پیوسته ببینیم و نباید هر شب غروب کند!» (مراجعة کنید به: الإمام الصادق کما عرفه علماء الغرب، دکتر نورالدین آل علی، ص ۹۴).

بدیهی است نقد علمى واردشده از سوی امام صادق (علیه السلام) به نظریه بطلمیوس، که باب اثبات عکس آن را گشود (یعنی این‌که زمین به دور خورشید می‌چرخد، نه برعکس)، در جامعه مدینه در آن زمان تأثیر چندانی نداشت؛ چون آن‌ها اساساً به این علوم علاقه‌مند یا با آن‌ها آشنا نبودند؛ تا این‌که بعدها دانشمندان لهستانی «کوپرنیک» آمد و نظریه گردش زمین به دور خورشید را اثبات کرد، و در نتیجه مرکز بودن زمین برای جهان باطل شد؛ و این همان دیدگاهی بود که امام صادق (علیه السلام) - تقریباً ۹۰۰ سال پیش از کوپرنیک - به‌روشنی به نقد آن پرداخته بود.

دوران‌های بعد تأثیر چشم‌گیری داشته است.^۱ آثار جابر به زبان لاتین ترجمه شد و او شخصیتی شناخته‌شده در میان دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) بود، و حتی در شمار شاگردان امام صادق (علیه السلام) قرار گرفته است.^۲

پژوهش‌های جابر بن حیان درباره واکنش‌های شیمیایی، معادلات، و آزمایش‌های علمی‌اش در بررسی عناصر - به گفته برخی تاریخ‌نگاران علم - در تحریک و شکوفایی نهضت ترجمه در بغداد نقش داشت.^۳

دوم: اشاره‌های معرفتی که نظریه‌های علمی آن‌ها را تأیید کرده‌اند.

۱. مراجعه کنید به: مقدمه‌ای بر تاریخ پزشکی عربی، دکتر تیجانی الماحی، ص ۳۰؛ العالم العربی، نجلاء عزالدین، ص ۱۲؛ سهم مسلمانان در تمدن انسانی، حیدر بامات، ص ۱۰۸.

۲. برخی از تصریحات تاریخ‌نگاران و پژوهشگران درباره این موضوع:

- ابن خَلِّکان: «ابوعبدالله جعفر صادق... یکی از امامان دوازده‌گانه براساس مذهب امامیه، و از بزرگان اهل بیت شمرده می‌شد. او را به‌خاطر راست‌گویی‌اش «صادق» نامیدند و فضل و برتری‌اش مشهورتر از آن است که ذکر شود. او در صنعت کیمیا، زُجر (پیش‌بینی از طریق رفتار پرندگان) و قَال (پیشگویی از نشانه‌ها) سخن‌هایی دارد. شاگرد او "ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرسوسی" کتابی تألیف کرده که شامل هزار برگه است و نامه‌های جعفر صادق را که بالغ بر پانصد نامه است در خود جای داده است.» (وفیات الأعیان، ۱ / ۳۲۷)

- حاجی خلیفه: «... آثار جابر، شاگرد جعفر صادق... و او عمرش را صرف طلب علم کیمیا کرد.» (کشف الظنون، ۲ / ۱۵۲۹)

- دکتر خضر احمد عطاءالله: «اما جعفر صادق که نام او در نوشته‌های جابر اغلب با تعبیر "سیدی (سروریم)" ذکر شده است، برخی گمان کرده‌اند منظورش جعفر بن یحیی برمکی است، اما شیعه‌ها می‌گویند - و این قول، راجح و درست است - منظور او جعفر صادق است؛ و ما نیز می‌گوییم این قول، راجح و صادق است؛ زیرا جابر، شیعه بود و عجیب نیست اگر برای امام شیعی خود عنوان سیادت قائل شود.» (بیت‌الحکمة در عصر عباسیان، ص ۳۱۴ و ۳۱۵)

- دکتر عبدالحلیم منتصر: «جابر بن حیان نخستین کیمیاگر عرب، بلکه بدون هیچ منازعی شیخ کیمیاگران است؛... او دانش و کیمیا را از استادش جعفر صادق آموخت.» (تاریخ علم و نقش دانشمندان عرب در پیشرفت آن، ص ۱۰۵)

۳. هولیار می‌گوید: «به‌واسطه جابر کتاب‌های متعددی برای ترجمه از قسطنطنیه به بغداد منتقل شد...» (شیمی تا

عصر دالتون، هولیار، ص ۱۵)

در سخنان امام صادق (علیه السلام) که در روایات نقل شده است، اشاره‌های فراوانی به مسائل گوناگون شده که معنایشان در زمان‌های بعد - ازجمله در روزگار ما - با پیشرفت نظریه‌های علمی روشن‌تر شده است. برخی نمونه‌ها تقدیم حضور می‌شود:^۱

- اشاره ۱: حدیث امام صادق (علیه السلام): زرارہ گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «فدای شما شوم، چهل سال است از شما درباره مسائل حج می‌پرسم و شما پاسخ می‌دهید.» فرمود: «ای زرارہ، خانه‌ای که دو هزار سال پیش از آدم به‌سویش حج می‌گزاردند، می‌خواهی مسائلت را در چهل سال به‌طور کامل بدانی؟»^۲

این حدیث به نظریه تکامل اشاره دارد؛ زیرا به‌روشنی از وجود زندگی هوشمند بر روی زمین پیش از آدم (علیه السلام) سخن می‌گوید؛ و این که آن‌ها بشری بوده‌اند که از سطحی معین از ادراک برخوردار بوده‌اند، زیرا آن‌ها حج خانه خدا را به جا می‌آوردند، و این اشاره بیش از ۱۱۰۰ سال پیش از نظریه تکامل دانشمند زیست‌شناس داروین مطرح شده است!

- اشاره ۲: حدیث امام صادق (علیه السلام): «خداوند عزوجل دوازده هزار عالم دارد؛ که هرکدام از آن عوالم بزرگ‌تر از هفت آسمان و هفت زمین است. هیچ‌کدام از این عوالم نمی‌داند خداوند عزوجل عالمی غیر از عالم خودشان دارد، و من حجت بر آنان هستم.»^۳

این حدیث به وجود «عوالم متعدد» اشاره دارد و این فرمایش ایشان بیش از ۱۲۰۰ سال پیش از آن بوده است که فیزیک‌دان معروف «هیو اورت» در اواسط قرن بیستم، نظریه «چند جهانی» خود را ثابت کند!

۱. برای مثال‌های بیشتر در این زمینه، می‌توانید به کتاب «وهم الإلحاد» (توهم بی‌خدایی) تألیف سید احمد الحسن، صفحات ۵۶۵ تا ۵۶۸ مراجعه کنید.

۲. وسائل الشیعة (آل البيت)، حرّ عاملی، ج ۱۱، ص ۱۲.

۳. الخصال، شیخ صدوق، ص ۶۳۹.

- اشاره ۳: حدیث امام صادق (علیه السلام): «به راستی پشت چشمه خورشید شما، چهل چشمه خورشید دیگر است که در هریک مخلوقات بسیاری هستند؛ و نیز پشت ماه شما، چهل ماه دیگر است که در هریک مخلوقات بسیاری زندگی می کنند که نمی دانند خداوند آدم را آفریده است یا نه!»^۱

این حدیث اشاره دارد به این که وجود زندگی به فراهم بودن انرژی تکیه دارد، نه به طور خاص فقط خورشید، و این که خورشید تنها منبع انرژی نیست؛ زیرا بسیاری از موجودات زنده که در اعماق اقیانوس ها زندگی می کنند برای رشد و تکثیر خود به گرمای درون زمین و برخی مواد شیمیایی تکیه دارند.

سید احمد الحسن فرموده است:

«بنابر این بیش از هزار سال پیش، محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (علیهم السلام) بیان داشته اند:

* پیش از ما زندگی هوشمندانه و آگاهانه ای بر این زمین وجود داشته است. سنگواره ها و شواهد ژنتیکی، این مدعا را اثبات کرده اند و ما این موضوع را در این کتاب بیان داشته ایم.

* در کیهانی که محل زندگی ماست، زندگی های هوشمندانه و آگاهانه ای غیر از ما وجود دارد. طبق اطلاعات کیهان شناسی نوین، این موضوع بسیار محتمل است، به ویژه پس از شناسایی و رصد سیارات مشابه سیاره زمین در فضا های بسیار دور.

* نه تنها در کیهانی که محل زندگی ماست، بلکه در کیهان های دیگری غیر از آن نیز زندگی هوشمندانه و آگاهانه ای جریان دارد. و ما این موضوع را پیش تر هنگام بررسی مکانیک کوانتوم و فرضیه چندجهانی و نظریه هیو اورت بیان داشته ایم.»^۲

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۵۱۰.

۲. توهّم بی خدایی، احمد الحسن، ص ۵۶۷ و ۵۶۸.

این‌ها برخی از ابعاد فعالیت علمی و انقلاب معرفتی بود که امام صادق (علیه السلام) آن را راهبری نمود؛ و با توجه به آن به نتایج زیر می‌رسیم:

۱. امام صادق (علیه السلام) نهضت علمی و معرفتی بزرگی را رهبری کرد که بر سراسر سرزمین‌های اسلامی تأثیر گذاشت و هزاران دانشجو را جذب نمود. بسیاری از آنان برجسته شدند و امام (علیه السلام) باب تخصص علمی را - که زیر نظر و ارزیابی خودش قرار داشت - برایشان گشود.

۲. جنبش علمی امام تنها به علوم دینی محدود نمی‌شد و فقط از یک اسلوب واحد پیروی نمی‌کرد، بلکه شامل تدریس، تألیف، گفت‌وگو، جلسه‌های علمی، مناظره و... نیز می‌شد.

۳. جنبش تألیف - هم در سطح علوم دین و هم در سطح علوم طبیعی - فعال شد، و به اعتراف برخی از مورخان علم، پژوهش‌های دانشمند علم کیمیا جابر بن حیان (شاگرد امام صادق (علیه السلام)) در رونق گرفتن روند ترجمه در بغداد نقش داشت.

مهم است این نتایج را در حافظه نزدیک خود نگه داریم؛ زیرا هنگام بررسی سرآغازهایی که «بیت‌الحکمه» در تأسیس خود بر آن‌ها استوار شد، به یادآوری آن‌ها نیاز خواهیم داشت.^۱

تقیه و بداء

علمی که امام صادق (علیه السلام) منتشر ساخت و سراسر منظومه دین الهی را در بر گرفت، به معنای تمام کلمه «عظیم» است؛ امانده به‌طور ویژه به دو موضوع مهم خواهیم پرداخت، که در متون دینی وارد شده از ایشان (علیه السلام) آمده است تا مقصود حضرت (علیه السلام) از این دو موضوع مشخص و بیان شود. انتخاب این دو موضوع به‌خصوص از آن جهت است که معمولاً - چه

۱. بیت‌الحکمت، مرکز تخصصی علمی و پژوهشی در شاخه‌های گوناگون علوم بود که آوازه‌اش در دوران مأمون عباسی شهرت یافت و پژوهشگران و دانشمندان بزرگی همچون خوارزمی را به خود جذب کرد. این مرکز، دستاوردهای علمی مهم و تأثیرگذاری برای جامعه انسانی ارائه کرد که آثار آن تا امروز ادامه دارد.

از روی قصد و چه از روی نادانی - بد فهمیده می‌شوند، و سپس از آن‌ها برای اشکال وارد کردن به سخن خود امام صادق (علیه السلام) یا عقیده شیعیانش، که به دین و سخن ایشان (علیه السلام) پایبندند، استفاده می‌شود. این دو موضوع عبارت‌اند از: تقیه و بداء.

۱. تقیه

«تقیه» عبارت است از حالتی از ترس و بیم که انسان را وادار می‌کند آنچه را در دل دارد، آشکارا بیان نکند یا حتی خلاف آن را نشان دهد.

«تقیه» موضوعی مشروع در دین خداست، هم در قرآن و هم در سنت، البته در چهارچوب حدود و ضوابطی مشخص.

دلالیت آیه شریف: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ﴾^۱ (هرکس پس از ایمانش کافر شود، مگر آن که تحت اجبار قرار گرفته و دلش به ایمان مطمئن باشد)، و نیز این فرمایش حق تعالی: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾^۲ (مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان به عنوان دوست و یاور بگیرند، و هرکس چنین کند از خدا نیست، مگر آن که از آنان تقیه کنید) به تقیه، مسئله‌ای است که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند.

• «بسم الله الرحمن الرحيم، کتاب الاکراه، و فرمایش حق تعالی: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾»^۳ (کسی که بعد از ایمانش به خدا کافر شود، جز آن کس که به اجبار وادار گردد درحالی که دلش مطمئن به ایمان است؛ ولی کسی که سینه‌اش را برای کفر گشوده،

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۳. سوره نحل، آیه ۱۰۶.

غضب خدا بر اوست، و برای آنان عذابی بزرگ خواهد بود؛ و نیز فرموده است: ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا﴾ (مگر این‌که از آنان [برای تقیه] پرهیز کنید)؛ و از جمله آن "تقاه" (تقیه‌کنندگان) است و منظور تقیه است... همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ (کسانی که فرشتگان جانشان را می‌گیرند درحالی‌که به خود ستم کرده‌اند، [فرشتگان] می‌گویند: در چه حالی بودید؟ می‌گویند: ما در زمین مستضعف بودیم)، تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا﴾ (و برای ما از جانب خود یآوری قرار بده). پس خداوند مستضعفانی را که توانایی خودداری از ترک آنچه خداوند به آن فرمان داده ندارند، معذور داشته است؛ و "ناچارشده" فقط مستضعفی است که نتواند آنچه را مأمور به انجامش است انجام دهد. * و حسن گفته است: تقیه تا روز قیامت برقرار است.^۱

• «از ابن عباس درباره فرمایش حق تعالی ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ (مگر کسی که مجبور شده، و دلش به ایمان آرام باشد) روایت شده است که می‌گوید: «خداوند سبحان خبر داده است که هرکس بعد از ایمانش کافر شود خشم خدا بر اوست و برای او عذابی بزرگ خواهد بود؛ اما کسی که به اجبار با زبان اظهار کفر کند، درحالی‌که دلش بر ایمان استوار است تا از دشمن نجات یابد، بر او گناهی نیست؛ زیرا خداوند بندگان را طبق آنچه در دل دارند مؤاخذه می‌کند.»

... درباره آیه ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾ (مگر آن‌که برای حفظ جان خود از آنان تقیه کنید)، از ابن عباس نقل شده است که گفت: «تقیه سخن گفتن با زبان است، درحالی‌که دل به ایمان مطمئن و پایدار است؛ اما اگر کسی دستش به قتل بگشاید، دیگر معذور نیست و گناهکار خواهد بود.»^۲

۱. صحیح بخاری، ۸ / ۵۵.

۲. السنن الکبری، بیهقی، ۸ / ۲۰۹.

• ابوعمر (خدا رحمتش کند) گفته است: «عمار و مادرش سُمیّه از جمله افرادی بودند که در راه خدا شکنجه شدند. عمار برای نجات خود آنچه را آن‌ها خواستند با زبان گفت درحالی که دلش به ایمان آرام بود؛ پس ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ (مگر کسی که مجبور شده، و دلش به ایمان آرام باشد) درباره او نازل شد، و همه مفسران بر این نظر اجماع دارند.»^۱

حال که «تقیه» مشروع، قرآنی و مورد قبول همه مسلمانان است و در منابع صحیح اهل سنت نیز آمده است، پس چرا فرمایش‌ها ائمه (علیهم السلام) - آن فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - درباره آن انکار شود، درحالی که آنان عالمان حقیقی هستند؟

- امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «تقیه از دین من و دین پدران من است، و کسی که تقیه نکند ایمان ندارد.»^۲

- امام صادق (علیه السلام) درباره فرمایش حق تعالی ﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ﴾ (و نیکی و بدی برابر نیستند) فرمود: «نیکی یعنی تقیه، و بدی یعنی افشاگری» و درباره تفسیر این فرمایش ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾ ([بدی را] با آنچه نیکوتر است دفع کن) فرمود: «آنچه نیکوتر است، تقیه است.»^۳

این از نظر تشریع تقیه بود؛ اما از نظر حدود، «تقیه» در صورت وجود ضرورت جایز است، تا این که به ریختن خون برسد؛ که در این صورت تقیه روا نیست:

- از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «تقیه در هر ضرورتی جایز است و صاحب تقیه هنگامی که شرایطش برایش پیش بیاید، خودش داناتر است.»^۴

۱. الاستیعاب، ابن عبدالبر، ۳ / ۱۱۳۶.

۲. کافی، کلینی، ۲ / ۲۱۹.

۳. کافی، کلینی، ۲ / ۲۱۸.

۴. کافی، کلینی، ۲ / ۲۱۹.

- از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «تقیه فقط برای حفظ جان تشریع شده است، پس اگر کار به خون‌ریزی برسد، دیگر تقیه‌ای نیست.»^۱

اما عاملی که عمل به تقیه را واجب می‌سازد، ضرورت حفاظت از دین خداست؛ از قبیل: حفظ جان امام معصوم (علیه السلام)، یا حفظ جامعه مؤمنان از رسیدن آسیبی بزرگ به آن. از همین روست که مشاهده می‌کنیم گاهی امامان (علیهم السلام) زمانی که جانشان پیش از به انجام رساندن رسالتی که به آن مکلف بوده‌اند تهدید به قتل می‌شد، به تقیه عمل می‌کردند. همان‌گونه که بیان شد، در نامه امام باقر (علیه السلام) به سلیمان بن عبدالملک، ایشان به شیوه‌ای نوشته بود که با نامه‌اش به عمر بن عبدالعزیز متفاوت بود؛ و هنگامی که والی عمر در مدینه از ایشان (علیه السلام) درباره این تفاوت سؤال کرد، فرمود: «سلیمان جبار بود، پس به او آن‌گونه نوشتم که به جباران نوشته می‌شود، اما صاحب تو امری را آشکار کرد، پس به او مطابق وضعیت خودش نوشتم».^۲ روشن است آنچه امام باقر (علیه السلام) را به استفاده از تقیه واداشت، محافظت از جان‌اش از کشته شدن بود؛ به‌ویژه با توجه به این‌که هنوز رسالت خود را آغاز نکرده و - همان‌طور که دانستیم - علم فراوانی را که مأمور به نشر آن بود منتشر نساخته بود.

اما پرهیز از آسیب رسیدن به جامعه مؤمن، این نکته‌ای بود که امام صادق (علیه السلام) در علت فرمان دادن به عمل به تقیه به آن توجه داشت، آنگاه که به شیعیانش فرمود: «شما در میان مردم همچون زنبور عسل در میان پرندگان هستید!»

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «بر دین خود تقیه کنید؛ پس آن را با تقیه بیوشانید؛ زیرا کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد. شما در میان مردم همچون زنبور عسل در

۱. کافی، کلینی، ۲ / ۲۲۰.

۲. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۳۰۵. منظور امام (علیه السلام) این بود که عمر بن عبدالعزیز چون می‌خواست به عدالت رفتار کند و مظالم را برگرداند، نصیحت و اندرز می‌داد که برای او مناسب بود یادآوری و ترساندن از قیامت بود، برخلاف سلیمان که سرکش و جبار بود.

میان پرندگان هستید؛ اگر پرندگان بدانند در درون زنبورها چیست، هیچ زنبوری باقی نمی ماند جز آن که آن را می خوردند؛ و اگر مردم بدانند آنچه در درون شماست این است که ما اهل بیت (علیهم السلام) را دوست دارید، شما را با زبان هایشان می خورند و در پنهان و آشکار به شما نسبت های ناروا می دهند. خدا رحمت کند بنده ای از شما را که بر ولایت ما باشد.»^۱

ائمه از نسل حسین (علیه السلام)، تا پیش از قیام قائم (علیه السلام) در معرض خطرهای بسیاری قرار داشتند و رسالتشان بر پایه بیان دین خدا و نشر آن، و استوارسازی ستون های امت مؤمن مبتنی بود. از این رو، شیعیان خود را به تقیه و حفظ اسرارشان توصیه می کردند تا جان امام حفظ شود و آسیبی به مؤمنان - که شمارشان در مقایسه با سایر مردم اندک بود - وارد نشود:

از حبیب بن بشر روایت شده است که گفت: ابو عبدالله امام صادق (علیه السلام) فرمود: «از پدرم شنیدم که می فرمود: به خدا سوگند، چیزی در روی زمین برای من دوست داشتنی تر از تقیه نیست. ای حبیب، هرکس تقیه داشته باشد خدا او را بالا می برد، و هرکس تقیه نداشته باشد خدا او را خوار می گرداند. ای حبیب، مردم در حال صلح و آشتی اند؛ اما زمانی که آن [یعنی ظهور قائم] فرارسد این [حالت تقیه] برداشته می شود.»^۲

اما وضعیت «زیان شخصی» همچون آسیبی که به امام معصوم یا جامعه مؤمن وارد می شود نیست و تقیه در این صورت واجب نخواهد بود، بلکه برای او فقط در سطح امری مشروع باقی می ماند؛ یعنی اگر بخواهد، می تواند تقیه کند و اگر نخواهد، می تواند عمل به آن را ترک کند.

سید احمد الحسن می فرماید:

«عمل به تقیه به طور کلی مشروع و جایز است، اما واجب نمی شود مگر در صورت

۱. کافی، کلینی، ۲/ ۲۱۸.

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷.

وجود ضرورت؛ مثل جایی که ترک تقیه موجب وارد شدن آسیبی بزرگ به جامعه مؤمن یا دین یا امام علیه السلام می‌شود. اما "آسیب شخصی" عمل به تقیه را واجب نمی‌گرداند، بلکه "تقیه" مشروع باقی می‌ماند و شخص می‌تواند به آن عمل کند، همان‌گونه که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد؛ این‌که عمار بن یاسر تقیه کرد و جانش را نجات داد و عملکردش درست بود، اما پدر و مادرش تقیه نکردند و شهید شدند و عملکرد آنان نیز درست بود.^۱

به این ترتیب، روشن می‌شود «تقیه» موضوعی مشروع در دین خداست، و غایات و اهدافی دارد که دین و عقل هر دو آن را ایجاب می‌کنند، و موضوع به آن صورتی نیست که برخی افراد نادان می‌پندارند و عمل به تقیه را به حالت نفاق شبیه می‌سازند! آنان چنین می‌گویند درحالی‌که این‌ا بر فرض - قرآن را می‌خوانند و کتاب‌های صحاح خود را که روایاتی در آن‌ها آمده‌اند که مشروعیت تقیه در دین خدا را بیان می‌کنند و ما نمونه‌هایی از آن‌ها را مرور کردیم، مطالعه می‌کنند.

همچنین تردیدی نیست که میان «تقیه» و «نفاق» تفاوتی فاحش - از قبیل تفاوت میان حق و باطل - وجود دارد. منافق در دل خود باطل و کفر را پنهان دارد، اما فردی که تقیه می‌کند در دل خود ایمان و حق را پنهان کرده است. افزون بر این، منافق نفاق می‌ورزد تا شخصیت خبیث خود را حفظ کند یا به هدفی خبیثانه که به دین خدا آسیب می‌رساند دست یابد، اما متقی «در حالت وجوب» برای حفظ دین خدا - یعنی حفظ جان امام معصوم یا اجتناب از رسیدن آسیبی بزرگ به جامعه مؤمن - تقیه می‌کند؛ و «در حالت جواز» برای دفع ضرر از خودش تقیه می‌نماید، و این مجوزی است از سوی خدای رحیم، تا زمانی که قلبش به ایمان آرام و مطمئن باشد.

در نتیجه، کسی که به تقیه - چه در وجوب و چه در جواز - اشکال می‌گیرد، چنین شخصی

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

نه از رسول خدا (ص) داناتر به دین خداست، و نه از عمار یاسر با ایمان تر است!

سید احمد الحسن درباره افرادی که به تقیه اشکال می گیرند می فرماید:

«آیا آنان از رسول خدا (ص) و از عمار بن یاسر داناترند؟! بلکه حتی عقل نیز حکم می کند به این که تقیه در برخی موقعیت ها عملی حکیمانه است.»^۱

۲. بداء

برخی از مسلمانان تصور می کنند اعتقاد به «بداء» به معنای نسبت دادن جهل و نادانی به خداوند است، یا «بداء» به معنای تغییر و تبدیل در علم خداست، و این یعنی ذات الهی حادث است نه قدیم؛ چراکه در این صورت محلی برای حوادث - یعنی تغییر و تبدیل - شده است.^۲

از آنجا که اعتقاد به «بداء» حقیقتی روشن و صریح در روایات امامان (علیهم السلام) است و شیعیان به آن باور دارند، این باور بابی برای طعنه زدن دیگران به شیعیان گشوده است.

اما واقعیت این است که بدائی که ما به آن اعتقاد داریم، همانی است که در این فرمایش حق تعالی آمده است: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۳ (خدا هر چه را بخواهد محو می کند و هر چه را بخواهد تثبیت می کند، و ام الكتاب نزد اوست).

از هشام بن سالم و حفص بن بختری و دیگران روایت شده است که امام صادق (علیه السلام) درباره این فرمایش حق تعالی ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ (خدا هر چه را بخواهد محو می کند و

۱. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. به طور خلاصه: اگر چیزی مسبوق به عدم باشد «حادث» است، در غیر این صورت «قدیم» خواهد بود. ذات الهی یعنی «الله» نمی تواند دارای صفت حدوث باشد؛ زیرا هر حادثی به پدید آورنده و علتی نیاز دارد که آن را ایجاد کند؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت هایی است.

۳. سوره رعد، آیه ۳۹.

هرچه را بخواهد تثبیت می‌کند)، فرمود: «آیا چیزی جز آنچه ثبت شده است محو می‌شود؟ و آیا چیزی جز آنچه پیش‌تر نبوده است اثبات می‌شود؟»^۱

به‌طور خلاصه ما دو مفهوم داریم: «لوح محو و اثبات» و «ام‌الکتاب».

- «ام‌الکتاب» یعنی «لوح محفوظ» یا «کتاب محکمت»؛ و در این لوح هیچ‌گونه بداء یا تبدیلی در آنچه در آن هست - از آنچه بوده تا آنچه تا روز قیامت خواهد بود - رخ نمی‌دهد، و علم خداوند به آن تعلق یافته است.
- اما «لوح محو و اثبات» یا «کتاب متشابهات»، این لوح نیز دربردارنده دانشی است از آنچه بوده و خواهد بود، ولی بر وجوه و احتمالات متعدد برای یک امر واحد براساس تعدد عوالم خلقت؛ اما در نهایت، فقط یکی از آن احتمالات تحقق خواهد یافت، و آن یکی همانی است که در «ام‌الکتاب» ثابت و مدوّن شده است.

مثالی برای نزدیک‌تر شدن ذهن:

فرض کنیم برای فردی به نام «س» در لوح محو و اثبات نوشته شده اگر صدقه ندهد، در پنجاه‌سالگی بر اثر نیش عقرب خواهد مرد، اما اگر به فقیر صدقه دهد، ده سال به عمرش افزوده می‌شود و در شصت‌سالگی می‌میرد؛ و سپس اگر در این ده سال به پدر و مادرش نیکی کند، پنج سال دیگر نیز به عمرش افزوده می‌شود و در شصت‌وپنج‌سالگی می‌میرد.

در نتیجه، سه احتمال برای عمر این فرد وجود دارد:

- ۵۰ سال: اگر صدقه ندهد.
- ۶۰ سال: اگر صدقه دهد و به پدر و مادرش نیکی نکند.
- ۶۵ سال: اگر صدقه دهد و به پدر و مادرش نیز نیکی کند.

با در نظر داشتن این نکته که این تعدد و کثرت احتمالات و گزینه‌ها تنها در سطح «لوح محو و اثبات» است، یعنی در عوالم خلقت؛ اما در سطح «لوح محفوظ» و «امّ الکتاب» آنچه وجود دارد و نوشته شده، فقط یک حالت است و نه بیشتر؛ مثلاً فقط گزینه سوم ثبت شده است؛ و این همان چیزی است که در علم خدا ثابت شده و خداوند از آن آگاه است.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند چیزی را از روی نادانی تغییر نمی‌دهد.»^۱

و فقط همین نیست، بلکه حتی پیش از آن که خلاق را بیافریند به آن علم داشته است:

از منصور بن حازم نقل شده است که گفت: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: آیا ممکن است امروز چیزی رخ دهد که دیروز در علم خدا نبوده است؟ فرمود: «نه، هرکس چنین بگوید خدا رسوایش کند.»^۲ گفتم: آیا آنچه بوده است و آنچه تا روز قیامت خواهد بود، در علم خدا نیست؟ فرمود: «بله، پیش از آن که خلاق را بیافریند در علم او بوده است.»^۳

با توجه به این که آنچه در امّ الکتاب ثبت شده است، هیچ‌کسی جز خداوند و افرادی از اولیای خاصش که او بخواهد آنها را از آن (یا قسمتی از آن) آگاه کند خبر ندارد.

اما چرا امر برای ما به صورت متشابه و با چندین گزینه و احتمال ظاهر شده است؟

به دلیل عوامل و حکمت‌های بسیار؛ از جمله: زنده نگه داشتن امید در دل‌ها، یا آزمایش و پالایش انسان‌ها؛ و حکمت‌های بسیار دیگر.^۴

مسئله تعامل مردم با «بداء» در عالم امتحان، که ما در آن زندگی می‌کنیم، تقریباً مسئله‌ای بدیهی و فطری است. به عنوان مثال: گناهکار از خدا می‌خواهد او را بیامرزد و مسیر نادرستش را تغییر دهد؛ فقیر تلاش می‌کند و از خدا بی‌نیازی می‌طلبد؛ بیمار می‌کوشد و

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۱۴۸.

۲. منبع قبلی

۳. برای توضیح بیشتر درباره «بداء»، مراجعه کنید به: متشابهات، سید احمد الحسن، پاسخ به سؤال ۱۹.

درمان می‌جوید و از خدا می‌خواهد حالش را دگرگون سازد؛ و... به همین شکل بیشتر مردم با عبادت و دعا و انجام کارهای نیک به خدا نزدیک می‌شوند به امید آن که حالشان به‌سوی مسیری بهتر تغییر کند؛ و این به آن معناست که بنده در درون خود باور دارد که پیش روی او بیش از یک مسیر و بیش از یک احتمال و گزینه وجود دارد، و به همین دلیل سعی و تلاش می‌کند تا خداوند یاری‌اش کند و بهترین مسیر را برگزیند؛ و این همان «لوح محو و اثبات» است که درباره‌اش سخن می‌گوییم.

از همین رو، امام صادق (علیه السلام) فرموده است:

- «خداوند با چیزی همچون بداء بزرگ داشته نشده است.»^۱
- «اگر مردم می‌دانستند در اعتقاد به بداء چه پاداشی هست، هرگز از سخن گفتن درباره آن باز نمی‌ایستادند.»^۲

چراکه ایمان به «بداء» امید را در دل‌بندگان زنده نگه می‌دارد، آنان را به‌سوی خدا بازمی‌گرداند، و از یأس و ناامیدی دور می‌سازد؛ و همان‌طور که عرض کردم، این تعدد در احتمالات فقط در عوالم خلقت وجود دارد، نه در علم خدا؛ اما آنچه در علم خدا - یعنی در «ام‌الکتاب» - ثابت است، فقط یک گزینه است، و همان فرجامی است که تلاش و سعی و انتخاب‌بنده در نهایت به آن ختم می‌شود.

توضیح و پاسخ به یک شبهه

در ارتباط با «بداء» شبهه‌ای وجود دارد که مربوط است به آنچه صدوق درباره بداء در اسماعیل بن جعفر صادق (علیه السلام) و بداء در اسماعیل بن ابراهیم خلیل (علیه السلام) روایت کرده است؛ و به نظر می‌رسد فهم این موضوع برای خود صدوق (علیه السلام) نیز دشوار بوده است، زیرا پس از ذکر دو

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۴۸.

روایت گفته است: «و در هر دو وجه این حدیث نزد من جای تأمل وجود دارد.» متنی که او روایت کرده است:

«۱۰. و ازجمله، این فرمایش امام صادق (علیه السلام) است: «هیچ بدائی برای خداوند پدیدار نشد چنان که در اسماعیل فرزندم پدیدار شد؛ یعنی هیچ امری برای خداوند آشکار نشد همان گونه که در اسماعیل فرزندم آشکار شد، آنگاه که او را پیش از من از دنیا برد تا دانسته شود او امام پس از من نیست.»

۱۱. و از طریق ابوالحسین اسدی رحمته الله روایتی غریب به من رسیده که در آن نقل شده است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هیچ بدائی برای خداوند پدیدار نشد چنان که در اسماعیل پدرم پدیدار شد، آنگاه که خداوند پدرش ابراهیم (علیه السلام) را به ذبح او فرمان داد، سپس ذبحی بزرگ فدیهاش گرداند.»

و در هر دو وجه این حدیث نزد من جای تأمل وجود دارد، اما آن را فقط برای توضیح واژه بداء ذکر کردم؛ و خداوند توفیق دهنده به صواب است.»^۱

پرسشی که مطرح می شود: معنای این سخن امام صادق (علیه السلام) چیست که می فرماید: «هیچ بدائی برای خداوند پدیدار نشد چنان که در اسماعیل فرزندم پدیدار شد»؟ و نیز منظور از این جمله چیست: «هیچ بدائی برای خداوند پدیدار نشد چنان که در اسماعیل پدرم پدیدار شد»؟

سید احمد الحسن می فرماید:

«در خصوص مسئله بداء، در کتاب عقاید به تفصیل سخن گفته ام. به طور خلاصه، برای فهم مفهوم بداء باید دانست ما دو لوح داریم: یکی «لوح محو و اثبات» و دیگری «ام الكتاب». آنچه در ام الكتاب ثبت شده تنها یک گزینه و ثابت است و هیچ

تغییری در آن رخ نمی‌دهد، اما در «لوح محو و اثبات» تغییر اتفاق می‌افتد؛ زیرا ما چندین عوالم داریم و در نتیجه چندین گزینه و جهت‌گیری وجود خواهد داشت. بنده این موضوع را در کتاب «توهم بی‌خدایی» شرح داده‌ام^۱ و همچنین دلایل و حکمت‌های وجود چندین گزینه و احتمال در لوح محو و اثبات را نیز بیان کرده‌ام.^۲ این همان معنای بدائی است که ما به آن اعتقاد داریم.

به‌طور کلی، اگر بخواهیم این مفهوم را - به‌عنوان مثال - بر مسئله ذبیح (قربانی شدن) تطبیق دهیم:

در «ام‌الکتاب» ثبت شده که «ذبیح» حسین علیه السلام است، و این علم خداست که نه تغییر می‌پذیرد و نه دگرگون می‌شود. البته در «لوح محو و اثبات» بیش از یک ذبیح وجود دارد: در اینجا حسین هست، اسماعیل هست، و عبدالله نیز هست؛ پس ما با سه ذبیح روبه‌رو هستیم. اگر آن فرمان الهی به‌واسطه غیر از حسین علیه السلام تحقق می‌یافت، تحققش به شیوه‌ای فروتر انجام می‌شد؛ اما هنگامی که به‌وسیله حسین علیه السلام تحقق یافت، این یعنی تحقق آن به بهترین شیوه‌ای صورت پذیرفت که خداوند خواستارش بود؛ و همان‌طور که گفتم وجود این تعدد در مصداق و گزینه‌ها تنها در

۱. سید احمد الحسن درباره تعدد مسیرها و احتمالات آینده براساس نظریه «چندجهانی» و یافته‌های مکانیک کوانتوم می‌فرماید: «طبق تفسیر چندجهانی، شناخت آینده غیرممکن است؛ زیرا آینده به مسیرهای متعددی تقسیم می‌شود و ما در هر لحظه معین، در یکی از این آینده‌ها به سر خواهیم برد.

این موضوع، ما را به یاد کلماتی که بیش از هزار و چهار صد سال پیش نازل شده است، می‌اندازد: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (خدا هر چه را بخواهد، محو یا اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست).

فیزیک امروز بر درستی قرآن و بر اسلوب آل محمد علیهم السلام صحه می‌گذارد؛ چراکه غیر از آن‌ها هیچ شخص دیگری آیه مزبور را به «بداء» تفسیر نکرده است. بلکه مخالفان اهل‌بیت، به‌دلیل عقیده بداء به آن‌ها خرده گرفته‌اند. اکنون ما باگذشت بیش از هزار سال می‌بینیم که مکانیک کوانتوم درستی کلام آل محمد علیهم السلام را در خصوص بداء اثبات نموده است.» (توهم بی‌خدایی، فصل ششم، مبحث «جهان‌های چندگانه»، ص ۵۳۲).

۲. متشابهات، سید احمد الحسن، ج ۱، پاسخ سؤال ۱۹.

«لوح محو و اثبات» یعنی عوالم آفرینش است، اما در «ام الکتاب» و علم خداوند، آنچه ثبت شده، بیش از یک گزینه نیست؛ این که حسین (علیه السلام) آن «ذبیح» است.

پس این فرمایش امام صادق (علیه السلام): «هیچ بدائی برای خداوند پدیدار نشد چنان که در اسماعیل پدرم پدیدار شد، آنگاه که خداوند پدرش ابراهیم (علیه السلام) را به ذبح او فرمان داد، سپس ذبحی بزرگ فدیهاش گرداند»، به آن معناست که: علمی که خداوند در عوالم خلقت (لوح محو و اثبات) نازل کرد، وجود اسماعیل و نیز عبدالله (پدر پیامبر رسول خدا) را به عنوان احتمالاتی برای مصداق ذبیح شامل می‌شد؛ اما خداوند به جای اسماعیل، حسین را فدیة (قربانی) مقرر فرمود؛ و این به آن معنا نیست که اسماعیل همه آن چیزی است که فدیهاش داده شد، بلکه واقعیت این است که او فقط یک جزء بود؛ زیرا حسین فدایی عرش خداست، یعنی فدای همه عوالم آفرینش به طور کامل؛ و این رسول خدا، علی، انبیا (صلوات خدا بر آنان) و همه مخلوقات را شامل می‌شود.

در مسئله اسماعیل فرزند امام صادق (علیه السلام) نیز به همین صورت بوده است. آنچه در «ام الکتاب» ثبت شده یک گزینه بیش نیست؛ یعنی امامت موسی بن جعفر کاظم (علیه السلام) ثبت شده است؛ اما در «لوح محو و اثبات» یعنی «عوالم آفرینش» برای مردم بیش از یک احتمال ظاهر شد: موسی بن جعفر، و اسماعیل بن جعفر. ولی در نهایت چیزی تحقق نمی‌یابد جز آنچه خداوند می‌داند و در «ام الکتاب» ثبت شده است؛ یعنی این که امام، فقط موسی بن جعفر (علیه السلام) است، نه هیچ کس دیگر.

اما این که چرا اسماعیل یکی از گزینه‌های احتمالی در لوح محو و اثبات گردید؟ و چرا برای مردم چنین جلوه کرد که او بنده‌ای صالح و پرهیزکار است، تا آنجا که برخی به امامت او گمان بردند؟ بی‌شک، دلایلی وجود دارد؛ و یکی از این دلایل حفظ جان امام معصوم (علیه السلام) بود. پس برای حفظ او، خداوند خواست یکی از برادرانش، صالح و پرهیزکار و دارای مقامی بلند باشد تا آنجا که دشمنان خدا بپندارند او امام است، و

به‌جای آن‌که زهر را به امام موسی بن جعفر علیه السلام بدهند آن را به اسماعیل دادند؛ پس خداوند او را فدای امام اصلی گرداند.»^۱

می‌گوییم: شاید به ذهن برخی چنین خطور کند که این کار نوعی گمراه کردن مردم دربارهٔ امامت اسماعیل و دور کردن آنان از اعتقاد به امامت موسی بن جعفر بوده است؟

سید احمد الحسن پاسخ داد:

«گمراه کردن با چه کسی؟ چه کسی گفته اسماعیل بن جعفر امام است؟ آیا امام صادق فرموده بود خداوند اسماعیل را به‌عنوان امام منصوب کرده و سپس او را با موسی جایگزین کرده است؟ چنین نسبتی از ایشان بسی به دور است؛ و قطعاً چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. تمام ماجرا از این قرار است که صلاح و تقوای اسماعیل در این جهان برای مردم همانند صلاح یک امام و این‌که او از تقوای امام برخوردار است آشکار شد، اما هیچ روایتی وجود ندارد که بگوید اسماعیل امام است یا احتمال دارد امام باشد، و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز - که اوصیای پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشخص کرده است - ذکر نکرده که اسماعیل یکی از گزینه‌ها و احتمالات پس از صادق علیه السلام است؛ بلکه وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و روایات امامان علیهم السلام همه تصریح کرده‌اند به این‌که امام پس از صادق علیه السلام، فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام است و بس. پس هیچ‌گونه فریبی در کار نبوده است؛ اما آشکار شدن صلاح و تقوای اسماعیل به همان صورتی که در این جهان برای مردم ظاهر شد، همان‌گونه که گفتیم، دلایلی داشت که ازجمله آن‌ها حفظ جان امام علیه السلام بود. با تمامی این‌ها، خداوند خواست عمر او در زمان حیات پدرش به پایان برسد؛ پس اسماعیل در زمان حیات صادق علیه السلام درگذشت تا برای هیچ‌کس عذری باقی نماند.

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

بله، البته برخی گرفتار گره‌ای در مسئله عدم تصریح علنی شده‌اند و می‌گویند: «چرا امام صادق (علیه السلام) آشکارا اسم امام پس از خودش را به زبان نیاورد و در برابر همه به او تصریح نفرمود تا جای هیچ تأویل و اشتباهی باقی نماند؟» اما این سخن در شرایطی مشابه شرایط امنیتی که امام صادق (علیه السلام) در آن قرار داشت قابل تحقق نبود؛ زیرا اگر چنین می‌کرد - بی‌تردید - وصیّ اش یعنی فرزندش موسی (علیه السلام) به قتل می‌رسید؛ بلکه در نقطه مقابل، آن حضرت (علیه السلام) برای حفظ وصیّ خود ناچار بود به شکلی وصیتی علنی صادر کند که پنج نفر را شامل می‌شد، از جمله ابوجعفر منصور،^۱ خود خلیفه عباسی. بنابراین اصل ماجرا این بود که شیطان و سپاهیان می‌خواستند ولیعهد و امام پس از امام صادق (علیه السلام) را بشناسند تا او (علیه السلام) را به قتل برسانند. از همین رو، امام صادق (علیه السلام) برای بیان حق و مشخص شدن امامی که پس از او می‌آید، بسیار مراقبت می‌کرد و آن را فقط برای شیعیان خاص خودش مشخص می‌فرمود.»^۲

برخی از متونی که امام صادق (علیه السلام) در آن‌ها برای شیعیان خاص خود، فرزندش موسی (علیه السلام) را به عنوان وصیّ خود و امام پس از خود معرفی کرده است تقدیم می‌شود. در برخی از این

۱. کلینی با سندش روایت کرده است: «از ابویوب نحوی نقل شده است که می‌گفت: در دل شب، ابوجعفر منصور مرا فراخواند. نزدش رفتم. وارد شدم و دیدم بر کرسی نشسته و شمعی پیش رویش روشن است و در دستش نامه‌ای بود. وقتی سلام کردم، آن نامه را به‌سویم پرتاب کرد و با گریه گفت: «این نامه محمد بن سلیمان است که خبر داده جعفر بن محمد از دنیا رفته است.» گفت: «إنا لله و إنا إليه راجعون» - سه بار - و گفت: «کجا مثل جعفر یافت می‌شود؟!» سپس گفت: «بنویس.» من نیز سرآغاز نامه را نوشتم. آنگاه گفت: «بنویس اگر او به یک نفر مشخص وصیت کرده است، او را بیاور و گردنش را بزن.» پاسخ نامه برگشت: «او به پنج نفر وصیت کرده است: یکی‌شان ابوجعفر منصور است، و دیگران محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی، و حمیده.»

... و از نضر بن سوید نیز به همین مضمون نقل شده است که گفت: او به ابوجعفر منصور، عبدالله، موسی، محمد بن جعفر، و یکی از غلامان ابوعبدالله (علیه السلام) وصیت کرده بود. ابوجعفر گفت: "راهی برای کشتن این‌ها نیست." کافی، ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

۲. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

روایات ایشان برخی از شیعیان خود را از همان زمان ولادت او علیه السلام به‌سوی هدایت کرده است:

«از فیض‌بن مختار نقل شده که می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: دستم را از آتش بگیر؛ بعد از شما چه کسی امام ماست؟ در این هنگام، ابوبراهیم (امام کاظم) که در آن زمان کودکی بود وارد شد. امام فرمود: «این صاحب شماست، پس به او تمسک بجوی.»

... از مُعَاذِبن کثیر نقل است که می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: از خداوند که این منزلت را روزی پدر شما گرداند می‌خواهم پیش از وفات، این منزلت را در نسل شما روزی‌تان گرداند. امام فرمود: «خداوند چنین کرده است.» گفتم: «فدایت شوم، او کیست؟» امام به آن عبد صالح که در خواب بود، اشاره کرد و فرمود: «همین که خوابیده است؛» درحالی‌که آن حضرت علیه السلام کودکی بود.

... از عبدالرحمن‌بن حجاج نقل شده است که می‌گوید: به‌محضر امام صادق علیه السلام وارد شدم. ایشان در فلان اتاق از خانه‌اش مشغول دعا بود و در سمت راستش موسی‌بن جعفر علیه السلام نشسته بود و آمین می‌گفت. عرض کردم: فدایت شوم، شما می‌دانید من خودم را وقف خدمت به شما کرده‌ام؛ بعد از شما ولیّ مردم کیست؟ امام علیه السلام فرمود: «موسی زره را پوشیده، و کاملاً برازنده اوست.» گفتم: «بعد از این دیگر نیازی به پرسش ندارم.»

... از مفضل‌بن عمر نقل شده است که می‌گوید: در حضور امام صادق علیه السلام بودم که ابوبراهیم (امام کاظم) - که کودکی بود - وارد شد. امام علیه السلام فرمود: «درباره او سفارش کن، و امر او را به افرادی از اصحابت که مورد اعتماد هستند اطلاع بده.»

... از مفضل‌بن عمر نقل شده است که می‌گوید: امام صادق علیه السلام درباره ابوالحسن (امام کاظم) - که در آن زمان کودکی بود - فرمود: «این همان مولودی است که مولودی با برکت‌تر از او در میان ما برای شیعیانمان زاده نشده است.» سپس فرمود: «در حق اسماعیل جفا نکنید.»

... از ابن مسکان، از سلیمان بن خالد نقل شده است که گفت: ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) روزی - که ما نزدش بودیم - ابوالحسن (امام کاظم) را فراخواند و به ما فرمود: «بر شما باد به این شخص؛ به خدا قسم او بعد از من صاحب شماست.»^۱

امام صادق (علیه السلام) و مواضع حسنی‌ها

امام صادق (علیه السلام) و حسنی‌ها (فرزندان امام حسن (علیه السلام)) در یک جد مشترک یعنی امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) به یکدیگر می‌رسند، اما ایجاد مزاحمت برخی از آنان برای صاحب حق با ادعای امامت یا رفتارهایی که به او آزار می‌رساند، مسئله‌ای است که همواره در دنیای امتحان تکرار شده و می‌شود؛ حتی اگر در ظاهر به فضیلت و صداقت و شایستگی او اعتراف داشته باشند! درباره مواضع حسنی‌ها در برابر امام صادق و سایر امامان (علیهم السلام)، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نهایت آنچه در بیان وضعیت حسن بن حسن، زید بن حسن و فرزندانشان برای ما اهمیت دارد این است که برخی از آنان لباس انقلاب برای امام حسین را بر تن کردند و تلاش کردند آن را تکرار یا از آن بهره‌برداری کنند، یا حتی برخی از آنان به دارندگان پرچم انقلاب حسینی و مقام‌هایشان تعدی کردند.

البته همه آنان در یک سطح نبودند و مواضعشان در برخی احوال متفاوت بوده است.

به‌طور کلی، جایگاه انسان نزد خداوند با سلامت دین و تقوایش سنجیده می‌شود، نه با نسب و قرابت با پرهیزکاران؛ پس کسی که پیرو امام زمانش باشد، فرمان‌بردار او باشد و به دستورات او عمل کند، دینش سالم است و ان شاء الله عاقبتش به خیر ختم خواهد شد، اما هرکس به هر اندازه‌ای که از امام زمانش نافرمانی کند راه را اشتباه

رفته و از مسیر درست منحرف شده است. اما تشخیص این‌که فرجام و آخرت مردم چیست و این‌که اهل بهشت هستند یا نه، این بر عهدهٔ خداوند است؛ زیرا آنان بندگان اویند و او مهربان‌ترین مهربانان است.

وظیفهٔ ما این است که به هر کسی، حق و جایگاهی را که سزاوارش است بدهیم، نه ذره‌ای از حشش کم کنیم و نه بدون استحقاق خودسرانه بر آن بیفزاییم.»^۱

ارزش این سخن سید احمد الحسن را زمانی بیشتر متوجه می‌شویم که موضع‌گیری بسیاری از مردم را دربارهٔ ارزیابی رفتارهای ناشایستی که از برخی از «آل‌حسن» در برابر امامان، به‌ویژه امام صادق (علیه‌السلام)، صادر شده است مشاهده می‌کنیم؛ برخی از آنان به هر شکل ممکن تلاش می‌کنند حسنی‌ها را تبرئه کنند، حال یا با تضعیف روایات، یا با تراشیدن توجیهاتی از این سو و آن سو و رفتارهای دیگر از این دست، برای بهتر نشان دادن چهرهٔ آن‌ها؛ و در مقابل برخی دیگر آنان را دشمنان آل محمد و ناصبی می‌دانند و به خود اجازه می‌دهند به آنان آشکارا دشنام دهند، ناسزا بگویند و حتی لعنشان کنند!

اما ما - به‌عنوان امتی میانه - نه این رفتار را می‌پذیریم و نه آن را، بلکه فقط حق را که برای ما اهمیت دارد، مطرح می‌کنیم، و حقیقت را همان‌گونه که هست تا جایی که به موضوع ما ارتباط دارد بیان می‌نماییم، نه فراتر از آن.

تأثیر دنیا و حسادت در مواضع حسنی‌ها

نزدیکی نسبی به امام معصوم، گاهی نعمت است و گاهی نعمت؛ و تصمیم با خود شخص «نزدیک» است که کدامیک از این دو مسیر را برگزیند!

از ابوَصباح کِنانی روایت شده است که می‌گوید: ابو‌عبدالله امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «ما قومی هستیم که خداوند عزوجل اطاعت ما را واجب کرده است، انفال از آن ماست، و

خالص ترین مال از آن ماست، و ما راسخان در علم هستیم، و ما همان کسانی هستیم که در فرمایش حق تعالی مورد حسادت قرار می گیرند: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ (آیا به مردم حسادت می ورزند به خاطر آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است؟)،^۱

کسی تصور نکند آل محمد (علیهم السلام) فقط از سوی بیگانگان مورد حسادت قرار گرفته اند، بلکه از سوی اهل بیت و نزدیکان خودشان نیز در معرض حسادت واقع شده اند.

همچنین نزدیکی نسبی با امام معصوم به این معنا نیست که شخص جزو «عترت» و «آل محمد» (علیهم السلام) است، یا حتماً به امامت ایمان داشته و آن را تصدیق کرده است؛ بلکه برخی از آن ها تصدیق کننده او هستند و آنان «مقتصد» شمرده می شوند، و برخی دیگر تصدیق کننده نیستند، بلکه «ستمگر به خویش اند» (ظالم لنفسه):

«از سلیمان بن خالد، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که گفت: از ایشان درباره فرمایش حق تعالی پرسیدم: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (سپس کتاب را به کسانی از بندگانمان که برگزیدیم به میراث دادیم). فرمود: «شما چه می گوید؟» گفتم: «می گوئیم این آیه درباره فاطمیون است.» فرمود: «نه، به آن صورتی که شما تصور می کنید نیست. کسی که به شمشیر اشاره کرده و مردم را به خلافت دعوت کرده باشد در این آیه وارد نمی شود.» گفتم: «پس مقصود از «ستمگر به خودش» چیست؟» فرمود: «کسی که در خانه اش نشسته و امام حق را نمی شناسد؛ و "مقتصد" کسی است که حق امام را می شناسد؛ و "پیشی گیرنده در خیرات" امام است.»

... از احمد بن عمر روایت شده است که گفت: از امام رضا (علیه السلام) درباره فرمایش حق تعالی پرسیدم: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (سپس کتاب را به کسانی از بندگانمان که برگزیدیم به میراث دادیم). فرمود: «مقصود، فرزندان فاطمه (علیها السلام) است؛ و "پیشی گیرنده در

خیرات" امام است؛ و "مقتصد" کسی است که امام را می‌شناسد؛ و "ظالم به خود" کسی است که امام را نمی‌شناسد.^۱

برخی از روایاتی که بیماری نفسانی برخی از نزدیکان ائمه علیهم‌السلام - از جمله برخی از فرزندان حسن علیه‌السلام - را بیان می‌کند تقدیم می‌شود:

امام صادق علیه‌السلام فرمود: «هیچ‌کدام از ما نیست مگر این‌که دشمنی از اهل بیتش دارد.» به ایشان گفته شد: «آیا فرزندان حسن نمی‌دانند حق با کیست؟» فرمود: «چرا، اما حسادت آن‌ها را وادار می‌کند.»^۲

از حسین بن ابوالخلاء، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که گفت: شنیدم می‌فرمود: «عمر بن عبدالعزیز به ابن‌حزم^۳ نوشت که صدقات علی و عمر و عثمان را برایش بفرستد. ابن‌حزم شخصی را نزد زید بن حسن - که بزرگ‌تر از همه بود - فرستاد و صدقات را از او خواست. زید گفت: والی صدقات پس از علی، حسن بود؛ پس از حسن، حسین؛ پس از حسین، علی بن حسین؛ و پس از علی بن حسین، محمد بن علی؛ پس برای او پیام بفرست. ابن‌حزم برای پدرم پیام فرستاد و پدرم مرا با نامه‌ای فرستاد و من آن را به ابن‌حزم دادم.» شخصی از میان ما به ایشان گفت: «آیا فرزندان حسن از این ماجرا آگاه‌اند؟» فرمود: «بله، همان‌گونه که می‌دانند الآن شب است؛ اما حسادت آن‌ها را به این کار وامی‌دارد، و اگر حق را با حق می‌خواستند، برایشان بهتر بود، اما آن‌ها دنیا را می‌خواهند.»^۴

برخی از رفتارهای بزرگان حسنی‌ها با امام صادق علیه‌السلام:

۱. کافی، کلینی، ۱/ ۲۱۴ و ۲۱۵.

۲. الاحتجاج، طبرسی، ۲/ ۱۳۷ و ۱۳۸.

۳. ابن‌حزم: والی عمر بن عبدالعزیز در مدینه.

۴. کافی، کلینی، ۱/ ۳۰۵ و ۳۰۶.

زید بن حسن و پسرش

پیش‌تر موضع زید فرزند امام حسن (علیه السلام) در برابر امام زین العابدین (علیه السلام) و فرزندش امام باقر (علیه السلام) در رابطه با تصرف صدقات رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام) که ویژه آل محمد (علیهم السلام) بوده‌اند، و همچنین در مسئله رساندن آزار به امام باقر (علیه السلام) بیان شد؛ چراکه او دارای روابط خوبی با امویان بود و برای آن‌ها کار می‌کرد.

اما پسرش، حسن بن زید، در دوره حکومت منصور عباسی، از سوی او به ولایت مدینه گمارده شد^۱ و آزار بسیاری به امام صادق (علیه السلام) رساند، تا آنجا که دستور منصور را اجرا کرد و خانه امام را به آتش کشید:

از مفضل بن عمر روایت شده است که گفت: ابوجعفر منصور به حسن بن زید - والی منصوب شده از سوی او بر حرمین - نوشت که خانه جعفر بن محمد را به آتش بکش. او نیز در خانه اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) آتش افکند و در و دالان خانه آتش گرفت. ابوعبدالله (علیه السلام) از خانه بیرون آمد، درحالی که در میان آتش گام برمی داشت و در آن راه می‌رفت و می‌فرمود: «من فرزند "أعراق الثری" (ریشه داران در زمین) هستم؛ من فرزند ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) هستم.»^۲

دربارۀ معنای «أعراق الثری»، سید احمد الحسن می‌فرماید:

۱. ابن عَنَبَه گفته است: «او امیر مدینه از سوی منصور دوانیقی بود و برای او در مناطقی غیر از مدینه نیز کار می‌کرد. و از حامیان بنی عباس در برابر پسرعموی خود حسن مثنی به شمار می‌رفت. او نخستین فرد از میان علویان بود که لباس سیاه پوشید.» عمدة الطالب، ص ۷۰.

ذهبی گفته است: «او به مدت پنج سال از سوی منصور والی مدینه بود؛ سپس منصور او را عزل و اموالش را مصادره نمود و او را به زندان انداخت؛ اما وقتی مهدی به خلافت رسید، او را آزاد کرد، به او احترام گذاشت و او را به خودش نزدیک کرد.» میزان الاعتدال، ۱ / ۴۹۲.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۴۷۳.

«أعراق الثرى» یعنی افرادی که در زمین و روی زمین ریشه‌دار هستند؛ به این معنا که: من فرزند صاحبان واقعی زمین هستم؛ و آن‌ها جانشینان و خلفای خداوند، محمد و علی و ائمه و انبیا (صلوات خدا بر آنان) هستند. آن‌ها کسانی هستند که در چشم خداوند جای دارند، و دنیا و زمین برای ایشان آفریده شده است، و دیگر مخلوقات به‌خاطر ایشان خلق شده‌اند؛ و سپس یکی از آنان را نام برده است؛ یعنی جدّش ابراهیم علیه السلام که در موقعیتی مشابه قرار گرفته بود.

مقصود این است که امام می‌خواهد چنین معنایی بفرماید: شما از حضور من در میان خود تعجب می‌کنید، درحالی‌که دنیا و زمین برای پدران من و برای من آفریده شده است، و من وارث حقیقی آن هستم. آیا غصب حقم برایتان کافی نبود تا این که کار به آنجا رسید که قصد جانم را کردید؟^۱

عبدالله بن حسن مثنی و دو فرزندش

«عبدالله» با عنوان «عبدالله محض» شناخته می‌شود،^۲ و از نظر سنی از امام صادق علیه السلام بزرگ‌تر بود؛ زیرا در سال ۷۰ هجری به دنیا آمد، و منصور عباسی او را در سال ۱۴۵ هجری در زندان به قتل رساند.

این «عبدالله» کسی بود که ایده قیام علیه امویان را مطرح کرد؛ به این صورت که او از موج همدردی ایجادشده پس از قیام زید بن علی علیه السلام بهره برد و تصمیم گرفت مردم را به‌سوی خودش جذب کند و برای پسرش «محمد» ادعای مهدویت و امامت نمود. او عباسیان را نیز به مهدویت فرزندش قانع کرد و آن‌ها در آغاز با او بیعت کردند، اما بعداً از او روی گرداندند. منصور عباسی، عبدالله و اهل بیتش را دستگیر کرد و سال‌ها در زندان نگه داشت، سپس

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. «محض» یعنی خالص، به‌طوری‌که هیچ‌چیز دیگری با آن آمیخته نشده است؛ زیرا پدر او حسن مثنی، فرزند امام حسن علیه السلام و مادرش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام بود.

آن‌ها را به قتل رساند. او - چنان‌که روشن خواهد شد - محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم را نیز به قتل رساند.

برخی از آنچه به او و پسرش محمد مربوط می‌شود:

• از علی بن سعید روایت شده است که می‌گوید: نزد اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) نشسته بودم، و محمد بن عبدالله بن علی در کنار ایشان نشسته بود. در مجلس، عبدالملک بن عیین، محمد طیار، و شهاب بن عبد ربه نیز حضور داشتند. یکی از یاران ما گفت: «فدایت شوم، عبدالله بن حسن می‌گوید: ما در این امر چیزی داریم که دیگران ندارند.» ابوعبدالله (علیه السلام) پس از این سخن فرمود: «آیا از عبدالله تعجب نمی‌کنید که ادعا می‌کند پدرش علی کسی است که امام نبود، و می‌گوید ما علم و صداقت نداریم؟ به خدا سوگند او علمی ندارد، ولی به خدا سوگند - و با دست به سینه خود اشاره کرد - نزد ما سلاح رسول خدا (ص) ، شمشیر او و زره اوست؛ و به خدا قسم، نزد ما مصحف فاطمه (علیها السلام) است که حتی یک آیه از قرآن در آن نیست، و این کتاب به املائی رسول خدا (ص) و خط علی (علیه السلام) است؛ و جعفر هم نزد ماست، و آن‌ها نمی‌دانند جعفر چیست؛ پوست گوسفند یا پوست شتری است.» سپس رو به ما کرد و فرمود: «مژده باد بر شما؛ آیا خشنود نیستید از این‌که روز قیامت می‌آیید درحالی‌که به دامن علی جنگ زده‌اید، و علی به دامن رسول خدا (ص) جنگ زده است؟»^۱

• از علی بن سعید روایت شده است که می‌گوید: نزد اباعبدالله (علیه السلام) نشسته بودم و جمعی از یاران ما نیز نزد ایشان بودند. مُعلی بن خنیس گفت: «فدایت شوم، چه‌ها که از حسن بن حسن ندیدم!» سپس طیار^۲ گفت: «فدایت شوم، در یکی از کوچه‌ها راه می‌رفتم که محمد بن عبدالله بن حسن را دیدم، سوار بر الاغی بود و اطرافش جمعی از زیدیان بودند. به من گفت: ای مرد، بیا، بیا، رسول خدا (ص) فرموده است: هرکے مطابق ما نماز بخواند، به قبله ما رو کند

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۷۳؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۲۶ / ۴۰ و ۴۱.

۲. طیار: لقب محمد بن عبدالله بن علی کوفی، غلام قبیله فزاره، از اصحاب دو امام باقر و صادق (علیه السلام) بود.

و گوشت قربانی ما را بخورد، او مسلمانی است که در پناه خدا و رسولش است؛ هرکه بخواهد بماند و هرکه بخواهد برود.» به او گفتم: «از خدا بترس. و این‌هایی که اطرافت هستند فریفته‌ات نکنند.»

امام صادق علیه السلام به طیار فرمود: «آیا چیز دیگری به او نگفتی؟» گفت: «نه.» فرمود: «چرا به او نگفتی رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را زمانی فرمود که مسلمانان بر اطاعتش هم‌داستان بودند، ولی وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و اختلاف پدید آمد، آن حکم منقطع شد؟» محمد بن عبدالله بن علی گفت: «شگفتا از عبدالله بن حسن که مسخره می‌کند و می‌گوید این چیزها در جعفر ادعایی شماست!» امام صادق علیه السلام خشمگین شد و فرمود: «شگفتا از عبدالله بن حسن که می‌گوید در میان ما امامی صادق نیست! او نه خودش امام است و نه پدرش امام بود؛ او ادعا می‌کند علی بن ابی‌طالب علیه السلام امام نبوده است، و این سخن را تکرار می‌کند! اما گفته او درباره جعفر: "جعفر پوست گاوی ذبح‌شده است، مانند کیسه‌ای که در آن کتاب‌ها و علوم است که مردم از حلال و حرام تا روز قیامت به آن نیاز دارند؛ آن‌ها به املای رسول خدا صلی الله علیه و آله و به خط علی علیه السلام است. در آن، مصحف فاطمه علیها السلام نیز هست که حتی یک آیه از قرآن در آن نیست؛ و خاتم رسول خدا صلی الله علیه و آله، و زره و شمشیر و پرچم او نزد من است، و جعفر نیز نزد من است، به کوری چشم کسی که ادعا می‌کند.»^۱

• از سلیمان بن هارون روایت شده است که می‌گوید: به ابا عبدالله علیه السلام عرض کردم: عَجَلِیه^۲ ادعا می‌کنند عبدالله بن حسن مدعی است شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد اوست. امام فرمود: «به خدا سوگند، او دروغ می‌گوید. به خدا قسم، نه شمشیر نزد اوست و نه هرگز آن را با یکی از دو چشمش دیده است؛ و نه پدرش آن را دیده، مگر این که آن را نزد علی بن حسین

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۷۶؛ خاتمة المستدرک، میرزای نوری، ۵ / ۳۱۴ و ۳۱۵.

۲. منظور از آن‌ها: «بنی عَجَل» است، که یکی از شاخه‌های قبیله بکر بن وائل هستند؛ یا مقصود یکی از فرقه‌های غلوکننده از پیروان عمر بن بیان عجلای کوفی است، که به «عمیریه» نیز شناخته می‌شوند.

دیده باشد؛ و بی‌گمان برای صاحبش آن شمشیر به خوبی محفوظ و نگهداری شده است؛ نه به راست می‌رود و نه به چپ؛ زیرا این امر واضح و روشن است. به خدا سوگند، اگر تمام اهل زمین گرد آیند تا این امر را از جایگاهی که خداوند در آن قرارش داده است جابه‌جا کنند نمی‌توانند؛ و اگر تمام مخلوقات خدا کافر شوند به‌طوری که کسی باقی نماند، باز هم خداوند برای این امر اهلش را خواهد آورد که شایسته آن‌اند.»^۱

• از یونس، از علی صائغ روایت شده است که می‌گوید: محمد بن عبدالله بن حسن، اباعبدالله (علیه السلام) را دید و او را به خانه‌اش دعوت کرد، اما امام (علیه السلام) نپذیرفت با او برود، و اسماعیل را همراه او فرستاد و به او اشاره کرد دست نگه دارد، و دست بر دهان خود گذاشت و فرمان داد سکوت کند و دست نگه دارد. وقتی محمد به خانه‌اش رسید، دوباره پیام فرستاد و از امام خواست بیاید، اما امام صادق (علیه السلام) باز هم نپذیرفت. آن فرستاده نزد محمد رفت و از امتناع امام (علیه السلام) خبر داد. محمد خندید و گفت: «مانع او از آمدن نزد من این است که مشغول نگاه کردن در صحیفه‌هاست.» اسماعیل نزد امام برگشت و سخن محمد را نقل کرد. امام صادق (علیه السلام) فرستاده‌ای از طرف خودش فرستاد و فرمود: «اسماعیل مرا از سخن تو آگاه کرد، و تو درست گفته‌ای. آری، من در صحیفه‌های نخستین - صحف ابراهیم و موسی (علیهم السلام) - نظر می‌کنم. از خودت و پدرت بپرس، آیا آن‌ها نزد شما هستند؟» چون فرستاده این سخن را به محمد رساند، محمد ساکت شد و چیزی نگفت. وقتی فرستاده سکوت او را به امام گزارش داد، امام (علیه السلام) فرمود: «هر گاه پاسخ به درستی داده شود، سخن کم می‌شود.»^۲

• ابن‌عساکر با سند خود روایت کرده است: «در ابتدای روز، میان جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن گفت‌وگویی درگرفت. عبدالله بن حسن در آن گفت‌وگو تندی کرد. سپس از یکدیگر جدا شدند و به‌سوی مسجد رفتند. بر آستانه مسجد یکدیگر را دیدند. ابوعبدالله

۱. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۹۴؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۲۶ / ۲۰۴.

۲. بصائر الدرجات، صفار، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۲۶ / ۱۸۶.

جعفر بن محمد علیه السلام به عبدالله بن حسن گفت: «ای ابامحمد، عصرت را چگونه گذراندی؟» گفت: «خوب»، آن‌گونه که انسان خشمگین می‌گوید. امام علیه السلام فرمود: «ای ابامحمد، مگر نمی‌دانی صلّه رحم، حساب را سبک می‌کند؟» عبدالله پاسخ داد: «او همیشه چیزی می‌گوید که ما آن را نمی‌شناسیم!» امام فرمود: «پس از قرآن برای تلاوت می‌کنم.» گفت: «این هم در آن هست؟» فرمود: «بله.» گفت: «بخوان!» امام فرمود: «حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (همان‌ها که آنچه را خداوند به پیوستن آن فرمان داده است پیوند می‌دهند، و از پروردگارشان می‌هراسند، و از سختی حساب می‌ترسند).» عبدالله گفت: "پس دیگر مرا نخواهی دید تا رحمی را قطع کرده باشم." ^۱

• سَمَاعَةُ بن مهران گفت: «نَسَب‌شناسی به نام کَلْبی به من گفت: به مدینه وارد شدم درحالی‌که هیچ‌چیزی از این امر نمی‌دانستم. به مسجد رفتم، دیدم جماعتی از قریش نشسته‌اند. به آنان گفتم: «مرا آگاه کنید از این‌که عالم این خاندان چه کسی است؟» گفتند: «عبدالله بن حسن.» به خانه‌اش رفتم و اجازه ورود خواستم. مردی بیرون آمد که گمان کردم غلام اوست. به او گفتم: «برای من از آقایت اجازه بگیر.» داخل رفت و بیرون آمد و گفت: «وارد شو.» داخل شدم. ناگهان پیرمردی را در اعتکاف دیدم که به شدت مشغول عبادت بود. سلام دادم. به من گفت: «تو کیستی؟» گفتم: «من کَلْبی، نسب‌شناسم.» گفت: «حاجت چیست؟» گفتم: «برای پرسیدن آمده‌ام.» گفت: «پسرم محمد را دیده‌ای؟» گفتم: «از تو آغاز کردم.» گفت: «پیرس!» گفتم: «مرا از مردی خبر بده که به همسرش گفته: تو را به تعداد ستارگان آسمان طلاق دادم.» گفت: «از رأس جوزا محقق می‌شود، ^۲ و بقیه برایش گناه و عقوبت دارد.» در دل خود گفتم: «این یکی.» سپس گفتم: «شیخ درباره مسح بر روی کفش

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۲۷ / ۳۷۷ و ۳۷۸.

۲. در پانوش کتاب کافی، ۱ / ۳۴۹، پانوش شماره ۳: «یعنی به تعداد آن [ستارگان]. مقصود او این است که سه طلاق واقع می‌شود؛ زیرا در هر رأس از دو سر جوزا سه ستاره وجود دارد.»

چه می گوید؟» گفت: «گروهی صالح آن را انجام دادند، ولی ما اهل بیت مسح نمی کنیم.» با خود گفتم: «این دو.» گفتم: «درباره خوردن ماهی چَری (گر به ماهی) چه می گویی؟» گفت: «حلال است، اما ما اهل بیت آن را نمی خوریم.» گفتم: «این سه.» گفتم: «درباره نوشیدن نیبذ چه می گویی؟» گفت: «حلال است، اما ما اهل بیت آن را نمی نوشیم.» از نزد او برخاستم و بیرون آمدم درحالی که می گفتم: این جماعت درباره اهل این خانه دروغ می گویند!

وارد مسجد شدم و به جماعتی از قریش و دیگر مردم نگریستم. به آنان سلام کردم، و سپس گفتم: «داناترین فرد این خاندان کیست؟» گفتند: «عبدالله بن حسن.» گفتم: «نزد او رفتم، اما چیزی نزد او نیافتم.» مردی از میان جمع سر بلند کرد و گفت: «نزد جعفر بن محمد (علیه السلام) برو که او داناترین فرد این خاندان است.» برخی از حاضران او را سرزنش کردند. با خود گفتم: اینان را جز حسادت، از راهنمایی من به سوی او در ابتدا بازداشت. به آن مرد گفتم: «وای بر تو، من از ابتدا همو را می خواستم.» حرکت کردم تا به منزل او رسیدم. در را کویدم. غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: «داخل شو، ای برادر کلبی!» به خدا سوگند، سخنش مرا شگفت زده کرد. با پریشانی داخل شدم. نگریستم، دیدم پیرمردی روی جانمایی نشسته بدون تکیه گاه و بدون زیرانداز. پس از آن که سلام کردم، خود او سخن آغاز کرد و فرمود: «**تو کیستی؟**» با خود گفتم: سبحان الله! غلامش در آستانه در به من گفت: داخل شو ای برادر کلبی، و اکنون خود آقا از من می پرسد: تو کیستی؟ گفتم: «من کلبی نسب شناسم...» پرسید: «**از چیزی که برایش آمده ای سؤال کن.**» گفتم: «به من خبر بده از مردی که به همسرش گفته است: تو را به تعداد ستارگان آسمان طلاق دادم؟» فرمود: «**وای بر تو، مگر سوره طلاق را نمی خوانی؟**» گفتم: «چرا.» فرمود: «**پس بخوان.**» خواندم: ﴿فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ﴾ (پس آن ها را در زمان عده شان طلاق دهید و عده را به درستی بشمارید). فرمود: «**آیا اینجا چیزی از ستارگان آسمان می بینی؟**» گفتم: «نه.» گفتم: «مردی به همسرش گفت: تو سه طلاقه ای؟» فرمود: «به کتاب خدا و سنت نبی اش (صلی الله علیه و آله) بازمی گردد.» سپس فرمود: «**طلاق نیست مگر در حال طهر (پاکی زن از حیض)، بدون**

نزدیکی، با حضور دو شاهد قابل قبول.» با خود گفتم: این یکی. سپس فرمود: «بپرس.» گفتم: «دربارهٔ مسح از روی پاپوش چه می‌فرمایی؟» تبسمی کرد و فرمود: «روز قیامت خداوند هر چیزی را به اصلش بازمی‌گرداند، و پوست را به گوسفند بازمی‌گرداند؛ پس بین وضوی کسانی که از روی کفش مسح می‌کردند به کجا می‌رود؟» با خود گفتم: این دو تا. سپس به من رو کرد و فرمود: «بپرس.» گفتم: «دربارهٔ خوردن ماهی جِزّی (گره‌ماهی) چه می‌گویید؟» فرمود: «خداوند عزوجل گروهی از بنی اسرائیل را مسخ کرد؛ پس آنچه از آنان در دریا جِزّی، مارماهی، زَمّار و مانند این‌ها شد؛ و آنچه از آنان در خشکی گرفت بوزینه، خوک، وبر و ورک^۱ و مانند این‌ها شد.» با خود گفتم: این سه تا. سپس به من رو کرد و فرمود: «بپرس و برخیز.» گفتم: «دربارهٔ نوشیدن نبیذ چه می‌فرمایید؟» فرمود: «حلال است.» گفتم: «ما آن را قرار می‌دهیم و در آن عِکَر (رسوب و ته‌ماندهٔ تمام چیزی) و مانند آن را می‌ریزیم و آن را می‌نوشیم.» فرمود: «شه‌شه! (یعنی: چقدر زشت و ناپسند است) این شراب گندیده و بدبو است.» گفتم: «فدایت شوم، پس کدام نبیذ را می‌فرمایی؟» فرمود: «مردم مدینه نزد رسول خدا ﷺ از تغییر آب و فساد مزاجشان شکایت کردند. پس رسول دستور داد نبیذ تهیه کنند. مردی به خدمتکارش فرمان می‌داد برایش نبیذ آماده کند؛ او مستی خرما برمی‌داشت و در مشک (ظرف چرمی دباغی‌شده) می‌گذاشت. سپس از همان نبیذ می‌نوشید و با آن نیز وضو می‌گرفت.» گفتم: «چه تعداد خرما در آن مشک بود؟» فرمود: «هر قدر مشتش جا می‌گرفت.» گفتم: «یکی یا دو تا؟» فرمود: «گاهی یکی بود، گاهی دو تا.» گفتم: «آن مشک چقدر گنجایش داشت؟» فرمود: «بین چهل تا هشتاد تا، یا بیشتر از آن.»

گفتم: «به وزن رطل؟» فرمود: «بله، رطل به پیمانهٔ عراق.» سماعه گفت: کلبی گفت: «سپس امام علیؑ برخاست و من هم برخاستم و بیرون آمدم درحالی‌که یک دستم را به دیگری می‌کوبیدم و می‌گفتم: اگر چیزی باشد، همین است.» و آن کلبی تا هنگام مرگ خدا را با

۱. وبر: پستاندار کوچکی که در صخره‌ها زندگی می‌کند؛ ورک: پرنده‌ای کوچک خشکی‌زی. (مترجم)

محبت به این خاندان دین دار بود.»^۱

روشن است که رحمت خداوند شامل حال کلیی شد و او را به امام صادق (علیه السلام) رساند، و امام حق را برایش روشن ساخت؛ وگرنه با شک‌هایی که در دل داشت گمراه می‌شد؛ شک‌هایی که به سبب فتواهای آن مسکین عبدالله بن حسن - که در کاری وارد شده بود که نه اهلش بود و نه در شأنش بود - در دلش وارد شده بود!

• ابن‌جمهور قمی در کتاب الواحدة نقل کرده است که محمد بن عبدالله بن حسن به ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) گفت: «به خدا قسم من از تو داناتر، بخشنده‌تر و شجاع‌ترم.» امام به او فرمود: «اما این که گفתי داناترم، جد من و تو هزاربنده را با دسترنج خود آزاد کرد؛ آن‌ها را برایم اسم ببر! و اگر بخواهی، من اسم آن‌ها را برایت تا زمان آدم (علیه السلام) خواهم گفت. این که گفתי بخشنده‌تری، به خدا قسم، هیچ شبی را نگذرانده‌ام که حقی از جانب خدا بر گردنم باقی‌مانده باشد و ادا نکرده باشم؛ اما این که گفתי از من شجاع‌تری، گویا سر تو را می‌بینم که آورده‌اند و روی سنگ زنبورها نهاده‌اند، و خون از آن به فلان جا و فلان جا می‌ریزد.» آنگاه محمد این ماجرا را برای پدرش نقل کرد. پدرش گفت: «پسرم، خدا در مصیبت تو به من پاداش دهد؛ زیرا جعفر به من خبر داده تو همان کسی هستی که سرش را روی سنگ زنبورها خواهند گذاشت.»

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل‌الطالبیین آورده است: زمانی که مردم با محمد بن عبدالله بن حسن به عنوان مهدی این امت بیعت کردند، پدرش عبدالله نزد ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) آمد. ابوعبدالله (علیه السلام) او را از این کار نهی می‌کرد و عبدالله گمان می‌کرد امام (علیه السلام) به او حسادت می‌ورزد. امام (علیه السلام) دست خود را به شانه عبدالله زد و فرمود: «آری، به خدا قسم، خلافت نه برای توست و نه برای پسرت، بلکه این خلافت برای این شخص است - یعنی سفاح - سپس برای این - یعنی منصور. او پسرت را روی سنگ‌های «زیت» خواهد کشت، و

برادرش را در سرزمین طفوف به قتل خواهد رساند، درحالی‌که پاهای اسبش در آب است.» منصور دنبال امام آمد و گفت: «ای اباعبدالله، چه گفتی؟» امام علیه السلام فرمود: «همان که شنیدی، و قطعاً این اتفاق خواهد افتاد.» کسی برایم نقل کرده که شنیده منصور گفته است: همان لحظه که سخن جعفر را شنیدیم به خانه برگشتم و کارهایم را سامان دادم؛ و همان شد که او گفته بود.»^۱

حسن بن حسن مثنی

او حسن بن حسن بن حسن سبط علیه السلام است که با عنوان «حسن مُثَلَّث» شناخته می‌شود، و عقیده زیدیه را باور داشت.^۲

رفتار او با امام صادق علیه السلام تفاوتی با رفتار برادرش عبدالله نداشت، و شاید حتی بدتر بود!

• از ابویعقوب روایت شده است که می‌گوید: من و مُعلی بن خُنَیس، حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدیم. او گفت: «ای یهودی، به ما خبر بده جعفر بن محمد درباره ما چه گفته است؟» گفت: به خدا سوگند، او از شما به یهودیت سزاوارتر است؛ زیرا یهودی کسی است که شراب می‌نوشد!»^۳

• از سلیمان بن خالد روایت شده است که می‌گوید: حسن بن حسن را دیدم. او می‌گفت: «مگر ما حقی نداریم؟ مگر ما حرمت و جایگاهی نداریم؟ آیا همین‌که یک نفر از ما را برگزیند کافی است!» من پاسخی برایش نداشتم. نزد اباعبدالله امام صادق علیه السلام رفتم و آنچه را او به من گفته بود بازگو کردم. امام فرمود: «نزد او برو و بگو: ما نزد شما آمدیم و گفتیم آیا چیزی نزد شما هست که نزد دیگران نباشد؟ گفتید: نه. ما هم تصدیقتان کردیم و شما صادق بودید.

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۵۵.

۲. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۲۶.

۳. الاحتجاج، طبرسی، ۲ / ۱۳۸.

سپس نزد پسرعموهای شما رفتیم و گفتیم: آیا چیزی نزد شما هست که نزد دیگران نیست؟ گفتند: آری. ما آن‌ها را تصدیق کردیم و آن‌ها صادق بودند.» گفت: نزد او رفتم و آنچه را امام فرموده بود به او گفتم. حسن گفت: «بهراستی نزد ما چیزی هست که نزد مردم نیست»؛ و من باز هم پاسخی نداشتم. نزد امام صادق (علیه السلام) برگشتم و خبر دادم. فرمود: «نزد او برو و بگو: خداوند عزوجل در کتابش می‌فرماید: ﴿ءَاْتُونِي بِكِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ هٰذَاۤ اَوْ اَثَرَةٍ مِّنْ عِلْمٍۭ اِن كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ﴾ (کتابی پیش از این بیاورید یا بازمانده‌ای از دانشی، اگر راست می‌گویید). پس بنشینید تا از شما بپرسیم.» سپس نزد او رفتم و با همین آیه با او احتجاج کردم. او گفت: «آیا نزد شما چیزی نیست جز این که ما را سرزنش کنید؟ اگر فلانی فرصت یافته و ما مشغول شده‌ایم، آیا این باعث می‌شود حق ما از بین برود؟!»^۱

فلانی، یعنی امام صادق (علیه السلام).

با توجه به این روایات، روشن است که حسنی‌ها طمع داشتند سهمی از ولایت و امامت داشته باشند، و این طمع تنها به آنان منحصر نمی‌شد؛ زیرا عده بسیاری در طول تاریخ - و تا همین امروز - به طمع دنیا ادعای امامت داشته‌اند و دارند؛ و تا زمانی که در دنیای امتحان به‌سر می‌بریم این وضعیت ادامه خواهد داشت!

موسی بن عبدالله، آنچه را با امام صادق (علیه السلام) رخ داد روایت می‌کند

موسی بن عبدالله بن حسن مثنی، برادر محمد و ابراهیم، به حق هدایت شد و آنچه را میان پدرش و برادرش محمد با امام صادق (علیه السلام) گذشت روایت کرده است. این روایت طولانی است و برای بهره‌مند شدن از آن، آن را به‌طور کامل نقل می‌کنم:

«از عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت شده است که می‌گوید: به دیدار خدیجه دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) رفتیم تا درگذشت نوه‌اش را به او

تسلیت بگوئیم. موسی بن عبدالله بن حسن نیز نزد او بود و در گوشه‌ای نزدیک زنان نشسته بود. به آنان تسلیت گفتیم، سپس به موسی رو کردیم... تا نزدیکی شب در آنجا ماندیم. سپس خدیجه گفت: از عمویم محمد بن علی (صلوات خدا بر او) شنیدم که می‌فرمود: «زن در سوگواری فقط به این دلیل به نوحه‌سرایی نیاز دارد که اشک‌هایش جاری شود، و نباید سخن ناپسند بگوید؛ و هنگامی که شب فرارسید، نباید فرشتگان را با نوحه آزرده سازد.» صبح روز بعد دوباره به دیدار او رفتیم، و دربارهٔ تخلیهٔ خانه‌اش از خانهٔ ابوعبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) صحبت کردیم.^۱ موسی گفت: «این خانه‌ای است که «خانهٔ سرق» نام دارد.» خدیجه گفت: «این چیزی است که مهدی ما - یعنی محمد بن عبدالله بن حسن - برای ما برگزیده است!» و با این سخن با او مزاح کرد. موسی بن عبدالله گفت: «به خدا سوگند، برایتان از چیزی شگفت‌آور خبر می‌دهم. پدرم (رحمت خدا بر او باد) هنگامی که در کار قیام محمد بن عبدالله وارد شد^۲ و تصمیم گرفت با یارانش دیدار کند، گفت: به نظر نمی‌رسد این کار سامان گیرد، مگر این که اباعبدالله جعفر بن محمد را ببینم. پس در حالی که به من تکیه داده بود به راه افتاد. من نیز با او به‌راه افتادم تا به دیدار اباعبدالله (علیه السلام) رفتیم. او را دیدیم که در راه مسجد است. پدرم او را متوقف کرد و با او سخن گفت. اباعبدالله (علیه السلام) فرمود: «اکنون وقت این گفت‌وگو نیست، ان‌شاءالله دیدار خواهیم کرد»؛ و پدرم با خوشحالی بازگشت.»^۳

سپس پدرم تا فردای آن روز یا یک روز بعد از آن صبر کرد، سپس همراه یکدیگر به راه

۱. یعنی: خانهٔ او از خانهٔ پسرعمویش، امام صادق (علیه السلام)، گرفته و جدا شده بود؛ و روشن است - به نقل از خدیجه - کسی که این خانه را برای او جدا کرده، محمد بن عبدالله بن حسن بوده است. این خانه به «دار سرق» معروف شد؛ چون محمد وقتی در مدینه قیام کرد و از مردم بیعت گرفت، دستور داد امام صادق (علیه السلام) را حاضر کنند و از او بیعت بخواهند. امام از بیعت با او خودداری کرد؛ و - چنان که بعداً روشن خواهد شد - محمد دستور داد ایشان (علیه السلام) را زندانی و اموالش را مصادره کنند.

۲. یعنی: برای او ادعای مهدویت شد و گفته شد او همان صاحب امری است که بیعت با او واجب است.

۳. دلیل خوشحالی او این بود که گمان کرد امام با درخواستش موافقت خواهد کرد؛ زیرا امام (علیه السلام) وعده داد بعداً با او سخن خواهد گفت.

افتادیم تا به نزد امام رسیدیم. پدرم وارد شد و من نیز همراهش بودم. او سخن آغاز کرد و در ضمن سخنانش به امام گفت: «فدایت شوم، می دانی من از تو بزرگترم^۱ و در میان خاندانت نیز افرادی هستند که از تو بزرگترند، اما خداوند عزوجل فضیلتی به تو بخشیده که برای هیچ یک از خاندانت قرار نداده است. من با اطمینان خاطر به نیکوکاری تو نزد آمده‌ام، و بدان - فدایت شوم - اگر دعوت مرا بپذیری، هیچ یک از یارانت از من تخلف نمی‌کند و هیچ دو نفری از قریش و نیز دیگران با من مخالفت نخواهند کرد.»^۲

ابوعبدالله (علیه السلام) به او فرمود: «تو افرادی غیر از مرا خواهی یافت که از من نسبت به تو فرمان بردارترند، و تو را به من نیازی نیست.»^۳ به خدا قسم، تو خود می دانی گاهی می خواهم به بیابان بروم یا قصد آن را دارم، ولی برایم دشوار می شود؛ و می خواهم به حج بروم، ولی آن را جز با رنج و سختی و مشقت بسیار به دست نمی آورم. پس از من دست بردار و به دنبال دیگری برو و از او بخواه، و به آنان مگو نزد من آمده‌ای.» پدرم گفت: «مردم چشم به دهان تو دوخته‌اند و اگر تو درخواست مرا بپذیری، کسی از من تخلف نخواهد کرد، و لازم نیست تو خود وارد جنگ یا امری ناخوشایند شوی.» در همین حال، ناگهان عده‌ای وارد شدند و سخن ما را قطع کردند. پدرم گفت: «فدایت شوم، چه می فرمایی؟» امام فرمود: «ان شاء الله بعداً یکدیگر را خواهیم دید.» پدرم گفت: «آیا طبق خواسته من خواهد بود؟» امام فرمود: «ان شاء الله آن گونه که می خواهی، در جهت اصلاح حال تو خواهد بود.» سپس پدرم به خانه بازگشت و فرستاده‌ای به سوی محمد - که در کوهی به نام اشقر در منطقه جُبهینه که دو شب از مدینه فاصله داشت - فرستاد و به او بشارت و خبر داد که خواسته اش برآورده شده و به مقصودش رسیده است.^۴

۱. یعنی: من از نظر سنی از تو بزرگتر هستم.

۲. این سخن، عظمت و جایگاه ولای امام صادق (علیه السلام) را در میان عموم مسلمانان تأیید می کند.

۳. روشن است که امام (علیه السلام) قصد داشت عبدالله را از خود دور کند؛ چرا که امام (علیه السلام) هرگز به باطل یاری نمی رساند؛ و چنین نسبتی از ایشان (علیه السلام) بسی به دور است.

۴. یعنی: عبدالله به فرزندش محمد خبر داد که حمایت امام صادق (علیه السلام) را برای حرکت او جلب کرده است؛ و این به معنای آن بود که کار او بالا می گیرد و امت گرد او خواهند آمد و با او بیعت خواهند کرد؛ و این نتیجه نفوذ عظیمی بود

سپس سه روز بعد برگشتیم و در آستانه در ایستادیم. هرگاه نزد امام می‌آمدیم، مانعی برای ورود ما نبود، اما این بار فرستادهٔ امام (علیه السلام) ما را منتظر نگه داشت. سپس به ما اجازه داد. وارد شدیم. من در گوشه‌ای از اتاق نشستم. پدرم نزدیک رفت و سر ایشان را بوسید و گفت: «فدایت شوم، با امید و اطمینان خاطر نزد تو برگشته‌ام. با امید و آرزوی بیشتر، و امیدواری برای برآورده شدن حاجتم.» ابو عبدالله (علیه السلام) به او فرمود: «ای پسرعمو، تو را به خدا پناه می‌دهم از این امری که در آن وارد شده‌ای دست برداری. من از این می‌ترسم که این کار برای تو شرّ به دنبال داشته باشد.» بین آن دو گفت‌وگو درگرفت تا آنجا که سخن به جایی کشید که پدرم سخنی گفت که نمی‌بایست بگوید؛ از جمله: «به چه دلیل حسین از حسن به این امر سزاوارتر بود؟» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند حسن و حسین را رحمت کند، چگونه این موضوع را مطرح کردی؟» پدرم گفت: «چون حسین (علیه السلام) اگر می‌خواست به عدالت رفتار کند، سزاوار بود این امر را به مسن‌ترین فرد از فرزندان حسن منتقل نماید.» ابو عبدالله (علیه السلام) فرمود: «خداوند تبارک و تعالی هنگامی که به محمد (صلی الله علیه و آله) وحی کرد، آنچه را خواست به او وحی کرد و در این باره با هیچ‌یک از مخلوقاتش مشورت نکرد. محمد (صلی الله علیه و آله) نیز آنچه را خواست به علی (علیه السلام) فرمان داد و علی (علیه السلام) آنچه را دستور داده شده بود انجام داد. و ما دربارهٔ حسین، جز آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تکریم و تصدیق درباره‌اش گفته است نمی‌گوییم. اگر وظیفهٔ حسین (علیه السلام) این بود که امر وصایت را به مسن‌ترین فرد یا به یکی از فرزندان این دو منتقل کند،^۱ حسین (علیه السلام) حتماً این کار را انجام می‌داد. او نزد ما متهم نیست که چیزی را برای خودش ذخیره کرده باشد. او خلافت را بر عهده گرفت، ولی آن را ترک کرد و طبق دستوری که داشت عمل کرد، درحالی که حسین جدّ تو و عموی توست.^۲ پس اگر سخن خیر بگویی، شایستهٔ توست و اگر سخن نادرستی بگویی، خدا تو را بیامرزد. ای پسرعمو، حرفم را بشنو و اطاعت کن. به خداوندی که معبودی جز او نیست سوگند، من در

که کلام امام صادق (علیه السلام) داشت!

۱. مقصود، فرزندان امام حسن و امام حسین (علیه السلام) است.

۲. «جدّ تو»: یعنی جدّ او از طرف مادرش؛ زیرا مادر عبدالله، فاطمه، دختر امام حسین (علیه السلام) است. «عموی تو»: چون امام حسن (علیه السلام) جدّ عبدالله است و جدّ به منزلهٔ پدر است. بنابراین امام حسین (علیه السلام) عموی او محسوب می‌شود.

خیرخواهی و مراقبت از تو کوتاهی نمی‌کنم. اما تو را نمی‌بینم که آنچه را می‌گویم انجام بدهی؛ و بازگرداننده‌ای برای فرمان خدا نیست.» در این هنگام پدرم خوشحال شد.

ابوعبدالله (علیه السلام) به او فرمود: «به خدا قسم، تو خود می‌دانی که او همان احوال (لوچ)، اکشف (پهن‌چهره) و اخضر (سیه‌چرده) است که در «سُده اشجع» در کف بستر آن کشته خواهد شد.»

پدرم گفت: «به خدا سوگند، او چنین نیست؛ قطعاً روزی در برابر روز، ساعتی در برابر ساعت و سالی در برابر سال خواهد جنگید و انتقام خون تمام فرزندان ابوطالب را خواهد گرفت.»

ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «خدا تو را پیام‌رزد؛ چقدر می‌ترسم که این خاندان به صاحب ما برسد. "تو در خلوت خود دلت را به آرزوهای باطل خوش کرده‌ای." به خدا قسم، او مالک چیزی بیش از دیوارهای مدینه نخواهد شد، و حتی اگر بسیار تلاش کند، کارش به طائف هم نخواهد رسید؛ و چاره‌ای نیست از این که این امر رخ دهد؛ پس تقوای الهی داشته باش و به خودت و فرزندان پدرت رحم کن. به خدا قسم، من او را شوم‌ترین نطفه‌ای می‌بینم که پشت مردان به رحم زنان انتقال داده‌اند. به خدا سوگند، او همان کسی است که در «سُده اشجع» بین خانه‌هایش کشته می‌شود، و گویی او را می‌بینم که به زمین افتاده و لباس‌هایش را از تنش درآورده‌اند و میان پاهایش خشتی قرار داده‌اند؛ و این جوان یعنی من (یعنی موسی بن عبدالله) - آنچه می‌شنود برایش سودی نخواهد داشت و همراه او خارج

۱. یعنی: محمد، همان کسی که پدرش، عبدالله، برای او ادعای مهدویت و ولایت امر کرده است. سخن امام (علیه السلام): «به خدا قسم تو خوب می‌دانی»، یعنی عبدالله - به سبب خبرهایی که از ائمه (علیهم السلام) به او رسیده بود - به خوبی می‌دانست که فرزندش کشته خواهد شد و به آنچه می‌خواهد نخواهد رسید، اما او خودش را با «شاید» و «امید است» فریب می‌داد.

توصیف امام درباره او به «احول»، «اکشف» و «اخضر»: «احول» به معنای لوچ بودن چشم، «اکشف» کسی است که جلوی سرش مو ندارد (پیشانی بلندی دارد)، و «اخضر» کسی است که رنگ چهره‌اش به شدت تیره است و چه بسا به سیاهی نزدیک باشد.

خواهد شد؛ آن‌ها شکست می‌خورند و صاحبش کشته می‌شود. سپس می‌گذرد و پرچم دیگری برایش خارج می‌شود که سردار آن نیز کشته می‌شود و لشکرش پراکنده می‌گردد. پس اگر از من اطاعت کند، در آن هنگام از بنی‌عباس درخواست امان می‌کند، تا این که گشایش برایش فرابرسد.^۱ تو به خوبی می‌دانی که این امر به سرانجام نخواهد رسید؛ و هم تو می‌دانی و هم ما می‌دانیم که پسرت همان احول (لوچ)، اخضر (سیه‌چرده)، اکشف (پهن‌چهره) است که در «سُده اشجع» میان خانه‌های آن، در بستر مسیل آن کشته می‌شود.»

پدرم برخاست درحالی که می‌گفت: «خداوند ما را از تو بی‌نیاز خواهد کرد، و قطعاً تو بازخواهی گشت، یا خداوند تو و غیر تو را بازخواهد گرداند. مقصود من از این، جز بازداشتن از غیر تو نبود، و نمی‌خواستم برای آنان وسیله‌ای در برابر تو باشم.»^۲

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خدا می‌داند من جز خیرخواهی و ارشاد تو نمی‌خواهم، و جز تلاش بر عهده من نیست.»

پدرم غضبناک از جا برخاست درحالی که ردای خود را می‌کشید. ابو‌عبدالله (علیه السلام) به دنبال

۱. امام صادق (علیه السلام) در این روایت خبر داد که موسی بن عبدالله - راوی این روایت - به‌همراه برادرش، محمد بن عبدالله، در قیام مدینه شرکت خواهد کرد؛ و خبر داد که محمد کشته می‌شود و موسی شکست می‌خورد و فرار می‌کند. سپس موسی به پرچم دیگری - یعنی قیام برادر دیگرش، ابراهیم در بصره - می‌پیوندد که او نیز کشته می‌شود و لشکرش پراکنده می‌شود؛ همان‌گونه که امام خبر داده بود. موسی باز هم فرار کرد و مدتی خود را از دید عباسیان پنهان نمود. سپس به نصیحت امام عمل کرد و در روزگار مهدی عباسی (فرزند منصور) از بنی‌عباس درخواست امان کرد، و مهدی به او امان داد. به همین دلیل موسی معتقد بود که امام (علیه السلام) حق بزرگی بر گردن او دارد؛ زیرا - همان‌طور که در پایان این روایت خواهد آمد - نصیحت امام (علیه السلام) باعث نجات او شده بود.

۲. سخن عبدالله «ولتعودن أو لیفیء الله بک وبغیرک» یعنی: تو و دیگران به‌سوی ما بازخواهید گشت، هنگامی که پیروزی ما و بلندی شأن ما را ببینید. و سخنش «وما أردت بهذا الا امتناع غیرک وأن تكون ذریعتهم إلی ذلک» یعنی: هدف من از درخواست موافقت و حمایت تو این نبود که بهانه و حجت یارانت را از بین ببرم؛ زیرا یاران تو با استناد به تو از پیوستن به ما و بیعت با ما خودداری می‌کنند.

او رفت و فرمود: «به تو خبر می‌دهم که از عمویت - و او دایی تو نیز هست^۱ - شنیدم که می‌فرمود: تو و فرزندان پدرت کشته خواهید شد. پس اگر سخن مرا بپذیری و صلاح را در این بدانی که با ملایمت رفتار کنی، چنین کن. به خدایی که جز او معبودی نیست، آن دانای غیب و شهود، بخشایندهٔ مهربان، بزرگ و بلندمرتبه بر بندگان، سوگند یاد می‌کنم دوست داشتم تو را با فرزندم، با محبوب‌ترینشان نزد من، و با محبوب‌ترین اهل یتیم فدیة دهم. تو برای من بی‌همتا هستی. پس مبادا گمان کنی در خیرخواهی‌ات کوتاهی کردم.»

پدرم با خشم و اندوه از نزد ایشان بیرون رفت. پس از آن، چندان نگذشت - حدود بیست شب یا اندکی بیشتر - که فرستادگان ابوجعفر (منصور) وارد شدند و پدرم و عموهایم را دستگیر کردند؛ از جمله: سلیمان بن حسن، حسن بن حسن، ابراهیم بن حسن، داوود بن حسن، علی بن حسن، سلیمان بن داوود بن حسن، علی بن ابراهیم بن حسن، حسن بن جعفر بن حسن، طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن، و عبدالله بن داوود. آنان را با غل و زنجیر بستند، و سپس در محمل‌هایی سخت و بدون زیرانداز سوار کردند تا شکنجه شوند. در محل نماز (مصلی)، توقفشان دادند تا مردم آن‌ها را سرزنش کنند و خوارشان سازند. اما مردم دلشان به حال آنان سوخت و از تمسخرشان خودداری کردند. سپس آن‌ها را بردند تا در مقابل در مسجد رسول خدا ﷺ نگه داشتند.

عبدالله بن ابراهیم جعفری گفت: «خدیجه، دختر عمر بن علی، برای ما نقل کرد که وقتی آن‌ها را مقابل در مسجد - دری که به آن باب جبرئیل گفته می‌شود - نگه داشتند، ابو عبدالله ﷺ همان‌طور که ردایش بر زمین کشیده می‌شد، از خانه بیرون آمد. سپس از در مسجد سر بیرون آورد و فرمود: «خدا شما را لعنت کند، ای گروه انصار» - این جمله را سه بار تکرار کرد - «مگر نه این است که با رسول خدا ﷺ بر چنین چیزی بیعت نکردید؟ به خدا سوگند، من خواهان این کار نبودم؛ ولی مغلوب شدم، و از قضاو قدر گریزی نیست.» سپس برخاست، یکی از نعلین خود را پوشید و دیگری را به دست گرفت، و ردایش همچنان بر

زمین کشیده می‌شد. آنگاه وارد خانه‌اش شد و به مدت بیست شب تب کرد و پیوسته شب و روز گریه می‌کرد، تا آنجا که بر جان او بیمناک شدیم؛ این بود نقل خدیجه،»

جعفری گفت: موسی بن عبدالله بن حسن برای ما نقل کرد که وقتی آن‌ها را بر محمل‌ها سوار کردند و بیرون آوردند، امام صادق (علیه السلام) از مسجد بیرون آمد و به‌سوی محملی رفت که عبدالله بن حسن در آن بود تا با او سخن بگوید، اما به‌شدت از این کار منع شد. نگهبان به‌سوی او حمله کرد و او را عقب راند و گفت: «از اینجا دور شو، خدا تو را و دیگران را کفایت خواهد کرد.» سپس آن‌ها را به داخل کوچه برد و امام صادق (علیه السلام) به خانه‌اش بازگشت. هنوز آن‌ها را به بقیع نرسانده بودند که نگهبان دچار بلای شدیدی شد؛ شترش به او لگد زد و رانش شکست و همان‌جا مُرد. آن‌ها به راه خود ادامه دادند. مدتی از آن واقعه سپری شد، تا این که محمد بن عبدالله بن حسن آمد و خبردار شد که پدرش و عموهایش به‌دست ابوجعفر (منصور) کشته شده‌اند؛ جز حسن بن جعفر، طباطبای، علی بن ابراهیم، سلیمان بن داوود، داوود بن حسن و عبدالله بن داوود که جان سالم به در بردند.

گفت: در آن هنگام، محمد بن عبدالله خود را نمایاند و مردم را به بیعت با خود فراخواند. گفت: من سومین نفر از سه نفری بودم که با او بیعت کردند، و مردم برای بیعت با او شتاب می‌کردند، و هیچ‌کس از قریش یا انصار یا اعراب با او مخالفت نکرد. سپس با عیسی بن زید^۱ - که از مورداعتمادترین یارانش و فرمانده نیروهای ویژه‌اش بود - درباره اعزام فرستاده‌ای به‌سوی سران قومش با او مشورت کرد. عیسی بن زید به او گفت: اگر آن‌ها را با نرمی بخوانی، پاسخ را نمی‌دهند؛ و اگر با شدت برخورد کنی، اجازه بده این کار با من باشد. محمد به او گفت: به‌سوی هرکدام از آن‌ها که می‌خواهی برو. عیسی گفت: نزد رئیس و بزرگ قومشان برو - مقصودش امام ابو عبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) بود - زیرا اگر با او با شدت رفتار کنی، همه خواهند دانست با آنان همان‌گونه رفتار خواهی کرد که با ابو عبدالله رفتار کرده‌ای. گفت: به خدا سوگند، چیزی نگذشت که ابو عبدالله (علیه السلام) را آوردند و در برابر

۱. او عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.

محمد قرار دادند. عیسی بن زید به ایشان گفت: تسلیم شو تا در امان باشی. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «آیا بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) نبوتی پدید آمده است؟» محمد گفت: نه، اما بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان بماند، و جنگی بر تو تحمیل نخواهد شد. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «من نه در جنگم و نه در نبرد. پیش‌تر به پدرت هشدار داده بودم و او را از چیزی که سرانجامش شد ترسانده بودم؛ اما هیچ حذری نمی‌تواند تقدیر را دفع کند. ای پسر برادرم، تو با جوانان باش و پیران را رها کن.»^۱ محمد گفت: فاصله سنی من و تو چندان زیاد نیست. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «من نیامده‌ام تا با تو ستیز کنم یا در کاری که در آن هستی بر تو پیشی گیرم.» محمد گفت: به خدا سوگند، چاره‌ای نیست جز این‌که با من بیعت کنی. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «ای پسر برادرم، من نه در جست‌وجوی قدرت هستم و نه خواهان جنگ. گاهی می‌خواهم به بیابان بروم، اما وضعیتم مانع می‌شود و برایم دشوار می‌شود، تا آنجا که خانواده‌ام چند بار درباره آن با من سخن می‌گویند، و تنها چیزی که مانع می‌شود ناتوانی‌ام است. تو را به خدا سوگند می‌دهم و به حق خویشاوندی، از ما دست بردار، و ما را به‌خاطر خودت دچار رنج و تیره‌روزی مکن.»^۲ محمد گفت: ای اباعبدالله، به خدا سوگند ابوالدوانیق - یعنی ابوجعفر منصور - مرده است. ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «اگر او مرده است، پس تو با من چکار داری؟» گفت: به‌وسیله تو خواهان جمال و زیبایی هستم. امام (علیه السلام) فرمود: «راهی به‌سوی آنچه می‌خواهی نیست. به خدا سوگند، ابوالدوانیق نمرده مگر این‌که مرگ خواب بوده باشد.» محمد گفت: به خدا قسم - چه بخواهی چه نخواهی - با من بیعت خواهی کرد، و هرگز در بیعت ستوده نخواهی بود. امام (علیه السلام) به‌شدت از بیعت امتناع کرد؛ پس محمد دستور داد او را به زندان ببرند.^۳

عیسی بن زید گفت: اگر بخواهیم او را در زندان ببندازیم، اکنون زندان خراب شده و

۱. امام (علیه السلام) در اینجا به کهولت سن خود اشاره می‌فرماید؛ زیرا ایشان ۶۲ ساله بود؛ با توجه به این‌که در سال ۸۳ هجری به دنیا آمد و قیام محمد در سال ۱۴۵ هجری رخ داد.

۲. یعنی: امام، او را به خدا و به حق خویشاوندی می‌انسان قسم داد که باعث رنج و مشقت برای او نشود.

۳. یعنی: محمد دستور زندانی کردن امام صادق (علیه السلام) را - به دلیل امتناع ایشان از بیعت - صادر کرد.

قفل‌وبست ندارد؛ می‌ترسیم فرار کند. ابوعبدالله علیه السلام خندید و فرمود: «لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم. آیا گمان می‌کنی مرا زندانی می‌کنی؟» گفت: آری، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را با نبوت گرمی داشت، تو را زندانی خواهم کرد و بسیار بر تو سخت خواهم گرفت. پس عیسی‌بن زید گفت: او را در مخبأ زندانی کنید. مخبأ، خانه‌ای بود که امروز به آن «دار ریطه»^۱ گفته می‌شود. ابوعبدالله علیه السلام به او فرمود: «آگاه باش، به خدا قسم، اگر بخواهم چیزی بگویم، خواهم گفت و راست خواهم گفت.» عیسی‌بن زید به او گفت: «اگر لب به سخن باز کنی، دهانت را خرد خواهم کرد.» ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «ای پهن‌چهره، ای آبی‌چشم،^۲ به خدا سوگند، گویا تو را می‌بینم که برای خودت سوراخی می‌جویی تا در آن پنهان شوی، و تو از آن افرادی نخواهی بود که هنگام رویارویی یاد شوند^۳ و گمان دارم وقتی پشت‌سرت صدایی بلند شود، همچون شتر مرغ از جا می‌پری!» در این هنگام محمد با تندی بر سر ایشان فریاد زد و گفت: زندانی‌اش کنید، به او سخت بگیرید و با او با خشونت رفتار کنید. امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، گویا تو را می‌بینم که از «سُده اشجع» به دره می‌روی، و سواری که بر اسب نشسته و نشانی بر خود دارد به تو حمله می‌کند. در دستش نیزه‌ای است که نیمی از آن سفید و نیمی سیاه است، و بر اسبی کهربایی‌رنگ با پیشانی سفید است؛ به تو نیزه می‌زند، ولی در تو اثری نمی‌گذارد. تو پوزه‌اسبش را می‌زنی و او را به زمین می‌اندازی. در این هنگام سوار دیگری از کوچه آل ابوعمار دلی‌ها خارج می‌شود، دو گیسو دارد که بافته شده و از زیر کلاهش بیرون آمده‌اند، و سیل‌های بسیار پرپشتی دارد. به خدا قسم، او همان کسی است که تو را خواهد زد، خدا او را نیامرزد!» محمد به او گفت: «ای اباعبدالله، حساب‌هایت اشتباه است.» در این هنگام سَرّاقی بن سَلخ الحُوث برخاست و از پشت به امام فشار آورد و ایشان را به داخل زندان برد. سپس اموال امام و اموال

۱. دار ریطه: ریطه دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه بود.

۲. مقصود از آن، عیسی‌بن زید است.

۳. یعنی: ترسو.

خاندانش را که همراه محمد خروج نکرده بودند، مصادره کرد.^۱

گفت: اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابوطالب را آوردند، درحالی که پیرمردی فرتوت بود، یک چشمش را از دست داده بود و پاهایش فلج شده بود، و او را بر محملی حمل می کردند. محمد او را به بیعت دعوت کرد. اسماعیل به او گفت: ای پسر برادرم، من پیر و ناتوانم و به نیکی و کمک تو بیشتر نیازمندم. محمد گفت: حتماً باید بیعت کنی. اسماعیل گفت: بیعت من چه سودی برای تو دارد؟ به خدا سوگند، اگر من اسم مردی را بنویسم، جای آن اسم برای تو تنگ خواهد شد [کنایه از شدت کراهت و ناراحتی از شنیدن نام آن شخص]. محمد گفت: باید بیعت کنی؛ و با تندی با او سخن گفت. اسماعیل گفت: جعفر بن محمد را برایم بخوان، شاید با هم بیعت کنیم. محمد، جعفر (علیه السلام) را فراخواند. اسماعیل به امام (علیه السلام) گفت: فدایت شوم، اگر صلاح دیدی، حقیقت را برای او روشن کن، شاید خدا او را از ما بازدارد. امام (علیه السلام) فرمود: «من تصمیم گرفته‌ام با او سخنی نگویم؛ پس او خودش درباره من هرچه می خواهد بیندیشد.» سپس اسماعیل به امام (علیه السلام) گفت: تو را به خدا قسم، آیا به یاد داری روزی نزد پدرت محمد بن علی (علیه السلام) آمدی درحالی که دو لباس زرد به تن داشتی، و پدرت مدتی طولانی به من نگریست و گریست؟ از او پرسیدم: چه چیزی شما را می گریاند؟ فرمود: «این که تو در پیری و درحالی که ضعیف شده‌ای کشته خواهی شد و خونت هدر خواهد رفت، مرا به گریه می اندازد، و هیچ دو بزی برای خون تو با یکدیگر شاخ به شاخ نمی شوند.» پرسیدم: آن چه زمان خواهد بود؟ فرمود: «آنگاه که به باطل دعوت شوی و نپذیری، و آن هنگام که مردی احوال از آل حسن، شوم قوم خود، بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته و مردم را به سوی خود فراخواند درحالی که به نامی غیر از نامش خوانده می شود. پس عهده را بگو و وصیت را بنویس، که در آن روز یا فردا کشته خواهی شد.» ابو عبدالله (علیه السلام) فرمود: «آری، و به پروردگار کعبه سوگند، او از ماه رمضان جز اندکی را روزه نخواهد گرفت. پس تو را به خدا می سپارم، ای ابوالحسن! خدا تو را حفظ کند و پاداش ما

۱. یعنی محمد تنها به زندانی کردن امام بسنده نکرد، بلکه اموال ایشان (علیه السلام) را نیز گرفت و مصادره کرد؛ و با هرکسی از قوم خود که با او بیعت نکرده بود نیز چنین رفتاری کرد.

را در مصیبت تو بزرگ گرداند، و برای بازماندگان تو جانشینی نیک قرار دهد؛ که ما از خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم.»

گفت: سپس اسماعیل را بردند و جعفر را دوباره به زندان بازگرداندند. به خدا سوگند، شب را به پایان نرساندیم که پسران برادرش - فرزندان معاویه بن عبدالله بن جعفر - وارد شدند و آن‌قدر او را لگدمال کردند تا کشتند. پس محمد بن عبدالله به‌سوی جعفر علیه السلام فرستاد و او را آزاد کرد.

گفت: بعد از آن، مدتی ماندیم تا ماه رمضان آغاز شد و خبر رسید عیسی بن موسی^۱ قصد حرکت به‌سوی مدینه را دارد. محمد بن عبدالله، یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را پیش‌قراول سپاه خود گماشت، و فرزندان حسن بن زید بن حسن بن حسن - یعنی حسن، قاسم، محمد، علی و ابراهیم بن حسن بن زید^۲ - در سپاه عیسی بن موسی در خط مقدم قرار داشتند. یزید بن معاویه شکست خورد و عیسی بن موسی وارد مدینه شد و جنگ در مدینه درگرفت. او در منطقه‌ای به نام دُباب مستقر شد. سپاه‌پوشان^۳ از پشت شهر وارد مدینه شدند و محمد با یارانش از خانه خارج شد تا به بازار رسید. سپاهش را در آنجا مستقر کرد و پیش رفت تا به مسجد حَواَمین رسید. آنجا را خلوت یافت، نه سپاه‌پوشی آنجا بود و نه سفیدپوشی. از آنجا به سمت درهٔ قبیله قَزَازَه رفت، سپس وارد منطقهٔ قبیله هُذَیل شد و از آنجا به سمت منطقهٔ اَشْجَع رفت. در همان جا سواری از پشت‌سر، از کوچهٔ بنی هُذَیل، به سمت او آمد؛ و او همان سواری بود که ابو عبدالله علیه السلام خبرش را داده بود.^۴ آن سوار با نیزه به او حمله کرد،

۱. عیسی بن موسی عباسی، پسرعموی ابوجعفر منصور بود. او با سپاهی از عراق به‌سوی مدینه فرستاده شد تا شورش محمد بن عبدالله بن حسن را سرکوب کند.

۲. پیش‌تر گفته شد حسن بن زید، پسر امام حسن علیه السلام، در حمایت از بنی عباس علیه پسرعموهای حسنی خود فعالیت می‌کرد و منصور عباسی او را به‌عنوان والی مدینه منصوب کرد و او پنج سال در آنجا حکومت کرد. فرزندان و نوادگان او نیز مانند خودش بودند.

۳. «سپاه‌پوشان یا مسوُده» به معنای سپاه عباسی است؛ زیرا - معروف است - نماد عباسیان «رنگ سپاه» بود، و در مقابل، یاران محمد به «سفیدپوشان یا مَبِیْضَه» معروف بودند، چون پرچم‌هایشان سفید بود.

۴. یعنی امام صادق علیه السلام در سخنان پیشین خود به آمدن آن سوار وعده داده و او را توصیف کرده بود.

اما نیزه اش به محمد آسیبی نرساند. محمد به اسب سوار حمله کرد و با شمشیر بر بینی اسبش ضربه زد. سپس سوار دوباره نیزه زد و آن را از زرهش گذراند، اما محمد به سوی او برگشت و ضربه ای سنگین بر او وارد کرد. در همین حال، حمید بن قحطبه از کوچه بنی عَمَریین به پشت سوار رسید و نیزه ای به او زد و سر نیزه را در بدنش فرو برد و شکست. سپس محمد به حمید حمله کرد، اما حمید با ته نیزه به او زد و او را به زمین انداخت. حمید پیاده شد و با شمشیر ضرباتی به او زد تا این که محمد را به قتل رساند و سرش را جدا کرد. سربازان از هر سو وارد مدینه شدند، شهر به تصرف درآمد و ما از ترس فرار کردیم و در شهرهای گوناگون پراکنده شدیم.

موسی بن عبدالله گفت: حرکت کردم تا به ابراهیم بن عبدالله رسیدم. دیدم عیسی بن زید نزد او کمین کرده است. پس سوء تدبیرش را به او خبر دادم و همراهش بیرون رفتیم تا آن که رحمت خدا شامل حالش شد و کشته شد. سپس با پسربرادر اشتر، یعنی عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن، همراه شدم و او نیز در سرزمین سند کشته شد. پس از آن سرگردان و رانده بازگشتم؛ زمین بر من تنگ شد و ترس شدیدی مرا فراگرفت. آنگاه یاد سخن ابوعبدالله (علیه السلام) افتادم.^۱ نزد مهدی رفتم^۲ که حج گزارده بود و در سایه کعبه برای مردم خطبه می خواند. ناگهان - بدون این که متوجه شود - از پای منبر برخاستم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، آیا به من امان می دهی؟ و آیا دوست داری نصیحتی به تو بگویم؟ گفت: بله، آن چیست؟ گفتم: تو را از جای موسی بن عبدالله بن حسن با خبر می کنم. گفت: آری، این برای تو امان است. گفتم: چیزی به من بده که به آن اعتماد کنم. پس از او عهد و پیمان گرفتیم و برای خودم اطمینان حاصل کردم. سپس گفتم: من موسی بن عبدالله هستم. گفت: پس عزیز می شوی و مورد محبت قرار می گیری. گفتم: مرا به یکی از اهل بیت خود بسیار تا کار من را نزد تو پیگیری کند. گفت: به هر که می خواهی نگاه کن.

۱. آنجا که امام (علیه السلام) به پدرش عبدالله فرمود، و - همان طور که پیش تر گذشت - موسی نیز می شنید: «... پس اگر از من اطاعت کند، باید در آن هنگام از بنی عباس درخواست امان کند تا خداوند برایش گشایشی فراهم سازد.»
 ۲. یعنی مهدی عباسی که پدرش منصور پیش از مرگ، او را به جانشینی خود برگزید.

گفتم: عمویت، عباس بن محمد (پسر منصور). عباس گفت: من نیازی به تو ندارم. گفتم: اما من به تو نیاز دارم. تو را به حق امیرالمؤمنین سوگند می‌دهم مرا بپذیری؛ پس او - خواسته یا ناخواسته - مرا پذیرفت. مهدی گفت: چه کسی تو را می‌شناسد؟ این در حالی بود که یاران ما بیشترشان اطراف او بودند. گفتم: این حسن بن زید مرا می‌شناسد، این موسی بن جعفر مرا می‌شناسد، و این حسن بن عبدالله بن عباس نیز مرا می‌شناسد. گفتند: بله، ای امیرالمؤمنین، گویی او اصلاً از ما دور نبوده است. سپس به مهدی گفتم: ای امیرالمؤمنین، پدر این مرد - و به موسی بن جعفر اشاره کردم - از این موقعیت به من خبر داده بود. موسی بن عبدالله گفت: به جعفر دروغی بستم و گفتم: او مرا فرستاد تا به تو سلام برسانم و گفت: او امامی عادل و بخشنده است. پس مهدی برای موسی بن جعفر پنج هزار دینار مقرر کرد. موسی بن جعفر دو هزار دینار از آن را به من داد، او به بیشتر یارانش احسان کرد و به من نیز نیکی نمود.

پس هر جا از فرزندان محمد بن علی بن حسین یاد شد بگوئید: صلوات خدا و فرشتگانش و حاملان عرش و نویسندگان مکرمش بر او باد؛ و به‌طور ویژه برای ابوعبدالله بهترین درود را بفرستید؛ و خداوند موسی بن جعفر را از جانب من پاداش نیک دهد که به خدا سوگند - پس از خداوند - من سرسپرده او هستم.^۱

می‌گویم: اگر غیر از این روایت هیچ خبر دیگری درباره آنچه امام صادق (علیه السلام) از سوی خویشاوندان خود متحمل شد به ما نمی‌رسید، همین یک خبر برای اثبات مظلومیت آن حضرت کفایت می‌کرد؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.

مهدی حسنی و موضع امام صادق (علیه السلام) در برابر او

پیش‌تر اشاره کردیم رسول خدا و اهل بیت (علیهم السلام) ظهور مهدی و صاحب امر را که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) با شمشیر قیام خواهد کرد بشارت داده‌اند، و به همین دلیل موضوع

مهدویت به مسئله‌ای محوری تبدیل شد که دل‌ها و نگاه‌های بسیاری را به خود معطوف نمود، و عده بسیاری - از جمله بنی‌حسن و بنی‌عباس - خود را شایسته این مقام دانستند و به آن چشم طمع داشتند.

دانستیم «مهدی» و «صاحب امر» از نظر حسنی‌ها، محمدبن عبدالله بن حسن مثنی بود؛ و به‌طور مشخص این آرزوی بزرگ آنان عبدالله پدر محمد بود.

موضوع مهدویت در ابتدا در ذهن خود عبدالله بن حسن جولان می‌داد:

«از ابن‌دأب نقل شده است که گفت: محمدبن عبدالله بن حسن، از کودکی خود را مخفی می‌کرد و برای مردم نامه‌هایی با مضمون دعوت به‌سوی خودش می‌فرستاد و خود را مهدی می‌نامید.»^۱

روایت شده است کسی که نخستین بار این فکر را در ذهن او انداخت، عمه پدرش «فاطمه دختر علی (علیه السلام)» بود؛ البته با نیت خیرخواهانه و نیک؛ اما این ایده مورد سوءاستفاده قرار گرفت و بعداً فعال شد:

«سلم عامری به من خبر داد: محمدبن عبدالله را فاطمه دختر علی (علیه السلام) مشهور کرد. هنگامی که محمدبن عبدالله به دنیا آمد، فاطمه آمد و به او نگرست و انگشتش را در دهانش گذاشت، و دید در زبان او گرهی وجود دارد. او محمد را پرورش می‌داد، و محمد بیش از آن‌که نزد مادرش باشد نزد او می‌ماند، تا این‌که بزرگ شد و از [حکم] کتاب خارج شد. فاطمه غذایی تهیه کرد و برای عده‌ای از اهل بیت خود فرستاد تا نزد او نهار بخورند. سپس گفت: «به خدا سوگند، برادرم حسین "سفطی" را با انگشتش به من سپرده است. به خدا سوگند نمی‌دانم در آن چیست، ولی فکر کردم اگر این کودک را ببینم، آن را به او بدهم.» سپس "سفط" را خواست و آن را در حضور حاضران به محمدبن عبدالله داد و او آن

۱. مقاتل‌الطالیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۶۲.

۲ سفط: ظرفی که با برگ نخل می‌بافند و مانند جعبه جواهر استفاده می‌شود. (مترجم)

سقط را به خانه‌اش برد بی‌آن‌که بداند در آن چیست. پس این فاطمه بود که او را مشهور کرد و مردم درباره‌اش سخن گفتند...

عبدالله بن حسن گفت: عمّه‌ام فاطمه، دختر علی، مرا فراخواند و گفت: «پسرم! پدرم، علی بن ابی‌طالب، می‌فرمود کوچک‌ترین فرزند او مهدی را درک خواهد کرد، و من کوچک‌ترین فرزند او هستم. او علیه السلام درباره‌ی نشانه‌هایی سخن می‌گفت که من آن را در هیچ‌کس نمی‌بینم جز در تو. اگر تو همان شخصی هستی که او می‌گفت، پس راه میانه را برگزین، تا تندر و به‌سوی تو بازگردد و کندرو به تو ملحق شود؛ و آنگاه مرا از بنی‌امیه تسلی بده.»^۱

عبدالله معتقد بود برتری ویژه‌ای نسبت به دیگر علویان دارد؛ زیرا پدرش (پسر امام حسن) و مادرش (دختر امام حسین) بود؛ و به همین دلیل می‌گفت: «من نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا هستم؛ رسول خدا مرا دو بار به دنیا آورده است.»^۲

به هر حال، او این مقام را برای پسرش «محمد» ادعا کرد، و شرایط خاصی برای او فراهم نمود و برخی چیزها را درباره‌ی او شایع کرد:

«از برادرزاده‌ام زهری نقل شده است: من و عبدالله بن حسن در مدینه نشسته بودیم و از مهدی سخن گفتیم. عبدالله بن حسن گفت: "مهدی از فرزندان حسن بن علی است." گفتم: "علمای اهل بیت تو این را نمی‌پذیرند." گفت: "به خدا قسم، مهدی از فرزندان حسن بن علی است؛ و به‌طور خاص از فرزندان من است."»^۳

پیش‌تر بیان شد پس از شهادت زید بن علی در سال ۱۲۰ هجری، موج همدردی با آل محمد علیهم السلام افزایش یافت، و مردم - به‌دلیل سطحی بودنشان - مفهوم عترت و آل محمد را

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۶۳.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۲۳.

۳. تهذيب الكمال، مزی، ج ۲۵، ص ۴۶۸.

توسعه دادند و هر علوی را از عترت برشمردند. برخی از بنی حسن از این وضعیت سوءاستفاده کردند و عبدالله بن حسن مثنی ایده معرفی پسرش را به عنوان «مهدی» و «صاحب الامر» موعود در سر پروراند؛ یعنی به عنوان همان شخصی که مسلمانان باید با او بیعت کنند؛ و یاران عباسی خود را نیز قانع کرد این تفکر را بپذیرند.

عباسیان در آن زمان صرفاً تابع و پیرو حسنی‌ها بودند، تا آنجا که منصور عباسی برای محمد بن عبدالله احترام زیادی قائل بود، لباس‌های او را هنگام سوار شدن مرتب می‌کرد و او را «مهدی ما اهل بیت» می‌نامید!

«عمیر بن فضل خثعمی برایم روایت کرد و گفت: روزی دیدم ابوجعفر منصور ایستاده بود و محمد بن عبدالله بن حسن از خانه پسرش بیرون آمد، و جلوی در اسبی با غلامی سیاه‌چرده ایستاده بود. ابوجعفر منتظر او بود. وقتی محمد بیرون آمد ابوجعفر شتابان برخاست و ردای او را گرفت تا سوار شود، و سپس لباس‌های او را روی زین مرتب کرد. محمد رفت. من که در آن زمان ابوجعفر را می‌شناختم - ولی محمد را نمی‌شناختم - پرسیدم: این شخص که تا این حد بزرگش می‌داری و رکابش را می‌گیری و لباسش را مرتب می‌کنی، چه کسی است؟ گفت: "مگر او را نمی‌شناسی؟" گفتم: "نه." گفت: "این محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، مهدی ما اهل بیت است."»^۱

همچنین تاریخ‌نگاران گفته‌اند منصور دو بار با محمد بیعت کرد،^۲ اما روزگار نشان داد بیعت او با ایمان واقعی صورت نپذیرفته بود، بلکه فقط وسیله‌ای برای رسیدن به قدرت بود،

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

۲. ابوالفرج اصفهانی با سند خود روایت کرده است: از عیسی بن عبدالله، از پدرش، نقل است که: ابوجعفر منصور با محمد بن عبدالله دو بار بیعت کرد؛ یکی در مدینه و دیگری - که من در آن حاضر بودم - در مکه و در مسجد الحرام. پس از آن که با او بیعت کرد با او همراه شد تا از مسجد الحرام بیرون رفت و سوار شد. سپس ابوجعفر رکاب مرکب او را گرفت و گفت: ای اباعبدالله، اگر این امر (خلافت) به تو برسد، تو این موقعیت را فراموش می‌کنی و مرا در آن به یاد نمی‌آوری.» مقاتل الطالبيين، ۱۹۷.

نه بیشتر. از همین رو، به محض رسیدن به تخت خلافت، خاندان حسن را زندانی کرد و به قتل رساند، سپس با «مهدی» خود محمد - طبق ادعای قبلی اش - جنگید و او را به قتل رساند. پس از آن پسر خودش را «مهدی» نامید تا پیشگویی را بر او تطبیق دهد!^۱

به‌طور کلی، سرآغاز طرح حسنی‌ها به صورت صریح و آشکار، در «اجتماع أبوا»^۲ - که عبدالله بن حسن مثنی آن را با حضور چهره‌هایی از بنی‌هاشم برگزار کرد - شکل گرفت. این نشست که پس از کشته شدن خلیفهٔ اموی، ولید بن یزید معروف به «ناقص» در سال ۱۲۶ هجری منعقد شد، عبدالله بن حسن در آن، حاضران را به بیعت با فرزندش محمد به‌عنوان «مهدی» فراخواند:

• «جماعتی از بنی‌هاشم در «أبواء» گرد آمدند، و ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم، و محمد بن عبدالله بن عمر و ابن عثمان در میانشان حضور داشتند. صالح بن علی گفت: «می‌دانید شما افرادی هستید که مردم به شما چشم دوخته‌اند، و اکنون خداوند شما را در این مکان گردآورده است؛ پس بیعت را با یکی از خودتان منعقد کنید و خود را به او بسپارید و با او پیمان ببندید، تا آنگاه که خداوند گشایشی حاصل کند، که او بهترین گشایشگران است.»

عبدالله بن حسن، خدا را ستایش کرد و او را ستود و سپس گفت: «می‌دانید که این پسر من همان مهدی است؛ پس بیایید با او بیعت کنیم.» ابوجعفر گفت: «چرا خودتان را فریب

۱. ابوالفرج اصفهانی با سند خود نقل کرده است: «از ابوسلمه مصبحی روایت شده است که می‌گفت: «مولایی از موالی ابوجعفر منصور به من گفت: ابوجعفر مرا فرستاد و گفت: نزد منبر بنشین و بین محمد بن عبدالله بن حسن چه می‌گویدی. شنیدم که می‌گفت: شما تردیدی ندارید که من همان مهدی‌ام؛ و من خود او هستم. این را به ابوجعفر گزارش دادم، گفت: دشمن خدا دروغ می‌گوید، بلکه او پسر من است.» مقاتل الطالیبین، ۱۶۲.

۲. منطقه‌ای در نزدیکی مدینه منوره.

می‌دهید؟ به خدا سوگند، می‌دانید که مردم به هیچ‌کسی بیشتر از این جوان گرایش ندارند و او را سریع‌تر از هر شخص دیگری اجابت می‌کنند؛ و منظورش محمد بن عبدالله بود. همه گفتند: «به خدا سوگند راست گفتی، ما نیز چنین می‌دانیم.» سپس همه با محمد بیعت کردند و دست او را مسح کردند...

گفتند: جعفر بن محمد [امام صادق (علیه السلام)] وارد شد. عبدالله بن حسن برای او جا باز کرد تا کنارش بنشیند. امام نیز سخنانی همانند او گفت، و سپس فرمود: «این کار را نکنید، زیرا هنوز زمان این امر نرسیده است. اگر - ای عبدالله - گمان می‌کنی پسر تو همان مهدی موعود است، بدان او چنین نیست و هنوز وقت آن فرا نرسیده است؛ ولی اگر هدف قیام برای خشم در راه خدا و امر به معروف و نهی از منکر است، به خدا سوگند ما تو را - که بزرگ‌تر ما هستی - و انمی‌گذاریم و با پسر بیعت می‌کنیم.»

عبدالله خشمگین شد و گفت: «ما خلاف آنچه را تو می‌گویی می‌دانیم. به خدا سوگند، خدا تو را از غیبش آگاه نکرده است، بلکه حسادت تو نسبت به پسرانم تو را به این سخنان واداشته است.» امام فرمود: «نه به خدا سوگند، حسادت نیست، بلکه از آن این مرد و برادرش و فرزندان‌شان خواهد شد نه شما؛ و با دست به پشت ابوالعباس زد، و سپس به شانه عبدالله بن حسن زد و فرمود: «به خدا سوگند، این امر نه از آن توست و نه از آن دو پسر، بلکه از آن اینان است، و دو پسر کشته خواهند شد.» سپس برخاست و به دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه داد و گفت: «آیا صاحب ردای زرد را دیدی؟» - یعنی ابوجعفر منصور - گفت: «آری.» فرمود: «به خدا سوگند، اوست که محمد را خواهد کشت.» عبدالعزیز گفت: «او محمد را می‌کشد؟» فرمود: «بله.» با خود گفتیم: به پروردگار کعبه قسم، به او حسادت می‌ورزد. سپس به خدا سوگند، از دنیا نرفتیم تا این‌که دیدم او هر دو را کشت.

گفت: وقتی جعفر آن سخنان را گفت، مردم پراکنده شدند و دیگر گرد هم نیامدند. عبدالصمد و ابوجعفر نیز به دنبال او رفتند و گفتند: «ای اباعبدالله، آیا واقعاً چنین گفتی؟»

فرمود: "بله، چنین گفتم، و به خدا سوگند آن را می‌دانم."^۱

• «از ابن‌داحه نقل است که می‌گوید: جعفر بن محمد علیه السلام به عبدالله بن حسن فرمود: «به خدا سوگند، این امر نه به تو تعلق دارد و نه به دو پسر، بلکه از آن این مرد است - یعنی سفاح - سپس از آن این - یعنی منصور - و سپس به فرزندان او می‌رسد. این امر در میان آنان باقی خواهد ماند تا آنجا که کودکان فرمان دهند و زنان مشورت کنند.» عبدالله گفت: «ای جعفر، به خدا سوگند، خدا تو را از غیبتش آگاه نکرده، و آنچه گفتی از روی حسادت به پسرانم بود.» امام فرمود: «نه به خدا سوگند، من به فرزند تو حسادت نمی‌کنم؛ و این مرد - ابوجعفر - پسر تو را روی سنگ‌های «زیت» خواهد کشت، سپس برادرش را در «طف» می‌کشد، درحالی‌که دست‌وپای اسبش در آب است.» سپس خشمگین برخاست و ردایش را کشید و رفت. ابوجعفر به دنبال او رفت و گفت: «آیا می‌دانی چه گفتی، ای اباعبدالله؟» فرمود: «آری، به خدا سوگند می‌دانم، و قطعاً رخ خواهد داد.»

راوی می‌گوید: از کسی شنیدم ابوجعفر می‌گفت: همان دم بازگشتم و کارگزاران خود را سامان دادم و امورم را مرتب نمودم، به‌گونه‌ای که مالک آن بودم.^۲

ابوجعفر منصور همین که سخن امام صادق علیه السلام را شنید، فوراً خود را برای خلافت آماده کرد؛ زیرا می‌دانست آنچه امام علیه السلام بگوید بدون تردید محقق خواهد شد. همان‌گونه که بیان شد، او با سخنان امام باقر علیه السلام نیز همین‌گونه برخورد می‌کرد.

همچنین صحیح نبودن ادعای مهدویت محمد بن عبدالله تنها برای آل محمد علیهم السلام روشن نبود، بلکه دیگران نیز از آن آگاه بودند؛ و بدون شک این آگاهی از طریق احادیث اهل بیت علیهم السلام و اخبارشان درباره‌ی مهدی حاصل شده بود. چنان‌که مروان بن محمد اموی (آخرین خلیفه

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۴۰ - ۱۴۲.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

اموی) وقتی از دعوت و قیام محمد بن عبدالله مطلع شد، ادعای مهدویت او را انکار کرد:

«از ابوالعباس فلسطی روایت شده است که گفت: به مروان بن محمد گفتم: «محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرده و این امر را برای خودش ادعا می‌کند و خود را "مهدی" می‌نامد.» مروان گفت: «مرا با او چه کار؟ او شایسته این مقام نیست و از آن فرزندان پدرش هم نیست، او یک کنیززاده است.» مروان دیگر چیزی نگفت تا این که کشته شد.»^۱

گفتنی است «مروان بن محمد» با عبدالله بن حسن (پدر محمد) پیوندی داشت:

«زمانی که مروان، عبدالملک بن عطیه سعدی را برای جنگ با خوارج فرستاد، همه مردم مدینه با او دیدار کردند جز عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم. عبدالملک موضوع را به مروان نوشت و افزود تصمیم گرفته گردن آن دو را بزند. مروان در پاسخ نوشت: به عبدالله و پسرانش کاری نداشته باش، اینان از جمله افراد در مقابل ما نیستند که با ما بجنگند یا علیه ما قیام کنند...»

مروان بن محمد ده هزار دینار برای عبدالله بن حسن فرستاد و به او گفت: «پسرانت را از قیام بازدار.» همچنین به فرماندار خود در مدینه نوشت: "اگر عبدالله بن حسن را دیدی که لباسی روی خود افکنده، آن را برندار و اگر بر دیواری نشسته، به سویش سرک مکش." ^۲

در مجموع، حسنی‌ها به نصیحت امام صادق (علیه السلام) گوش ندادند و عبدالله بن حسن تلاش کرد برای نقشه خودش پایگاهی مردمی فراهم کند. او نزد فقهای مدینه و بصره رفت تا آنان را برای بیعت با پسرش «مهدی» قانع کند. این تلاش‌ها موفقیت‌آمیز بود و گروهی از فقهای معتزله و دیگران همچون عمرو بن عبید، واصل بن عطاء، حفص بن سالم، ابن عجلان، مالک بن انس، ابوحنیفه و... با محمد بیعت کردند. حتی برخی از آنان فتوا دادند که بیعت و

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۷۴.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

قیام با محمد واجب است و بیعت با منصور باطل است؛ زیرا با اکراه صورت پذیرفته است.^۱

«ابن فضالة نحوی خبر داده است: واصل بن عطاء و عمرو بن عبید در خانه عثمان بن عبدالرحمن مخزومی از مردم بصره گرد آمدند و درباره ظلم و ستم سخن گفتند. عمرو بن عبید گفت: «چه کسی صلاحیت دارد و شایسته این امر است؟» واصل گفت: «به خدا سوگند، بهترین فرد امت امروز، محمد بن عبدالله بن حسن است.» عمرو گفت: «به نظر من ما نباید با کسی بیعت کنیم یا همراه شویم مگر آن که ابتدا او را بیازماییم و از سیرتش آگاه شویم.» واصل پاسخ داد: "به خدا سوگند، اگر در محمد بن عبدالله هیچ دلیلی برای برتری اش نبود، جز این که پدرش عبدالله بن حسن - با آن سن و سال و فضل و جایگاهش - او را شایسته این امر دانسته و در این امر بر خودش مقدم داشته است، همین برای شایستگی او در آنچه ما در او می‌بینیم کافی بود؛ چه برسد به وضعیت خود محمد، با آن فضیلت و برتری اش؟»

سپس تصمیم گرفتند به مدینه بروند و با عبدالله بن حسن دیدار کنند، پسرش محمد را ببینند و با او بیعت کنند؛ اما نکته جالب توجه این است که عبدالله به جای محمد، پسر دیگرش ابراهیم را به آنان نشان داد:

«یحیی گفت: از ابو عبیدالله بن حمزه شنیدم که می‌گفت: جماعتی از اهل بصره از معتزله - از جمله واصل بن عطاء و عمرو بن عبید و دیگران - به سوایقه آمدند و از عبدالله بن حسن خواستند پسرش محمد را نزد آنان بیاورد تا با او صحبت کنند. عبدالله برایشان خیمه‌ای برپا کرد و با برخی از معتمدانش مشورت کرد تا ابراهیم بن عبدالله را به جای محمد نزد آنان بفرستد. ابراهیم را - در حالی که دو جامه ساده بر تن و عصایی در دست داشت - نزدشان آوردند و او را در برابر آنان ایستاندند. ابراهیم خدا را سپاس و ستایش گفت و از

۱. ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است: «با مالک بن انس درباره خروج به همراه محمد بن عبدالله مشورت شد و به او گفته شد: ما با ابوجعفر (منصور عباسی) بیعت کرده‌ایم. او گفت: «شما با اکراه بیعت کرده‌اید؛ و سوگند برای انسانی که مجبور باشد الزام آور نیست.» پس مردم شتابان به سوی محمد بن عبدالله رفتند.» مقاتل الطالبین، ص ۱۹۰.

محمد بن عبدالله و موقعیتش سخن گفت و آنان را به بیعت با او دعوت کرد. همچنین درباره تأخیرشان در بیعت عذر خواست و به آنان گفت: «ما به فرستاده چنین مردی رضایت داریم، پس با او بیعت کنید.» آنان نیز بیعت کردند و به بصره بازگشتند.^۱

سپس برخی از این فُقها برای قانع کردن امام صادق (علیه السلام) برای بیعت با محمد بن عبدالله - که به آن رسیده بودند - با حضرت دیدار کردند؛ اما امام (علیه السلام) بطلان روش آنان را در انتخاب امام برایشان روشن ساخت:

«از عبدالکریم بن عتبه هاشمی نقل است که می‌گوید: نزد ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) در مکه نشسته بودم که ناگهان گروهی از معتزله وارد شدند که در میانشان عمرو بن عبید، واصل بن عطاء، حفص بن سالم (آزاد شده ابن هبیره) و جمعی از سرانشان بودند. این ماجرا در اوایل کشته شدن ولید و اختلاف اهل شام روی داد. آن‌ها شروع به سخن گفتن کردند، بسیار گفتند و خطبه‌ها خواندند و سخن‌سرایی کردند. ابوعبدالله (علیه السلام) به آنان فرمود: «شما برای من بسیار سخن‌سرایی کردید، حال کارتان را به یکی از خودتان بسپارید تا حجت‌هایتان را بگوید و کوتاه سخن بگوید.» آنان کار خود را به عمرو بن عبید سپردند.

پس او سخن گفت و نیکو سخن گفت و سخنانی بسیار گفت. از جمله سخنانش این بود که گفت: «شامیان خلیفه خود را کشته‌اند، و خداوند عزوجل آنان را به یکدیگر مشغول ساخته و کارشان را پراکنده کرده است. پس ما نگریم و مردی را یافتیم با دیانت و عقل و مروّت و جایگاه و خاستگاهی برای خلافت؛ و او محمد بن عبدالله بن حسن است. پس بر آن شدیم گرد او آییم و با او بیعت کنیم، و سپس همراه او قیام کنیم. هرکه با ما بیعت کند از ماست و ما از اویم، و هرکه از ما کناره گیرد او را وامی‌نهیم، و هرکه با ما دشمنی کند با او جهاد می‌کنیم و در برابر ظلمش می‌ایستیم، و او را به حق و اهل حق باز می‌گردانیم. مایلیم این موضوع را با شما در میان بگذاریم تا با ما همراه شوید؛ زیرا ما از فردی چون شما - به دلیل

جایگاهتان و بسیاری پیروانتان - بی‌نیاز نیستیم.»

پس از آن‌که عمرو بن عبید سخنش را به پایان رساند، ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) فرمود: «آیا همه شما بر نظر عمرو هستید؟» گفتند: «بله.» امام (علیه السلام) خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود فرستاد و سپس فرمود: «ما وقتی خشمگین می‌شویم که خدا نافرمانی شود؛ اما اگر خدا اطاعت شود، خشنود می‌شویم. ای عمرو، به من بگو: اگر امت، کار خود را به تو می‌سپرد و بدون جنگ و زحمت تو را به حکومت می‌گمارد و به تو می‌گفتند هر که را می‌خواهی خلیفه قرار بده، چه می‌کردی؟» گفت: «آن را به شورایی در میان مسلمانان می‌سپردم.» فرمود: «در میان همه مسلمانان؟» گفت: «بله.» فرمود: «در میان فقها و نیکان‌شان؟» گفت: «بله.» فرمود: «از قریش و غیر قریش؟» گفت: «بله.» فرمود: «از عرب و عجم؟» گفت: «بله.» فرمود: «به من بگو ای عمرو، آیا ابوبکر و عمر را قبول داری یا از آنان بیزاری می‌جویی؟» گفت: «آنان را قبول دارم.» فرمود: «پس تو با آنان مخالفت کرده‌ای. شما چه می‌گویید؟ آیا آنان را قبول دارید یا بیزاری می‌جوید؟» گفتند: «آنان را قبول داریم.» فرمود: «ای عمرو، اگر تو کسی بودی که از آن دو بیزار بودی، می‌توانستی با آنان مخالفت کنی، ولی اگر آنان را قبول داری، پس با آنان مخالفت کرده‌ای. عمر با ابوبکر عهد خلافت بست و با او بیعت کرد و با هیچ‌کس مشورت نکرد؛ سپس ابوبکر خلافت را به او سپرد و با هیچ‌کس مشورت نکرد. سپس عمر آن را شورایی میان شش نفر قرار داد و همه مهاجرین و انصار را جز آن شش نفر از قریش کنار گذاشت، و درباره آنان وصیتی کرد که نمی‌بینم تو و یارانت به آن راضی باشید؛ چون تو می‌گویی خلافت باید در شورایی میان همه مسلمانان باشد.» گفت: او چه کرد؟ فرمود: «به ضعیف دستور داد سه روز نماز جماعت را اقامه کند و آن شش نفر در این سه روز مشورت کنند بدون این‌که کسی جز آنان در آن دخالتی داشته باشد، حتی ابن عمر را هم که با آنان بود فقط برای مشاوره در نظر گرفت و از خلافت سهمی برایش قرار نداد. سپس به مهاجرین و انصار حاضر وصیت کرد اگر آن شش نفر تا سه روز به توافق نرسیدند یا با کسی بیعت نکردند، گردن همه‌شان را بزنند و اگر پیش از سه روز چهار نفر از آنان توافق کردند و دو نفر مخالفت کردند، گردن آن دو را بزنند. آیا شما به چنین شیوه‌ای در شورایی که در میان گروهی از مسلمانان تشکیل می‌دهید راضی هستید؟» گفتند: «نه.»

سپس امام فرمود: «ای عمرو، این سخنان را رها کن. به من بگو، اگر با صاحب که مرا به بیعت با او فرامی خوانی بیعت کردی و امت گرد شما جمع شدند و حتی دو نفر هم با شما اختلاف نکردند و شما به مشرکان برخوردید - آنانی که نه مسلمان اند و نه جزیه می دهند - آیا تو و صاحب تو دانشی در اختیار دارید که براساس آن با آنان به سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگ با مشرکان رفتار کنید؟»

گفت: «بله.» فرمود: «چه خواهید کرد؟» گفت: «آنان را به اسلام دعوت می کنیم، اگر نپذیرفتند، آنان را به پرداخت جزیه دعوت می کنیم.» فرمود: «حتی اگر مجوس باشند و اهل کتاب نباشند؟» گفت: «فرقی نمی کند.» فرمود: «حتی اگر از مشرکان عرب و بت پرستان باشند؟» گفت: «فرقی نمی کند.» فرمود: «به من بگو، آیا قرآن می خوانی؟» گفت: «بله.» فرمود: «بخوان: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز واپسین ایمان نمی آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده اند حرام نمی دانند و دین حق را نمی پذیرند، بیکار کنید تا زمانی که با دست خود جزیه دهند درحالی که خوار و تسلیم باشند)؛ خداوند در این آیه برای کسانی که کتاب به آن ها داده شده است استثنا قائل شده و آن ها را مشروط قرار داده است؛ آیا اهل کتاب و افرادی که اهل کتاب نیستند، از نظر تو یکسان اند؟» گفت: «بله.»

فرمود: «این را از که آموختی؟» گفت: «از مردم شنیدم چنین می گویند.» فرمود: «این سخن را رها کن؛ اگر آنان از پرداخت جزیه سرباز زدند و تو با آنان جنگیدی و پیروز شدی، با غنیمت ها چه می کنی؟» گفت: «خمس را جدا می کنم و چهارپنجم را میان افرادی که در جنگ شرکت داشتند تقسیم می کنم.» فرمود: «به من بگو، خمس را به چه کسی می دهی؟» گفت: به همانجا که خدا نام برده است. فرمود: «بخوان: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ (و بدانید هر چیزی که به غنیمت گرفتید، بی تردید، یک پنجم آن برای خدا و رسولش و خویشاوندان نزدیک و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است).

سهم خدا و رسولش را به چه کسی می دهی؟ و ذوی القربی (خویشاوندان نزدیک) چه کسانی هستند؟» گفت: «فقها در این باره اختلاف کرده اند؛ برخی گفته اند: ذوی القربی، خویشان پیامبر و اهل بیتش هستند؛ برخی گفته اند: خلیفه است؛ برخی دیگر گفته اند: خویشان کسانی

هستند که در جنگ شرکت کرده‌اند.» فرمود: «تو نظر کدامیک را می‌پذیری؟» گفت: «نمی‌دانم.» فرمود: «می‌بینم نمی‌دانی؛ پس این را نیز رها کن.» سپس امام علیه السلام فرمود: «به من بگو، آن چهارپنجم غنیمت را میان همه افرادی که در جنگ شرکت کرده‌اند تقسیم می‌کنی؟» گفت: «بله.» امام علیه السلام فرمود: «پس در این صورت در این کار نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده‌ای؛ و بین من و تو، فقهای اهل مدینه و مشایخ آنان داور باشند. از آنان بپرس - که هیچ اختلافی ندارند و نزاع نمی‌کنند - که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اعراب مصالحه کرد بر این که در سرزمین خودشان باقی بمانند و هجرت نکنند، و اگر دشمنی به او هجوم آورد، از آنان کمک بطلبد و با آنان بجنگد، ولی سهمی در غنیمت برای ایشان قرار نداد؛ اما تو می‌گویی همه باید سهم ببرند؛ پس در همه آنچه گفתי با سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مشرکین مخالفت کرده‌ای.» سپس فرمود: «درباره صدقات چه می‌گویی؟» او این آیه را برایش خواند: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا...﴾ (صدقات فقط برای فقرا و مساکین و کارگزاران آن است...) تا آخر آیه. فرمود: «بله، چگونه آن را تقسیم می‌کنی؟» گفت: به هشت جزء تقسیم می‌کنم و به هر دسته از این هشت جزء، یک قسمت می‌دهم. امام فرمود: «اگر یک صنف ده‌هزار نفر باشند و صنفی دیگر فقط یک یا دو یا سه نفر، آیا برای آن یک نفر همان اندازه سهم قرار می‌دهی که برای آن ده‌هزار نفر؟» گفت: «بله.» امام فرمود: «و آیا صدقات شهرنشینان و بادیه‌نشینان را یک جا جمع می‌کنی و بینشان به تساوی تقسیم می‌کنی؟» گفت: «بله.» امام فرمود: «پس در این نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده‌ای. رسول خدا صدقات بادیه‌نشینان را میان بادیه‌نشینان، و صدقات شهرنشینان را میان شهرنشینان تقسیم کرد، و آن را به صورت مساوی تقسیم نمی‌کرد، بلکه براساس افرادی که نزدش حاضر بودند و به اندازه نیازشان تقسیم می‌کرد؛ و در این خصوص بر رسول خدا صلی الله علیه و آله واجبی ثابت یا سهمی مشخص نبود، بلکه مطابق با آنچه صلاح می‌دید عمل می‌کرد و به تناسب نیاز افراد حاضر آن را توزیع می‌کرد. اگر در دلت درباره این حرف‌ها تردیدی هست، از فقهای اهل مدینه بپرس که آنان هیچ اختلافی ندارند در این که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می‌کرد.» سپس به عمرو بن عبید رو کرد و فرمود: «از خدا بترس؛ و شما ای جماعت، از خدا بترسید. پدرم که بهترین اهل زمین و داناترین مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا بود، برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که به روی مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود فربخواند، درحالی که در میان مسلمانان شخصی داناتر از او باشد، او

گمراه و ناحق است.»^۱

امام صادق (علیه السلام) به فقها نصیحت کرد و به آنان هشدار داد، همان گونه که به حسنی ها «اصحاب طرح خلافت» هشدار داد و جزئیات کشته شدنشان و وقایعی را که برایشان پیش می آید بیان نمود. همچنین به صراحت درباره حکومت عباسیان خبر داد و این که این امر ناگزیر به آنان خواهد رسید، تا آنجا که کودکان منصور با آن بازی خواهند کرد، گویی این قضیه برای ایشان (علیه السلام) همچون کتابی گشوده بود؛ و در نهایت، روزگار چرخید و همه آنچه آن حضرت بیان کرده بود دقیقاً و موبه مو اتفاق افتاد.^۲

۱. کافی، کلینی، ۲۳/۵ - ۲۷.

۲. شیخ مظفر گفته است: «چقدر امام صادق (علیه السلام) درباره حادثه ای که پس از مدتی رخ داد خبر داده بود، همان گونه که بارها پیش از وقوع، درباره حکومت بنی عباس خبر داده بود. ابومسلم خراسانی نزد ایشان (علیه السلام) آمد و به صورت محرمانه از او دعوت کرد و به ایشان (علیه السلام) اطلاع داد که عده بسیاری او را اجابت کرده اند. امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «آنچه امید داری تحقق نخواهد یافت تا این که کودکان بنی عباس با آن بازی کنند.» سپس به سوی عبدالله بن حسن رفت و او را دعوت کرد. عبدالله خواست به این کار اقدام کند و خانواده اش را برای مشورت گرد آورد. سپس از ابو عبدالله (علیه السلام) برای مشورت دعوت کرد. هنگامی که ابو عبدالله (علیه السلام) حضور یافت، میان سفاح و منصور نشست. وقتی به مشورت پرداختند، امام (علیه السلام) دست خود را به شانه سفاح زد و فرمود: «نه به خدا سوگند، ابتدا این شخص بر آن حکم خواهد راند؛ و سپس دست دیگر خود را به شانه منصور زد و فرمود: «و کودکان این شخص با آن بازی خواهند کرد.» سپس برخاست و مجلس را ترک کرد. عبدالله بن حسن بار دیگر او (علیه السلام) را برای بیعت با پسرش محمد دعوت کرد، اما امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «این امر، به خدا قسم، نه از آن توست و نه از آن پسرانت، بلکه برای این مرد است»، یعنی سفاح. و سپس برای این فرد - یعنی منصور - و پس از آن برای فرزندان او. وقتی ابوجعفر به دنبال او رفت، گفت: «می دانی چه گفتم، ای اباعبدالله؟» امام فرمود: «ای عبدالله، می دانم و یقین دارم چنین خواهد شد، و بارها درباره حکومت بنی عباس خبر داده ام.» امام (علیه السلام) در موقعیت های متعدد، درباره کشته شدن محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن - خبر داده بود. یک روز فرمود: «مروان آخرین فرد از بنی امیه است و اگر محمد بن عبدالله قیام کند، کشته خواهد شد.» روزی به محمد، که به خودش افتخار می کرد، فرمود: «گویی سر تو را آورده اند و روی سنگ زنبورها گذاشته اند و خون از آن می چکد.» محمد نزد پدرش آمد و سخنان امام صادق (علیه السلام) را نقل کرد. پدرش گفت: «خدا تو را حفظ کند، جعفر به من خبر داده بود که تو صاحب زنبورها هستی.» امام (علیه السلام) روزی این موضوع را به ام الحسین، دختر عبدالله بن محمد بن علی بن حسین (علیه السلام)، خبر داد. او از امام (علیه السلام) درباره وضعیت محمد پرسید و حضرت فرمود:

«امامت» به انتخاب و اختیار مردم نیست، بلکه با تنصیب و وحی از جانب خداست، و با نصی مشخص می‌شود که حجت الهی جانشین پس از خود را با آن معرفی می‌کند. این همان دین خداست که محمد و آل محمد - از جمله امام صادق (علیه السلام) - بیانش کرده‌اند. امامت و خلافت الهی امانتی عظیم است و کسی که به ناحق به آن طمع ورزد آخرت و دنیای خود را از دست می‌دهد. به همین دلیل است که مشاهده می‌کنیم امام معصوم بسیار مشتاق است تا مردم را - به‌ویژه اهل بیت خود را - نصیحت کند، اما بسیاری از آنان این نصیحت را به حسادت و رقابت تعبیر می‌کنند، همان‌گونه که در سخنان پیش‌گفته آنان دیدیم؛ و از ساحت معصوم بسی به دور است که وجود پاکش به این بیماری شیطانی و خبیث - یعنی حسادت - آلوده شود.

• «از فضیل بن یسار و بریدبن معاویه و زراره روایت شده است که عبدالملک بن اعین به اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) گفت: «زیدیه و معتزله درباره محمد بن عبدالله بسیار بازارگر می‌کرده‌اند؛ آیا او دلیلی دارد؟» امام (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند، من دو کتاب دارم که در آن نام هر پیامبر و پادشاهی که بر زمین حکومت کرده نوشته شده است؛ و به خدا قسم اسم محمد بن عبدالله در هیچ‌یک از آن‌ها نیست.»

... از فضیل بن سُکره روایت شده است که می‌گوید: نزد اباعبدالله (علیه السلام) رفتم. امام (علیه السلام) فرمود: «ای فضیل، آیا می‌دانی اندکی پیش در چه چیزی نگاه می‌کردم؟» گفتم: «نه.»

«فتنه‌ای خواهد بود که محمد در آن در بیت رومی کشته می‌شود و برادرش - که از یک پدر و مادر هستند - نیز در عراق کشته خواهند شد، درحالی که پای اسبش در آب است.» به عبداللہ بن جعفر بن مسور فرمود: «آیا صاحب ردای زرد - یعنی ابوجعفر - را دیده‌ای؟» گفتم: «آری.» فرمود: «به خدا سوگند می‌بینم که او محمد را خواهد کشت.» پرسیدم: «آیا واقعاً محمد را می‌کشد؟» فرمود: «بله.» با خود گفتم: به خدا سوگند به او حسادت می‌ورزد، به خداوند کعبه قسم. سپس از دنیا نرفتم تا دیدم او محمد را کشته است. امام صادق (علیه السلام) این مطلب را به پدر آن دو - عبداللہ بن حسن - نیز خبر داد و فرمود: «این فرد - یعنی منصور - محمد را روی سنگ‌های زیت می‌کشد و سپس برادرش را در طف می‌کشد درحالی که پاهای اسبش در آب است.» همه آنچه ایشان (علیهم السلام) درباره امر عباسیان و محمد و ابراهیم خبر داده بود، اتفاق افتاد و هیچ چیزی از آن فرونماند.» امام صادق، شیخ محمد حسین مظفر، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۶۲.

۲۹۸..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

فرمود: «در کتاب فاطمه (علیها السلام)، نگاه می‌کردم که هر پادشاهی که بر زمین حکومت کند اسم خودش و اسم پدرش در آن نوشته شده است، و اسمی از فرزندان حسن نیافتم.»^۱

• از معلی بن خنیس روایت شده است که می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هیچ پیامبر یا وصی یا پادشاهی نیست مگر این که اسمش در کتابی نزد من است؛ و به خدا سوگند اسم محمد بن عبدالله بن حسن در آن نیست.»^۲

قیام‌های حسنی‌ها و کشته شدنشان

نه عبدالله بن حسن مثنی و نه پسرش محمد و نه سایر اعضای خاندانشان به هیچ‌کدام از نصایح امام صادق (علیه السلام) توجه نکردند و تصمیم گرفتند نقشه خود را اجرایی کنند، علی‌رغم این که امام (علیه السلام) چندین مرتبه درباره کشته شدن محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم خبر داده بود. و همچنین به عبدالله بن حسن بارها اطلاع داده بود اگر بر موضعشان پافشاری کنند، چه بر سر خودش و خاندانش خواهد آمد!

امام (علیه السلام) به عبدالله فرمود - همان‌طور که پسرش موسی در روایت طولانی خود نقل کرده است :- «... تو و فرزندان پدرت کشته خواهید شد. پس اگر سخن مرا بپذیری و صلاح را در این بدانی که با ملایمت رفتار کنی، چنین کن. به خدایی که جز او معبودی نیست، آن دانای غیب و شهود، بخشاینده مهربان، بزرگ و بلندمرتبه بر بندگان، سوگند یاد می‌کنم دوست داشتم تو را با فرزندم، با محبوب‌ترینشان نزد من، و با محبوب‌ترین اهل‌بیتم فدیة دهم. هیچ چیزی برای من هم‌سنگ تو نیست...»!

امام چه کاری بیش از این می‌توانست برای آنان انجام دهد؟

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۲۴۲.

۲. بصائر الدرجات، الصفار، ۱۸۹.

ایشان علیه السلام گاهی که محمد را می‌دید اشک در چشم‌هایش حلقه می‌زد:

- از عَبَسَ بْنِ نَجَاد عابد روایت است که می‌گوید: جعفر بن محمد هنگامی که محمد بن عبدالله بن حسن را می‌دید، چشمانش پر از اشک می‌شد و می‌گفت: «به جان خودم سوگند، مردم دربارهٔ او می‌گویند او مهدی است، و او کشته خواهد شد. اما این که او از خلفای این امت باشد، چنین چیزی در کتاب پدرش علی نیست.»^۱
- از معلی بن خنیس روایت است که می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که محمد بن عبدالله وارد شد. سلام کرد و رفت. امام علیه السلام برای او گریست. به امام علیه السلام عرض کردم: «دیدم شما با او رفتاری کردی که قبلاً نکرده بودی؟» فرمود: «دل‌م برایش سوخت؛ زیرا خود را به امری نسبت می‌دهد که از آن او نیست؛ من چنین چیزی را در کتاب علی علیه السلام نه دربارهٔ خلفای این امت یافت‌م و نه در میان پادشاهان آن.»^۲

گسستن پیمان حسنی-عباسی در زمان منصور

تاریخ‌نگاران اتفاق نظر دارند بر این که منصور عباسی نخستین کسی بود که بذر عداوت را میان علویان (حسنی‌ها) و عباسیان پراکند، درحالی که پیش از آن، دو گروه هم‌پیمان بودند و یکی به شمار می‌آمدند.^۳

رابطه‌ای که حسنی‌ها را به عباسیان پیوند می‌داد - و نمونهٔ نزدیکی از آن را در اجتماع آبواء دیدیم - به محض رسیدن بنی‌عباس به کرسی حکومت و خلافت، بر اثر لذت‌های قدرت و شهوت سلطه و مال دوستی بر باد رفت؛ و پیری و سالخوردگی عبدالله بن حسن و رفتن او به کوفه به همراه برخی از برادرانش برای تبریک گفتن به ابوالعباس سفاح به مناسبت خلافت در

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۴۲.

۲. کافی، کلینی، ۸ / ۳۹۵.

۳. سیوطی گفته است: «منصور اولین کسی بود که میان عباسیان و علویان فتنه‌انگیزی کرد، و قبل از آن همه‌شان با هم متحد بودند.» تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۲۰۸.

سال ۱۳۲ هجری و اعلام بیعت با او نیز برایش سودی نداشت؛ زیرا نخستین پرسشی که خلیفه جدید عباسی از او پرسید دربارهٔ خبرهایی بود که از فرزندش محمد به او می‌رسید. عبدالله و برادرش حسن او را آرام کردند و به او اطمینان دادند، و او نیز تعهد آن دو را پذیرفت.^۱ اما هلاکت سفاح و به قدرت رسیدن برادرش، ابوجعفر منصور، در سال ۱۳۶ هجری، اوضاع را میان عباسیان و حسنی‌ها وخیم‌تر کرد؛ زیرا منصور اصلی‌ترین دغدغهٔ خود را یکسره کردن کار دعوت مهدی حسنی‌ها و دستگیری او قرار داد، و به عبدالله مدت زمان مشخصی مهلت داد تا پسرش محمد، خود را تسلیم مأموران کند!

«عبدالله بن ابوعبیده بن محمد بن عمار بن یاسر گفت: زمانی که ابوجعفر به خلافت رسید، دغدغه‌ای جز جست‌وجوی محمد و پرس‌وجو دربارهٔ او و خواسته‌اش نداشت. پس بنی‌هاشم را یک‌به‌یک فراخواند و در خلوت از آنان پرسید. همه گفتند: «ای امیرالمؤمنین، تو خودت او را می‌شناسی؛ او پیش از این روز نیز در پی این جایگاه بود، و اکنون از تو بر جان خود بیم دارد. او نه قصد مخالفت با تو را دارد و نه خواهان نافرمانی توست»؛ به‌جز حسن بن زید که حقیقت را به او خبر داد و گفت: «به خدا سوگند، تا زمانی که سایهٔ او بر سر توست تو در امان نیستی، و به خدا سوگند، او از تو غافل نخواهد ماند؛ پس رأی تو چیست؟» ابن ابوعبیده گفت: «آن که نمی‌خواهد بیدار می‌شود [کنایه از هوشیار شدن خودش].»^۲

منصور عباسی بسیار نگران تحرکات محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، و مردان و اموال زیادی را برای تعقیب و جست‌جوی آن‌ها اختصاص داد. او والی خود در مدینه - محمد بن خالد بن زیاد - را به‌طور خاص برای یافتن محمد مأمور کرد.^۳ گاهی از او می‌خواست علویان را بازداشت و به قتل تهدید کند تا بتواند از این طریق به محمد دست یابد؛

۱. مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی، ۲ / ۳۶۰.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۳؛ تاریخ طبری، ۶ / ۱۵۶.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۱۵۶ و ۱۵۷، ۱۶۶.

و طبیعی بود امام صادق علیه السلام نیز در میان بازداشت‌شدگان حضور داشت،^۱ هرچند منصور به خوبی می‌دانست که امام علیه السلام دعوت حسنی‌ها و حرکتشان را رد می‌کرد؛ اما این موقعیت را فرصتی برای آسیب رساندن به امام علیه السلام می‌دید؛ چراکه از فضل و جایگاه امام علیه السلام در میان مردم به خوبی آگاه بود.

وقتی منصور عباسی نتوانست محمد و ابراهیم را دستگیر کند، در سال ۱۴۰ هجری به حج رفت و در آنجا با عبدالله بن حسن دیدار کرد و از او دربارهٔ فرزندش محمد پرسید. عبدالله اطلاع از محل اقامت محمد را انکار کرد، اما منصور اصرار ورزید که باید او را تحویل دهد. عبدالله در پاسخ گفت: «اگر محمد زیر پای من بود، او را به تو تحویل نمی‌دادم». پس منصور دستور داد عبدالله و خانواده‌اش را زندانی کنند.^۲

آنان چهار سال در زندان ریزه ماندند تا این که منصور در سال ۱۴۴ هجری به حج رفت و از کارگزار خود در مدینه - ریاح بن عثمان - خواست که آن‌ها را به عراق منتقل کند و در زندان هاشمیه زندانی‌شان کرد:^۳

• «ابوجعفر منصور به دنبال محمد و ابراهیم گشته بود، اما نتوانسته بود به آن‌ها دست یابد؛ پس عبدالله بن حسن و برادرانش و عده‌ای از خانواده‌اش را در مدینه زندانی کرد. سپس آنان را به کوفه آورد و در آنجا زندانی نمود. وقتی محمد خودش را نمایند، چند نفر از آنان را در زندان به قتل رساند...»^۴

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۷۶ و ۱۷۷؛ تاریخ طبری، ۶ / ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۱۶۱.

۳. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۸؛ تاریخ طبری، ۶ / ۱۷۳ و ۱۷۴. و هاشمیات یا هاشمیه: شهری است که سفاح آن را نزدیک کوفه ساخت و پیش از رفتن به الانبار، آن را مقر خلافت خود قرار داد. مراجعه کنید به: معجم البلدان، ۵ / ۳۸۹.

۴. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۲۱.

• «سپس منصور آنان را گرفت و از ربنه حرکت داد و از منطقه‌ای به نام "بلغة شقراء" عبور داد. عبدالله بن حسن فریاد زد: ای اباجعفر، ما در بدر این گونه با اسیران شما رفتار نکردیم. ابوجعفر پاسخی زشت به او داد و به او آب دهان انداخت و به راه خود ادامه داد. وقتی به کوفه رسیدند، عبدالله به همراهانش گفت: «آیا در این شهر کسی نیست که ما را از شر این طاغوت حفظ کند؟» سپس دو برادرزاده اش حسن و علی، درحالی که شمشیر زیر عبای خود داشتند، نزد او آمدند و گفتند: «ای فرزند رسول خدا، ما نزد تو آمدیم، هرچه می‌خواهی فرمان بده.» گفت: «شما وظیفه‌تان را انجام داده‌اید، اما در برابر این‌ها کاری از دستتان برنمی‌آید؛ پس برگردید.» سپس منصور آن‌ها را در قصر ابن‌هُبیره در شرق کوفه زندانی کرد و محمد بن ابراهیم بن حسن را - که زیباترین مردم بود - احضار کرد و به او گفت: «آیا تو دیباج اصغر هستی؟» گفت: «آری.» گفت: «تو را طوری می‌کشم که هیچ‌کس را این گونه نکشته‌ام.» فرمان داد او را زنده در ستون بنهند، و در همان جا مرد. نخستین فردی از آن‌ها که درگذشت ابراهیم بن حسن بود، و سپس عبدالله بن حسن که در نزدیکی همان جا دفن شد؛ و اگر در قبری که مردم آن را قبر او می‌دانند نباشد، بی‌تردید، نزدیک آنجاست. پس از آن علی بن حسن درگذشت. گفته شده دستور قتل آن‌ها را منصور صادر کرد، و نیز گفته شده به آن‌ها زهر دادند، یا خبری دروغین دربارهٔ خروج محمد به عبدالله دادند که از شدت تأثر قلبش ایستاد و مرد؛ و خدا داناتر است.»^۱

• «سپس (منصور عباسی) به حیره رفت و عبدالله بن حسن بن حسن و خانواده اش را زندانی کرد. آنان همچنان در زندان ماندند تا این که مردند؛ و گفته شده: آنان را میخ‌کوب شده به دیوار یافتند.»^۲

• «بنی حسن را به کوفه برد و در قصر ابن‌هُبیره زندانی کرد. سپس محمد بن ابراهیم بن

۱. الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۰.

حسن را آورد و او را درحالی که زنده بود درون ستونی گذاشت تا از گرسنگی و تشنگی جان داد. پس از آن، بیشتر همراهان او از بنی حسن را کشت.^۱

اما حال امام صادق علیه السلام هنگام دستگیری عموزادگانش از آل حسن - چنان که در روایت پیش گفته از موسی بن عبدالله آمده بود - بسیار دگرگون شد. آن حضرت وقتی به آنان نگاه می کرد می گریست، و هنگامی که برای دیدارشان بیرون آمد، عیایش از دوشش افتاد و متوجه نشد، و به قدری بیمار شد که از شدت بیماری بر جان مبارکش بیمناک شدند.

• «سپس آل حسن در غل و زنجیر به عراق فرستاده شدند، و وقتی جعفر صادق علیه السلام آن‌ها را دید که از خانه مروان بیرون آورده می شوند اشک از گونه هایش سرازیر شد، و فرمود: **به خدا قسم، پس از اینان دیگر حرمتی برای خدا حفظ نخواهد شد.**»^۲

• حسین بن زید گفت: من میان قبر و منبر ایستاده بودم که ناگاه دیدم بنی حسن را با ابوالاظهر از خانه مروان بیرون می برند و قصد دارند آنان را به ربه ببرند. جعفر بن محمد علیه السلام مرا فراخواند و فرمود: «**چه خبر شده؟**» گفتم: «دیدم بنی حسن را بر محمل ها سوار کرده اند.» فرمود: «**بنشین.**» من نیز نشستم. سپس غلامش را فراخواند و به درگاه پروردگارش بسیار دعا کرد؛ آنگاه به غلامش فرمود: «**برو، هرگاه آنان را حرکت دادند بیا و مرا آگاه کن.**» گفت: فرستاده آمد و گفت: «آنان را آوردند.» جعفر علیه السلام برخاست و پشت پرده ای از موی سفید ایستاد. ناگاه عبدالله بن حسن و ابراهیم بن حسن و همه خاندانشان پدیدار شدند، و هریک جامه ای سیاه بر تن داشت. وقتی جعفر بن محمد علیه السلام به آنان نگریست، چشمانش پر از اشک شد تا آن که اشک هایش بر محاسنش جاری گردید. سپس رو به من کرد و فرمود: «**ای اباعبدالله، به خدا سوگند، پس از این حرمت خداوند نگاه داشته نخواهد شد. به خدا سوگند، نه انصار و نه فرزندان انصار، حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاس نداشتند با وجود آن که در عقبه با ایشان صلی الله علیه و آله**»

۱. النزاع والتخاصم، مقریزی، ص ۱۴۳.

۲. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۹، ص ۱۸.

پیمان بسته بودند...»^۱

• عبدالله بن ابراهیم جعفری گفت: خدیجه دختر عمر بن علی برایمان نقل کرد که وقتی بنی حسن را نزد در مسجد - که به «باب جبرئیل» معروف است - نگه داشتند، ابو عبدالله (علیه السلام) - درحالی که بیشتر عبایش بر زمین کشیده می شد - به آنان نگاه کرد، سپس از در مسجد به سویشان نگرست و فرمود: «خدا شما را لعنت کند، ای گروه انصار - سه بار تکرار کرد - شما برای این کار با رسول خدا پیمان نبسته و بیعت نکرده بودید! به خدا قسم، من مشتاق بودم؛ ولی مغلوب شدم، و گریزی از قضا و قدر نیست.» سپس برخاست، یکی از نعلینش را پوشید و دیگری را به دست گرفت، و عبایش همچنان بر زمین کشیده می شد. سپس وارد خانه شد و بیست روز تب کرد. شب و روز گریه می کرد، به طوری که ترسیدیم جان به جان آفرین تسلیم کند.^۲

قیام محمد بن عبدالله و کشته شدنش

پس از آن که منصور، پدر محمد و اهل بیتش را زندانی کرد، محمد بن عبدالله در ماه رجب سال ۱۴۵ هجری در مدینه قیام کرد و نفوذ خود را بر شهر گستراند، والی تعیین شده از سوی منصور را در خانه مروان زندانی کرد، و سپس گروهی را به مکه فرستاد و کنترل آنجا را نیز به دست گرفت. برادرش ابراهیم را نیز به بصره فرستاد و آنجا را تصرف کرد و از کنترل عباسیان بیرون آورد.^۳

هنگامی که خبر قیام به منصور عباسی رسید، سپاهی متشکل از چهارهزار سرباز به فرماندهی پسرعمویش عیسی بن موسای عباسی - که سفاح او را ولیعهد منصور قرار داده بود - روانه کرد. منصور در فکر کنار زدن او از ولایت مهدی و انتقال آن به پسرش «مهدی» بود.

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۴.

بنابراین او را برای فرماندهی این جنگ انتخاب کرد؛ زیرا برایش فرقی نمی‌کرد عیسی محمد را بکشد یا محمد عیسی را؛ و هر دو حالت به سودش بود!

«منصور، پسرعموی خود عیسی بن موسی را برای جنگ با محمد برگزید و در دل گفت:

برایم مهم نیست کدام یک دیگری را بکشد. پس چهارهزار سوار را با عیسی تجهیز کرد...»^۱

در مجموع، در مدینه عده زیادی گرد محمد جمع شده بودند و او مطلع شد که منصور نامه‌هایی به برخی از شخصیت‌های مدینه نوشته تا آن‌ها را به خود متمایل کند؛ اما نامه‌ها پیش از رسیدن به گیرندگان به دست محمد رسید. او دستور داد نویسندگان آن نامه‌ها بازداشت و در غل و زنجیر شوند.^۲

محمد، عیسی بن زید شهید را فرمانده سپاه خود قرار داد. عیسی به محمد می‌گفت: «هرکدام از آل ابوطالب که با تو مخالفت کرد یا از بیعت با تو سر باز زد، مرا بر او مسلط کن تا گردنش را بزنم.»^۳

در عمل نیز محمد و عیسی امام صادق (علیه السلام) را - که در آن زمان بیش از شصت سال سن داشت - احضار کردند و او را به بیعت فراخواندند؛ و وقتی امام (علیه السلام) بیعت نکرد، آن دو به ایشان بی‌احترامی کردند و سپس - همان‌طور که در روایت موسی بن عبدالله که پیش‌تر ذکر شد مشاهده کردیم - محمد دستور داد امام (علیه السلام) را زندانی و اموالش را مصادره کنند.^۴

۱. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۹، ص ۲۶.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۳. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

۴. در این روایت آمده است: «راوی گفت: در آن زمان، محمد بن عبدالله قیام کرد و مردم را به بیعت با خود دعوت نمود. من سومین نفری بودم که با او بیعت کردم. مردم با اشتیاق با او بیعت کردند؛ و نه قریشی‌ها و نه انصاری‌ها و نه اعراب با او مخالفت نکردند. سپس محمد با عیسی بن زید - که از افراد مورد اعتماد او و مسئول شرطه‌هایش بود - مشورت کرد و درباره فرستادن نماینده‌ای به سران قومش از او نظر خواست. عیسی بن زید گفت: «اگر آن‌ها را با نرمی دعوت کنی، اجابت نمی‌کنند و اگر با شدت بخواهی، بگذار من با آنان برخورد کنم.» محمد گفت: «به سراغ هرکسی

که خواستی برو.» عیسی گفت: «باید از بزرگ آن‌ها شروع کنیم - منظورش جعفر بن محمد (علیه السلام) بود - زیرا اگر با او با تندی رفتار کنی، بقیه نیز خواهند فهمید که چه در انتظارشان است.» به خدا قسم، چیزی نگذشت که ابوعبدالله (امام صادق (علیه السلام)) را آوردند و در برابر محمد ایستاد. عیسی بن زید به او گفت: «اسلام بیاور تا سالم بمانی.» امام (علیه السلام) فرمود: «آیا بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) نبوتی آمده است؟» محمد گفت: «نه، اما بیعت کن تا در امان بمانی و گرفتار جنگ نشوی.» امام (علیه السلام) فرمود: «نه جنگی در کار است و نه نزاعی. من قبلاً هم به پدرت هشدار داده بودم و او را از آنچه بر سرش خواهد آمد ترسانده بودم، ولی هشدار در برابر تقدیر سودی نمی‌دهد. ای پسر برادرم، به جوانان بپرداز و پیران را رها کن.» محمد گفت: «فاصله سنی زیادی میان من و تو نیست.» امام (علیه السلام) فرمود: «من با تو دشمنی نمی‌کنم و برای پیش‌افتادن بر تو نیامده‌ام.» محمد گفت: «به خدا قسم، باید با من بیعت کنی.» امام فرمود: «من خواهان قدرت یا جنگ نیستم. می‌خواهم به صحرا بروم، ولی ضعف جسمانی مانع می‌شود، و خانواده‌ام چند بار مرا به این کار تشویق کرده‌اند. به خدا و به خویشاوندی میانمان سوگند، تو ما را گرفتار خواهی کرد و ما به واسطه تو شقاوت خواهیم دید.» محمد گفت: «ای اباعبدالله، به خدا قسم، ابوالدوانیق (منصور عباسی) مرده است.» امام (علیه السلام) فرمود: «اگر او مرده است، پس با من چه کار داری؟» محمد گفت: «می‌خواهم با تو به شکوه و زیبایی برسم.» امام (علیه السلام) فرمود: «به آنچه تو در پیش گرفته‌ای راهی نیست. به خدا سوگند، ابوالدوانیق نمرده مگر این که مرگش همانند خوابیدن بوده است.» محمد گفت: «به خدا قسم، خواهی نخواستی بیعت می‌کنی، و هرگز برای بیعتت تحسین نخواهی شد.» امام (علیه السلام) از بیعت به شدت امتناع کرد. محمد دستور زندانی شدن ایشان را صادر کرد. عیسی بن زید گفت: «اگر او را به زندانی که خراب است و در ندارد بیندازیم، می‌ترسیم فرار کند.» امام (علیه السلام) خندید و گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله العظیم. آیا فکر می‌کنی می‌توانی مرا زندانی کنی؟» عیسی گفت: «بله، به خدایی که محمد را با نبوت گرامی داشت تو را زندانی می‌کنم و بر تو سخت می‌گیرم.» عیسی گفت: «او را در مخبأ (خانه‌ای که امروز به خانه ربطه معروف است) زندانی کنید.» امام فرمود: «به خدا قسم، سخنی خواهم گفت و راست خواهم گفت.» عیسی گفت: «اگر حرف بزنی، دهانت را خرد می‌کنم.» امام فرمود: «به خدا قسم، ای چشم‌کبود، ای آبی‌چشم، گویی تو را می‌بینم که به دنبال سوراخی برای فرار می‌گردد، ولی هنگام درگیری اسمی از تو در میان نیست؛ و چون صدای پا از پشت سرت بیاید، همچون آهویی رم کرده خواهی گریخت.» محمد با عصبانیت گفت: «به زندانش بیندازید، و به او سخت بگیرید.» امام فرمود: «به خدا سوگند، گویی تو را می‌بینم که از دروازه اشجع وارد دشت می‌شوی و سواری نشان‌دار با نیزه‌ای که نیمی سفید و نیمی سیاه است به‌سویت حمله‌ور می‌شود. بر اسب کهری که لکه‌ای سفید دارد تو را می‌زند، ولی کارگر نمی‌شود. تو بینی اسبش را می‌زنی و او را به زمین می‌افکنی. سپس سوار دیگری با دو گیسوی بافته بیرون می‌آید، از کوچه آل‌ابی‌عمار، و گیسوانش از زیر خودش بیرون زده‌اند، سیل‌های پریشانی دارد؛ و سوگند به خدا او قاتل توست. خدایا، تیرش را بی‌اثر کن.» محمد گفت: «ای اباعبدالله، حسابت اشتباه است.» سپس فردی به نام سراقی بن سلخ‌الحوت به پشت امام زد و او را به زندان انداخت و اموال امام (علیه السلام) و یارانش را که با محمد همراه نشده بودند، مصادره کردند.» کافی، ج ۱، ص

امام صادق علیه السلام در جریان گفت‌وگوی خود با پسرعموهایش «محمد و عیسی»، وضعیتی را که هریک از آن دو به آن دچار خواهند شد توصیف کرد، و در عمل نیز همان‌گونه شد. ایشان علیه السلام درباره عیسی فرمود او «هنگام رویارویی جزو نفرات نیست» و در عمل نیز همین‌طور شد؛ زیرا او هنگام شدت گرفتن نبرد میان سپاه محمد و سپاه عیسی بن موسای عباسی، پس از رسیدن به مدینه، یار خود را رها کرد و گریخت! گفتنی است که این نبرد فقط یک روز ادامه داشت، زیرا مردم مدینه محمد را رها کردند و بیعت خود را شکستند؛ و نبرد با کشته شدن محمد در «زقاق أشجع» پایان یافت:^۱

«ازهر بن سعید گفت: هنگامی که یاران محمد پرچم سیاه را بر فراز مناره مسجد دیدند، این صحنه عزم آنان را در هم شکست، و حمید بن قحطبه از کوچه أشجع بر محمد وارد شد و او را ناغافل کشت و سرش را جدا کرد و نزد عیسی آورد؛ و عده بسیاری نیز با او کشته شدند.»^۲

محمد پس از قیام خود بیش از دو ماه‌ونیم در مدینه نماند؛ زیرا او در ماه رجب قیام کرد و در ماه رمضان سال ۱۴۵ هجری کشته شد؛ و سر او را برای منصور عباسی به کوفه فرستادند.

«هنگامی که سر محمد بن عبدالله بن حسن را برای منصور آوردند و جلوی او گذاشتند، دستور داد آن را در سینی سفیدی در کوفه بگردانند؛ و سپس آن را به سایر نواحی فرستادند. سپس منصور، اشراف اهل مدینه را که با محمد همراهی کرده بودند احضار کرد؛ برخی از آنان را کشت، برخی را به شدت تازیانه زد، و از برخی نیز درگذشت.»^۳

محمد پیش از کشته شدن به برادرش ابراهیم وصیت کرد، و این که بعد از ابراهیم نیز

عیسی بن زید فرمانده باشد:

«وقتی محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرد و عیسی بن موسی برای مقابله با او آمد، محمد سران زیدیه و تمام اهل علم را که در جمعی حاضر بودند گرد آورد و به آنان وصیت کرد که اگر در این نبرد کشته شد، مسئولیت با برادرش ابراهیم باشد، و اگر ابراهیم کشته شد، به عیسی بن زید واگذار شود.»^۱

عیسی تنها کسی از فرزندان زید شهید نبود که در کنار فرزندان عبدالله بن حسن در قیامشان حضور داشت، بلکه برادرش حسین نیز در این مسیر همراه او بود:

«عیسی و حسین فرزندان زید بن علی، با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن، در جنگ‌هایشان از سرسخت‌ترین جنگجویان و بصیرترین افراد بودند. وقتی این موضوع به گوش ابوجعفر (منصور عباسی) رسید، می‌گفت: «مرا با فرزندان زید چکار، و آن‌ها چه بدی از ما سراغ دارند؟ آیا ما قاتلان پدرشان را نکشتیم و برای خون‌خواهی‌شان برنخاستیم و سینه‌هایشان را از دشمنان تسلی ندادیم؟»^۲

شایان ذکر است عیسی منتظر کشته شدن ابراهیم نماند تا مردم را به سوی خودش دعوت کند، بلکه بلافاصله پس از کشته شدن محمد دعوت خود را آغاز کرد:

«از حمزه تُرکی نقل است که می‌گوید: عیسی بن زید پس از کشته شدن محمد پیش قدم شد. گفته شد محمد امر خلافت را به او واگذار کرده است. عیسی زیدیه را به سوی خود فراخواند و آنان نیز اجابتش کردند، اما بصری‌ها نپذیرفتند و به ابراهیم گفتند: «اگر بخواهی این‌ها را از سرزمینمان بیرون کنیم، اختیار با توست و ما جز تو را شایسته این امر نمی‌دانیم». و چیزی نمانده بود که میانشان تفرقه بیفتد؛ پس بینشان میانجی‌گری کردند و گفتند: «اگر ما با یکدیگر دچار اختلاف شویم، ابوجعفر بر ما چیره خواهد شد، پس همراه

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۷۰.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۶۹.

یکدیگر علیه او می‌جنگیم و پس از پیروزی دربارهٔ امر خلافت تصمیم می‌گیریم.» و آنان بر این موضوع به توافق رسیدند.^۱

اما در خصوص حسین بن زید، او پس از شهادت پدرش تحت سرپرستی امام صادق (علیه السلام) رشد کرد و در خانهٔ آن حضرت اقامت داشت:

«مُحَوَّل بن ابراهیم گفت: حسین بن زید در جنگ محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن - حضور داشت، و سپس متواری و ساکن منزل جعفر بن محمد شد. امام او را تربیت کرده بود و او از هنگام کشته شدن پدرش در دامن ایشان (علیه السلام) پرورش یافته و از ایشان دانش فراوانی آموخته بود؛ و وقتی در میان افراد تحت تعقیب اسمی از او برده نشد، خودش را به افرادی از خانواده و دوستانش که با او انسی داشتند نمایاند.»^۲

قیام ابراهیم بن عبدالله و کشته شدنش

خبر کشته شدن محمد به برادرش ابراهیم - که در بصره بود - رسید و او را بسیار اندوهگین کرد. زمانی که ابراهیم به بصره رسیده بود، جمع زیادی از مردم به دور او گرد آمده و با او بیعت کرده بودند. شاید علت این استقبال به دلایل زیر بازگردد:

۱. بیعت فقهای بصره با برادرش محمد و تعامل مثبت آنان با نقشهٔ پدرشان عبدالله بن حسن؛ چنان‌که پیش‌تر بیان شد.

۲. فتوای برخی از فقهای بزرگ مسلمین - مانند ابوحنیفه، سفیان ثوری و دیگران - مبنی بر وجوب بیعت با ابراهیم و یاری‌اش و قیام در رکاب او، و حتی برخی از آنان به باطل بودن بیعت منصور نیز فتوا دادند، و برخی نیز در خطبه‌های خود آشکارا به او طعنه می‌زدند.^۳

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۴۵.

۲. منبع قبلی، ص ۲۵۷.

۳. از جملهٔ آنان بشیر رحال «زاهد معروف» بود: «بشیر معمولاً با کنایه به ابوجعفر می‌گفت: «ای کسی که دیروز می‌گفتی

۳. سرکشی و ظلم و فساد منصور (عباسی).

در نتیجه، «ابراهیم» حمایت مردمی گسترده‌ای در بصره و اطرافش به دست آورد. برخی از تاریخ‌نگاران فصلی با عنوان «اسم افرادی که با ابراهیم خروج کردند» آورده، و در آن بسیاری از شخصیت‌هایی را که هنگام قیام به ابراهیم پیوستند ذکر کرده‌اند.^۱

همچنین ابوحنیفه از جمله حامیان قیام ابراهیم بود. او به ابراهیم نوشت و به او توصیه کرد که مخفیانه به کوفه بیاید:

«ابوحنیفه به ابراهیم نامه نوشت و به او توصیه کرد به کوفه برود تا زیدیه او را یاری دهند. و به او گفت: مخفیانه به آنجا برو؛ زیرا افرادی از شیعیان که اینجا هستند شبانه به سراغ ابوجعفر خواهند رفت و او را خواهند کشت یا دست‌بسته نزد تو خواهند آورد.»^۲

همچنین او (ابوحنیفه) به ابراهیم بن عبدالله توصیه کرد که اگر بر منصور و همراهانش پیروز شد، با آنان به شیوه علی (علیه السلام) در روز صفین رفتار کند، نه به شیوه او در روز جمل:

«ابوحنیفه به ابراهیم بن عبدالله - زمانی که به سوی عیسی بن موسی حرکت کرد - نوشت: «اگر خداوند تو را بر عیسی و یارانش پیروز گرداند، با آنان به شیوه پدرت در جنگ جمل رفتار نکن؛ در آن جنگ شکست‌خوردگان کشته نشدند، اموال مصادره نشد، فراریان تعقیب نشدند، و مجروحان کشته نشدند، زیرا آن قوم پناهی نداشتند؛ بلکه با آنان به شیوه علی (علیه السلام) در صفین رفتار کن، که فرزندان به اسارت گرفته شدند، مجروحان از پای درآمدند

اگر ولی ما به حکومت برسد، عدالت خواهیم آورد و چنین‌وچنان خواهیم کرد؛ حالا که به حکومت رسیده‌ای، کدام عدالت را آشکار کردی؟ کدام ستم را برطرف ساختی؟ کدام مظلوم را یاری کردی؟ آه، چه شباهتی دارد امشب با دیشب! در سینه‌ام حرارتی هست که نه سرمای عدالت خاموش می‌کند و نه گرمای نیزه!» مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ۲۲۷.

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ۲۳۵ - «اسم افرادی که با ابراهیم بن عبدالله خروج کردند.»

۲. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ۲۴۳.

و غنایم تقسیم شد؛ زیرا اهل شام عده و عده‌ای داشتند و در سرزمین خودشان بودند.»

ابوجعفر (منصور) از محتوای نامه آگاه شد و دستور داد او را بازداشت کنند و به او سم خوراندند که بر اثر آن درگذشت و در بغداد دفن شد.^۱

به هر حال، سپاه ابراهیم در بصره به هزاران نفر رسید و او تصمیم گرفت با آنان به‌سوی کوفه حرکت کند:

«ابراهیم با عده بسیاری از مردم که شمارشان بیش از سپاهیان عیسی‌بن موسی بود، حرکت کرد. آنان در باخمی - که در شانزده‌فرسنگی از کوفه قرار دارد - با یکدیگر درگیر شدند. جنگ سختی در گرفت و حمیدبن قحطبه - که فرمانده مقدمه سپاه عیسی بود - شکست خورد و نیروهایش با او گریختند. عیسی‌بن موسی به آنان رسید و آنان را به خدا و اطاعت یادآوری کرد؛ اما به او اعتنا نکردند و متواری شدند...»^۲

«زمانی که نخستین گروه از فراریان سپاه منصور به کوفه رسیدند، منصور آماده فرار شد و شتران مخصوص سفر را برای رفتن به ری آماده کرد. گفته شده نوبخت منجم نزد او آمد و گفت: «پیروزی با توست و ابراهیم کشته خواهد شد.» اما منصور سخن او را باور نکرد. نوبخت گفت: «مرا نزد خود نگاه دار، اگر ابراهیم کشته نشد مرا بکش.» منصور آن شب را با نگرانی به صبح رساند و صبحگاه سربریده ابراهیم را برایش آوردند...»^۳

«و هنگامی که خبر شکست سپاه منصور به او - که در کوفه بود - رسید، دچار اضطراب شدیدی شد و مرتب تکرار می‌کرد: «پس کجاست گفته صادق آنان؟ کجاست بازی کودکان و پسران؟» سپس پس از آن خبر پیروزی به او رسید و سر ابراهیم را در تشتی در برابر او نهادند، و حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی (علیه السلام) درحالی که لباس سیاهی بر تن داشت، بالای سر او ایستاده بود. بغض گلویش را فشرد. منصور به او نگاه کرد و گفت: «می‌دانی سر

۱. مقاتل الطالیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۰.

۳. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۹، ص ۴۲.

کیست؟» گفت: بله،

جوانمردی که نفسش او را از ستم باز می داشت

و دوری گزیدنش از سرایِ خواری، او را نجات می داد.

منصور گفت: «راست گفתי، اما او سر مرا می خواست، پس سر خودش برای من بی ارزش تر شد، و دوست داشتم به فرمانم باز می گشت.»

ابراهیم - بنا به گفته ابونصر بخاری - در پنج روز مانده به ذی قعدة سال صد و چهل و پنج هجری کشته شد، و او در آن هنگام چهل و هشت سال داشت.^۱

گفته منصور: «پس کجاست گفته صادق آنان...»، نشان می دهد آن ستمگر از آنچه بر سر سپاهش آمده مات و مبهوت مانده بود؛ زیرا نمی توانست باور کند سپاهش بگریزد و سلطنت را از دست بدهد، در حالی که «امام صادق» - پیش از آن - از حکومت او و نسل او خبر داده بود! و منصور در اعماق وجودش یقین داشت که پیش گویی صادق (علیه السلام) هرگز به خطا نمی رود.

به هر حال، با کشته شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی در سال ۱۴۵ هجری، رؤیای حسنی ها برای خلافت و آرزوی ولایت به پایان رسید؛ و ای کاش به نصیحت پسر عموی مهربان و دلسوز خود امام صادق (علیه السلام) گوش سپرده بودند، ولی همان گونه که خود آن حضرت (علیه السلام) فرمود: «هیچ حذری نمی تواند تقدیر را دفع کند.»

چند نکته

نکته اول:

به هیچ وجه، نمی توان نزدیکی نسبی با امام معصوم را حجت و دلیلی برای وجوب اطاعت و پیروی دانست. به بیان دیگر، نمی توان دین خود را صرفاً براساس قرابت خویشاوندی با امام

۱. عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ص ۱۱۰.

معصوم (علیه السلام) به کسی سپرد. اگر به مباحث گذشته دقت کنیم، می‌بینیم که بیشتر یاران نزدیک امام صادق و دیگر امامان (علیهم السلام) که در تبیین و نشر دین یاری رساندند، قرابت نسبی با ایشان (علیهم السلام) نداشتند؛ افرادی مثل: زراره، محمد بن مسلم، هشام بن حکم، مؤمن الطاق، فضیل بن یسار، ابوبصیر، برید عجل، ابان بن تغلب و دیگران.

ما در دنیای امتحان به سر می‌بریم و همه در این دنیا با امام معصوم (علیه السلام) امتحان می‌شوند؛ و فرقی نمی‌کند فرد از نظر نسبی به او نزدیک باشد یا دور؛ همان‌طور که در اصول ثابت دین خدا مشخص است که معیار در وجوب پیروی از امام (علیه السلام) فقط «نص» است، نه چیز دیگر؛ اما معیار برتری میان امتحان‌شوندگان، تقوای الهی و اطاعت و تسلیم در برابر امام معصوم (علیه السلام) است، نه نزدیکی نسبی!

همچنین تا زمانی که ما در دنیای امتحان به سر می‌بریم، بر مؤمن لازم است که در هیچ‌چیز از امام زمانش پیشی نگیرد، و باید بسیار مراقب باشد فقط به آنچه به‌صراحت بیان شده است عمل کند، نه چیز دیگر. اما بخشیدن القاب، مناصب، امتیازات و واژه‌های ستایشی و بزرگداشت و مانند آن به مردم (از جمله به مؤمنان) براساس آنچه شخص به نظرش مناسب می‌رسد و گمان می‌کند، کاری نادرست است و ممکن است به پیامدهایی ناخوشایند بینجامد و در روز قیامت مورد حساب قرار گیرد، اگر باعث زیانی به دین خدا شود؛ زیرا گاه همین ستایش و بزرگداشت، با اندیشه فتنه‌انگیز خاموش نهفته در ذهن کسی - حتی اگر مؤمن باشد - هم‌زمان می‌شود، و شما با این سخنان «غیرمسئولانه‌ات» آن اندیشه شیطانی را که در ذهن او بوده است بیدار و تحریک می‌کنی. پس نه کوچک شمردن مؤمنان درست است، و نه ستایش و تعظیم و دادن امتیاز بی‌جا به هر شخصی؛ بهترین کار، میانه‌روی است؛ و میانه‌روی در اینجا یعنی: ملازمت و همراهی کامل با معصوم (علیه السلام) در هر آنچه از او صادر شده، و ترک هر آنچه از او صادر نشده است؛ و هیچ پناه و نگاه‌دارنده‌ای جز خدا نیست!

همان طور که امام صادق (علیه السلام) به شیعیان و اصحابش اجازه نداد از عباسیان در قیامشان علیه حکومت اموی حمایت کنند، به همین ترتیب، برای یاری حسنی ها نیز اجازه نداد، و حتی شاهد بودیم چگونه در نهایت دلسوزی، عبدالله بن حسن و فرزندش محمد را نصیحت کرد و از اقدام نظامی و قیام بازداشت؛ زیرا آن حضرت (علیه السلام) یقین داشت حکومت در نهایت به عباسیان خواهد رسید و قیام مسلحانه پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، فقط به قائم آل محمد (علیه السلام) اختصاص دارد؛ پس هرکسی که قبل از آن قیام کند، ناخواسته موجب آسیب رساندن به دین و اولیای خدا خواهد شد؛ و بیان جزئیات این حقایق پیش تر تقدیم گردید.

• از حسین بن خالد کوفی، از امام رضا (علیه السلام) نقل است که می گوید: گفتیم: «فدایت شوم، حدیثی است که عبدالله بن بُکیر از عبید بن زراره روایت می کرد.» فرمود: «آن چیست؟» گفتیم: از عبید بن زراره روایت شده است او در همان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد، با امام صادق (علیه السلام) دیدار داشت؛ به ایشان (علیه السلام) گفت: «فدایت شوم، این [ابراهیم] خوب سخن می گوید و مردم شتابان به سوی او می روند؛ شما چه فرمان می دهید؟» فرمود: «از خدا بترسید و تا زمانی که آسمان و زمین آرام اند آرام بمانید.» عبدالله بن بُکیر می گفت: «اگر عبید بن زراره راست گفته باشد، پس نه قیامی هست و نه قائمی!» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «حدیث همان است که عبید نقل کرده، اما نه آن گونه که عبدالله بن بُکیر تفسیر کرده است؛ و مقصود امام صادق (علیه السلام) از "آرام بودن آسمان" ندا به اسم صاحب الامر، و مقصود از "آرام بودن زمین" فرو رفتن سپاه در زمین است.»^۱

• از ابو غیلان نقل است که می گوید: نزد فضیل بن یسار رفتم و به او خبر دادم محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن - خروج کرده اند. گفت: «آن دو به جایی نمی رسد.» گفتیم: «چند بار این خبر را برای آورده ام و تو همین پاسخ را می دهی. آیا این نظر شخصی توست؟» گفت: «نه، به خدا سوگند، بلکه از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: "اگر خروج کنند، هر

دو کشته می‌شوند.^۱»

• عیسی بن عبدالله گفت: مادرم ام‌الحسین، دختر عبدالله بن محمد بن علی بن حسین، برایم روایت کرد و گفت: به عمویم جعفر بن محمد گفتم: «فدایت شوم، این کار محمد چگونه است؟» فرمود: «**فتنه‌ای است که در آن محمد نزد خانه‌ای رومی کشته می‌شود، و برادرش - که با او از یک پدر و مادر است - در عراق کشته می‌شود، درحالی که سُم‌های اسبش در آب است.**»^۲

نکته سوم:

میان ابوجعفر منصور، و محمد بن عبدالله بن حسن مثنی - قبل از کشته شدنش - نامه‌هایی ردوبدل شد^۳ و هرکدام از آن دو در نامه‌های خود دلایلی را که صحت موضع‌گیری و شرعی بودن ولایت و بیعتش را ثابت می‌کرد، یادآور می‌شد. هرکسی که آن نامه‌ها را بررسی کند درمی‌یابد که هر دو طرف برای خودش به نزدیکی نَسَبی به رسول خدا ﷺ استدلال می‌کرده است؛ محمد از جهت نزدیکی زنان (به اعتبار جدّه‌اش فاطمه زهرا علیها السلام) خودش را به رسول خدا ﷺ نزدیک می‌داند، و منصور از جهت عموها، به این اعتبار که جدّش عباس عموی رسول خدا ﷺ بوده، و این که قرابتی که از طریق عمو حاصل می‌شود از قرابتی که از سوی زنان به دست می‌آید، قوی‌تر است؛ زیرا عمو از تیره و طایفه مرد است نه زن... و دیگر سخنان سست و بی‌اساس از این دست که نه گرسنه‌ای را سیر می‌کند و نه سودی می‌رساند؛ چراکه مستند بر هیچ پشتوانه حقیقی در دین مورد رضای خدا نیست. حق و دین خدا از اهل آن معصومین علیهم السلام برگرفته می‌شود، که رسول خدا ﷺ به آنان تصریح فرموده است، اما دیگران - هرکه باشند - نه به گفتارشان اعتنا می‌شود و نه به حجت‌های مورد ادعایشان، که قطعاً

۱. اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۱۶۸.

۳. به عنوان مثال مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵ - ۱۹۹.

موهوم است.

نکته چهارم:

امام صادق (علیه السلام) باغ‌هایی به نام «عین ابی‌زیاد» داشت که در نزدیکی مدینه احداث کرده بود و از محصول آن برای اداره امور زندگی خودش و خانواده‌اش و نیازمندان استفاده می‌کرد. در دوران قیام محمد بن عبدالله، این باغ‌ها جزو اموال امام بود که توسط محمد - به دلیل عدم بیعت امام (علیه السلام) با او - مصادره شد. پس از کشته شدن محمد، «عیسی بن موسی» (کارگزار منصور در مدینه) به فرمان منصور عباسی، این باغ‌ها را به بهانه این که جزو اموال محمد بوده‌اند، به تصاحب خود درآورد.

«سعید رومی غلام جعفر بن محمد گفت: جعفر بن محمد (علیه السلام) مرا فرستاد تا ببینم چه می‌کنند. بازگشتم و به ایشان خبر دادم محمد کشته شده و عیسی "عین ابی‌زیاد" را تصرف کرده است. امام مدتی سربه‌زیر انداخت، و سپس فرمود: "چه چیزی عیسی را واداشته تا با ما بدرفتاری کند و رحم را قطع نماید؟ به خدا قسم، نه او و نه فرزندانش، هرگز از آن [باغ‌ها] چیزی نخواهند چشید."»^۱

پس از مدتی، منصور عباسی برای زیارت مدینه آمد و امام صادق (علیه السلام) با او دیدار کرد و از او خواست «عین ابی‌زیاد» را که از او گرفته بودند به او بازگرداند:

«گفت: ابو جعفر (منصور) به عیسی بن موسی نوشت: هرکدام از آل ابی‌طالب را که دیدی اسمش را برای من بنویس، و هرکه را ندیدی اموالش را مصادره کن. پس او "عین ابی‌زیاد" را تصرف کرد، و جعفر بن محمد (علیه السلام) در آن زمان پنهان شده بود. وقتی ابو جعفر وارد مدینه شد، جعفر (علیه السلام) با او سخن گفت و از او خواست مالش را بازگرداند، و فرمود: "مهدی

شما آن را گرفته است!»^۱

این گفته امام: «مهدی شما آن را گرفته است» به این دلیل بود که منصور درباره محمد بن عبدالله می‌گفت: «مهدی ما از اهل بیت»، و پیش‌تر - چنان‌که شرحش گذشت - در ماجرای بیعت در «اجتماع ابوا» نیز با او بیعت کرده بود.

در هر حال، منصور در آن زمان پاسخی به امام صادق (علیه السلام) نداد، اما فرزندش مهدی بعدها این مال را به فرزند امام بازگرداند:

«پس از کشته شدن محمد، عیسی تمام اموال بنی حسن و اموال جعفر را تصرف کرد. جعفر (علیه السلام) با منصور دیدار کرد و به او گفت: «باغ من از زمین ابی‌زیاد را به من بازگردان.» منصور پاسخ داد: «با من در این باره سخن می‌گویی؟! به خدا سوگند، جانت را خواهم گرفت!» امام فرمود: «بر من شتاب مکن، زیرا من به سن ۶۳ سالگی رسیده‌ام؛ و این همان سنی است که پدرم و جدم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) در آن از دنیا رفتند. اگر چیزی را از من دریغ داشتی، امید دارم کسی که بعد از تو می‌آید آن را به من بازگرداند.» منصور متأثر شد و چیزی نگفت، اما فرزندش مهدی آن زمین را به فرزند امام بازگرداند.»^۲

نکته پنجم:

در خصوص آزارهایی که امام صادق (علیه السلام) از سوی خویشان خود دید، این آزارها از ناحیه برادرانش نبود، بلکه از طرف عموهایش و فرزندان‌شان بود؛ به‌ویژه از طرف حسنی‌ها و برخی حسینی‌ها:

در خصوص برادران امام (علیه السلام)، باید بدانیم امام باقر (علیه السلام) چهار فرزند پسر داشت: جعفر صادق (علیه السلام)، عبدالله، ابراهیم، و عبیدالله. ابراهیم و عبیدالله در کودکی درگذشتند و نسلی از

۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۵.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

آن‌ها باقی نماند، و عبدالله نیز با این‌که مردی اهل فضل و صلاح بود، از سوی بنی‌امیه مسموم و کشته شد:

«در میان فرزندان ابوجعفر (علیه السلام)، ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) به‌عنوان امام شناخته شد؛ و برادرش عبدالله (علیه السلام) به فضل و صلاح شناخته شده بود. روایت شده روزی نزدیکی از بنی‌امیه رفت و آن مرد خواست او را بکشد. عبدالله (علیه السلام) به او گفت: «مرا نکش تا خدا یاورت باشد، و مرا زنده بگذار تا یاور تو نزد خدا باشم»؛ یعنی می‌خواست بگوید او از جمله افرادی است که نزد خدا شفاعت می‌کند و شفاعتش پذیرفته می‌شود. اموی به او گفت: "تو در آن جایگاه نیستی." و سپس به او سم نوشاند و او را کشت.^۱

در خصوص عموزادگان حسنی امام (علیه السلام)، حال‌وروز و برخی از رفتارهایشان با امام صادق (علیه السلام) پیش‌تر گفته شد، اما درباره برخی از حسینی‌ها، چند نمونه تقدیم می‌شود:

۱. آنچه حسن بن علی بن امام علی بن حسین - معروف به «افطس» - انجام داد:

«افطس» تلاش کرد امام صادق (علیه السلام) را با خنجر زخمی کند:

«از ابن‌ابی‌عمیر، از ابراهیم بن عبدالحمید، هر دو از سالمه، خدمتکار اباعبدالله امام صادق (علیه السلام)، نقل است که می‌گوید: نزد اباعبدالله (علیه السلام) بودم هنگامی که مرگش فرارسید. بیهوش شد و چون به هوش آمد فرمود: «به حسن بن علی بن حسین - که همان افطس است - هفتاد دینار بدهید، و به فلانی این قدر و به فلانی آن قدر بدهید.» گفتم: «به کسی عطا می‌کنی که به طرفتان خنجر کشید؟» فرمود: «وای بر تو، مگر قرآن نمی‌خوانی؟» گفتم: «چرا.» فرمود: «این آیه فرمایش خداوند عزوجل را نشنیده‌ای؟ ﴿الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (کسانی که پیوندهایی را که خدا به پیوستنشان فرمان داده است برقرار می‌دارند، و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند).»

ابن‌محبوب در روایت خود می‌گوید: منظور از «به طرفتان خنجر کشید» این است که می‌خواست شما را به قتل برساند. پس امام علیه السلام فرمود: «آیا تو می‌خواهی من از کسانی نباشم که خدا درباره‌شان فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ (کسانی که پیوندهایی را که خدا به پیوستنشان فرمان داده است برقرار می‌دارند، و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند). بله، ای سالمه، خداوند بهشت را آفرید و آن را پاک و خوشبو قرار داد، و بوی خوش آن از فاصله دو هزار سال استشمام می‌شود، اما هیچ گناهکار و قطع‌کننده رحمی بوی آن را نخواهد یافت.»^۱

۲. آنچه محمد ارقط‌بن عبدالله بن امام زین‌العابدین انجام داد:

پیش‌تر بیان شد که عبدالله «باهر» پسری به نام «محمد» داشت که به‌خاطر وجود کک‌ومک و عارضه‌ای در چهره‌اش به «ارقط» معروف بود. برخی از مورخان گفته‌اند دلیل این عارضه در اثر نفرین امام صادق علیه السلام در حق او بوده است، به‌دلیل اسائه ادبی که به امام علیه السلام روا داشته بود^۲ و شاید به همین دلیل امام کاظم علیه السلام سوگند یاد کرده بود که هرگز با او سخن نگوید.^۳

۳. آنچه عیسی‌بن زید بن امام زین‌العابدین انجام داد:

پیش‌تر بیان شد که او در قیام محمد بن عبدالله بن حسن مثنی در سال ۱۴۵ هجری در مدینه، فرماندهی گارد و نیروهای محافظ را بر عهده داشت. او و محمد، امام صادق علیه السلام را به

۱. کافی، کلینی، ۵۵/۷.

۲. ابن‌عنبه گفته است: «ابونصر بخاری گفته است: هرکس به ارقط ایرادی وارد کند از نظر نسب و دودمان نمی‌تواند به او خرده‌ای گیرد؛ بلکه طعن آنان به‌سبب ماجرای است که میان او و جعفر بن محمد صادق علیه السلام روی داد. گفته‌اند او به صورت امام صادق علیه السلام آب دهان انداخت؛ پس امام او را نفرین کرد و چهره‌اش دچار پیسی و لکه‌هایی زشت شد. اما از نظر نسب، هیچ عیبی بر او نیست. این سخن اوست.» عمدة الطالب فی أنساب آل‌ابی‌طالب، ص ۲۵۲.

۳. نمازی گفته است: «حضرت کاظم علیه السلام سوگند یاد کرد که با محمد [ارقط] سخن نگوید.» مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۵۳۵.

بیعت واداشتند؛ و وقتی امام (علیه السلام) امتناع کرد، هم به صورت گفتاری و هم عملی به آن حضرت (علیه السلام) اهانت کردند و سپس زندانی اش کردند و اموالش را نیز مصادره کردند.

رویدادهایی که امام صادق (علیه السلام) با آن ها مواجه شد فراوان است و قصد بنده در اینجا ورود به تمام جزئیات نیست، بلکه هدف از بیان این شواهد، اشاره به دو نکته است:

✓ نخست: ما در دنیای امتحان زندگی می کنیم و هیچ کس از این امتحان مستثنا نیست، فرقی نمی کند از نظر نسبی به معصوم نزدیک باشد یا دور؛ همه در استحقاق آزمون برابرند و همه - جز معصومین - از نظر امکان موفقیت یا شکست در این امتحان یکسان اند.

✓ دوم: تا زمانی که ما در این دنیا هستیم «حسادت» پایان نمی پذیرد و نخواهد پذیرفت، بلکه حقیقت دردناک آن است که بیشترین افرادی که در معرض صدمات ناشی از این بیماری پلید شیطانی قرار دارند، آل محمد (ائمه و مهدیون) (علیهم السلام) هستند؛ و هیچ تغییر و نیرویی نیست مگر به واسطه خداوند بلندمرتبه عظیم.

امام صادق (علیه السلام) و منصور عباسی

پیش تر گفتیم که شهادت امام حسین (علیه السلام) و رویدادهای پس از آن تا شهادت زیدبن علی، موجی بزرگ از همدردی با خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید آورد؛ و افرادی که بیشترین بهره را از این موج بردند بنی عباس بودند؛ زیرا با آن که در آغاز حرکت خود شعار «الرضا من آل محمد» را سر دادند، اما در حقیقت از همان ابتدا در آرزوی حکومت بودند، و آن شعار تنها وسیله ای برای جلب حمایت مسلمانان بود، نه بیشتر؛ زیرا آنان در اصل گمنام بودند و از عقده حقارت رنج می بردند، به ویژه «مقلاص» و «دوانیقی».^۱

۱. درباره عقده حقارتی که منصور از آن رنج می برد: عبدالصمدبن علی (عموی منصور) روایت کرده است: «به منصور

امام صادق علیه السلام از نیت‌های بنی‌عباس و آنچه در دل می‌پروراندند کاملاً آگاه بود؛ از همین رو از مشارکت در قیام یا تأیید حرکت آنان خودداری کرد.

تلاش منصور برای توطئه‌چینی علیه امام صادق علیه السلام

منصور عباسی - همچون هر طاغوتی که به دنبال به ارث گذاشتن قدرت برای فرزندان خود است - می‌دانست که استمرار حکومت خودش و فرزندانش در گرو کنار زدن امام صادق علیه السلام از سر راه است. از این رو، با تمام توان تلاش می‌کرد تا به هر طریق ممکن به امام علیه السلام آزار برساند؛ به‌ویژه سیره‌اش نشان می‌داد که او طاغوتی ستمگر و متکبر بوده است؛^۱ اما بدون

گفته شد: «به قدری در مجازات شتاب می‌کنی که گویا هرگز چیزی به نام بخشش به گوشت نخورده است!» گفت: "... ما در میان قومی هستیم که دیروز ما را مردمانی عادی می‌دیدند و امروز ما را خلفا می‌بینند. بنابراین هبیت ما در دل‌هایشان جز با فراموشی بخشش و به‌کارگیری مجازات استوار نمی‌شود." تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۱۲. اما «مِقلاص» لقبی بود که در کودکی به او داده شده بود: «مِقلاص: اسم دزدی بود که در ضرب‌المثل‌ها آورده می‌شد. ابوجعفر منصور در کودکی، دوک ریسندگی پیرزنی را که خدمتکارش بود دزدید و آن را فروخت تا برای دوستانش خرج کند. وقتی آن زن از این کار او آگاه شد، او را "مِقلاص" نامید و این لقب برای او در کودکی شایع شد. سپس به مرور از او دور شد.» البدایة والنهائة، ابن کثیر، ۱۰ / ۱۰۸، پاورقی ۲. اما «دوانیقی» به سبب افراطش در بخل به او گفته می‌شد؛ چرا که او برای خردترین مبالغ مالی هم بسیار سخت‌گیر و دقیق بود. «دوانیق» جمع «دانق» است و دانق یعنی یک‌ششم درهم؛ یعنی بی‌ارزش و ناچیز. تاریخ الإسلام، ذهبی، ۴۳۸ / ۱۰.

۱. پیش‌تر نقل شد که امام باقر علیه السلام، منصور را با صفت «جَبَّار» توصیف کرده بود؛ یعنی دیکتاتور. آن حضرت در خطاب به عمویش داوود فرمود: «چه چیز جَبَّار شما را از آمدن نزد من بازداشت؟!» همچنین: «از ربیع - خدمتکار منصور - نقل شده است که می‌گفت: روزی مگسی روی منصور نشست، او آن را راند. سپس دوباره رویش نشست، باز آن را راند. بار دیگر نشست، و او باز آن را راند. سپس به ابو عبدالله علیه السلام گفت: «ای اباعبدالله، خداوند متعال مگس را برای چه آفریده است؟» امام علیه السلام فرمود: "تا به وسیله آن جباران را خوار گرداند." علل الشرائع، صدوق، ۲ / ۴۹۶.

مقریزی گفته است: «اما ابوجعفر عبدالله بن محمد منصور، او خود را به شکل پادشاهان ساسانی درآورد و فرزندان فارس - مانند خاندان برمک و خاندان نوبخت - را ستون دولت خود قرار داد، و رسم بوسیدن زمین را در برابر خودش بدعت نهاد و خودش را از مردم دور کرد و بر آنان برتری جُست.» النزاع والتخاصم، ۱۴۱.

شک برای انجام چنین کاری به بهانه و دستاویزی نیاز داشت تا آزار امام را با آن توجیه کند و بهانه‌ای در دست داشته باشد.

منصور عباسی ابتدا تلاش کرد به امام صادق (علیه السلام) اظهار محبت و دوستی کند؛ زیرا می‌دانست تأثیرگذاری بر او به معنای به دست آوردن پایگاه وسیعی است که در شاگردان و شیعیان امام (علیه السلام) جلوه‌گر بود!

منصور به جعفر بن محمد (علیه السلام) نوشت: «چرا همانند دیگر مردم به دیدار ما نمی‌آیی؟» امام پاسخ داد: «ما چیزی نداریم که از سوی تو برای آن بیم داشته باشیم، و تو نیز در آخرت چیزی نداری که امید آن را داشته باشیم؛ نه تو در نعمتی هستی که به تو تبریک بگوییم، و نه در بلایی که با تو همدردی کنیم؛ پس نزد تو چکار داریم؟» منصور نوشت: «با ما همراه شو تا ما را نصیحت کنی.» امام پاسخ داد: «کسی که دنیا را بخواهد تو را نصیحت نمی‌کند، و کسی که آخرت را بخواهد با تو همراه نمی‌شود.» منصور گفت: «به خدا سوگند، جایگاه مردم نزد من روشن شده است که چه کسی دنیا را می‌خواهد و چه کسی آخرت را؛ و او از کسانی است که آخرت را می‌خواهند نه دنیا را.»^۱

تمام تلاش‌های منصور برای بازداشتن امام صادق (علیه السلام) از پیگیری برنامه و رسالت الهی اش - که خدا او را به انجام آن مأمور کرده بود - بی‌نتیجه ماند؛ زیرا دلبستگی‌های دنیوی و شهوتِ نشستن بر سر سفره‌های حاکمان، که بسیاری را فریب داده بود، در برابر مردی که خدا او را عصمت بخشیده، برای رسالتش برگزیده و از پلیدی و ناپاکی‌ها به‌طور کامل پاک گردانده است، اثری نداشت!

منصور عباسی به تلاش‌های خود برای یافتن بهانه‌ای جهت آزار رساندن به امام (علیه السلام) ادامه داد، اما ایشان (علیه السلام) همواره حکیمانه رفتار کرده و هدف این لعین را نقش بر آب می‌نمود و رسالت

خود را به‌طور کامل ادامه داد. از جمله توطئه‌چینی‌های منصور:

«از صفوان بن یحیی، از جعفر بن محمد بن اشعث روایت است که می‌گوید: به من گفت: «آیا می‌دانی چه چیزی باعث شد که ما وارد این امر شویم و آن را بشناسیم؟ با این که نزد ما هیچ یادی از آن نبود و هیچ شناختی از آنچه مردم می‌دانند نداشتیم.» گفتیم: «چه بود؟» گفت: «ابوجعفر - یعنی ابوالدوانیق - به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد، برای من مردی عاقل پیدا کن که از طرف من مأموریتی انجام دهد. پدرم گفت: او را برایت پیدا کرده‌ام، فلانی فرزند مهاجر، که دایی من است. گفت: او را نزد من بیاور. من دایی‌ام را نزد او بردم. ابوجعفر به او گفت: ای پسر مهاجر، این پول را بگیر و به مدینه برو و نزد عبدالله بن حسن بن حسن و چند نفر از خاندان او، که در میانشان جعفر بن محمد (علیه السلام) نیز هست، برو و به آنان بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم و در آنجا گروهی از شیعیان شما زندگی می‌کنند که این پول را برای شما فرستاده‌اند، و به هریک از آنان براساس شرطی معین مقداری از این مال را بده، و هنگامی که مال را گرفتند بگو: من فرستاده هستم و دوست دارم از شما رسیدی داشته باشم که تأیید کند شما پول را دریافت کرده‌اید.

او آن مال را برداشت و به مدینه رفت. سپس نزد ابوالدوانیق بازگشت، درحالی که محمد بن اشعث هم آنجا بود. ابوجعفر به او گفت: چه خبر آوردی؟ گفت: نزد آن گروه رفتم و این رسیده‌ایشان است که مال را دریافت کرده‌اند، جز جعفر بن محمد. وقتی نزد او رفتم، دیدم در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز می‌خواند. پس پشت سرش نشستم و گفتم صبر می‌کنم تا نمازش تمام شود، تا پس از آن آنچه را به دیگران گفتم به او نیز بگویم. او زودتر از آنچه انتظار داشتم نماز را تمام کرد. سپس به من نگاهی کرد و گفت: «ای مرد، از خدا بترس و اهل بیت محمد را فریب نده که آنان به تازگی از سلطه بنی مروان نجات یافته‌اند و همه‌شان نیازمندند.»

گفتم: «منظورتان چیست، خدا شما را اصلاح کند؟» او سرش را به من نزدیک کرد و تمام آنچه را میان من و تو گذشته بود برایم بازگو کرد، گویی او نفر سوم از ما بود!»

ابوجعفر گفت: «ای پسر مهاجر، بدان اهل بیت نبوت نیست، مگر این که در میان آنان

شخصی "محدث" وجود دارد، و جعفر بن محمد (علیه السلام) محدث روزگار ماست؛ و این واقعه گواهی بود برای این گفته ما.^۱

«این واقعه گواهی بود برای این گفته ما»: یعنی تشیع آل محمد (علیهم السلام).

این روایت به روشنی نشان می‌دهد که نیرنگ منصور برای گرفتار کردن امام (علیه السلام) بی‌ثمر ماند. او امید داشت رسیدی امضا شده با دستخط امام (علیه السلام) مبنی بر دریافت پول از شیعیان به دست آورد تا آن را علیه او به کار گیرد و بهانه‌ای برای آزارش دست‌وپا کند، اما خدا خواست تلاش خبیثش باطل شود؛ پس او در برابر حکمت امام (علیه السلام) شکست خورد و ناکام ماند!

منصور پس از قتل حسنی‌ها

منصور تمام قدرت و جبروت خود را برای انتقام گرفتن از افرادی که در قیام‌های حسنی‌ها شرکت کرده بودند به کار گرفت؛ به‌ویژه مردم بصره که با ابراهیم همراه شده بودند. او به والی‌اش در بصره «سلم بن قتیبه» نوشت که خانه‌های آنان را ویران و نخل‌هایشان را ریشه‌کن کند.^۲ مردم از ترس انتقام فرار کردند و پنهان شدند، البته پس از آن که بسیاری از آنان به قتل رسیدند.^۳

اما درباره امام صادق (علیه السلام)، منصور به خوبی می‌دانست که امام (علیه السلام) در قیام‌های حسنی‌ها شرکت نکرده بود، و کاملاً آگاه بود که امام (علیه السلام) آنان را از این کار باز می‌داشت و نصیحتشان می‌کرد که از دعوت به سوی خود دست بردارند، و این که این امر به عباسیان خواهد رسید؛ و خود منصور بارها سخنان امام (علیه السلام) را با آنان شنیده بود!

همچنین قطعاً منصور شنیده بود که امام صادق (علیه السلام) اصحاب و شیعیان خود را از شرکت

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۴۷۵.

۲. مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۱۳ / ۱۶.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ الإسلام، ذهبی، ۹ / ۴۲.

در قیام‌های حسنی‌ها نهی کرده بود،^۱ یا دست‌کم واقعیت این را نشان می‌دهد؛ یعنی واقعیت گواهی می‌دهد که هیچ‌یک از اصحاب شناخته‌شده امام (علیه السلام) - که تعدادشان زیاد بود و در عراق و حجاز پراکنده بودند - در قیام محمد و ابراهیم در مدینه یا بصره شرکت نکردند!

همچنین منصور پیش‌تر می‌دانست که امام صادق (علیه السلام) پیشنهادهایی را که ابوسلمه خَلال و ابومسلم خراسانی در آغاز حرکت علیه امویان - و پیش از آن‌که با برادرش سفاح بیعت شود - ارائه داده بودند، رد کرده بود. و این به‌روشنی نشان می‌دهد که امام صادق (علیه السلام) به هیچ‌وجه به دنبال حکومت نبود و به‌طور کامل از این موضوع به دور بود، و - همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد - تمام تلاش و وقت خود را به امر دیگری که رسالت الهی‌اش اقتضا می‌کرد اختصاص داده بود!

می‌گوییم: با وجود این‌که منصور از این حقایق آگاه بود، اما برای ارضای پستی و حقارت نفس و خباثت درونش، در عملیاتی گسترده امام صادق (علیه السلام) را به همراه تمام علویان از مدینه احضار کرد، به‌طوری که جز زنان و کودکان، هیچ‌کسی از علویان در خانه‌هایشان باقی نماند:

«یونس بن ابویعقوب گفت: جعفر بن محمد (علیه السلام) با دهان خودش در گوشم گفت: زمانی که ابراهیم فرزند عبدالله بن حسن در باخمری کشته شد، ما را از مدینه بیرون راندند، و هیچ فرد بالغی از ما را در مدینه باقی نگذاشتند، تا این‌که وارد کوفه شدیم و یک ماه در آنجا ماندیم، و هر لحظه در انتظار کشته شدن بودیم. سپس ربیع حاجب^۲ نزد ما آمد و گفت:

۱. پیش‌تر برخی از روایاتی که این موضوع را تأیید می‌کنند ارائه شد.

۲. ربیع بن یونس: حاجب ابوجعفر منصور بود. او غلامی بود که منصور به پیشنهاد عیسی بن ابان - وقتی از ناتوانی حاجبانش نزد او شکایت کرد - خریداری‌اش کرد. عیسی به او گفت: «افرادی وقیح را به کار بگیر!» منصور گفت: «چه کسانی را؟» گفت: «گروهی از مردم یمامه را بخیر؛ زیرا آن‌ها حرام‌زادگان را تربیت می‌کنند.» پس منصور آن‌ها را خرید و وظیفه حاجب بودن را به آنان سپرد، و از جمله آن‌ها ربیع حاجب بود. (مراجعه کنید به: الفهرست، ابن ندیم، ۲۸۵). این ربیع پسری به نام «فضل» داشت که هارون او را به‌عنوان وزیر خود منصوب کرد، و - چنان‌که خواهد آمد - او همان کسی است که امام کاظم (علیه السلام) را در مدینه به دستور هارون بازداشت کرد.

«علویان کجا هستند؟ دو نفر از خردمندان را نزد امیرالمؤمنین بفرستید.»

گفت: من و حسن بن زید نزد او رفتیم. وقتی در حضورش قرار گرفتیم، به من گفت: «تو کسی هستی که علم غیب داری؟» گفتم: «کسی جز خدا علم غیب ندارد.» گفت: «تو کسی هستی که خراج برای جمع می‌شود؟» گفتم: «خراج برای تو جمع می‌شود، ای امیرالمؤمنین.» گفت: «می‌دانی چرا شما را فراخوانده‌ام؟» گفتم: «نه.» گفت: «می‌خواستم خانه‌هایتان را ویران کنم، دل‌هایتان را مملو از وحشت کنم، نخل‌هایتان را ریشه‌کن کنم و شما را به "سَراه" تبعید کنم، تا هیچ‌کس از اهل حجاز و اهل عراق به شما نزدیک نشود؛ زیرا آن‌ها برای شما مایهٔ فسادند.» گفتم: «ای امیرالمؤمنین، سلیمان عطا یافت و شکر گزار، ایوب آزموده شد و صبر کرد، به یوسف ستم شد و درگذشت، و تو از همان نسلی.» گفت: لبخند زد و گفت: «دوباره بگو.» من تکرار کردم. گفت: «شایسته است چون تویی سرور قوم باشد؛ من از شما درگذشتم و گناه اهل بصره را نیز بر شما بخشیدم. آن حدیثی را که از پدرت، از پدرانش، از رسول خدا ﷺ نقل کردی برایم بازگو کن.» گفتم: «پدرم از پدرانش، از علی (علیه السلام)، از رسول خدا ﷺ برایم نقل کرد و گفت: "صله رحم خانه‌ها را آباد، و عمرها را طولانی می‌کند، حتی اگر با کافر باشد."» گفت: «این نه.»

گفتم: «پدرم از پدرانش، از علی (علیه السلام)، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: "ارحام به عرش آویزان‌اند و فریاد می‌زنند: خدایا، هرکه با من پیوند برقرار کند با او پیوند برقرار کن، و هرکه مرا قطع کند او را قطع کن."» گفت: «این هم نیست.»

گفتم: «پدرم از پدرانش، از علی (علیه السلام)، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: "خداوند عزوجل می‌فرماید: منم رحمان؛ رحم را آفریدم و برای آن از اسم خودم اسمی مشتق کردم؛ هرکس با آن پیوند برقرار کند من نیز با او پیوند برقرار می‌کنم، و هرکس آن را قطع کند من او را قطع می‌کنم."» گفت: «این هم آن حدیث نیست.»

گفتم: «پدرم از پدرانش، از علی (علیه السلام)، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: "پادشاهی در زمین بود که سه سال از عمرش باقی مانده بود، پس با خویشان خود صله‌رحم کرد و خداوند آن را به سی سال تبدیل کرد."»

گفت: «این همان حدیثی است که می‌خواستم. کدام سرزمین را بیشتر دوست داری؟ به خدا سوگند، صله رحم را نسبت به شما به جا خواهم آورد.» گفتیم: «مدینه.» پس ما را به مدینه بازگرداند، و خدا ما را از شر او کفایت کرد.^۱

منصور مذاهب فقهی را پایه‌گذاری و از آنان حمایت می‌کند

از مهم‌ترین تصمیم‌های منصور برای تضعیف مرجعیت دینی امام صادق (علیه السلام)، در میان مسلمانان و تأثیرگذاری بر حمایت گسترده‌ای که اکثر آنان از امام (علیه السلام) داشتند، تصمیم او برای تأسیس و حمایت از مذاهب دینی بود که در رأس آن‌ها فقهایی قرار داشتند که در اصل، شاگردان خود امام (علیه السلام) بودند!

منصور، مالک بن انس را فراخواند و با زیرکی به او گفت: «روی زمین کسی داننا تر از من و تو باقی نمانده است! و من به سبب خلافت گرفتار شده‌ام، پس تو برای مردم کتابی بنویس که از آن بهره‌مند شوند؛ و در آن از رخصت‌های ابن عباس و سخت‌گیری‌های ابن عمر دوری کن، و برای مردم راهی هموار فراهم کن.» مالک گفت: "به خدا سوگند، او در آن روز نوشتن و تألیف را به من آموخت."^۲

مالک گفت: «... سپس به من گفت: ای اباعبدالله، این علم را بنویس و مدّون کن، و از آن کتاب‌هایی فراهم آور. از سخت‌گیری‌های عبدالله بن عمر، و رخصت‌های عبدالله بن عباس، و سخنان شاذ و نادر ابن مسعود دوری کن، و به میانه‌روی در امور بپرداز، و به آنچه علما و صحابه بر آن اتفاق داشته‌اند تکیه کن؛ تا مردم را - اگر خدا بخواهد - به علم و کتاب‌های تو وادار کنیم، آن را در شهرها منتشر کنیم، و از آنان عهد بستانیم که از آن تخلف نکنند و به چیزی غیر از آن حکم ندهند.» به او گفتم: «خداوند امیر را اصلاح کند، مردم عراق علم ما را نمی‌پذیرند و رأی ما را در عمل خود به کار نمی‌بندند.» ابوجعفر گفت: "آنان را

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۲۳۳ و ۲۳۴.

۲. تاریخ ابن خلدون، ۱۷/۱ و ۱۸.

به آن وادار خواهیم کرد، بر سرهایشان با شمشیر خواهیم کوبید و بر پشت‌هایشان تازیانه خواهیم زد! پس در تدوین آن تعجیل کن..."^۱

منصور (و همین‌طور افرادی که پس از او آمدند) در نظر داشتند که «مالک» تنها مفتی رسمی دولت باشد، و مردم را بر نظرات و فتوای او گرد آورند، حتی به اجبار:

- «خالد بن نزار ایلی گفت: منصور هنگامی که وارد مدینه شد، برای مالک پیغام فرستاد و گفت: "مردم در عراق دچار اختلاف شده‌اند، پس کتابی بنویس که همه را بر آن گرد آوریم؛" و او "موطأ" را نوشت.»^۲

- «از عبدالله بن وهب نقل شده است: در سال ۱۴۸ هجری، حج به جا آوردم، و جارچی - سخنگوی رسمی دولت - فریاد می‌زد: "مردم حق ندارند از کسی جز مالک بن انس و عبدالعزیز بن ابوسلمه فتوا بگیرند."»^۳

- «... و آنچه روایت شده که وقتی هارون الرشید خواست مالک را با خود به عراق ببرد تا مردم را به "موطأ" وادار کند، همان‌گونه که عثمان مردم را بر یک قرائت قرآن وادار کرد.»^۴

همچنین منصور به او وعده داد اگر آنچه را برنامه‌ریزی کرده است به انجام برساند، سخن او را همچون قرآن قرار دهد:

«ابومصعب گفت: از مالک شنیدم می‌گفت: «نزد ابوجعفر امیرالمؤمنین رفتم. او در قصری بود که فرشی مخصوص برایش گسترده بودند، و بر سباطش دو حیوان بودند که نه مدفوع می‌کردند و نه ادرار. کودکی آمد و سپس بازگشت. به من گفت: "می‌دانی این

۱. الإمامة و السياسة، ابن قتیبه دینوری، ۲ / ۱۵۰، تحقیق: د. طه محمد الزینی.

۲. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۸ / ۱۱۱.

۳. تهذیب الکمال، مزی، ۱۸ / ۱۵۶ و ۱۵۷.

۴. فیض القدیر، مناوی، ۱ / ۲۷۱.

کیست؟" گفتم: "نه." گفت: "این پسر من است، و فقط از هیبت تو ترسیده است." سپس از من دربارهٔ مسائلی سؤال کرد، برخی از آن‌ها حلال و برخی حرام بودند. سپس گفت: "به خدا سوگند، تو داناترین و عاقل‌ترین مردم هستی." گفتم: "نه به خدا، ای امیرالمؤمنین." گفت: "البته که هستی، ولی علمت را پنهان می‌کنی." سپس گفت: "به خدا سوگند، اگر زنده بمانم، سخنان تو را همان‌گونه که مصحف‌ها نوشته می‌شوند خواهم نوشت و آن را به آفاق خواهم فرستاد، تا مردم را به آن وادار کنم."^۱

و به این ترتیب، اندک‌اندک مذهب مالک‌بن انس پایه‌گذاری شد، با وجود این که خود مالک دربارهٔ استادش امام صادق علیه السلام گفته است: «چشم‌هایم در فضیلت و علم و پرهیزکاری، کسی را برتر از جعفر بن محمد ندیده است...»^۲

گفتنی است که مالک در کتاب «مَوْطَأُ» هیچ نظر مستقلی را از امام علی علیه السلام روایت نکرده، با این که از بسیاری از صحابه نقل کرده است. همچنین او با دقت تمام تلاش کرده است تا از استادش امام صادق علیه السلام روایتی نقل نکند، تا زمانی که قدرت عباسیان آشکار شد و حکومتشان تثبیت گردید.^۳ روشن است که این رفتار و تصمیم مالک، با هماهنگی و شرط خود منصور انجام شده بود!

بسیاری از پژوهشگران این اقدام منصور (یعنی تشویق مالک‌بن انس به نوشتن موطأ) را نشانه‌ای از علاقه او به علم می‌دانند؛ و حتی برخی از آن‌ها از این موضوع برای اثبات این نکته استفاده می‌کنند که پایه‌های اولیهٔ تأسیس «بیت‌الحکمت»^۴ به‌دست منصور بنا شده

۱. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۸ / ۶۱ و ۶۲.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۹۶.

۳. مراجعه کنید به: میزان الاعتدال، ذهبی، ۱ / ۴۱۴.

۴. بیت‌الحکمت: کتابخانه‌ای بود که در زمان هارون عباسی تأسیس شد و در دوران مأمون گسترش یافت تا این که به یک مرکز علمی و پژوهشی تبدیل شد که بیشتر علوم رایج آن زمان را در بر می‌گرفت. این مرکز دستاوردهای علمی مهمی داشت که آثار آن تا امروز نیز مشهود است؛ و دربارهٔ این موضوع و دلیل واقعی نهفته در پشت این تحول به

است، با این ادعا که او علاقه بسیاری به علم داشته است! درحالی که حقیقت جز نیرنگ و مکرری آشکار نیست؛ و هدف او فقط دور ساختن دانشمند واقعی (امام صادق علیه السلام) از صحنه و باز کردن راه برای دیدگاه‌های مبتنی بر ظنیات و گمان‌ها بود تا پایه‌های سلطنت دوانیقی و حکومتش را تثبیت کند، نه بیشتر و نه کمتر. به همین دلیل، تلاش علمی بزرگی که به عنوان مثال، «ابن جریر» انجام داد، کوچک‌ترین توجه و تکریمی از جانب منصور دریافت نکرد، حتی در حد ذکر جزئی، با این که آنچه عرضه می‌کرد، بر پایه جمع‌آوری میراث جدّ او عبداللّه بن عباس بنا شده بود.^۱ دلیل این بی‌توجهی نیز آن بود که جدّ او - همان‌طور که برای همه روشن است - شاگردی بود که از علوم امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام بهره می‌گرفت، و بی‌تردید، روایات ابن عباس بر علوم آنان نور می‌افکند و جایگاه ایشان را برجسته می‌ساخت، و این چیزی نبود که دوانیقی هرگز خواستارش باشد؛ زیرا به سود رقیبش - یعنی امام صادق علیه السلام - تمام می‌شد.

در مجموع، به نظر می‌رسد منصور نتوانست به خواسته‌اش - یعنی گردآوردن مردم بر یک مفتی واحد - دست یابد؛ پس عرصه را برای دیگرانی غیر از مالک نیز باز گذاشت تا در دولت او برای خود منصبی دست‌وپا کنند؛ افرادی همچون ابوحنیفه، ابن شُبْرُمه، ابن ابی لیلی، و برخی از شاگردان آنان، مانند ابویوسف قاضی (شاگرد ابوحنیفه) که او را به عنوان مفتی و قاضی منصوب کرد!

اما درباره ابوحنیفه، داستان او با منصور از آنجا آغاز شد که منصور سعی کرد او را به بیعت وادار کند، پس از آن که ابتدا ابوحنیفه از بیعت با او سر باز زده بود:

تفصیل صحبت خواهد شد.

۱. احمد بن حنبل گفته است: «از پدرم شنیدم که می‌گفت: ابن جریر نزد ابوجعفر آمد و به او گفت: «من احادیث جدت عبداللّه بن عباس را گردآوری کرده‌ام؛ و هیچ کس همچون من آن‌ها را گردآوری نکرده است»؛ یا چیزی شبیه به این. گفت: اما ابوجعفر چیزی به او نداد...» العلل، احمد بن حنبل، ۲ / ۳۱۲.

«حمزه بن عبدالله خزاعی گفته است: ابوحنیفه و گروهی از فقها از بیعت با منصور شانه خالی کردند. ابوحنیفه گفت: «در این فقها برای من اسوه‌ای است.» پس با آن گروه از فقها خارج شد. وقتی آنان نزد منصور رفتند، او از میانشان فقط به ابوحنیفه توجه نشان داد و به او گفت: «تو بسیار حیل‌گری! آیا خداوند بر تو گواه است که تو از جان و دل با من بیعت کرده‌ای؟» گفت: «خداوند تا برپایی ساعت بر من گواه است.» منصور گفت: «همین برایت کافی است.» وقتی ابوحنیفه بیرون آمد، یارانش به او گفتند: «تو خودت را تا برپایی ساعت به بیعت با او ملزم کردی!» گفت: «منظور من این بود که تا برپایی ساعت، هرگاه از جای خود برای بول یا غائط یا کاری برخیزد، تا زمانی که از همان مجلس برخیزد.»^۱

سپس منصور او را بیشتر فریب داد و از او خواست مسائلی دشوار آماده کند تا امام صادق (علیه السلام) را بیازماید، با این هدف که او (علیه السلام) را در برابر مردم در تنگنا قرار دهد و از جایگاهش بکاهد:

«حسن بن زیاد گفت: شنیدم از ابوحنیفه پرسیدند: «داناترین شخص از نظر تو کیست؟» گفت: «جعفر بن محمد.» وقتی منصور او را به حضور آورد، به من پیام فرستاد و گفت: «ای ابوحنیفه، مردم با جعفر بن محمد دچار فتنه شده‌اند، پس از مسائل سخت خودت برای او آماده کن. من چهل مسئله دشوار آماده کردم.» سپس ابوجعفر که در حیره بود، برایم پیام فرستاد. نزد او رفتم. وارد شدم و دیدم جعفر (علیه السلام) در سمت راستش نشسته است. وقتی او را دیدم، هیبتی از جعفر در دلم افتاد که از ابوجعفر نیفتاده بود. سلام کردم. به من اشاره کرد بنشینم. سپس به او رو کرد و گفت: «ای اباعبدالله، این ابوحنیفه است.» گفت: «بله، او را می‌شناسم.» سپس به من رو کرد و گفت: «ای ابوحنیفه، از مسائلت به اباعبدالله عرضه کن.» شروع به پرسیدن کردم، و او پاسخ می‌داد و می‌فرمود: «شما چنین می‌گویید، اهل مدینه چنان می‌گویند، و ما چنین می‌گوییم. گاهی ما با شما موافق بودیم، گاهی با آنان، و گاهی با هر دو مخالف بودیم.» تا این که چهل مسئله را تمام کردم و هیچ‌یک

را بی‌پاسخ نگذاشت. سپس ابوحنیفه گفت: "آیا داناترین مردم کسی نیست که به اختلافات مردم آگاه‌ترین باشد؟" ^۱

سپس ابوحنیفه در هماهنگی با روش منصور، در جهت خدشه‌دار کردن فضائل علی (علیه السلام) گام برداشت:

«شریک بن عبدالله قاضی گفت: در آن بیماری که اعمش [ابو محمد سلیمان بن مهران] در آن از دنیا رفت، نزد او بودم. ناگهان ابن شُبْرُمَه، ابن ابی لیلی، و ابوحنیفه وارد شدند. از حال او پرسیدند، و او از ضعف شدید خود سخن گفت و از گناهانش ترس داشت. سپس به گریه افتاد. ابوحنیفه به او رو کرد و گفت: «ای ابامحمد، از خدا بترس و برای خودت چاره‌ای بیندیش. تو در آخرین روز دنیای خود و نخستین روز آخرت هستی، و پیش از این درباره‌ی علی بن ابی طالب احادیثی نقل می‌کردی که اگر از آن‌ها برگردی، برای‌ت بهتر است.» اعمش گفت: «مثل چه چیزی، ای نعمان؟» گفت: «مثل حدیث عبایه: "من تقسیم‌کننده‌ی آتشم."»

اعمش گفت: «ای یهودی، آیا به من چنین می‌گویی؟ بنشانیدم، تکیه‌ام دهید، بنشانیدم. به خدایی که بازگشتم به‌سوی اوست، موسی بن طریف برایم نقل کرد - و هیچ‌کدام از اسدیان را بهتر از او ندیدم - و گفت: از عبایه بن ربیع - امام قوم - شنیدم که می‌گفت: از علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: **"من تقسیم‌کننده‌ی آتش هستم؛ می‌گویم: این دوست من است رهایش کن، و این دشمن من است بگیرش."** و ابوالمتوکل ناجی در زمان حکومت حجاج برایم نقل کرد - همان حجاج که علی (علیه السلام) را به بدترین شکل دشنام می‌داد؛ لعنت خدا بر او - از ابوسعید خدری نقل است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: **"در روز قیامت، خداوند عزوجل فرمان می‌دهد، و من و علی را بر صراط می‌نشانند و به ما گفته می‌شود: داخل بهشت کنید کسی را که به من ایمان آورد و شما دو نفر را دوست داشت، و داخل آتش کنید کسی را که به من کافر شد و با شما دشمنی کرد."**

ابوسعید گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «به خدا ایمان نیاورده است کسی که به من ایمان نیاورد، و به من ایمان نیاورده است کسی که ولایت - یا فرمود: محبت - علی را نداشته باشد.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾ (در جهنم افکنید هر کفرپیشه سرکشی را). ابوحنیفه گوشهٔ ردایش را بر سرش کشید و گفت: «برخیزد از اینجا، مبادا ابو محمد سنگین‌تر از این برایمان بیاورد.»

حسن بن سعید گفت: شریک بن عبدالله به من گفت: اعمش آن شب را به صبح نرساند و از دنیا رفت؛ خدا رحمتش کند.^۱

با این وجود، رابطهٔ منصور با ابوحنیفه همیشه به خوبی پیش نمی‌رفت؛ زیرا ابوحنیفه اساساً خلافت او را مشروع نمی‌دانست،^۲ و به تصرفات منصور در اموال مسلمانان اعتراض داشت،

۱. أمالی، طوسی، ۶۲۸ و ۶۲۹.

۲. ربیع بن یونس - حاجب خلیفه منصور - روایت کرده است که منصور، مالک و ابن ابی ذئب و ابوحنیفه را فراخواند و به آنان گفت: «دربارهٔ این امر که خداوند متعال مرا به آن ولایت داده - یعنی سرپرستی این امت - چه نظری دارید؟ آیا من شایستهٔ این کار هستم؟» مالک گفت: «اگر شایسته نبود، خداوند متعال آن را به شما نمی‌داد.» ابن ابی ذئب گفت: «پادشاهی دنیا را خداوند به هر که بخواهد می‌دهد و پادشاهی آخرت را به کسی می‌دهد که آن را طلب کند و خداوند او را توفیق دهد؛ و این توفیق به تو نزدیک است اگر خدا را اطاعت کنی، و اگر نافرمانی کنی دور است. خلافت به اجماع اهل تقوا تعلق می‌گیرد، و تو و یارانت از توفیق دور و از حق منحرف هستید. اگر از خداوند عافیت بخواهی و با اعمال پاک به او تقرب جویی، این شایستهٔ توست، در غیر این صورت بازخواست خواهی شد.» ابوحنیفه گفت: «من و مالک از ترس این که خون او به ما پاشیده نشود لباس‌هایمان را جمع می‌کردیم!» سپس منصور به ابوحنیفه گفت: «تو چه می‌گویی؟» او گفت: «کسی که به دین خود راهنمایی می‌جوید اهل غضب نیست. اگر خیرخواه خودت باشی، درمی‌یابی که هدف تو از جمع کردن ما، طلب رضای خدا نبود، بلکه می‌خواستی مردم بدانند که ما از ترس تو دربارهٔ تو همانی را می‌گوییم که خودت دوست داری! تو به خلافت رسیدی، درحالی که دو نفر از اهل فتوا هم بر تو اجتماع نکردند؛ و خلافت با اجماع مؤمنان و مشورت آنان به‌دست می‌آید. ابوبکر صدیق (رض) شش ماه از حکومت خودداری کرد تا بیعت اهل یمن نزدش آمد.» سپس منصور دستور داد برونند و برای هریک سه کیسه پول فرستاد. به حاجب خود گفت: «اگر همه را مالک برداشت، به او بده، و اگر ابن ابی ذئب یا ابوحنیفه برداشتند، سرشان را برایم بیاور!» ابن ابی ذئب گفت: «من برای او این مال را نمی‌پسندم، چگونه برای خودم بپسندم؟» ابوحنیفه گفت: «به خدا سوگند، اگر گردنم را بزنند تا فقط یک درهم از آن بردارم، این کار را نخواهم کرد.» مالک همه را برداشت و به او داده شد. وقتی منصور

تا آنجا که گاهی هدایای او را نمی‌پذیرفت. روزی منصور از او پرسید: «چرا صلۀ مرا قبول نمی‌کنی؟» پاسخ داد: «هیچ‌گاه امیرالمؤمنین چیزی از مال خودش برای من نفرستاده که رد کرده باشم؛ اگر از مال خودش می‌فرستاد، قبول می‌کردم، اما این‌ها را از بیت‌المال مسلمانان برایم فرستاده است، و من در بیت‌المال آن‌ها حقی ندارم.»^۱

همچنین منصور منصب قضاوت را به ابوحنیفه پیشنهاد داد، اما او نپذیرفت؛ پس دستور داد سی تازیانه به او بزنند، تا آنجا که بدنش غرق در خون شد. عمویش عبدالصمد بن علی بن عباس، منصور را سرزنش کرد و گفت: «ای امیرالمؤمنین، چه کردی! صد هزار شمشیر بر ضد خودت کشیدی؛ این فقیه اهل عراق است، این فقیه اهل شرق است!» منصور پشیمان شد و دستور داد در برابر هر تازیانه، هزار درهم به او بدهند، یعنی سی هزار درهم، اما ابوحنیفه قبول نکرد. به او گفتند: «بگیر و صدقه بده.» گفت: «آیا نزد آن‌ها حلالی وجود دارد؟ آیا نزد آن‌ها حلالی هست؟» و از پذیرفتن آن سر باز زد!^۲

شایان ذکر است زمانی که ابوحنیفه نپذیرفت که قاضی شود منصور عمداً او را تحقیر کرد و به کاری گماشت که شبیه شغل «پیمانکاران ساخت‌وساز» بود و طبیعتاً در حیطة تخصصی او نبود:

«از سلیمان بن مجالد نقل شده است که منصور می‌خواست ابوحنیفه نعمان بن ثابت را به‌عنوان قاضی منصوب کند، اما او از پذیرفتن آن امتناع کرد. منصور او را قسم داد که این کار را بپذیرد و ابوحنیفه هم سوگند خورد نمی‌پذیرد. پس منصور او را موظف به ساختن دیوار شهر و ساخت آجر و شمارش آن و جذب نیرو برای کار کرد. گفته شده منصور این کار را فقط برای خارج شدن از سوگندش انجام داد. ابوحنیفه سرپرست این کار بود تا وقتی که

این را فهمید، گفت: "به‌واسطه همین پرهیزکاری است که خوششان محفوظ ماند." مناقب الإمام الأعظم، ابن‌بزاز کردری، ۲ / ۱۵ و ۱۶.

۱. منبع قبلی، ۱ / ۲۱۵.

۲. منبع قبلی، ۱ / ۲۱۵ و ۲۱۶.

ساخت دیوار شهر از طرف خندق را به پایان رساند، و این کار در سال ۱۴۹ به پایان رسید.^۱

منصور عباسی مردی کینه‌توز و خبیث بود و با وجود تمام کارهایی که ابوحنیفه برای او انجام داده بود، باز هم دشمنی او را در حمایت از قیام حسنی‌ها (به‌ویژه قیام ابراهیم) فراموش نمی‌کرد. به همین دلیل، به محض این‌که از او بی‌نیاز شد، در سال ۱۵۰ هجری تصمیم گرفت او را حذف کند و به قتل برساند:

- «او همان کسی است که ابوحنیفه را به‌خاطر نپذیرفتن قضاوت تازیانه زد و سپس او را زندانی کرد و ابوحنیفه پس از چند روز از دنیا رفت. گفته شده به این دلیل او را کشت که به قیام بر ضد او فتوا داده بود.»^۲

- «ابوجعفر، ابوحنیفه را به غذا دعوت کرد، او از آن غذا خورد، سپس آب خواست. برایش شربت عسلی آوردند که مسموم بود. فردای آن روز درگذشت و در بغداد در قبرستان معروف به گورستان خیزران دفن شد.»^۳

تردید نیست که مذهب حنفی ریشه‌هایی دارد که به اواخر دوران اموی بازمی‌گردد، اما قطعاً در زمان عباسیان - و به‌ویژه در عصر منصور - رشد و توسعه بیشتری یافت؛ دقیقاً به همان صورتی که منصور از پروژه مالک بن انس در تألیف «موطأ» حمایت کرد؛ و اندک‌اندک هم برای مالک و هم ابوحنیفه، مذهبی فقهی با فتاوا و آرای مخصوص به خودش پدید آمد؛ و هدف از تأسیس و حمایت از آن - همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد - رقابت با امام صادق (علیه السلام) و گرفتن جایگاه برتر از ایشان و به حاشیه بردن علم او با مذاهب و دیدگاه‌هایی بود که توسط سلطه حاکم حمایت می‌شد؛ سلطه‌ای که تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا به‌طور کامل از صاحب دین واقعی بی‌نیاز گردد! و این در حالی بود که همه به حضور در مجلس ایشان (علیه السلام)

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۲۳۸.

۲. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۲۰۷.

۳. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۲۴۴.

افتخار می کردند و از او دانش می آموختند. پیش تر سخنان مالک و ابوحنیفه و دیگران درباره امام صادق (علیه السلام) نقل شد. حتی برخی گفته اند فقیه ابویزید بسطامی در خانه امام (علیه السلام) سقا بوده است.^۱ همچنین ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار نیز از خدمتکاران ایشان بودند.^۲

«از نوح بن دراج نقل شده است که گفت: به ابن ابی لیلی گفتیم: «آیا حاضر بودی به خاطر سخن کسی، حکمی را که صادر کرده ای یا سخنی را که گفته ای را رها کنی؟» گفت: «نه، مگر فقط به خاطر یک نفر.» گفتیم: او کیست؟ گفت: "جعفر بن محمد (علیه السلام)".^۳

اما در خصوص دو مذهب دیگر - یعنی شافعی و ابن حنبل - این دو از شاگردان شاگرد ابوحنیفه بوده اند. در نتیجه، همه در نهایت مدیون امام جعفر صادق (علیه السلام) و جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستند.

ابن ابی الحدید گفته است:

«از جمله علوم، علم فقه است، و امام علی (علیه السلام) اصل و اساس آن شمرده می شود، و هر فقهی در اسلام نیازمند اوست و از فقه او بهره مند شده است. اصحاب ابوحنیفه مانند ابویوسف و محمد و دیگران، از ابوحنیفه آموخته اند؛ و شافعی، از محمد بن حسن (شاگرد ابوحنیفه) فرا گرفته است؛ پس فقه او نیز به ابوحنیفه برمی گردد. احمد بن حنبل از شافعی آموخته و به این ترتیب فقه او نیز به ابوحنیفه بازمی گردد. ابوحنیفه از جعفر بن محمد (علیه السلام) فرا گرفته و جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام)، و در نهایت به علی (علیه السلام) می رسد. مالک بن انس فقه را از ربیعۃ الرأی فرا گرفته، و ربیعۃ از عکرمه، و عکرمه از عبدالله بن عباس، و عبدالله بن عباس از علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ و اگر بخواهی می توانی فقه شافعی را هم به واسطه

۱. ایچی گفته است: «... تا آنجا که ابویزید بسطامی در خانه جعفر صادق (رض) سقا بود؛ و "معروف کرخی" دربان

خانه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود.» الموافق، ۳ / ۶۲۸.

۲. مراجعه کنید به: بحار الأنوار، مجلسی، ۴۷ / ۲۹.

۳. تهذیب الأحکام، طوسی، ۶ / ۲۹۲.

آموختنش از مالک، به علی علیه السلام بازگردانی؛ و این‌ها همان فقهای چهارگانه هستند.»^۱

نکته:

وقتی که از تأسیس مذاهب به دست منصور عباسی سخن می‌گوییم، این به آن معنا نیست که اثر تخریبی او بر دین خدا فقط به حوزه فقهی محدود بوده است، بلکه او تلاش‌های بسیاری در زمینه عقاید دینی نیز انجام داده است. منصور شخصاً بر پروژه‌ای شیطانی و فاسد نظارت داشت که بر پایه اصولی تحریف‌شده و باطل بنا شده بود، ازجمله: بالا بردن جایگاه عباس بن عبدالمطلب و این ادعا که او برای وراثت رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرزندان دخترش شایسته‌تر بوده است.^۲ او همچون کسی که نمی‌داند شبانه تبرش را به کجا می‌زند، هر فضیلتی را از اینجا و آنجا گرد می‌آورد تا برای عباس و نسلش فضایل ساختگی دست‌وپا کند، و می‌پنداشت همین برای اثبات مشروعیت خلافت جدش عباس و فرزندانش کافی است؛ از قبیل مشارکت عباس با مشرکان بدر، و این برای او مایه افتخار بود (و البته بنده متوجه نمی‌شوم چگونه!)، یا این که او عقیل بن ابی طالب را از اسارت آزاد کرد و به این ترتیب از آل ابوطالب برای حق خلافت شایسته‌تر بوده است. و این که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش از بنی عبدالمطلب جز عباس عمویش کس دیگری در محضرش نبود، پس او برای خلافت شایسته‌تر بوده است! و سخنان باطل و تحریف‌شده دیگر از این دست.^۳ درحالی که ما وقتی به امامت امامان از نسل حسین علیه السلام باور داریم، به این دلیل نیست که ایشان علیهم السلام از آل ابوطالب هستند که منصور ادعا

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۱ / ۱۸.

۲. منصور در یکی از نامه‌هایش به محمد بن عبدالله بن حسن نوشته است: «اما بعد؛ سخنان تو به من رسید و نامه‌ات را خواندم. بیشتر فخرت به خویشاوندی از طریق زنان است تا به این وسیله افرادی بی‌خبر و ساده‌لوح را گمراه کنی، درحالی که خداوند زنان را مانند عموها یا پدران قرار نداده و مانند خویشان یا اولیا نیز قرار نداده است؛ زیرا خداوند، عمو را در جایگاه پدر قرار داده و از او آغاز کرده است.» تاریخ طبری، ۶ / ۱۹۷؛ انساب الاشراف، بلاذری، ۳ / ۹۸.

۳. برای اطلاع از استدلال‌ها و ادعاهای منصور عباسی در این زمینه و موارد دیگر، می‌توانید به برخی از نامه‌ها و نوشته‌های او مراجعه کنید. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۱۹۴ - ۱۹۹.

کند آل عباس در این حق با آنان برابر یا حتی شایسته‌ترند، بلکه به دلیل نصّ و تصریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اسامی ایشان است؛ همان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که منصور باید به او ایمان داشته باشد و خلافت خودش را هم از جانب او می‌داند! و این ویژگی - یعنی نصّ - نه برای عباس، نه برای فرزندان او و نه برای هیچ کس دیگر، حتی دیگران از بنی طالب به جز امامان تعیین شده از نسل حسین (علیه السلام) وجود ندارد.

در هر حال، منصور قطعاً افرادی را می‌یافت که در طرح و نقشه تحریفی‌اش به او خدمت کنند؛ همان‌هایی که سر سفره‌ها می‌نشستند و از باقی مانده غذای او بهره می‌بردند؛ پس برای او درباره عباس و فرزندان او احادیثی ساختگی جعل کردند. به عنوان مثال، برخی نقل کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - و هرگز چنین نبوده است - فرموده است: «عباس از من است و من از او هستم» به شیوه «حسین از من است و من از حسینم». در حالی که این حدیث درباره حسین (علیه السلام) به درستی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است؛ تا آنجا که ذهبی گفته: «حافظان حدیث - به خاطر رعایت حال خلفا - به گردآوری فضایل عباس اهتمام ورزیدند.»^۱

از سوی دیگر، منصور تلاش‌های زیادی برای کم‌ارزش جلوه دادن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پنهان ساختن فضائل ایشان و به‌طور کلی اهل بیت (علیهم السلام) به خرج داد، و به همین دلیل است که

۱. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۲ / ۹۹.

۲. به عنوان مثال: روزی منصور برای مردم خراسان خطبه‌ای خواند و علی (علیه السلام) را یاد کرد و گفت: «... در این جمع، علی بن ابی طالب قیام کرد، دست‌هایش به خون آلوده شد و حکم را به دست دو نفر سپرد. پس امت از گرد او پراکنده شدند و وحدشان به اختلاف بدل شد؛ سپس شیعیان و یاران و اصحاب و اطرافیان و معتمدانش بر او شوریدند و او را به قتل رساندند...» تاریخ طبری، ۶ / ۳۳۴.

دروغ و خیانت منصور در این سخن آشکار است؛ زیرا علی (علیه السلام) هیچ‌گاه دست‌هایش به خون مسلمانان آلوده نشد، بلکه هر کس علیه او قیام کرد، بر امام معصوم مخصوص خروج کرد، و آلودگی و بدی به کسی بازمی‌گردد که علیه او شورید! افزون بر این، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جنگیدن او با ناکثین و قاسطین و مارقین خبر داده بود، چنان‌که در کتاب‌های مسلمانان ثبت شده است. اما در خصوص قاتلان حضرت، کسی که علی (علیه السلام) را کشت ابن ملجم (لعنت خدا بر او) بود که از خوارج بود (لعنت خدا بر آنان)، نه از شیعیان و معتمدان او.

می‌بینیم مالک در «موطأ» از روایت کردن از امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودداری می‌کند!

منصور تقدیس صحابه و منع انتقاد از آنان را بنیان می‌نهد

منصور به دنبال کینه و دشمنی با آل محمد (علیهم السلام)، در اواخر دوران خلافتش حکمی صادر کرد که براساس آن باید در خطبه‌های جمعه، «شیخین» (ابوبکر و عمر) یاد شوند و به آنان درود فرستاده شود؛ چنان‌که از او نقل شده است: «به خدا سوگند، بینی خودم و آنان را به خاک می‌مالم، و بنی تیم و عدی را بر آنان برتری می‌دهم.»^۱

سپس رفته‌رفته اوضاع به ممنوعیت انتقاد یا بدگویی از آن دو دگرگون شد، تا آنجا که مالک بن انس فتوای معروف خود را - که به نظر می‌رسد با هدایت منصور بوده است، زیرا در غیر این صورت اساساً اجازه نشر نمی‌یافت - صادر کرد که براساس آن هرکس به شیخین ناسزا بگوید باید تازیانه بخورد، و هرکس به عایشه ناسزا بگوید باید کشته شود:

«هشام بن عمار گفته است: از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: هرکس به ابوبکر و عمر ناسزا بگوید تازیانه زده می‌شود، و هرکس به عایشه ناسزا بگوید کشته می‌شود. به او گفته شد: «چرا درباره عایشه حکم قتل می‌دهی؟» گفت: «زیرا خداوند متعال درباره عایشه (رضی الله عنها) فرموده است: ﴿يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (خداوند شما را اندرز می‌دهد که اگر ایمان دارید، هرگز به مانند آن [تهمت] بازنگردید).» مالک گفت: "پس هرکه به او نسبت ناروا دهد با قرآن مخالفت کرده است، و هرکس با قرآن مخالفت کند کشته می‌شود."^۲

سپس با گذشت زمان، عده‌ای تویی را که منصور عباسی در زمین انداخته بود، به این سو و آن سو انداختند و دایره حکم را گسترش دادند به طوری که همه صحابه را در بر گرفت؛ نظیر

۱. الصراط المستقیم، عاملی، ۳ / ۲۰۴.

۲. الْمُحَلَّى، ابن حزم، ۱۱ / ۴۱۵.

فتوای قاضی ابویعلیٰ حنبلی (۳۸۰ تا ۴۵۸ ق) که سبکی در «فتاوا» نقل کرده و گفته است:

«و از مالک روایت شده هرکه به ابوبکر ناسزا بگوید تازیانه می خورد و هرکه به عایشه ناسزا بگوید کشته می شود. احمد بن حنبل نیز درباره کسی که به صحابه ناسزا بگوید گفته است: «او را نکشید، ولی او را تنبیه و مجازات کنید.» ابویعلی حنبلی گفته است: «نظر فقها درباره کسی که به صحابه ناسزا بگوید این است که اگر این کار را حلال بدانند، کافر است و اگر حلال ندانند، فاسق است و کافر نیست.» گفته است: عده ای از فقهای کوفه و غیر از آنان به قتل کسی که به صحابه ناسزا بگوید و به کفر رافضی ها فتوا داده اند.»^۱

امروز این بدعت منصور عباسی به «دین» بسیاری از مردم، به ویژه متعصبانی همچون سلفی ها و امثال آنان تبدیل شده است.

جنایت منصور در حق علویان، و شهادت امام صادق (علیه السلام)

جنایت منصور در حق علویان

پیش تر بخشی از جنایت های منصور عباسی در حق علویان بیان شد. در اینجا نمونه ای از جنایت او تقدیم می شود:

«زمانی که منصور بناهایی را در بغداد ساخت، به شدت به دنبال علویان می گشت و هرکدام از آنان را که می یافت درون ستون های توخالی ساخته شده از گچ و آجر قرار می داد. روزی به پسری زیبارو و متهم از نسل حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) با موهای سیاه دست یافت. او را به بنایی که برایش کار می کرد سپرد و دستور داد او را درون یکی از ستون ها بگذارد و ستون را روی او بنا کند، و یکی از معتمدانش را گماشت تا مراقب انجام کار باشد و آن پسر را در حضور او داخل ستون قرار دهند. بنا پسر را درون ستون گذاشت، اما دلش به حال او سوخت و به او رحم کرد، پس در ستون شکافی باقی گذاشت تا هوا وارد شود و به پسر گفت: نگران نباش و صبر کن، من امشب تو را از این ستون بیرون می آورم. وقتی

شب شد، بنا در تاریکی آمد و آن علوی را از درون ستون بیرون آورد و به او گفت: «درباره خون من و کارگرانی که با من هستند از خدا بترس و خودت را پنهان کن؛ من تو را امشب در تاریکی از درون ستون بیرون آوردم، چون ترسیدم اگر تو را در آن رها کنم، جدت رسول خدا ﷺ روز قیامت در پیشگاه خداوند عزوجل دشمنم شود.» سپس با ابزار بنایی تا آنجا که ممکن بود موهای آن پسر را کوتاه کرد و گفت: «خودت را پنهان کن و جانت را نجات بده و نزد مادرت بنگرد.» پسر گفت: «حال که چنین است پس به مادرم خبر بده من نجات یافته و گریخته‌ام تا دلش آرام شود و گریه و بی‌تابی‌اش کمتر شود، و هیچ دلیلی برای بازگشت من به سوی او وجود نداشته باشد.» آن پسر گریخت و کسی ندانست به کجا رفت و به کدام سرزمین پناه برد! بنا گفت: پسر جای مادرش را به من نشان داد و نشانه‌ای به من داد. من هم به همان جایی که راهنمایی کرده بود رفتم و صدای گریه‌ای همچون وزوز زنبورها شنیدم و فهمیدم او مادرش است. نزدیک شدم و خبر پسرش را برایش گفتم و موی او را به مادرش دادم و بازگشتم.^۱

وقتی منصور قصد حج داشت، به پسرش «مهدی» سفارش کرد با علویان به شیوه‌ای که خودش در پیش گرفته بود رفتار کند:

«وقتی منصور تصمیم گرفت حج بگذارد، ریطه، دختر ابوالعباس، همسر مهدی را - که مهدی پیش از حرکت ابوجعفر در ری بود - فراخواند و هرچه می‌خواست به او سفارش و وصیت کرد. کلیدهای خزانه‌ها را به او سپرد و تأکید کرد و او را سوگند داد که هیچ‌یک از آن خزانه‌ها را باز نکند و برای کسی آشکار نسازد، نه برای خاندان مهدی و نه برای خودش، مگر این که خبر مرگ او به درستی ثابت شود.

وقتی مرگ منصور برای او محقق شد و مهدی به خلافت رسید، در حضور ریطه در خزانه را گشودند و دیدند در آنجا اتاق بزرگی هست که در آن، عده‌ای از کشته‌شدگان طالبی قرار دارند، و بر گوش‌هایشان برگه‌هایی با اسم و نسبشان قرار دارد، و در میان آن‌ها کودکان

و جوانان و پیران زیادی دیده می‌شد. وقتی مهدی آن صحنه را دید، وحشت کرد و دستور داد گودالی برایشان حفر و همه را دفن کردند، و بر روی آن محل بنایی ساختند.^۱

همچنین منصور (لعنت خدا بر او) خودش به کشتن هزار نفر از علویان اعتراف می‌کند و آرزو دارد به هر طریق ممکن امام صادق (علیه السلام) را نیز از میان بردارد:

«محمد بن سِقَنطَری گفته است: من از خواص منصور ابوجعفر دوانیقی بودم و به امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) اعتقاد داشتم. روزی نزد ابوجعفر دوانیقی رفتم، دیدم دست‌هایش را به هم می‌ساید و به سردی آه می‌کشد. گفتم: «ای امیرالمؤمنین، این پریشانی از چیست؟» گفت: «ای محمد، من از فرزندان فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هزار نفر یا بیشتر را کشته‌ام، اما سرور ایشان را که همه به او اشاره دارند، رها کرده‌ام!» گفتم: «او کیست، ای امیرالمؤمنین؟» گفت: «او جعفر بن محمد است.»

گفتم: «جعفر بن محمد (علیه السلام) مردی است که عبادت او را نحیف ساخته و آن قدر به خدا مشغول است که به هیچ چیز دیگر و آنچه در اختیار پادشاهان است اعتنا ندارد.» گفت: «ای محمد، می‌دانم تو به امامت او معتقدی. به خدا سوگند، او امام همه این مردم است، اما حکومت نازاست، و من سوگند خورده‌ام شب را به صبح نرسانم، یا کار او را تمام کنم...»^۲

شهادت امام صادق (علیه السلام)

منصور عباسی از همان لحظه‌ای که پس از مرگ برادرش سفاح در سال ۱۳۶ هجری خلافت را به دست گرفت، اندیشه خلاص شدن از امام صادق (علیه السلام) از ذهنش بیرون نرفت، و برای مراقبت از حرکات و رفتارهای امام (علیه السلام) جاسوسان و مأموران بسیاری گماشته بود:

«از ابوالقاسم اصفهانی نقل شده است که سفیان ثوری نزد امام (علیه السلام) آمد. امام (علیه السلام)

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲. مدینه المعاجز، هاشم بحرانی، ۵ / ۲۴۱.

فرمود: "تو مردی شناخته‌شده هستی؛ و حکومت، جاسوسانی بر ما گمارده است؛ پس از نزد ما بیرون برو، اما رانده‌شده نیستی."^۱

همچنین پیش‌تر بیان شد که چگونه منصور به والی مدینه دستور داد خانه امام صادق (علیه السلام) را به آتش بکشد، و خداوند ایشان (علیه السلام) را از آن توطئه و نقشه قتل نجات داد.

واقعیت این است که آنچه برای امام صادق (علیه السلام) اهمیت داشت انجام اراده خداوند و به سرانجام رساندن رسالتش بود. این امر طبیعتاً ایجاب می‌کرد که هیچ بهانه‌ای برای تعجیل در قتل خود به طاغوت زمانش ندهد؛ و اگر حکمت امام نبود، منصور از همان لحظه به خلافت رسیدن، کار امام (علیه السلام) را یکسره می‌کرد. با این وجود، منصور چندین بار برای کشتن امام (علیه السلام) تلاش کرد؛ ازجمله:

• «از ربیع - حاجب منصور - نقل است که می‌گوید: وقتی خلافت برای ابوجعفر منصور استقرار یافت، به من گفت: «ای ربیع!» گفتم: «بله، ای امیرالمؤمنین.» گفت: «کسی را نزد جعفر بن محمد بفرست تا او را نزد من بیاورد.» ظاهراً خود را موافق با او نشان دادم و با خود گفتم: «نمی‌دانم چه بلایی می‌خواهد سرش بیاورد!» به او وانمود کردم که می‌خواهم دستورش را اجرا کنم، اما پس از ساعتی نزدش بازگشتم. گفت: «مگر به تو نگفتم کسی را نزد جعفر بن محمد بفرست تا او را بیاورد؟ به خدا قسم او را خواهم کشت! و من چاره‌ای جز این ندارم.» نزد امام رفتم و گفتم: «ای اباعبدالله، امیرالمؤمنین تو را فراخوانده است.» پس با من شتابان آمد. وقتی نزدیک در رسیدیم، لب‌هایش را به حرکت درآورد (ذکر و دعایی خواند) و سپس وارد شد و سلام کرد، اما منصور جواب سلامش را نداد و او را به نشستن دعوت نکرد. سپس سرش را بلند کرد و گفت: «ای اباجعفر، تو بر ما چیره شده‌ای، شمار یارانت بسیار شده است و... پدرم از پدرش، از جدش روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: **"برای هر خانی در قیامت پرچی برافراشته می‌شود که با آن شناخته می‌شود."** جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود:

«پدرم از پدرش، از جدش، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که در قیامت از عرش ندا می‌رسد: «برخیزد آن‌که پاداشش بر عهده خداست» و بر نمی‌خیزد مگر کسی که از برادرش گذشت کرده باشد.» (ربیع گفت): و آن‌قدر آن را تکرار کرد تا خشم منصور فرونشست و نرم شد. گفت: «بنشین ای اباعبدالله، برخیز ای اباعبدالله!» سپس عطردانی آورد که در آن عطری گران‌بها بود و آن را روی دست امام آویخت، و عطر از میان انگشتان امیرالمؤمنین منصور می‌چکید. سپس گفت: «برو ای اباعبدالله، در پناه خدا باش!» و به من گفت: «ای ربیع، هدیه‌ای برای اباعبدالله بفرست...»^۱

• «از ربیع - حاجب منصور - نقل است که می‌گوید: منصور برای صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) پیام فرستاد تا او را به‌خاطر چیزی که درباره‌اش شنیده بود فرابخواند. وقتی ایشان (علیه السلام) به در خانه منصور رسید، حاجب به استقبالش آمد و گفت: «تو را به خدا پناه می‌دهم از خشم این جبار، زیرا غضب او نسبت به تو بسیار شدید است.» صادق (علیه السلام) فرمود: «من از جانب خداوند سپری نگهدارنده دارم که به خواست خدا یاری‌ام می‌کند؛ برایم اجازه ورود بگیر.» حاجب اجازه گرفت و امام وارد شد. وقتی وارد شد، سلام کرد و منصور جواب سلام او را داد. سپس منصور گفت: «ای جعفر، می‌دانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پدرت علی بن ابی طالب فرمود: "اگر نبود که گروهی از امت من درباره تو همانی را بگویند که نصارا درباره مسیح گفته‌اند، درباره تو سخنی می‌گفتم که اگر مردمی از کنار خاک پای تو عبور کنند از آن خاک برای تبرک بردارند و با آن شفا بجویند." علی (علیه السلام) فرمود: "دو نفر درباره من هلاک می‌شوند و من در آن‌ها گناهی ندارم: دوستدار غلوکننده و دشمن افراطی." و این را به‌عنوان عذری بیان کرد که به آنچه غالی و افراطی درباره او می‌گویند راضی نیست. به جان خودم سوگند، اگر عیسی بن مریم (علیه السلام) در برابر آنچه نصارا درباره‌اش گفتند سکوت می‌کرد، خداوند او را عذاب می‌کرد. تو نیز می‌دانی که درباره‌ات چه دروغ و بهتان‌های گفته می‌شود و سکوت و رضایت تو

نسبت به آن، خشم خدا را در پی دارد. بعضی از فرومایگان حجاز و افراد نادان مردم، تو را عالم روزگار و رازدار آن، حجت خدا و مترجم او، خزانه‌دار علم او و معیار عدلش، چراغی که جوینده به وسیله آن تاریکی را به سوی روشنایی می‌شکافد می‌دانند؛ و می‌پندارند خدا هیچ عملی را از کسی که حد تو را در دنیا نشناسد نمی‌پذیرد و در قیامت وزنی برایش قائل نیست. پس آن‌ها تو را به غیر از جایگاه حقیقی‌ات نسبت داده‌اند و در باره‌ات چیزی گفته‌اند که در تو نیست. پس سخنی بگو، چراکه اولین کسی که حق را گفت جد تو بود و اولین کسی که آن را تصدیق کرد پدر تو بود، و تو شایسته‌ای که راه آنان را ادامه دهی و به مسیر آنان بروی.»

صادق علیه السلام فرمود: «من شاخه‌ای از شاخه‌های درخت زیتونم، و چراغی از چراغ‌های خانه نبوت، ادب‌آموز فرشتگان، پرورش‌یافته بزرگواران نیکوکار، و چراغی از چراغ‌های چراغدانی هستم که در آن نور نور است، و برگزیده کلمه باقی در نسل برگزیدگان تا روز رستاخیز هستم.»

منصور به اطرافیان‌ش رو کرد و گفت: «این مرد مرا به دریای مواجی حواله داد که نه کرانه‌اش پیداست و نه به عمقش می‌توان رسید؛ علما در آن حیران می‌مانند و شناگران در آن غرق می‌شوند، و حتی برای شناگران، پهنای آن عرصه تنگ است. این همان خار در گلولی مدعیان خلافت است که نه تبعیدش ممکن است و نه کشتنش جایز؛ و اگر نسبتی که ما را به هم پیوند می‌دهد - نسبی که ریشه‌اش پاک، شاخه‌اش بلند، میوه‌اش شیرین، و نسلش مبارک و در کتاب‌ها مقدس است - نبود، در حق او همان کاری را می‌کردم که عاقبتش ستودنی نبود، به دلیل آنچه از شدت بدگویی و نکوهش او درباره ما شنیده‌ام.»

صادق علیه السلام فرمود: «درباره خویشاوندان و خاندانت، سخن کسی را که خدا بهشت را بر او حرام کرده و جایگاهش را دوزخ قرار داده است نپذیر؛ زیرا سخن چین، شاهد دروغ و شریک شیطان در اختلاف‌افکنی میان مردم است. حق تعالی فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِي فِتْنِيئُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید. مبادا از سر نادانی به گروهی آسیب برسانید و بعد از آنچه کردید پشیمان شوید)؛ و ما یاران و یاوران توایم، و برای

سلطنت تو ستون‌ها و پایه‌ها، تا زمانی که به نیکی فرمان دهی و احکام قرآن را در میان مردم اجرا کنی و با فرمان‌برداری‌ات از خدا، بینی شیطان را به خاک بمالی؛ و سزاوار است با وسعت فهم و دانش فراوانت و آگاهی‌ات به آداب خدا، با کسی که با تو قطع رابطه کرده است پیوند برقرار کنی، بر کسی که محرومت کرده ببخشایی، و از کسی که به تو ستم کرده است درگذری؛ زیرا کسی که به تلافی احسان کند، صلۀ رحم‌کننده نیست؛ صلۀ رحم‌کننده آن است که اگر خویشانش با او قطع رابطه کنند، او پیوند برقرار کند. پس صلۀ رحم کن تا خداوند عمرت را زیاد کند و حساب قیامت را بر تو آسان گرداند.»

منصور گفت: "به خاطر منزلت از تو درگذشتم و به خاطر راستگویی‌ات از تو چشم‌پوشی کردم..."^۱

• «از ربیع، خدمتگزار منصور، نقل است که می‌گوید: «با ابوجعفر منصور به حج رفتیم. در بین راه منصور به من گفت: "ای ربیع، وقتی وارد مدینه شدی، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی را به من یادآوری کن. به خداوند بزرگ سوگند، کسی جز من او را نخواهد کشت. مبادا فراموش کنی از این که به یادم بیاوری!"

ربیع می‌گوید: وقتی به مدینه رسیدیم، خداوند یاد او را از خاطرم برد. وقتی به مکه رسیدیم، منصور به من گفت: "ای ربیع، مگر به تو نگفتم وقتی وارد مدینه شدیم، جعفر بن محمد را به من یادآوری کن؟" گفتم: "ای سرورم، ای امیرالمؤمنین، فراموش کردم."

گفت: «وقتی به مدینه برگشتیم، حتماً به یادم بیاور، چاره‌ای نیست جز این که او را بکشم. اگر این کار را نکنی گردنت را می‌زنم.» گفتم: «چشم، ای امیرالمؤمنین.» سپس به غلامان و یارانم گفتم: «وقتی به مدینه رسیدیم، حتماً جعفر بن محمد را به من یادآوری کنید.» آن‌ها در هر وقت و مکانی که وارد می‌شدیم این موضوع را یادآوری می‌کردند تا این که وارد مدینه

شدیم. وقتی وارد مدینه شدیم، نزد منصور رفتیم و در مقابلش ایستادم و گفتم: «ای امیرالمؤمنین، جعفر بن محمد!»

منصور خندید و به من گفت: «بله، برو ای ربیع و او را نزد من بیاور، و او را کسان‌کشان نزد من بیاور.» گفتم: «چشم، ای مولای من، ای امیرالمؤمنین، با کمال میل و در اطاعت از دستور تو این کار را انجام می‌دهم.» سپس برخاستم، درحالی که درونم اضطراب و ترس شدیدی داشتم. نزد صادق جعفر بن محمد علیه السلام رفتم که در وسط خانه‌اش نشسته بود. به او گفتم: «فدایت شوم، امیرالمؤمنین تو را فراخوانده است.» فرمود: «**شنیدم و اطاعت کردم.**» سپس برخاست و با من به راه افتاد. به او گفتم: «ای فرزند رسول خدا، او به من دستور داده شما را کسان‌کشان نزدش نبرم.» صادق علیه السلام فرمود: «**ای ربیع، همان‌طور که دستور داده است عمل کن.**» ربیع می‌گوید: من گوشه‌آستینش را گرفتم و او را کسان‌کشان نزد منصور بردم. وقتی او را نزد منصور بردم، دیدم منصور روی تختش نشسته و در دستش میله‌ای آهنین دارد و قصد دارد با آن او را بکشد؛ و دیدم جعفر علیه السلام لب‌هایش را حرکت می‌دهد و یقین کردم منصور او را خواهد کشت، اما سخنی را که امام علیه السلام با لب‌هایش می‌گفت نفهمیدم. درحالی که به آن دو نگاه می‌کردم ایستادم.

ربیع گفت: هنگامی که جعفر بن محمد علیه السلام به او نزدیک شد، منصور به او گفت: «نزدیک بیا، ای پسرعمو!» و چهره‌اش شکفته شد و او را نزدیک خودش آورد تا آنجا که کنار خودش روی تخت نشاند. سپس گفت: «ای غلام، جعبه را بیاور.» غلام جعبه‌ای آورد که در آن قدحی از عطری گران‌بها بود. منصور با دست خود مقداری از آن عطر را بر تن امام زد، سپس او را بر استری سوار کرد و برایش یک کیسه زر و یک لباس فاخر دستور داد و فرمان داد بازگردد.

ربیع گفت: وقتی از نزد او برخاست، من پیشاپیش او راه افتادم تا به منزلش رسید. به ایشان گفتم: «پدر و مادرم به فدایت، ای فرزند رسول خدا! من تردید نداشتم وقتی وارد می‌شوی، او تو را خواهد کشت، و دیدم هنگام ورود لب‌هایت تکان می‌خورد؛ چه می‌فرمودی؟»

امام (علیه السلام) فرمود: «همین طور است، ای ربیع. بدان که گفتیم: «حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ» (پروردگار برای من در برابر پرورش یافتگان کافی است.)»^۱

تعداد دفعاتی که منصور دستور داد امام صادق (علیه السلام) را از مدینه نزد خود به عراق بیاورند بسیار بود، و صفوان جمّال (شتربان) یکی از افرادی بود که در یکی از این دفعات ایشان را حمل کرد:

• «از صفوان جمّال نقل است که می‌گوید: اباعبدالله صادق (علیه السلام) را برای بار دوم به کوفه بردم. ابوجعفر منصور نیز در آنجا بود. وقتی به هاشمیه - شهر ابوجعفر - رسیدیم، امام پای خود را از رکاب بیرون آورد، سپس پیاده شد و استری خاکستری رنگ خواست، و لباس‌های سفید و دستاری سفید پوشید. وقتی به حضور منصور وارد شد، منصور به او گفت: «شبیبه انبیا شده‌ای!» ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «و چطور مرا از فرزندان انبیا دور می‌دانی؟»

منصور گفت: «قصد داشتم کسی را به مدینه بفرستم تا نخل‌هایش را ریشه‌کن کند و فرزندان را به اسارت بگیرد.» امام (علیه السلام) فرمود: «چرا چنین می‌کنی، ای امیرالمؤمنین؟» گفت: «به من خبر رسیده دوستدار تو، معلی بن خنیس، مردم را به سوی تو دعوت می‌کند و برایت اموال جمع می‌کند.» امام فرمود: «به خدا سوگند، چنین نبوده است.» منصور گفت: «جز با سوگند طلاق و آزاد کردن برده و قربانی و پیاده رفتن، از تو راضی نمی‌شوم.» امام فرمود: «آیا مرا وادار می‌کنی به غیر خدا سوگند بخورم؟ کسی که به غیر خدا راضی نباشد از خدا بهره‌ای ندارد!» منصور گفت: «می‌خواهی فقه را به رخ من بکشی؟» امام (علیه السلام) فرمود: «چطور مرا از فقه دور می‌دانی، درحالی که من فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم؟» منصور گفت: «پس تو را با کسی که بدگویی تو را کرده است روبه‌رو می‌کنم.» امام فرمود: «چنین کن.» آن مرد را آوردند. امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «ای مرد!» او گفت: «بله، به همان خدایی که جز او خدایی نیست و دانای نهان و آشکار و بخشنده مهربان است، تو چنین کرده‌ای.» امام (علیه السلام)

فرمود: «وای بر تو، خدا را بزرگ می‌شماری و از عذاب او شرم داری! اما بگو: از حول و قوه خدا بیزارم و به حول و قوه خودم پناه می‌برم.» مرد به این صورت قسم خورد، اما هنوز قسمش تمام نشده بود که افتاد و مُرد. منصور به امام علیه السلام گفت: «بعد از این دیگر هیچ‌گاه حرف کسی را علیه تو باور نخواهم کرد.» و به ایشان علیه السلام هدیه‌ای داد و او را بازگرداند.^۱

نقل شده است که در نهمین احضار، قصد کشتن او و فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام را داشت:

• «از جمله آن که صادق جعفر بن محمد علیهما السلام - هنگامی که منصور برای نهمین بار او را به مدینه فراخواند تا او را به قتل برساند - خودش را پنهان کرد. این روایت را از کتاب "الخصائص" حافظ ابوالفتح محمد بن احمد بن علی نطنزی نقل کرده‌اند... از قیس بن ربیع نقل است که گفت: «پدرم، ربیع، برایم نقل کرده است که: روزی منصور مرا خواست و گفت: "آیا این اخباری را که پیوسته درباره این حبشی به من می‌رسد، نمی‌شنوی؟" گفتم: "او کیست، ای آقای من؟" گفت: "جعفر بن محمد؛ به خدا سوگند ریشه او را می‌کنم." سپس یکی از فرماندهان خود را فراخواند و گفت: "با هزار نفر به مدینه برو و ناگهان بر جعفر بن محمد هجوم ببر و سر او و سر پسرش موسی بن جعفر را نزد من بیاور." فرمانده بی‌درنگ حرکت کرد تا به مدینه رسید و جعفر بن محمد را باخبر ساختند. امام علیه السلام دستور داد دو شتر آوردند و آن‌ها را به در خانه بستند. سپس فرزندانش موسی و اسماعیل و محمد و عبدالله را جمع کرد و در محراب نشست و به دعا مشغول شد. ابونصر گفت: سرورم موسی بن جعفر برایم نقل کرد که آن فرمانده به خانه هجوم آورد و دیدم پدرم در حال دعاست، فرمانده آمد و با همراهانش گفت: "سر این دو ایستاده را ببرید!" پس سر آن دو را بریدند و با خود نزد منصور بردند.

وقتی نزد منصور رفتند، او به درون کیسه‌ای که در آن دو سر بود نگاه کرد و دید دو سر شتر است! منصور گفت: "این چیست؟" فرمانده گفت: "ای آقای من، همین که وارد خانه

شدم، سرم گیج رفت و نفهمیدم چه شد؛ گمان کردم آن دو شخصِ ایستاده، جعفر و موسی پسرش هستند، پس سرشان را بریدم!" منصور گفت: "این ماجرا را پنهان کن!" و او تا زمان مرگش این ماجرا را به هیچ کسی نگفت...»^۱

به مناسبت نقل دعا‌هایی که امام صادق (علیه السلام) هنگام رفتن نزد منصور عباسی می‌خواند، برخی از محدثان و مورخان، بیشتر آن احضارهایی را که منصور در پی قتل امام بود، نقل کرده‌اند، اما خداوند هر بار او (علیه السلام) را نجات می‌داد؛ و آنچه تا اینجا نقل شد کافی است. برخی - مانند ابن طاووس - این احضارها را به ترتیب شماره‌گذاری کرده‌اند؛ بار دوم، سوم و تا دهم، و شاید بیشتر هم باشد؛ و این نشان‌دهنده شدت ظلم و ستمی است که امام صادق (علیه السلام) از سوی آن طاغوت جنایت‌کار دیده بود.

در یکی از این دفعات، امام صادق (علیه السلام) از فرصت فراخوانده شدن به عراق استفاده کرد و به زیارت جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نجف رفت و محل قبرش را که تا آن زمان ناشناخته بود، به برخی خواص نشان داد:

- «از صفوان جمّال نقل است که می‌گوید: جعفر بن محمد (علیه السلام) را حمل کردم. وقتی به نجف رسیدیم، فرمود: «ای صفوان، کمی به چپ برو تا از حیره عبور کنیم و به "القائم" برسیم.»^۲ گفت: به همان جایی که برایم توصیف کرده بود رسیدم. پس پیاده شد و وضو گرفت. سپس او و عبدالله بن حسن جلو رفتند و کنار قبری نماز گزارند. وقتی نماز تمام شد، گفتیم: «فدایت شوم، این قبر کیست؟» فرمود: «این قبر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، و همان قبری است که برای زیارتش به اینجا می‌آیند.»^۳

۱. مهج الدعوات و منهج العبادات، ابن طاووس: ۲۱۴ و ۲۱۵.

۲. شاید ساختمانی یا ستونی بوده که در آن زمان وجود داشته است.

۳. الغارات، ثقفی، ۲ / ۸۵۰ و ۸۵۱.

- قبر آن حضرت علیه السلام همواره مخفی بود تا این که صادق، جعفر بن محمد علیه السلام در دوران حکومت عباسیان جای آن را نشان داد و هنگام ورودش نزد ابوجعفر - که در حیره بود - به زیارتش رفت. پس از آن، شیعیان محل قبر را شناختند و از آن زمان زیارت او را از سر گرفتند.^۱

از آنجا که ما در دنیای آزمایش به سر می‌بریم، سنت خداوند بر این قرار گرفت که مرگ پایان حتمی هر انسان باشد؛ پس خداوند مقدر فرمود زندگی ولی خود، صادق آل محمد علیه السلام، با شهادت و به‌وسیله زهر طاعوتی جنایت‌کار خاتمه یابد، و آن حضرت در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری در سن ۶۵ سالگی، پس از آن که رسالتش را به کامل‌ترین شکل انجام داد، مظلومانه به شهادت رسید. امام علیه السلام پیش از وفاتش به پنج نفر وصیت کرد که یکی از آن‌ها خود منصور عباسی بود، و به این وسیله امام علیه السلام هدف خبیث طاعوت را ناکام گذاشت؛ و این حکمت آل محمد علیه السلام است که خداوند خواست به‌دست آنان اراده‌اش را به انجام برساند و دینش را کامل گرداند؛ و خداوند داناتر است که رسالتش را کجا قرار دهد!

«از ابویوب نحوی نقل است که می‌گوید: ابوجعفر منصور در نیمه‌شب مرا فراخواند. نزد او رفتم و دیدم روی صندلی نشسته و شمعی در برابرش روشن است و نوشته‌ای در دست دارد. گفت: وقتی به او سلام کردم، آن نوشته را به‌سوی من انداخت و درحالی که گریه می‌کرد، گفت: «این نامه محمد بن سلیمان است که به ما خبر داده جعفر بن محمد از دنیا رفته است.» پس گفت: «انا لله و انا الیه راجعون - سه بار - و همچون جعفر کجاست؟» سپس به من گفت: «بنویس.» من آغاز نامه را نوشتم. سپس گفت: «بنویس اگر او به یک نفر مشخص وصیت کرده است، او را حاضر کن و گردنش را بزن!» پاسخ آمدم او به پنج نفر وصیت کرده و یکی از آن‌ها ابوجعفر منصور است، و همچنین محمد بن سلیمان و عبدالله و موسی و حمیده.

... از نضر بن سوید همین ماجرا نقل شده، جز این که او ذکر کرده است امام به ابوجعفر منصور، عبدالله، موسی، محمد بن جعفر و یکی از غلامان ابوعبدالله (علیه السلام) وصیت کرد. ابوجعفر گفت: "راهی برای کشتن این افراد ندارم."^۱

روشن است که علت این کار امام، فریب دادن طاغوت زمان یعنی «منصور» و احتیاط برای حفظ جان وصی اش بعد از خود بود تا زمین از حجت خالی نماند. این موضوع شدت شرایط امنیتی و ظلم و ستمی را که امام (علیه السلام) در اواخر عمر شریفش با آن روبه رو بود نشان می دهد؛ به خصوص پس از آن که منصور کنترل اوضاع را به دست گرفت، رقبایش را نابود کرد و تمام حرکت های اعتراضی را سرکوب کرد، و اوضاع بار دیگر شبیه روزگار استبداد و قساوت حکومت اموی گردید؛ و خداوند به فرزندش موسی بن جعفر (علیه السلام) برای انجام رسالتش در شرایطی مشابه شرایط جدش زین العابدین (علیه السلام) کمک کرد!

امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت درحالی که داغ مصیبت جدش حسین (علیه السلام) از قلبش بیرون نمی رفت:

از عبدالله بن حماد بصری نقل است که می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «نزد شما - یا فرمود: در نزدیکی شما - فضیلتی است که هیچ کس مانند آن را نیافته است، و گمان نمی کنم شما آن را به درستی بشناسید و حق آن را ادا کنید و برایش قیام نمایید؛ زیرا برای مردمی خاص است که به آن نامیده شده اند، و بدون هیچ قدرت و نیرویی از جانب خود، فقط به سبب اراده خدا و سعادت که خداوند به آنان بخشیده و مهربانی و رافت و تقدّم به آن دست یافته اند.»

گفتم: «فدایت شوم، آنچه وصف کردی و نام نبردی چیست؟» فرمود: «زیارت جدم حسین بن علی (علیه السلام)؛ زیرا او غریبی است در سرزمینی بیگانه. هر که به زیارتش برود برای او گریه

می‌کند، و کسی که به زیارتش نرود برای او اندوهگین می‌شود، و هرکه او را زیارت نکرده باشد دلش برای او می‌سوزد، و هرکه به قبر فرزندش که کنار پایش است بنگرد، دلش برای حالش رقیق می‌شود؛ در سرزمینی بی‌یار و یاور، بی‌دوست نزدیک و بی‌خویشاوند نزدیک. پس حق او را تباه کردند، و اهل ارتداد به او هجوم آوردند تا او را کشتند و حرمتش را شکستند و او را در برابر درندگان قرار دادند و از نوشیدن آب فرات - که حتی سگ‌ها از آن می‌نوشند - محرومش ساختند، و حق رسول خدا ﷺ و وصیت او را دربارهٔ خودش و اهل بیتش تباه کردند. پس امام حسین (علیه السلام) غریب و تنها در قبرش مانده، کشته در میان خویشانش، و شیعانش زیر خاک دفن هستند، نزدیکی‌اش در تنهایی و دوری‌اش از جدش او را دچار وحشت و اندوه کرده بود، و خانه‌اش که جز کسی که خدا دلش را به ایمان آزموده و او را به حق ما شناسانده است، به آنجا وارد نمی‌شود.»

گفتم: «فدایت شوم، من تا پیش از آن که گرفتار حکومت شوم و نگهبان اموال آن‌ها باشم به زیارتش می‌رفتم، اما چون نزد آن‌ها شناخته شدم، برای تقیه زیارت را ترک کردم، با این‌که از فضیلت زیارت آگاه بودم.» فرمود: «آیا می‌دانی کسی که به زیارت او برود چه فضیلتی دارد، و نزد ما چه پاداشی دارد؟» گفتم: «نه.» فرمود: «اما فضیلتش آن است که فرشتگان آسمان به او مباحثات می‌کنند، و اما پاداش او نزد ما آن است که هر صبح و شام به او رحمت می‌فرستیم، و پدرم برایم نقل کرد از زمانی که امام حسین (علیه السلام) کشته شد، جایگاه او هرگز از نمازگزار خالی نمانده است؛ یا فرشتگان یا جنیان یا انسان‌ها یا حیوانات؛ و هیچ‌چیز نیست مگر این‌که بر زائر او غبطه می‌خورد و به او تبرک می‌جوید و با نگاه به قبر او، امید خیر دارد.» سپس فرمود: «به من خبر رسیده گروهی از اطراف کوفه و دیگر جاها، و زنانی به زیارت او می‌آیند و برای او نوحه‌سرایی و گریه می‌کنند، این در نیمهٔ شعبان انجام می‌شود؛ برخی قرآن می‌خوانند، برخی ماجرا حکایت می‌کنند، برخی نوحه‌سرایی می‌کنند و مرثیه می‌خوانند.» گفتم: «بله، فدایت شوم، من برخی از آنچه را توصیف فرمودی دیده‌ام.» فرمود: «سپاس خداوند را که در میان مردم، افرادی را قرار داد که به‌سوی ما می‌آیند و ما را ستایش می‌کنند

۳۵۴.....انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

و برای ما مرثیه می خوانند، و دشمنان ما از خویشاوندان و دیگران، همان کسانی هستند که به آنان طعنه می زنند و کارشان را زشت می شمارند.»^۱

(۴)

امام کاظم؛ صبرِ جمیلِ حسینی

مکان: مدینه منوره

سن: ۵۵ سال (۱۲۸ تا ۱۸۳ هجری)

مدت امامت: ۳۵ سال

چهارمین امام از نسل حسین (علیه السلام)، امام موسی بن جعفر (علیه السلام) است که - به دلیل شدت فروبردن خشم خود - به «کاظم» لقب گرفت، و همان طور که توضیح داده خواهد شد القاب دیگری نیز دارد.

ایشان (علیه السلام) چندین کنیه داشت که معروف ترین آن ها: ابوالحسن،^۱ ابوابراهیم و ابوعلی است.

امام کاظم (علیه السلام) در هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری در «ابوا» (نزدیک مدینه) به دنیا آمد؛ بعد از آن که امام صادق (علیه السلام) از حج بازگشت درحالی که همسرش «حمیده» مادر امام کاظم (علیه السلام) نیز همراهش بود، و مقرب ایشان (علیه السلام) بود. امام (علیه السلام) از تولد فرزندش بسیار خوشحال شد و به اصحابش فرمود: «خداوند پسری به من بخشیده که بهترین بندگان خدا در میان مخلوقاتش

۱. گاهی امام کاظم (علیه السلام) در روایات با عنوان «ابوالحسن اول» یا «ابوالحسن ماضی» یاد می شود تا میان ایشان (علیه السلام) و فرزندش امام رضا (علیه السلام) - که او نیز به ابوالحسن ملقب است و گاهی با عنوان «ابوالحسن دوم» معرفی می شود - تفاوت گذاشته شود. امام علی بن محمد هادی (علیه السلام) نیز به ابوالحسن معروف است و به همین جهت گاهی از ایشان (علیه السلام) با عنوان «ابوالحسن سوم» یاد می شود.

است... پس او را گرمی بدارید. به خدا سوگند، او صاحب شما بعد از من است.»^۱

امام صادق (علیه السلام) فرزندش «موسی» را بسیار دوست می داشت:

به ایشان گفته شد: «محبت شما به موسی چقدر است؟» فرمود: «دوست داشتم هیچ فرزندی جز او نداشتم تا هیچ کس در محبت من به او شریک نباشد.»^۲

امامت کاظم (علیه السلام)، القاب و اندوه او برای کربلا

نص بر امامت ایشان (علیه السلام)

نص بر امامت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را می توان به دو صورت مشاهده کرد:

۱. نص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایشان (علیه السلام)، که در وصیت آن حضرت - که پیش تر ذکر شد - روشن است؛ آنجا که آمده است: «پس وقتی وفات او (یعنی امام صادق) فرارسید، آن را به فرزندش موسای کاظم بسپارد.»^۳

۲. نص امام صادق (علیه السلام) بر امامت ایشان (علیه السلام)، که روایات بسیاری در این زمینه وجود دارد و برخی از آنها پیش تر ذکر شد^۴ و برخی دیگر نیز تقدیم می گردد:

• از فیض بن مختار نقل است که می گوید: «به ابو عبد الله (علیه السلام) گفتم: «دستم را از آتش بگیر (مرا از آتش بَرهان)!» بعد از شما چه کسی برای ما خواهد بود؟» در این هنگام،

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۸۵ و ۳۸۶.

۲. بحار الأنوار، مجلسی، ۷۵ / ۲۰۹.

۳. غیبت، طوسی، ۱۵۰ و ۱۵۱.

۴. مراجعه کنید به: بحث «بداء، توضیح و پاسخ شبهه».

- ابو ابراهیم علیه السلام - که در آن زمان پسری نوجوان بود - وارد شد. ایشان علیه السلام فرمود: "این صاحب شماس، پس به او تمسک بجوید."^۱
- از مفضل بن عمر نقل است که می گوید: «نزد اباعبدالله امام صادق علیه السلام بودم که ابو ابراهیم علیه السلام - که کودکی بود - وارد شد. امام علیه السلام فرمود: "درباره او سفارش کن و امر او را به فردی از یاران که به او اطمینان داری، منتقل کن."^۲
 - از ابن مسکان، از سلیمان بن خالد نقل است که گفت: «امام صادق علیه السلام روزی ابوالحسن علیه السلام [کاظم] را فراخواند و ما نزد ایشان بودیم. فرمود: "بر شما باد به این شخص؛ به خدا قسم او صاحب شما بعد از من است."^۳
 - از فیض بن مختار نقل است که می گوید: «نزد اباعبدالله علیه السلام بودم که ناگهان ابوالحسن موسی علیه السلام - که کودکی بود - وارد شد. ایشان علیه السلام را در آغوش گرفتم و بوسیدم. امام صادق علیه السلام فرمود: «شما کشتی هستید و این ناخدای آن است.» سال بعد به حج رفتم و با خودم دو هزار دینار آوردم. هزار دینار را برای امام صادق علیه السلام فرستادم و هزار دینار را برای موسی علیه السلام. وقتی به حضور امام صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: «ای فیض، مرا با او یکسان در نظر گرفتی؟» گفتم: «به خاطر فرمایش خودتان چنین کردم.» فرمود: "به خدا سوگند، من چنین نکردم، بلکه خداوند عزوجل این مقام را به او داده است."^۴
 - از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب نقل شده است که می گوید: از اباعبدالله علیه السلام پرسیدم: «اگر اتفاقی افتاد - خدا آن روز را به من نشان ندهد - به چه کسی اقتدا کنم؟» امام به فرزندش موسی علیه السلام اشاره کرد. گفتم: «اگر

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۷.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۸.

۳. کافی، کلینی، ۱ / ۳۱۰.

۴. کافی، کلینی، ۱ / ۳۱۱.

برای موسی اتفاقی افتاد، به چه کسی اقتدا کنم؟» فرمود: «به فرزندش.» گفتم: «اگر برای فرزندش اتفاقی افتاد و او برادری بزرگتر و پسری کوچکتر به جا گذاشت، به چه کسی اقتدا کنم؟» فرمود: «به فرزندش.» سپس فرمود: «و همواره همین گونه خواهد بود.» گفتم: «اگر او را شناسم و جایگاهش را ندانم؟» فرمود: "بگو: خدایا، من ولایت کسی از حجت‌هایت را که از فرزندان امام گذشته باقی مانده است می‌پذیرم؛ و همین برای تو کافی خواهد بود؛ ان شاء الله." ^۱

نکته: این روایت تأیید می‌کند که امامت بعد از حسین (علیه السلام) تا روز قیامت در «دو برادر» منتقل نمی‌شود، بلکه همواره در نسل (فرزندان) است؛ یعنی از پدر به پسر... و همین طور تا آخرین وصی از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق تعالی فرموده است: ﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ ^۲ (فرزندانی برخی از برخی دیگر؛ و خدا شنوای داناست).

القاب ایشان (علیه السلام) و آنچه درباره‌اش گفته‌اند

برخی از القاب ایشان (علیه السلام)

برای امام کاظم (علیه السلام)، القاب بسیاری ذکر شده که بارزترین و مشهورترین آن «کاظم» است؛ زیرا این لقب را جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - همان گونه که در وصیت شب وفاتش دیدیم - به ایشان (علیه السلام) اختصاص داده است.

ابن اثیر گفته است:

«او به کاظم ملقب شد؛ زیرا به کسی که به او بدی می‌کرد نیکی می‌کرد، و این روش

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

همیشگی اش بود.»^۱

همچنین از دیگر القاب ایشان «صابر» است که به خاطر شدت صبرش به او داده شد، و «زاهر» به دلیل والایی اخلاقش، و «عبد صالح» به دلیل کثرت عبادتش، و این لقب در روایات نیز آمده است، چنان که در وصیت «خاتمه‌ها»، - که پیش تر ذکر شد - معاذبن کثیر به امام صادق علیه السلام گفت: ... پس گفتم: «از خداوندی که این جایگاه را از پدران شما به شما ارزانی داشته است می‌خواهم از نسل شما نیز پیش از مرگتان مثل این مقام را عطا کند.» فرمود: «ای معاذ، خداوند این کار را انجام داده است.» گفتم: «او کیست؟ فدایت شوم.» فرمود: «همین که خوابیده است» و با دستش به عبد صالح اشاره کرد که خوابیده بود.^۲

از القاب دیگر ایشان علیه السلام، «باب الحوائج» است:

شهرت این لقب، تنها به شیعیان آل محمد علیهم السلام محدود نمی‌شود، بلکه معنای آن نزد دیگر مسلمانان نیز مشهور و شناخته شده است، و برخی از علمای اهل سنت نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند:

- شیخ حنبلی‌ها؛ حسن بن ابراهیم خلال گفته است: «هرگاه چیزی مرا به خود مشغول می‌کرد، به قبر موسی بن جعفر پناه می‌بردم و به او متوسل می‌شدم؛ پس خداوند آنچه را می‌خواستم برآیم آسان می‌گرداند.»^۳
- شافعی: «قبر موسای کاظم، تریاق مجرب است.»^۴

تریاق مجرب، یعنی درمان مؤثر برای شفا از بیماری‌ها و سموم؛ و معنایش این است که قبر امام کاظم علیه السلام جایی است که خداوند در آنجا دعا را اجابت، و نیازهای درخواست‌کنندگان

۱. الکامل فی التاریخ، ۶ / ۱۶۴.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۲۷۹ و ۲۸۰. عبد صالح: یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام.

۳. المنتظم فی تاریخ الملوك والأئم، ابن جوزی، ۹ / ۸۹.

۴. حیاة الحيوان الکبری، دمیری، ۱ / ۱۸۹؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۴۸ / ۳۱۸.

را برآورده می‌کند.

آنچه شافعی و شیخ حنبلی‌ها (ابوعلی خَلال) گفته‌اند، مشروعیت زیارت قبور اولیا را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد سیره عمومی مسلمانان بر این امر استوار بوده است؛ و این سیلی روشنی به عقیده و هابیت و بدعت آن‌ها در تکفیر افرادی است که با زیارت قبور اولیای الهی به خدا تقرب می‌جویند.

برخی شهادت‌ها در حق کاظم (علیه السلام)

بهترین کسی که فرزند را می‌شناسد پدر است، به‌ویژه اگر پدر امامی معصوم باشد! امام صادق (علیه السلام) در وصف فرزندش کاظم (علیه السلام) فرموده است:

- «بهترین کسی است که خداوند در میان خلقتش آفریده است.»^۱
- «او به فهم و سخاوت و شناخت آنچه مردم به آن نیاز دارند و در امور دین و دنیایشان در آن دچار اختلاف شده‌اند آگاه است؛ و در او خوش‌خوبی است، و نیکو پاسخ می‌دهد؛ و او دری از درهای خداوند عزوجل است؛ و در او فضیلت دیگری است که از همه این‌ها برتر است...»^۲

فضیلت امام کاظم (علیه السلام) نزد شیعیان و محبانش بدیهی است و نیازی به توضیح ندارد؛ چراکه آن‌ها او (علیه السلام) را امامی معصوم و یکی از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌دانند؛ بنابراین به نقل برخی از شهادت‌های علمای اهل سنت، که شخصیت امام را معرفی می‌کنند و به عظمت شأن و برخی خصوصیات و القاب و ویژگی‌هایش اشاره می‌کنند، بسنده می‌کنم:

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۸۵ و ۳۸۶.

۲. کافی، ۱ / ۳۱۴. منظور امام از خصوصیت واردشده در این جمله «و در او فضیلتی هست که از همه این‌ها برتر است» این است که ایشان (علیه السلام) پدر امام رضا (علیه السلام) است.

۱. محمد بن طلحه شافعی: «او امامی بلندمرتبه، عظیم‌الشان، مجتهدی بزرگ و کوشا در تلاش بود. در عبادت شهره بود، و بر طاعات مداومت داشت، به کراماتش گواهی داده شده است. شب‌ها را به سجده و قیام می‌گذراند، و روزها را با صدقه و روزه سپری می‌کرد. به دلیل بردباری بسیار و گذشتش از کسانی که به او تعدی می‌کردند، «کاظم» نامیده شد؛ بدی‌کننده را با نیکی پاسخ می‌داد و خطاکار را می‌بخشید. به دلیل عبادت فراوانش «عبد صالح» نامیده می‌شد، و در عراق به «باب الحوائج الی الله» شناخته می‌شد؛ زیرا خواسته‌های متوسلین به خدا به واسطه او برآورده می‌شد. کرامت‌هایش عقل‌ها را متحیر می‌کند و گواه آن است که نزد خداوند جایگاه بزرگی دارد، به طوری که از بین نمی‌رود و باقی می‌ماند.»^۱
۲. خطیب بغدادی: «موسی بن جعفر به دلیل عبادت و تلاش‌هایش به «عبد صالح» شناخته می‌شد. اصحاب ما نقل کرده‌اند که او وارد مسجد رسول خدا ﷺ شد و در آغاز شب سجده‌ای به جا آورد، درحالی که شنیده شد در سجده‌اش می‌گفت: «گناهم بزرگ است، پس چه نیکوست عفو تو، ای اهل تقوا و ای اهل مغفرت.» و این را تا صبح تکرار می‌کرد. او بسیار سخاوتمند و کریم بود. اگر می‌شنید کسی به او آزار رسانده است، برایش کیسه‌ای با هزار دینار می‌فرستاد. کیسه‌هایی با سیصد، چهارصد یا دویست دینار آماده می‌کرد و در مدینه تقسیم می‌نمود؛ و وقتی کیسه موسی بن جعفر به کسی می‌رسید، بی‌نیاز می‌گردید.»^۲
۳. ابن جوزی: «موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ملقب به «کاظم»، «مأمون»، «طیب» و «سید»، و کنیه‌اش ابوالحسن است. به خاطر عبادت و تلاش و شب‌زنده‌داری‌هایش «عبد صالح» نامیده می‌شد.»^۳

۱. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ۴۴۷.

۲. تاریخ بغداد، ۱۳ / ۲۹.

۳. تذکرة الخواص، ۳۴۸.

۴. ابن صباغ مالکی: «اما مناقب و کرامات آشکار و فضایل و صفات درخشان او گواهی می‌دهد به این‌که شرافت از او آغاز شد و به اوج رسید و بر بلندای افتخارها جای گرفت. گردن‌های بزرگی برای او رام شد؛ پس بر آن‌ها سوار شد و بر غنایم مجد و بزرگی فرمان راند و بهترین‌های آن را برگزید و انتخاب نمود.»^۱

۵. قرمانی: «او امام بلندمرتبه، یگانه، حجت خدا، شب‌زنده‌دار در عبادت و روزه‌دار در روز بود، و به‌خاطر حلم فراوان و گذشتش از متجاوزان «کاظم» نامیده شده است. او نزد مردم عراق به «باب الحوائج» شناخته می‌شود، زیرا هر کس برای حاجتی به او توسل جست ناامید نشد... او کرامات آشکار و مناقب درخشانی داشت، و قله‌های شرافت را درنورید و به اوج فضایل رسید.»^۲

۶. ذهبی: «موسی از بزرگان حکمت و از عابدان با تقوا بود. آرامگاه او در بغداد معروف است.»^۳

۷. یافعی: «سید ابوالحسن موسای کاظم، فرزند جعفر صادق، مردی صالح، عابد، بخشنده، بردبار و بزرگ‌مرتبه بود. او یکی از دوازده امام معصوم در اعتقاد امامیه است. به‌خاطر عبادت و تلاشش به «عبد صالح» معروف شد، و بسیار سخاوتمند و کریم بود. اگر می‌شنید کسی به او آزار رسانده، برایش کیسه‌ای با هزار دینار می‌فرستاد.»^۴

۱. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ۲ / ۹۳۷.

۲. أخبار الدول وأثر الأول، ۱۱۲.

۳. میزان الاعتدال، ۴ / ۲۰۲.

۴. مرآة الجنان وعبرة اليقظان، ۳۰۵.

۸. هیتمی: «موسای کاظم وارث علم و معرفت و کمال و فضل پدرش بود. به خاطر حلم و گذشت فراوانش «کاظم» نامیده شد، و نزد مردم عراق به «باب قضاء الحوائج عند الله» معروف بود. او عابدترین و دانشمندترین و سخاوتمندترین اهل زمانش بود.»^۱
۹. زرگلی: «موسی بن جعفر صادق بن محمد باقر، ابوالحسن، هفتمین امام از دوازده امام نزد امامیه بود. او از بزرگان بنی هاشم و از عابدترین مردمان زمانش و از علمای بزرگ و بخشندگان بزرگ بود.»^۲

کیسه‌هایی که امام کاظم که برای فقرا و نیازمندان می‌فرستاد ضرب‌المثل شده بود، تا آنجا که گفته می‌شد:

- «شگفتا از کسی که کیسهٔ موسی به او رسیده است و از تنگ‌دستی شکایت می‌کند.»^۳
- «کیسه‌های موسی ضرب‌المثلی شده بود.»^۴

و چگونه چنین نباشد، درحالی که او فرزند کسی است که با فقرا و نیازمندان می‌نشست، با آنان غذا می‌خورد و آن‌ها را به خانه‌اش دعوت می‌کرد تا به آنان غذا بدهد:

از مَسْعَدَةُ بنِ صَدَقَه نقل است که می‌گوید: حسین بن علی علیه السلام بر گروهی از مسکینان گذشت که روی حصیری نشسته بودند و تکه نانی بر آن انداخته بودند. گفتند: «بفرما، ای پسر رسول خدا!» ایشان نشست و با آنان غذا خورد. سپس این آیه را تلاوت نمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾ (خداوند متکبران را دوست ندارد). سپس فرمود: «من دعوت شما را اجابت کردم، حالا شما هم دعوت مرا اجابت کنید؟» گفتند: «بله، ای پسر رسول خدا! و چه

۱. الصواعق المحرقة، ۲۰۳.

۲. الأعلام، ۷ / ۳۲۱.

۳. عمدة الطالب فی أنساب آل أبي طالب، ابن عنبه، ۱۹۶.

۴. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۳۳۲.

۳۶۴..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد چهارم

نیکوست.» پس با ایشان تا خانه‌اش آمدند، و به رباب فرمود: «آنچه را ذخیره کرده‌ای بیرون بیاور.»^۱

اندوه امام (علیه السلام) برای مصیبت جدش حسین (علیه السلام)

امام رضا (علیه السلام) اندوه پدرش، امام کاظم (علیه السلام)، و گریه او برای جدش حسین (علیه السلام) را چنین توصیف می‌کند: «پدرم (صلوات خدا بر او) هرگاه ماه محرم فرامی‌رسید، خندان دیده نمی‌شد و اندوه بر او چیره می‌گشت تا ده روز از آن بگذرد؛ و چون روز دهم فرامی‌رسید، آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه او بود، و می‌فرمود: "این همان روزی است که حسین (علیه السلام) در آن به شهادت رسید."»^۲

امام کاظم (علیه السلام) همواره به زیارت امام حسین (علیه السلام) تشویق می‌کرد و فضیلت و زمان آن را بیان می‌فرمود:

• «از مُثنی حَنَاط نقل است که می‌گفت: از امام کاظم (علیه السلام) شنیدم که فرمود: "هرکس امام حسین (علیه السلام) را درحالی که به حق او آگاه است زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌بخشاید."»

... از حسین بن محمد نقل است که می‌گفت: امام ابوالحسن موسی (علیه السلام) فرمود: «کمترین پاداشی که به زائر امام حسین (علیه السلام) در کنار شط فرات داده می‌شود - اگر به حق و حرمت او معرفت داشته باشد و ولایت او را بپذیرد - این است که گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود.»^۳

• از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «سه شب است که هرکس در آن‌ها امام

۱. تفسیر عیاشی، ۲ / ۲۵۷.

۲. اُمالی، صدوق، ۱۹۱.

۳. کافی، کلینی، ۴ / ۵۸۲.

حسین (علیه السلام) را زیارت کند گناهان گذشته و آینده اش بخشیده می شود: شب نیمه شعبان، شب بیست و سوم رمضان و شب عید.^۱

همچنین وجود مقامی برای امام کاظم (علیه السلام) در کربلا در منطقه «باب بغداد» نزدیک حرم امام حسین و برادرش عباس (علیه السلام)، نشان می دهد که آن حضرت به کربلا آمده و جدش حسین (علیه السلام) را زیارت کرده است، و شاید این سفر پس از آزادی از یکی از زندان هایش بوده باشد؛ زیرا از نظر تاریخی می دانیم که امام (علیه السلام) چندین بار زندانی و آزاد شد، به جز آخرین مرتبه که مدت زندانی شدنش طولانی شد و سرانجام با مسمومیت و شهادت از زندان بیرون آمد؛ اما این ادعا که امام کاظم (علیه السلام) دو سال در کربلا اقامت داشته و مجلسی علمی میان دو حرم برپا کرده و برخی شیعیانش در آن شرکت می کرده اند هیچ دلیلی ندارد.

سید احمد الحسن می فرماید:

«هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان براساس آن به اقامت طولانی مدت امام کاظم (علیه السلام) در کربلا استناد کرد، اما وجود مقامی برای ایشان (علیه السلام) در کربلا ممکن است، به این دلیل که آن حضرت یک یا چند روز در آنجا توقف و زیارت کرده است، و این موضوع ربطی به طولانی یا کوتاه بودن مدت اقامت ندارد.»^۲

و از آنجا که امام کاظم (علیه السلام) پاره ای از وجود جدش حسین (علیه السلام) بوده و او حسین زمان خودش بوده است، پس پاداش زیارت او (علیه السلام) همان پاداش زیارت امام حسین (علیه السلام) است!^۳

۱. بحار الأنوار، مجلسی، ۹۸ / ۱۰۱.

۲. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. ابن قولویه با سند خود: از حسن بن علی و شاء نقل شده است که می گفت: به امام رضا (علیه السلام) گفتم: «پاداش کسی که قبر پدرت، ابوالحسن (علیه السلام)، را زیارت کند چیست؟» فرمود: «او را زیارت کن.» گفتم: «چه فضیلتی در آن است؟» فرمود: «همانند کسی است که قبر حسین (علیه السلام) را زیارت کند.» کامل الزیارات، ۴۹۷ و ۴۹۸.

رسالت امام کاظم (علیه السلام)

شبهات میان دو امام کاظم و زین العابدین (علیه السلام)

با توجه به تحقیقاتی که تا اینجا داشتیم می‌توانیم بگوییم: ماهیت رسالت هر امام معصوم از فرزندان حسین (علیه السلام) با شرایط و اوضاعی که در آن قرار دارد متناسب بوده است. وقتی امام کاظم (علیه السلام) در سال ۱۴۸ هجری پس از شهادت پدرش امام صادق (علیه السلام) به امامت رسید، این یعنی ایشان (علیه السلام) ده سال پایانی حکومت منصور عباسی را، که در سال ۱۵۸ هجری از دنیا رفت، درک کرده است، و بی‌تردید، این سال‌ها برای آل محمد (علیه السلام) و شیعیان‌شان سال‌های سخت و دشواری بود؛ زیرا منصور عباسی به سرکشی و تکبر و ستمگری مشهور بود. پیش‌تر نمونه‌هایی از رفتارهای ناپسند او با علویان و دیگران بیان شد، تا آنجا که کار به شهادت امام صادق (علیه السلام) با زهر انجامید.

چنین شرایطی قطعاً بر سیره امام کاظم (علیه السلام) در پیشبرد رسالت الهی‌اش تأثیر خواهد گذاشت، و اگر به چگونگی عملکرد و رفتار ایشان (علیه السلام) نگاه کنیم، شبهات زیادی با جدش امام علی بن حسین (علیه السلام) مشاهده خواهیم کرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«پس از امام صادق (علیه السلام)، اوضاع همانند زمان زین العابدین (علیه السلام) شد؛ یعنی محدودیت و فشار بر امامان (علیه السلام)، زندانی کردن آنان، یا قرار دادنشان در اقامت اجباری (حصر خانگی)، یا حتی ترور و شهادتشان. پیش از امام باقر (علیه السلام)، اوضاع بسیار سخت و دشوار بود، و در اواخر روزگار امام صادق (علیه السلام) نیز - هنگامی که دولت عباسیان استقرار یافت - وضعیت به همان شکل پیشین بازگشت. پس آن‌ها شروع کردند به زندانی کردن امام صادق (علیه السلام) و آزار رساندن به او.

بی‌تردید، امام صادق (علیه السلام) ظهور و نمود بیشتری نسبت به امام موسی بن جعفر (علیه السلام) داشت، زیرا شرایط زمان به ایشان (علیه السلام) اجازه داده بود که سخن بگوید و علوم خود را

منتشر کند؛ و علت این بود که عباسیان در آن دوران ضعیف بودند و حکومتشان هنوز استقرار نیافته بود؛ اما در زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام، دولت عباسیان استقرار یافت و پس از پیروزی در بیشتر نبردها نیرومند شد. پس آن‌ها شمشیرهای خود را می‌کشیدند، مردم را می‌کشتند و در دل‌ها ترس می‌افکندند. از این رو، امام کاظم علیه السلام مظلوم بود و نمی‌توانست سخن بگوید؛ آنان او علیه السلام را چندین بار زندانی کردند، و اوضاع دوباره به همان وضعیت پیش از روزگار امام باقر علیه السلام بازگشت.

شباهت زیادی میان امام موسی بن جعفر علیه السلام و امام علی بن حسین علیه السلام وجود دارد که به روشنی می‌توان آن را مشاهده کرد. می‌بینیم که امام موسی بن جعفر علیه السلام در زمینه عبادت‌ها همان چیزی را مطرح می‌کرد که تقریباً امام علی بن حسین علیه السلام در قضایای دعا و سایر امور عبادی بیان می‌فرمود؛ و همچنین در زمینه هدایت و راهنمایی شیعیان و دیگر مسائل، شباهت فراوانی میان آن دو امام علیه السلام دیده می‌شود.^۱

از آنجا که امامت امام کاظم علیه السلام از زمان منصور آغاز شد - چنان‌که پیش‌تر بیان شد - ما دقت شدید امام صادق علیه السلام را بر عدم تصریح به اسم وصی‌اش برای عموم به روشنی مشاهده می‌کنیم، تا از ایشان علیه السلام محافظت کند، و فقط خواص شیعه را آگاه می‌ساخت؛ مثل اطلاع‌رسانی به فیض بن مختار و یونس بن ظبیان، که هر دو از خواص شیعیانش بودند:

از فیض بن مختار در روایتی طولانی دربارهٔ موضوع ابوالحسن علیه السلام نقل شده است که امام صادق علیه السلام به او فرمود: «او همان صاحب توست که درباره‌اش پرسیدی؛ برخیز و به حق او اعتراف کن.» من برخاستم و سر و دستش را بوسیدم و برایش دعا کردم. ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «به ما پیش از این اجازه داده نشده بود، و تو اولین نفر هستی.» گفتم: «فدایت شوم، آیا کسی را از این موضوع باخبر کنم؟» فرمود: «بله، خانواده و فرزندان را خبردار کن.» خانواده و فرزندان و دوستانم با من بودند و یونس بن ظبیان نیز از دوستانم بود.

وقتی به آن‌ها خبر دادم، خدا را شکر کردند. یونس گفت: «به خدا قسم، تا خودم این را از زبان امام (علیه السلام) نشنوم قبول نمی‌کنم»؛ و عجله داشت. پس به راه افتاد و من هم به دنبالش رفتم. وقتی به در رسیدم، شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) به او می‌فرمود: «ای یونس، همان‌طور است که فیض به تو گفت.» یونس گفت: «شنیدم و اطاعت کردم.» ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «ای فیض، او را همراه خود ببر.»^۱

«به ما پیش از این اجازه داده نشده بود، و تو اولین نفر هستی»: یعنی پیش از تو به ما اجازه داده نشده بود که هیچ‌کسی را از امامت فرزندانم کاظم باخبر کنیم؛ پس تو نخستین کسی هستی که این موضوع را به او خبر داده‌ایم.

ماهیت رسالت امام کاظم (علیه السلام)

دشواری وضعیتی که امام کاظم (علیه السلام) در آن زندگی می‌کرد و تهدید همیشگی به حذف فیزیکی از سوی طاغوت بنی‌عباس «منصور» و کسی که بعد از او آمد، به این معنا نبود که امام هیچ‌گاه مجال انجام مأموریت رسالتی خود را پیدا نکرد، بلکه آن حضرت در هر فرصتی به پا خواست و مأموریت ربانی‌اش را که بر عهده‌اش قرار گرفته بود به انجام رساند. برخی از تلاش‌های ایشان (علیه السلام) را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد:

۱. امام (علیه السلام) به بیان و تصحیح اعتقادات پرداخت. به‌عنوان مثال: نامه ایشان (علیه السلام) به فتح‌بن عبدالله «مولای بنی‌هاشم» که در آن حدود توحید حقیقی را برای او مشخص کرده است.^۲

۱. کافی، کلینی، ۱/ ۳۰۹ و ۳۱۰.

۲. کلینی با سند خود نقل کرده است: از فتح‌بن عبدالله - مولای بنی‌هاشم - نقل شده است که می‌گفت: به امام کاظم (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم و از ایشان (علیه السلام) درباره مسئله‌ای از توحید سؤال کردم. پس با دستخط خود برایم چنین نوشت: «ستایش خدایی را که الهام‌بخش بندگان در ستایش و یاد اوست... [و مانند آنچه سهل‌بن زیاد نقل کرده، تا آنجا که فرمود: [و وجود او سرچشمه همه اوهام را سرکوب کرد.]] سپس در ادامه افزود: «آغاز دین، معرفت اوست، و کمال معرفت، توحید اوست، و کمال توحید، نفی صفات از اوست؛ زیرا هر صفت گواهی می‌دهد که از موصوف جداست، و

۲. محافظت از هویت جامعه مؤمنی که پدرانش «ائمہ علیہ السلام» آن را ساخته بودند؛ و برای تقویت اعتقادی آن، امام کاظم علیہ السلام به فراگیری دین حقیقی و راستین تأکید فراوان داشت؛^۱ به‌ویژه خود ایشان علیہ السلام علم مطلوب را تعریف و از غیر آن متمایز نمود.^۲

همچنین امام کاظم علیہ السلام به هم‌نشینی با علما از شیعیانش تأکید می‌کرد و آنان را «امانت‌داران رسولان» نامید.^۳

همان‌گونه که دو امام صادق علیہ السلام [امامان باقر و صادق علیہ السلام] در تربیت و پرورش علما و فقها

هر موصوف نیز جدا از صفت است، و این دو شهادت به دوگانگی می‌دهند که در ازل ممتنع است. پس هرکس خدا را توصیف کند او را محدود کرده، و هرکس او را محدود کند او را به شمارش درآورد، و هرکه او را بشمارد ازلیت او را باطل کرده است. هرکس بگوید: چگونه؟ او را توصیف کرده؛ و هرکس بگوید: در چه چیز است؟ او را در بر گرفته؛ و هرکس بگوید: بر چه چیز؟ او را نادیده گرفته؛ و هرکس بگوید: کجاست؟ جایی را از او خالی دانسته؛ و هرکس بگوید: چیست؟ او را توصیف کرده؛ و هرکس بگوید: تا چه زمانی؟ برایش غایتی قائل است. او عالم بود آن هنگام که معلومی نبود و خالق بود آن زمان که مخلوقی نبود و رب بود آنگاه که مربوبی نبود؛ پروردگار ما این‌گونه توصیف می‌شود؛ و بالاتر است از آنچه وصف‌کنندگان توصیفش می‌کنند. «کافی، ۱ / ۱۴۰ و ۱۴۱.

۱. امام کاظم علیہ السلام فرمود: «در دین خدا تقفه کنید (به خوبی بیندیشید) که فقه، کلید بینایی و کمال عبادت و عامل رسیدن به درجات عالی و مراتب بزرگ در دین و دنیاست. فضیلت فقیه بر عابد مانند فضیلت خورشید بر ستارگان است؛ و هرکس در دینش تقفه نداشته باشد خداوند هیچ عملی را از او نمی‌پذیرد.» بحار الأنوار، مجلسی، ۱۰ / ۲۴۷.

۲. کلینی با سند خود نقل کرده است: از امام موسی کاظم علیہ السلام روایت شده است که فرمود: «رسول خدا ﷺ وارد مسجد شد. دید گروهی گرد مردی حلقه زده‌اند. پرسید: این کیست؟ گفتند: علامه است. پرسید: علامه کیست؟ گفتند: داناترین مردم به نسب‌های عرب و وقایع و روزگار جاهلیت و شعرهای عربی. پیامبر ﷺ فرمود: این دانشی است که ندانستن آن زبانی ندارد و دانستنش نیز سودی ندارد. سپس فرمود: دانش فقط سه چیز است: آیه‌ای محکم یا فریضه‌ای عادلانه یا سنتی پابرجا؛ و غیر این سه، فضیلت است.» کافی، ۱ / ۳۲.

و نیز فرمود: «دانش مردم را در چهار چیز یافتم: نخست این که پروردگار را بشناسی، دوم این که بدانی با تو چه کرده است، سوم این که بدانی از تو چه می‌خواهد، چهارم این که بدانی چه چیزی تو را از دینت بیرون می‌برد.» بحار الأنوار، مجلسی، ۷۵ / ۳۲۸.

۳. امام کاظم علیہ السلام فرمود: «فقها امینان پیامبران‌اند.» مستدرک الوسائل، میرزای نوری، ۱۷ / ۳۲۰.

و نیز فرمود: «هم‌نشینی با علیم بر زبانه‌ها، بهتر است از هم‌نشینی با نادان بر فرش‌های فاخر.» کافی، کلینی، ۱ / ۳۹.

و راویان اهتمام ورزیدند، امام کاظم (علیه السلام) نیز در دوره‌هایی که شرایط به ایشان (علیه السلام) اجازه می‌داد و پیش از آن که اوضاع در زمان هارون عباسی سخت‌تر شود، همین راه را ادامه می‌داد. در محفل علمی ایشان، صدها نفر شرکت می‌کردند و بسیاری از فقیهان و راویان از محضر ایشان بهره می‌بردند؛ و شش نفر از ایشان به‌طور ویژه درخشیدند و متمایز گشتند: یونس بن عبدالرحمن، صفوان بن یحیی (بیاع سابری)، محمد بن ابوعمیر، عبدالله بن مغیره، حسن بن محبوب، احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی؛ و این شش نفر، یک‌سوم افرادی هستند که به‌عنوان «اصحاب اجماع» شناخته می‌شوند.^۱

۳. امام (علیه السلام) همچنین بر مکارم اخلاق و آداب عمومی که باید به آن‌ها آراسته بود و نهی از رذایل اخلاقی تأکید می‌کرد تا سلامت اخلاقی افراد جامعه مؤمن تضمین شود. بی‌تردید، اخلاق، عنصر اساسی در حیات و بقای هر امتی است. روایات بسیاری از ایشان در این زمینه وارد شده است که در کتاب‌های حدیث و سیره پراکنده هستند. به‌عنوان مثال، توصیه‌های ایشان به هشام بن حکم در حدیثی طولانی که اصول فضایل و اخلاق و آدابی را بیان می‌کند، که رعایت و عمل به آن‌ها زمینه‌ساز ساختن فرد و جامعه‌ای سالم و صالح است.^۲

۴. امام کاظم (علیه السلام) مناظرات و احتجاجات و گفت‌وگوهای علمی متعددی با شخصیت‌های مختلف مسلمان و غیرمسلمان داشت؛ البته تا جایی که شرایط به ایشان (علیه السلام) اجازه می‌داد؛ و

۱. هریک از این سه امام (امام باقر و صادق و کاظم (علیه السلام)) شش نفر اصحاب برجسته داشتند که مجموعاً هجده نفر می‌شوند و این‌ها همان افرادی‌اند که در سخنان علما به‌عنوان «اصحاب اجماع» شناخته می‌شوند؛ یعنی همه بر صحت آنچه از آنان نقل می‌شود - به دلیل وثاقت و بلندای مرتبه‌شان - اجماع دارند. در سیره امام صادق (علیه السلام) نام دوازده نفر از ایشان ذکر شد؛ مراجعه کنید.

۲. ابتدای حدیث: «ای هشام، خداوند متعال در کتاب خود به صاحبان عقل و فهم بشارت داده است...» و پایانش: «ای هشام، انسان عاقل با کسی که از تکذیبش می‌ترسد سخن نمی‌گوید، و از کسی که از منع او بیم دارد درخواست نمی‌کند، و چیزی را وعده نمی‌دهد که توان انجامش را ندارد، و به چیزی امید نمی‌بندد که امید بستن به آن مایه سرزنش است، و به آنچه از عهده‌اش خارج است اقدام نمی‌کند.» متن کامل حدیث در: کافی، کلینی، ۱/ ۱۳ - ۲۰.

بسیاری از این مناظرات در زمان حیات پدرش امام صادق علیه السلام رخ داده بود، مانند مناظره با علمای یهود^۱ یا با «بریهه» بزرگ علمای مسیحیان بغداد،^۲ و همچنین با ابوحنیفه که چندین مرتبه صورت پذیرفت.^۳

۱. مراجعه کنید به: الخرائج والجرائح، راوندی، ۱ / ۱۱۱.

۲. بریهه، مناظره و گفت‌وگوی طولانی عقل‌گرایانه‌ای با هشام‌بن حکم دربارهٔ عقیده به پدر و پسر داشت و هشام در آن مناظره او را تا مرز پذیرفتن حق پیش برد؛ و این گفت‌وگو در زمان حیات امام صادق علیه السلام صورت پذیرفت. سپس بریهه از هشام پرسید: «ای هشام، آیا کسی هست که طبق رأی او عمل کنی و به گفتهٔ او مراجعه کنی و اطاعت از او را بر خودت واجب بدانی؟» هشام پاسخ داد و امام صادق علیه السلام را از نظر نسب و پاکی و علم توصیف کرد... و در نتیجه بریهه تصمیم گرفت به همراه همسرش (که او نیز در جست‌وجوی حقیقت بود) با هشام‌بن حکم به مدینه بروند:

«پس آن دو راهی شدند تا به مدینه رسیدند و زن هم با آن‌ها بود، و آن‌ها قصد ملاقات با اباعبدالله علیه السلام را داشتند. به دیدار موسی‌بن جعفر علیه السلام رفتند و هشام ماجرا را برای ایشان علیه السلام بازگو کرد. وقتی سخنش به پایان رسید، موسی‌بن جعفر علیه السلام به بریهه فرمود: «ای بریهه، دانش تو دربارهٔ کتابت چگونه است؟» گفت: «من به آن آگاه هستم.» پرسید: «چقدر به تفسیرش اعتماد داری؟» گفت: «به دانش خودم بسیار اعتماد دارم.» موسی‌بن جعفر علیه السلام شروع به خواندن انجیل کرد. بریهه گفت: «به مسیح سوگند، او نیز همین‌گونه می‌خواند و این نوع خواندن را جز از مسیح سراغ ندارم!» سپس بریهه گفت: «من پنجاه سال است به دنبال شما یا کسی همچون شما می‌گردم!» پس ایمان آورد و ایمانش نیکو شد و همسرش نیز ایمان آورد و ایمانش نیکو شد...» متن کامل روایت در: التوحید، صدوق، ۲۷۰ - ۲۷۵.

۳. کلینی با سند خود نقل کرده است: «از محمدبن مسلم نقل شده است که می‌گفت: ابوحنیفه نزد امام صادق علیه السلام آمد و به ایشان علیه السلام گفت: «فرزندت موسی علیه السلام را دیدم که نماز می‌خواند و مردم از مقابلش عبور می‌کردند، اما او آن‌ها را منع نمی‌کرد؛ و این کار اشکال دارد.» امام صادق علیه السلام فرمود: «موسی را نزد من بخوانید.» پس او را آوردند. امام علیه السلام به او فرمود: «پسر، ابوحنیفه می‌گوید تو نماز می‌خواندی و مردم از مقابلت عبور می‌کردند، اما آن‌ها را بازداشتی.» امام موسی علیه السلام فرمود: «بله پدر جان، آن کسی که من برایش نماز می‌خواندم از آن‌ها به من نزدیک‌تر بود. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْأَرْدِ﴾ (و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم).» پس امام صادق علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: «پسر، پدر و مادرم به فدایت، ای امانت‌دار اسرار!» کافی، ۳ / ۲۹۷.

از امام رضا علیه السلام نقل شده است که می‌فرمود: «ابوحنیفه روزی از نزد امام صادق علیه السلام بیرون آمد. موسی‌بن جعفر علیه السلام با او روبه‌رو شد. به ایشان گفت: «ای پسر، گناه از کیست؟» گفت: «گناه از سه حال خارج نیست: یا از خداوند عزوجل است، که این‌طور نیست؛ زیرا سزاوار نیست که آقا، بنده‌اش را برای چیزی که او انجام نداده است عذاب کند؛ یا از خداوند عزوجل و بنده هر دوست، و این هم درست نیست؛ زیرا سزاوار نیست شریک قوی به شریک ضعیف ستم کند؛

امام صادق (علیه السلام) برخی از اصحابش را در زمان حیات خود به سوی امام کاظم (علیه السلام) راهنمایی می کرد؛ مثل این فرمایش ایشان (علیه السلام) به عیسی شلقان: «ای عیسی، چه چیزی تو را بازداشت از این که با پسر مومسی ملاقات کنی و هرچه می خواهی از او بپرسی؟!»^۱

در زمان مهدی عباسی، او و ابویوسف قاضی (شاگرد ابوحنیفه) تصمیم گرفتند امام کاظم (علیه السلام) را با سؤالی به چالش بکشند، اما برهان امام (علیه السلام) - به اعتراف خودش - او را مغلوب ساخت!^۲ همچنین امام کاظم (علیه السلام) برخورد مشابهی در استدلال و برتری علمی با فضل بن ربیع

یا از بنده است که همین طور است؛ پس اگر خدا او را عذاب کند، به سبب گناه اوست، و اگر ببخشد، به بزرگواری و جود خودش است.» التوحید، صدوق، ۹۶.

۱. راوندی نقل کرده است: «ازجمله: عیسی شلقان گفت: به حضور امام صادق (علیه السلام) وارد شدم درحالی که می خواستم درباره ابوالخطاب از ایشان بپرسم. پیش از آن که بنشینم به من فرمود: «ای عیسی، چه چیزی تو را بازداشت از این که پسر مومسی را ملاقات کنی و آنچه می خواهی از او بپرسی؟» عیسی گفت: «نزد عبد صالح (امام کاظم) رفتم درحالی که در مکتب نشسته بود و آثار مرکب بر لبانش بود. پیش از آن که چیزی بپرسم، فرمود: «ای عیسی، خداوند از انبیا پیمان نبوت گرفت و آنان از آن دست نکشیدند، و از اوصیا پیمان وصایت گرفت و آنان هرگز از آن روی نگردانند؛ و برخی از مردم ایمانشان عاریتی است؛ ابوالخطاب نیز از کسانی بود که ایمان به او عاریت داده شد، سپس از او گرفته شد.» پس ایشان را در آغوش گرفتم و میان دو چشمانش را بوسیدم و گفتم: «ذریه ای که برخی از برخی دیگرند.» سپس نزد امام صادق (علیه السلام) بازگشتم و عرض کردم: نزد ایشان رفتم و پیش از آن که سؤالی بپرسم هرچه می خواستم پرسیدم و جواب شنیدم و دانستم که او صاحب این امر است. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای عیسی، پسر - همان که دیدی - اگر از او درباره آنچه میان دو جلد مُصحف است بپرسی، با علم به تو پاسخ خواهد داد.» سپس آن روز او را از مکتب بیرون آورد.» الخراج والجراج، ۲ / ۶۵۳.

۲. نقل شده است: «ابویوسف به دستور هارون الرشید از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسید: «نظر شما درباره قرار گرفتن مُحَرِّم در سایه چیست؟» فرمود: «جایز نیست.» پرسید: «آیا می تواند خیمه ای بنا کند و داخل آن شود یا وارد خانه ای شود؟» فرمود: «بله.» گفت: «چه فرقی میان این دو هست؟» امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «نظر تو درباره زن حائض چیست؟ آیا باید نمازهایش را قضا کند؟» گفت: «نه.» فرمود: «آیا باید روزه هایش را قضا کند؟» گفت: «بله.» فرمود: «چرا؟» گفت: «چنین رسیده است (یعنی این گونه روایت شده است).» امام کاظم (علیه السلام) فرمود: «این هم چنین رسیده است.» پس مهدی به ابویوسف گفت: «می بینم تو کار خاصی نکردی!» ابویوسف گفت: «او با سنگی سخت و محکم به من کوبید!» مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۴۲۹.

(وزیر و حاجب هارون عباسی) داشت.^۱

همچنین روشنی و برتری حجت امام (علیه السلام) را می‌توان در مناظره‌اش با هارون عباسی دید که در گفت‌وگویی طولانی به همه پرسش‌های هارون پاسخ داد، حتی به سؤالش درباره فضیلت آل محمد بر بنی‌عباس: «چرا شما بر ما برتری داده شدید؟»^۲

به‌علاوه، برخی از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) مانند هشام‌بن حکم و مؤمن‌الطاق (که همان‌طور که پیش‌تر دانستیم - هر دو از برترین یاران پدرش بودند)، گفت‌وگوها و مناظراتی با مخالفان مسلمان و غیرمسلمان انجام دادند؛ اما گاهی امام ناچار می‌شد به دلایل امنیتی از آن‌ها بخواهد فعالیت علمی خود را متوقف کنند، چنان‌که این اتفاق در زمان مهدی عباسی (پدر هارون) رخ داد.^۳

برخی از مناظرات هشام در مجلس یحیی‌بن خالد برمکی برگزار می‌شد و هارون از پشت

۱. قیروانی گفته است: «موسی‌بن جعفر (علیه السلام) درحالی که سوار بر قاطر بود، محمدبن رشید امین را در مدینه ملاقات کرد. محمد به فضل‌بن ربیع گفت: «این شخص را نکوهشی کن.» فضل به امام عرض کرد: «چطور امیرالمؤمنین را با این مرکبی ملاقات کردی که اگر فرار کنی، به جایی نمی‌رسی و اگر تعقیب شوی، به راحتی دستگیر می‌شوی؟» امام فرمود: "نه نیاز دارم فرار کنم و نه کسی به دنبالم است؛ اما این مرکب از تکبر اسب پایین‌تر است و از خواری الاغ بالاتر، و بهترین کارها میانه‌ترین آن‌هاست." زهر الذاب و ثمر الالباب، ۱ / ۱۳۳.

۲. متن کامل احتجاج را در: عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۷۸ - ۸۲ ببینید.

۳. طوسی نقل کرده است: «یونس گفت: به هشام گفتم: «می‌گویند امام کاظم (علیه السلام)، عبدالرحمن‌بن حجاج را فرستاد و به تو دستور داد سکوت کنی و سخن نگویی، اما تو پیام او را نپذیرفتی. برایم توضیح بده ماجرا چه بود؟ آیا ایشان به تو فرمان داد سخن نگویی، یا چیز دیگری است؟ و آیا پس از نهی او باز هم سخن گفتی؟» هشام گفت: «زمانی که در روزگار مهدی عباسی اوضاع سخت شد و به اصحاب عقاید مختلف فشار آورد، ابن‌مفضل فرقه‌ها را یکی‌یکی برای او نوشت، سپس نامه را برای مردم خواند...» یونس گفت: در آن روز اسمی از هشام‌بن حکم و یارانش نبرد. هشام به یونس گفت: امام کاظم (علیه السلام) کسی را نزد من فرستاد و گفت: «در این روزها، از سخن گفتن خودداری کن، چون اوضاع سخت است.» هشام گفت: من هم تا زمان مرگ مهدی و آرام شدن اوضاع سکوت کردم. این بود ماجرا و من طبق فرمان ایشان عمل کردم.» اختیار معرفة الرجال، ۲ / ۵۴۲.

پرده به عقیده هشام گوش می‌داد، به‌ویژه مناظراتی که درباره موضوع امامت بود، و یحیی نیز هارون را تحریک می‌کرد که هشام را به قتل برساند به این بهانه که او امامی دارد (یعنی موسی بن جعفر) که اگر به او دستور خروج علیه تو بدهد، این کار را خواهد کرد!^۱

۵. امام کاظم (علیه السلام) با بسیاری از دعوت‌های باطل و عقاید منحرف هم‌عصر بود که باعث پیدایش فرقه‌های گمراه شدند؛ برخی از آن‌ها بلافاصله نابود شدند، برخی با گذر زمان از میان رفتند، و برخی نیز تا امروز باقی مانده‌اند. ازجمله مهم‌ترین آن‌ها: ناووسیه، اسماعیلیه و فطحیه^۲ بودند، به‌علاوه غلات خطّابیه؛ پیروان ابوالخطّاب محمد بن مقلاص که امام صادق (علیه السلام) با آنان روبه‌رو شد و از آنان برائت جست.

همچنین امام کاظم (علیه السلام) مناظرات و گفت‌وگوهایی با ملحدان موجود در عصر خودش داشت؛ با در نظر داشتن این نکته که پاسخ‌های ایشان (علیه السلام) همواره با وضوح دلیل و گفت‌وگوهای علمی همراه بود.

امام (علیه السلام) همراه با برخی از یارانش به این دعوت‌ها و فرقه‌های منحرف پاسخ داد، دلایل آن‌ها را باطل کرد، عقیده بسیاری از پیروانشان را تصحیح نمود، و آنان را به حقی که خدا

۱. مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۵۳۰ - ۵۴۰.

۲. اسماعیلیه: کسانی هستند که به امامت اسماعیل، فرزند امام صادق (علیه السلام)، معتقدند. و فطحیه: کسانی هستند که به امامت عبدالله افطح، فرزند امام صادق (علیه السلام)، باور دارند. توضیح بیشتر درباره آن‌ها خواهد آمد. اما درباره ناووسیه، شیخ غفاری محقق کتاب «من لا یحضره الفقیه» آورده است: «ناووسیه: فرقه‌ای از شیعیان است که امامت را بر امام جعفر صادق (علیه السلام) متوقف کردند و پیرو مردی به نام ناووس بودند. گفته شده است که اسم آن‌ها به روستای ناووسه از روستاهای هیت بازمی‌گردد. گفته‌اند اینان عقیده داشتند امام صادق (علیه السلام) نمرده و هرگز نخواهد مرد تا زمانی که ظهور کند و امرش ظاهر شود، و او قائم مهدی است. این‌اثیر در کتاب «اللباب» درباره «ناووسی» آورده است: این نسبت به فرقه‌ای از غلات شیعه است که به آن‌ها ناووسیه گفته می‌شود، و درباره مرگ محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) (یعنی امام باقر) شک کرده و منتظر او بودند، و منتظر جعفر بن محمد نیز هستند.» من لا یحضره الفقیه، صدوق، ۴ / ۵۴۲ و ۵۴۳.

می‌پسندد بازگرداند. کتاب‌های حدیث و سیره، روایات و احتجاجات امام علیه السلام و برخی اصحابش را در این زمینه نقل کرده‌اند.

۶. دعوت به خدا با حکمت و موعظهٔ نیکو و رحمت؛ و نمونهٔ آن: کاری است که امام علیه السلام با بشر حافی انجام داد؛ که پس از توبه، از بزرگان زهد و تصوف مشهور نزد همهٔ مسلمانان شمرده شد.^۱

امام کاظم علیه السلام و اهل بیتش

مسئلهٔ ابتلا و سختی‌هایی که حجت‌های خدا از سوی برخی از خانواده و خویشاوندان خود متحمل می‌شدند تقریباً سنتی است که همواره تکرار می‌شود، و آل محمد علیهم السلام نیز از این

۱. او بشر بن حارث مروزی است که در سال ۱۵۰ هجری در بغداد متولد شد (مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر).

علامه حلی دربارهٔ ماجرای هدایت شدن او به دست امام کاظم علیه السلام نوشته است: «بشر حافی به دست امام کاظم علیه السلام توبه کرد. امام علیه السلام در بغداد از کنار خانهٔ او عبور می‌کرد. صدای ساز و آواز و قمار از آن خانه بیرون می‌آمد. کنیزی با دستی پر از زباله‌های سبزی بیرون آمد و آن‌ها را در کوچه انداخت. امام به او فرمود: «ای کنیز، صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟» گفت: «بلکه آزاد است.» فرمود: «راست گفتی، اگر بنده بود، از مولای خود می‌ترسید!» وقتی کنیز به خانه بازگشت، صاحب‌خانه که - در حال مستی بود - پرسید: «چرا دیر کردی؟» کنیز ماجرا را گفت. بشر پابرنه بیرون آمد تا به امام کاظم علیه السلام رسید و به دست ایشان توبه کرد.» منهاج الکرامه، ۵۹.

عبدالله بن قدامه نیز ماجرای توبهٔ او را در کتابش ذکر کرده، ولی اسم امام کاظم علیه السلام را نبرده و گفته است: «نقل شده که بشر در دوران لهو و شادی خود در خانه‌اش بود و همراهانش با او می‌نوشیدند و خوش می‌گذراندند. مردی از صالحان از کنار خانه‌اش عبور کرد و در را کوبید. کنیزی بیرون آمد. مرد پرسید: «صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟» گفت: «بلکه آزاد است!» گفت: «راست گفتی، اگر بنده بود، ادب بندگی را رعایت می‌کرد و لهو و طرب را رها می‌ساخت.» بشر این گفت‌وگو را شنید... پس گونه‌هایش را بر خاک مالید و گفت: «بلکه من بنده‌ام، بنده!» از آن به بعد پابرنه و سربرهنه راه می‌رفت، و به «بشر حافی» معروف شد. از او پرسیدند: "چرا کفش نمی‌پوشی؟" گفت: "چون وقتی با مولایم آشتی کردم، پابرنه بودم؛ دیگر از این حالت بیرون نمی‌آیم تا هنگام مرگ." کتاب التوابع، ۲۱۱.

سنت الهی مستثنا نبوده‌اند.

در مباحث گذشته، دیدیم چه آسیب‌هایی به امامان زین‌العابدین، باقر و صادق (علیهم‌السلام) از سوی برخی از اعضای خانواده‌شان وارد شد؛ حال بیایید ببینیم امام کاظم (علیه السلام) چه سهمی از این محنت‌ها داشته است!

امام کاظم؛ میانه فرزندان پدرش از نظر سنی

امام صادق (علیه السلام) از هفت پسر خود یاد کرده است: امام موسی، اسماعیل، عبدالله، اسحاق، محمد، عباس، علی.

«اسماعیل» در سال ۱۰۳ هجری متولد شد و از نظر سنی، بزرگ‌ترین فرزند امام صادق (علیه السلام) بود.^۱ سپس «عبدالله» متولد شد؛ و کوچک‌ترین آنان «علی» بود که به «علی العریضی» معروف شد، زیرا در «العریض» به دنیا آمده است.^۲ امام موسی بن جعفر (علیه السلام) - طبق آنچه پیش‌تر بیان شد - در سال ۱۲۸ هجری متولد شد و این نشان می‌دهد که ایشان (علیه السلام) نخستین فرزند نبود، بلکه در میانه فرزندان امام صادق (علیه السلام) قرار دارد.

سن امام کاظم (علیه السلام) در زمان شهادت پدرش تقریباً بیست سال یا کمی کمتر بود، درحالی‌که سن برادرش عبدالله به حدود چهل سال می‌رسید؛ این یک نکته. نکته دیگر این که مادر عبدالله، از طالبی‌ها و حسینی بود و مادر اسماعیل نیز همین‌طور، اما مادر امام موسی (علیه السلام) سیده حمیده، یک کنیز بود و مادر اسحاق «مؤتمن» نیز بود.^۳

۱. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۰۹.

۲. العریض: دشت یا روستایی است که نزدیک شهر مدینه منوره واقع شده است.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، المفید، ۲ / ۲۰۹.

مادر اسماعیل و عبدالله، سیده فاطمه، دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.

اما بانو حمیده بربریه یا اندلسیه: او کنیزی بود که امام باقر (علیه السلام) او را خرید و به ازدواج فرزندش امام صادق (علیه السلام) درآورد.

مراجعه کنید به: بحار الأنوار، مجلسی، ۴۸ / ۷؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۴۱۳.

روشن است که فضای عمومی آن زمان به‌طور کلی میان کنیز و زن آزاد تفاوت قائل می‌شد؛ چه برسد به این‌که زن آزاد، از فرزندان ابوطالب و از نسل حسین بن علی علیه السلام باشد!

به‌علاوه، تثبیت اوضاع سیاسی به نفع حکومت منصور عباسی باعث شد رنج و سختی‌های امام کاظم علیه السلام دوچندان شود؛ زیرا منصور در سال ۱۴۵ هجری قیام‌های حسنی‌ها را سرکوب و آنان را قتل‌عام کرد. به همین دلیل، امام صادق علیه السلام نیز در سه سال پایانی عمر خود رنج‌های بسیاری کشید که سرانجام در سال ۱۴۸ هجری به شهید شدنش با سم انجامید. در چنین شرایط خطرناک و دشواری بود که امام موسی بن جعفر علیه السلام عهده‌دار مسئولیت امامت شد!

بدیهی است که چنین وضعیتی، رعایت احتیاط شدیدی را برای حفظ جان امام جدید ایجاب می‌کرد؛ و به همین دلیل وصیت امام صادق علیه السلام به فرزندش موسی مثل وصیت در شرایط و اوضاع عادی و طبیعی انجام شد؛ بلکه باید مسئله حفظ جان امام موسی علیه السلام و جلوگیری از برملا شدن جایگاه و رسیدن خبر او به طاغوت و عواملش در نظر گرفته می‌شد.

و وضعیت زمانی دشوارتر می‌شود که علاوه بر اوضاع سیاسی، دو موضوع دیگر نیز افزوده شود: سنّ امام موسی علیه السلام هنگام شهادت پدرش علیه السلام، که هنوز به بیست سال هم نرسیده بود و در مقایسه با بعضی از برادرانش بسیار جوان به شمار می‌رفت؛ و دوم مادر امام موسی علیه السلام که یک کنیز بود، درحالی‌که مادر برخی دیگر همچون عبدالله «حسینی» (از نسل امام حسین علیه السلام) بود.

بدون تردید، این عوامل و وظیفه امام کاظم علیه السلام را دشوارتر کرده بود و مسئله پذیرفتن وصایت او از سوی برخی برادرانش را پیچیده‌تر ساخته بود.

و پیش از تمامی این‌ها، بیماری «حسادت» است که دامن‌گیر بسیاری از فرزندان و نزدیکان انبیا و اوصیا بوده است. این قرآن کریم است که ماجرای حسادت برادران یوسف را روایت می‌کند، به‌طوری که به ضرب‌المثلی برای همه تبدیل شده است.

یزیدبن اسباط گفت: در آن بیماری که منجر به وفات امام صادق (علیه السلام) شد، خدمت ایشان (علیه السلام) وارد شدم. فرمود: «ای یزید، این کودک را می‌بینی؟ هرگاه دیدی مردم درباره او دچار اختلاف شده‌اند، شاهد باش که من به تو خبر دادم گناه یوسف نزد برادرانش فقط حسادت بود، آن هنگام که خبر رؤیای خود را به آنان گفت که یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده است که برایش سجده می‌کنند. این پسر نیز ناگزیر در معرض حسادت قرار خواهد گرفت.» سپس موسی و عبدالله و اسحاق و محمد و عباس را فراخواند و به آنان فرمود: «این وصی اوصیا و عالم علم علما و گواه بر زندگان و مردگان است.» سپس فرمود: «ای یزید ﴿سَتَكْتُبُ شَهَادَتَهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾ (گواهی ایشان نوشته خواهد شد؛ و بازخواست می‌شوند).»^۱

امام صادق (علیه السلام) در سن شصت و پنج سالگی بود که فرزند خود موسی را به‌عنوان «کودک و جوان» توصیف کرده است تا به کم بودن سن او اشاره کند. همچنین ایشان (علیه السلام) همه فرزندان را که در این روایت پنج نفر بودند فراخواند؛ اما «اسماعیل» در میان نشان نبود؛ چون پیش از پدرش از دنیا رفته بود؛ و عدم حضور فرزندش «علی» نیز شاید به دلیل خردسالی او هنگام وفات پدرش بوده باشد.

آنچه «ابن اسباط» روایت کرده، تصریحی است از سوی امام صادق (علیه السلام) به امامت فرزندش موسی (علیه السلام) در بیماری‌اش که منجر به وفاتش شد، درحالی که امام پیش از آن نیز به دفعات ولی با شیوه‌ای که جان او (علیه السلام) را به خطر نیندازد، به امامت موسی (علیه السلام) تصریح کرده بود، و - همان‌طور که پیش‌تر بیان شد - این مسئله را فقط برای خواص شیعیان بیان داشته بود.

برخی از برادران موسی بن جعفر علیه السلام

اسماعیل بن جعفر

اسماعیل در زمان پدرش امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، و بنا بر برخی از نقل‌ها،^۱ وفات او در سال ۱۴۳ هجری بوده است، یعنی پنج سال پیش از وفات پدرش.

در بحث «بداء» - که پیش‌تر تقدیم شد - با درستی و استقامت اسماعیل آشنا شدیم و این‌که به دلیل شدت شایستگی و تقوایش، برخی از شیعیان امام صادق علیه السلام گمان می‌کردند که او وصی و امام بعد از پدرش خواهد بود؛ به همین دلیل امام صادق علیه السلام نسبت به رفع این شبهه حساسیت ویژه‌ای داشت و بسیاری از اصحاب و افراد مورد اعتماد خود را شاهد بر مرگ فرزندش اسماعیل گرفت:

از زرارة بن اعین نقل است که می‌گوید: خدمت اباعبدالله علیه السلام وارد شدم، درحالی که سید فرزندان موسی علیه السلام در سمت راستش نشسته بود و روبه‌رویش جنازه‌ای پوشیده قرار داشت. امام علیه السلام به من فرمود: «ای زراره، داوود بن کثیر رقی و حمران و ابوصیر را برایم حاضر کن.» در همین حین، مفضل بن عمر وارد شد. بیرون رفتم و هرکسی را که دستور داده بود حاضر کردم. مردم یکی پس از دیگری وارد می‌شدند تا این‌که در اتاق سی نفر شدیم. وقتی مجلس پر شد، امام علیه السلام فرمود: «ای داوود، صورت اسماعیل را برایم آشکار کن.» من روی صورتش را کنار زدم. امام صادق علیه السلام پرسید: «ای داوود، او زنده است یا مرده؟» داوود گفت: «مولای من، او مرده است.» امام این سؤال را از تک‌تک افراد حاضر پرسید تا به آخرین نفر رسید و همه گفتند: «مرده است، ای مولای ما.» امام فرمود: «خدایا، شاهد باش.» سپس دستور داد او را غسل دهند و حنوطش کنند و در کفن بگذارند. زمانی که کارش تمام شد، به مفضل فرمود: «ای مفضل، دوباره روی صورتش را باز کن.» مفضل چنین کرد. باز امام علیه السلام پرسید:

«آیا زنده است یا مرده؟» گفت: «مرده است.» امام (علیه السلام) فرمود: «خدایا، بر آنان شاهد باش.» بعد او را به سوی قبرش بردند. وقتی در لحد گذاشته شد، امام (علیه السلام) دوباره به مفضل فرمود: «روی صورتش را کنار بزن» و به جماعت فرمود: «او زنده است یا مرده؟» گفتیم: «مرده است.» امام (علیه السلام) فرمود: «خدایا، شاهد باش و شما هم شاهد باشید؛ زیرا به زودی باطل پیشگان دچار تردید خواهند شد. آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند - سپس به موسی (علیه السلام) اشاره کرد - و خداوند نورش را کامل می‌کند، هرچند مشرکان را خوش نیاید.» بعد روی اسماعیل خاک ریختیم. سپس امام (علیه السلام) دوباره فرمود: «این مرده‌ای که کفن و حنوط شد و در این قبر دفن شد چه کسی است؟» گفتیم: «اسماعیل.» امام (علیه السلام) فرمود: «خدایا، شاهد باش.» سپس دست موسی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «او حق است؛ و پس از او تا زمانی که خدا زمین و آنچه را بر آن است به ارث می‌برد، حق از آن او خواهد بود.»^۱

بی‌تردید، کاری که امام صادق (علیه السلام) انجام داد، فقط برای مسدود کردن راه فتنه‌ای بود که می‌دانست در آینده رخ خواهد داد؛ زیرا پس از وفات ایشان (علیه السلام) فرقه اسماعیلیه پدید آمد؛ فرقه‌ای که پیروانش معتقد بودند اسماعیل بن جعفر، امام است و نمرده است. جالب اینجاست که این فرقه با وجود مرگ اسماعیل همچنان باقی ماندند و برخی شاخه‌های آن هنوز هم وجود دارند.

به هر حال، امام صادق (علیه السلام) از وفات فرزندش اسماعیل بسیار اندوهگین شد، زیرا او را بسیار دوست می‌داشت:

عنبسه بن بجاد عابد نقل کرده است که می‌گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمد وفات یافت و ما از کفن و دفن او فارغ شدیم، امام صادق، جعفر بن محمد (علیه السلام)، نشست و ما دورش نشستیم. ایشان (علیه السلام) سر به زیر انداخته بود. سپس سر بلند کرد و فرمود: «ای مردم، این دنیا سرای جدایی و دگرگونی است نه سرای آرامش، و جدایی از عزیزان سوزی است که

فرو نمی‌نشیند و اندوهی است که جبران نمی‌شود. به‌راستی برتری انسان‌ها در شکیبایی و نیکوییِ اندیشه است. هرکس داغ از دست دادن برادرش را نچشد برادرش داغ‌دار او خواهد شد؛ و هرکه فرزندی از پیشِ نفرستاده باشد خودش پیشِ فرستاده خواهد شد، نه فرزندش. سپس آن حضرت علیه السلام بیت زیر را از ابوخراش هذلی - که در رثای برادرش سروده بود - خواند: «مپندار پیمانش را از یاد برده‌ام / بلکه ای مادر عزیزم، صبر من نیکوست.»^۱

روایت شده است که امام صادق علیه السلام پابرنه در تشییع جنازه اسماعیل شرکت کرد، و عده‌ای را برای حج نیابتی از طرف او مأمور ساخت.^۲

اسماعیل بیست و پنج سال از برادرش موسی بزرگ‌تر بود، و با این وجود به برتری و پیشی گرفتن او در خیر اذعان داشت.

«از منصور بن حازم نقل شده است که می‌گوید: من همراه ابوعبدالله علیه السلام و اسماعیل در آستانه در نشسته بودم که ناگهان موسی علیه السلام - که کودکی بود - از کنار ما گذشت. اسماعیل گفت: "این کنیززاده در خیر پیشی گرفته است."»^۳

باید این نکته را در نظر داشت که شایستگی اسماعیل به معنای عصمت او نیست، و این‌طور نیست که هیچ اشتباهی از او سر نزند. در روایتی امام صادق علیه السلام، در ضمن تصریح به امامت فرزندش موسی علیه السلام، ذهنیت برخی از شیعیان را از این‌که احتمال امامت اسماعیل بعد از ایشان علیه السلام به ذهنشان خطور کند، تصحیح می‌فرماید:

«از فیض بن مختار نقل شده است که گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: «فدایت شوم، درباره زمینی که از سلطان می‌گیرم و سپس چاه آن را به کارگران اجاره می‌دهم، با این شرط که آنچه خداوند از آن بیرون می‌آورد، نصف یا ثلث یا کمتر یا بیشترش سهم من

۱. اُمالی، صدوق، ۳۰۹.

۲. مراجعه کنید به: بحارالأنوار، مجلسی، ۴۷ / ۲۵۴ و ۲۵۵.

۳. مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب، ۱ / ۲۲۹.

باشد، چه می فرمایید؟» فرمود: «اشکال ندارد.»

اسماعیل، پسرش، به ایشان (علیه السلام) گفت: «پدرجان، شما درست به یاد نداری.» فرمود: «مگر من با کارگران خودم این گونه رفتار نمی کنم؟ پسر، آیا به همین دلیل نیست که بارها به تو می گویم با من باش، اما تو انجام نمی دهی؟» پس اسماعیل برخاست و بیرون رفت.

گفتم: «فدایت شوم، چرا اسماعیل نزد شما نمی ماند، با آن که اگر شما از دنیا بروی، امور به او واگذار خواهد شد، همان گونه که پدرتان امور را به شما واگذار کرد؟»

فرمود: «ای فیض، اسماعیل از من نیست، آنگونه که من از پدرم هستم.»

گفتم: «فدایت شوم، من هیچ شکی نداشتم که پس از شما، امور به او سپرده خواهد شد؛ پس اگر آنچه از آن بیم داریم رخ دهد - هرچند از خدا از چنین رخدادی عافیت می طلبیم - امر به چه کسی خواهد رسید؟»

امام (علیه السلام) پاسخ را نداد. پس زانویش را بوسیدم و گفتم: «به پیری ام رحم کن، که جز آتش نیست؛ به خدا سوگند، اگر امید داشتم پیش از شما بمیرم باکی نداشتم، ولی می ترسم پس از شما زنده بمانم.»

به من فرمود: «در جای خود بمان.» سپس به سوی پرده ای در خانه رفت، آن را بالا زد و وارد شد، اندکی درنگ کرد، و سپس مرا صدا زد: «ای فیض، داخل شو.» داخل شدم؛ دیدم در سجده گاهش نشسته و نماز گزارده و روی خود را از قبله گردانده است. در برابرش نشستیم. در این هنگام، ابوالحسن موسی (علیه السلام) - که در آن زمان کودکی بیش نبود - وارد شد، درحالی که ترکه ای در دستش بود. امام (علیه السلام) او را بر ران خود نشاند و فرمود: «پدر و مادرم فدایت، این ترکه که در دست داری چیست؟» عرض کرد: «از کنار برادرم علی گذشتم، این در دستش بود و با آن حیوانی را می زد، من آن را از دستش گرفتم.» ابوعبدالله (علیه السلام) به من فرمود: «ای فیض، صحیفه های ابراهیم و موسی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده شد، پس ایشان (علیه السلام) آن ها را به علی (علیه السلام) سپرد، سپس علی (علیه السلام) آن را به حسن (علیه السلام) سپرد، و حسن (علیه السلام) آن را به حسین (علیه السلام) برادرش واگذار کرد، و حسین (علیه السلام) آن را به علی بن حسین (علیه السلام) سپرد، و

علی بن حسین علیه السلام آن را به محمد بن علی علیه السلام واگذار کرد، و پدرم آن را به من سپرد، و اکنون من آن را به این پسر - علی رغم خردسالی اش - واگذار کرده‌ام، و آن صحیفه‌ها نزد اوست.» و من دانستم مقصود ایشان علیه السلام چیست.

گفتم: «فدایتان شوم، بر من بیفزا.» فرمود: «ای فیض، پدرم هرگاه می‌خواست دعایش رد نشود، مرا در سمت راست خود می‌نشاند و دعا می‌کرد، و من آمین می‌گفتم، پس دعایش رد نمی‌شد؛ و من نیز با این پسر همین‌گونه رفتار می‌کنم، و دیروز در موقف (عرفات) به یاد تو افتادم و برای دعا خیر کردم.»

فیض گفت: از خوشحالی گریه‌ام گرفت؛ سپس گفتم: «سرورم، بر من بیفزا.» فرمود: «پدرم هرگاه قصد سفر داشت و من همراهش بودم و او بر مرکبش خوابش می‌برد، من مرکب را به مرکب او علیه السلام نزدیک می‌کردم و بازوی خود را - به اندازه مسافت یک یا دو میل - بالش او می‌ساختم تا خوابش به پایان می‌رسید؛ و این پسر همان رفتار را با من می‌کند.»

گفتم: «فدایت شوم، بر من بیفزا.» فرمود: «ای فیض، من در پسرمانی را می‌یابم که یعقوب در یوسف می‌یافت.» گفتم: «سرورم، بر من بیفزا.» فرمود: «او همان صاحب توست که درباره‌اش پرسیدی؛ برخیز و به حق او اقرار کن.» من برخاستم، دست و سر ایشان علیه السلام را بوسیدم و برایش دعا کردم. آنگاه ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «در نخستین مرتبه، درباره‌ی تو به من اجازه داده نشده بود.»

گفتم: «فدایت شوم، آیا اجازه دارم این خبر را از جانب شما به دیگران برسانم؟» فرمود: «آری، به خانواده‌ات، فرزندان و همراهانت بگو.» فیض گفت: خانواده و فرزندانم با من بودند، و یونس بن ظبیان نیز از همراهانم بود. چون آنان را آگاه کردم، خدا را برای این نعمت سپاس گفتند. یونس گفت: «نه، به خدا سوگند، تا خودم از زبان ایشان علیه السلام نشنوم باور نمی‌کنم؛ و برای این کار عجله داشت، پس بیرون رفت و من نیز به دنبالش رفتم. چون به در رسیدم - و یونس پیش از ما رسیده بود - شنیدم ابوعبدالله علیه السلام می‌فرماید: «ای یونس، امر همان است که فیض به تو گفت؛ پس ساکت باش و بازگرد.» یونس گفت: «شنیدم و فرمان بردم.» سپس داخل شدم. امام صادق علیه السلام چون مرا دید، به زبان نبطی

فرمود: «ای فیض، او را بگیر، او را بگیر، و نگه دار.» گفتیم: "بله، چنین کردم."^۱

عبدالله بن جعفر «افطح»

معروف به «عبدالله اطح»، به دلیل پهن بودن سر یا پاهایش؛ «افطح» به معنای «پهن و عریض» است.^۲

او پس از وفات پدرش، امام صادق (علیه السلام)، ادعای امامت کرد، درحالی که در دوران حیات پدرش با او مخالف بود،^۳ و حتی - براساس برخی روایات - امام صادق (علیه السلام) به سوءحال او گواهی داده است؛ ازجمله:

- از طاهر، از ابوعبدالله نقل شده است که می گوید: امام ابوعبدالله (علیه السلام) به عبدالله اعتراض می کرد، او را سرزنش و نصیحت می کرد و می فرمود: «چه چیزی مانع از آن می شود که مثل برادرت باشی؟ به خدا قسم، من نور را در چهره او می بینم؟» عبدالله پاسخ داد: «چرا، مگر پدر من و پدر او یکی نیست، و مادر من و مادر او یکی نیست؟» ابوعبدالله (علیه السلام) به او فرمود: «او از نفس من است، و تو فرزند من.»^۴
- از ابوبصیر نقل شده است که می گوید: نزد ابوعبدالله (علیه السلام) در منی نشسته بودم و از ایشان سؤالی کردم و عبدالله نیز نزد ایشان نشسته بود. ابوعبدالله (علیه السلام) به من فرمود: «ای ابوبصیر، آیا این سؤال را اکنون می پرسی؟» وقتی عبدالله برخاست، ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «از من سؤال می پرسی و عبدالله اینجا نشسته است؟»

۱. غیبت، نعمانی، ۳۴۳ - ۳۴۵: بحار الأنوار، مجلسی، ۴۷ / ۲۵۹ - ۲۶۱.

۲. مجمع البحرین، الطریحی، ۲ / ۴۰۰.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۱۰ و ۲۱۱.

۴. کافی، کلینی، ۱ / ۳۱۰.

ابوبصیر پرسید: «عبدالله چه مشکلی دارد؟» امام پاسخ داد: «او یک مُرَجئی حقیر است.»^۱

• از سلیمان بن خالد نقل شده است که می‌گوید: ما در محضر ابوعبدالله علیه السلام بودیم. ایشان علیه السلام فرمود: «از آنچه می‌پرسیدید دست بردارید.» سپس دستور داد سکوت کنیم، تا این‌که عبدالله برخاست و از محضرشان خارج شد. ابوعبدالله علیه السلام به ما فرمود: «او هیچ ارتباطی با آنچه شما بر آن هستید ندارد، و من از او بیزارم، و خدا از او بیزار است.»^۲

در برخی روایات آمده است که امام صادق و امام کاظم علیهما السلام او را لعنت کرده‌اند!^۳ بی‌تردید، عبدالله از وصایت برادرش موسی، از سوی پدرش امام صادق علیه السلام، آگاه بود:

۱. شیخ غفاری، محقق کتاب من لایحضره الفقیه گفته است: «مرجئة: آن‌ها فرقه‌ای از مسلمانان بودند که عقیده داشتند معصیت در کنار ایمان آسیبی نمی‌رساند، همان‌طور که طاعت در کنار کفر سودی ندارد. این‌ها به این نام شناخته می‌شوند؛ زیرا اعتقاد داشتند خداوند عذاب آن‌ها را به تعویق می‌اندازد؛ و گفته شده است آن‌ها همان فرقه جبریه هستند که می‌گویند انسان هیچ‌گونه فعل و اراده‌ای ندارد و اضافه کردن فعل به او تنها به‌صورت مجازی است؛ مانند جریان آب در رودخانه یا چرخش آسیا. این گروه به دلیل این‌که امر خداوند را به تعویق می‌اندازند و گناهان کبیره را مرتکب می‌شوند، "مجبره مرجئه" نامیده شدند.» من لایحضره الفقیه، صدوق، ۴ / ۵۴۶.

۲. الإمامة والتبصرة، ابن بابویه قمی، ۷۴.

۳. علی بن بابویه قمی با سند خود نقل کرده است: «از سلیمان بن خالد نقل شده است که می‌گفت: روزی امام ابوعبدالله علیه السلام به عبدالله فرمودند: «برو فلان کار را انجام بده.» عبدالله پاسخ داد: «فلانی را بفروست، چون من نمی‌توانم این کار را انجام دهم؛» و سخنانی از این دست گفت. خشم را در چهره ابوعبدالله علیه السلام دیدم. پس فرمود: «خدایا، آنان را لعنت کن، خداوند جز این نمی‌خواهد که عبادت شود، حتی اگر بینی تو به خاک مالیده شود، ای فاجر.» سپس امام موسی بن جعفر علیه السلام را فراخواند و به ما فرمود: «بعد از من، از او اطاعت کنید، که او - به خدا سوگند - صاحب شماست.»

... از ابراهیم بن ابی البلاد نقل شده است که می‌گفت: از امام موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «لعنت خدا بر عبدالله، زیرا او به پدرم علیه السلام دروغ نسبت داد و چیزی را ادعا کرد که موجب غضب خداوند در آسمان‌ها شد.» الإمامة والتبصرة، ۷۰.

از صفوان جمّال، از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که منصور بن حازم به آن حضرت گفت: «پدر و مادرم فدایت، جان‌ها هر صبح و شام در رفت‌وآمدند؛ پس چون آن زمان فرارسد، جانشین شما چه کسی خواهد بود؟» ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «**چون آن زمان فرارسد، او صاحب شماسست**» و - تا آنجا که من می‌دانم - دستش را بر شانه راست ابوالحسن (علیه السلام) نهاد، و آن حضرت در آن هنگام پنج‌ساله بود، و عبدالله بن جعفر نیز با ما نشسته بود.^۱

اما مسئله وصیت آشکار و علنی امام صادق (علیه السلام) به اسم او - همان‌طور که قبلاً بیان شد - برای فریب دشمنان و حفظ جان موسی بن جعفر (علیه السلام) بود، و این موضوع را برخی از خواص شیعه به خوبی درک می‌کردند:

«داوود بن کثیر رقی گفت: مردی اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی آمد و از او خبری پرسید. ابوحمزه گفت: «جعفر صادق (علیه السلام) درگذشت.» آن اعرابی پس از شنیدن خبر ناله‌ای کرد و بیهوش شد. وقتی به هوش آمد، پرسید: «آیا به کسی وصیت کرده است؟» گفت: «بله، به پسرش عبدالله، موسی، و ابوجعفر منصور وصیت کرده است.» ابوحمزه خندید و گفت: «سپاس خدایی را که ما را به مهدی هدایت نمود، و بزرگ را بر ما آشکار کرد و کوچک را به ما شناساند، و امر بزرگ را پنهان داشت.» از او درباره سخنش پرسیدند؛ گفت: "بزرگ را رسوا ساخت و عیب‌هایش را آشکار کرد، و به کوچک دلالت نمود به سبب آن که او را به خودش منسوب داشت، و وصیت را با منصور پنهان ساخت؛ زیرا اگر منصور از وصی می‌پرسید به او گفته می‌شد: خود تو هستی."^۲

در هر حال، عبدالله پس از پدرش امام صادق (علیه السلام)، ادعای امامت کرد:

• «از هشام بن سالم نقل شده است که می‌گوید: بعد از درگذشت ابوعبدالله (علیه السلام)، به مدینه رفتم، و مردم به خانه عبدالله بن جعفر رفت‌وآمد می‌کردند. من به دیدار او رفتم و گفتم: «آیا

۱. کافی، الکلینی، ۱ / ۳۰۹.

۲. مناقب آل‌ابی‌طالب، ابن‌شهر آشوب، ۳ / ۴۳۴.

شما پس از پدرت، امام هستی؟» گفت: «بله.» گفتم: «مردم از پدرت احادیث بسیاری نقل کرده‌اند، و از تو نیز می‌پرسند؟» گفت: «بپرس.» گفتم: «به من بگو دویست درهم چقدر زکات دارد؟» گفت: «پنج درهم.» گفتم: «صد درهم چقدر؟» گفت: «دو درهم و نیم.» وقتی از نزد او بیرون آمدم، به مسجد رسول خدا ﷺ رفتم و ابوالحسن موسی بن جعفر علیہ السلام در آنجا نشسته بود. روبه‌روی ایشان نشستم و در دل خود می‌گفتم: به کجا می‌روم؟ به مرجئه؟ به قدریه؟ به حروریه؟ ابوالحسن علیہ السلام فرمود: «به‌سوی من، نه به‌سوی مرجئه، نه قدریه، نه حروریه.» پس برخاستم و پیشانی او را بوسیدم.

... از محمد بن ابی‌عمیر نقل است که می‌گوید: از یکی از اصحابمان شنیدم که می‌گفت: «به عبدالله بن جعفر گفتم: "آیا تو امام هستی؟" گفت: "بله." گفتم: "شیعیان روایت می‌کنند صاحب این امر باید سلاح رسول خدا ﷺ را داشته باشد. چه چیزی از آن سلاح‌ها را داری؟" گفت: "نیزه‌اش را دارم." درحالی که رسول خدا ﷺ نیزه‌ای نداشت.»^۱

• «داوود بن رقی گفت: گروهی از خراسان آمدند که یکی از آن‌ها با کنیهٔ ابوجعفر شناخته می‌شد و جمعی از اهل خراسان نزد او جمع شده بودند و از او می‌خواستند اموال و متاع و مسائلشان را دربارهٔ فتاوی و مشاوره برایشان بیاورد. او وارد کوفه شد، و به زیارت امیرالمؤمنین علیہ السلام رفت و در گوشه‌ای مردی را دید که جمعی دور او نشسته بودند. وقتی از زیارت فارغ شد، به‌سویشان رفت و متوجه شد که آنان شیعیانی فقیه هستند که از شیخ می‌شنوند. از آن‌ها دربارهٔ او پرسید. گفتند: «او ابوحمزه ثمالی است.» گفت: در همین حال یک اعرابی آمد و گفت: «من از مدینه آمده‌ام و جعفر بن محمد علیہ السلام وفات کرده است.» ابوحمزه ناله‌ای جان‌سوز سر داد و با دست به زمین کوبید. سپس از آن اعرابی پرسید: «آیا از او وصیتی شنیدی؟» گفت: «بله، او به پسرش عبدالله، پسرش موسی، و منصور وصیت کرده است.» ابوحمزه گفت: «سپاس خدایی را که ما را گمراه ن ساخت، به کوچک دلالت فرمود، از

بزرگ منت برداشت، و امر بزرگ را پوشیده داشت.» سپس به سوی قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفت و نماز گزارد و ما نیز با او نماز گزاردیم. آنگاه به او روی آوردم و گفتم: «آنچه را گفתי برایم توضیح بده.» گفت: «[برایمان] روشن ساخت که بزرگ [عبدالله] دارای عیب است، و به کوچک [موسی] دلالت کرد؛ از آن رو که دست او را در دست بزرگ قرار داد، و این امر را با منصور پوشیده داشت تا هرگاه منصور بپرسد: وصی کیست؟ گفته شود: خود تو هستی.»

خراسانی گفت: من پاسخ او را نفهمیدم و وارد مدینه شدم، و همراه خود پول و لباس و مسائلی داشتم. در میان آن‌ها درهمی بود که زنی به اسم «شُطیطه» به من داده بود و دستمالی نیز بود. به او گفتم: "من از طرف تو صد درهم می‌دهم." گفت: "خدا برای حق شرمگین نمی‌شود." سپس آن درهم را تا کردم و در یکی از کیسه‌ها انداختم. وقتی به مدینه رسیدم، از وصی پرسیدم و به من گفته شد: "عبدالله، فرزندش." به سوی او رفتم. به دری رسیدم که آب و جارو شده، و دربانی بر آن گماشته شده بود؛ در دل خود آن را ناپسند شمردم. اجازه خواستم و پس از دریافت اجازه وارد شدم. دیدم او بر جایگاه خود نشسته است، و این نیز در نظرم ناپسند آمد. گفتم: "آیا شما وصی صادق (علیه السلام) و امامی هستی که اطاعتش واجب است؟" گفت: "بله." گفتم: "زکات دویست درهم چقدر است؟" گفت: "پنج درهم." گفتم: "پس زکات صد درهم چقدر است؟" گفت: "دو درهم و نیم." گفتم: "مردی به همسرش گفت: تو را به عدد ستارگان آسمان طلاق دادم؛ آیا بدون شاهد طلاق واقع می‌شود؟" گفت: "بله، و از ستارگان، «رأس جوزا» کافی است،^۱ سه تا." از پاسخ‌ها و مجلس او در شگفت ماندم. سپس گفت: "آنچه را با خود داری بیاور!" گفتم: "چیزی همراه من نیست."

به سوی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتم. چون به خانام بازگشتم، ناگاه غلامی سیه‌چرده را دیدم که ایستاده بود. گفت: "سلام بر تو." پاسخ سلامش را دادم. گفت: "برخیز، کسی که خواستارش هستی تو را می‌طلبد." پس با او برخاستم. مرا به درِ خانه‌ای متروک آورد. داخل شد و مرا نیز

۱. یعنی به تعداد رأس الجوزاء، که سه ستاره است؛ یا به تعداد حرف جیم که - براساس حساب اعداد - سه تاست.

وارد کرد. دیدم موسی بن جعفر علیه السلام برای نماز روی حصیری نشسته است. فرمود: «ای اباجعفر، بنشین» و مرا نزدیک خود نشاند. نشانه‌های امامت را در او دیدم؛ در ادب، دانش و گفتارش. به من فرمود: «آنچه را همراه داری بیاور.» آن را به حضورش آوردم. با دست به کیسه‌ای که در آن درهم آن زن بود اشاره کرد و فرمود: «آن را بگشا.» گشودم. گفت: «برگردانش.» برگرداندم و درهم کج‌شکل شطیطه پدیدار شد. آن را با دست گرفت و فرمود: «آن بسته را باز کن.» آن را گشودم، و دستمال را از آن برداشت و - درحالی که رو به من داشت - فرمود: «به‌راستی خداوند برای حق شرمگین نمی‌شود. ای اباجعفر، سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه را به او بده.» سپس فرمود: «آنچه را با خود داری به افرادی که تو را فرستاده‌اند بازگردان و آن‌ها را به اهلش بده، و بگو: او آن را پذیرفت و شما را به او پیوند داد.» نزد ایشان ماندم و با من سخن گفت و مرا آموزش داد. آنگاه به من فرمود: «آیا ابوحمزه ثمالی در پشت کوفه، آنگاه که شما زائران امیرالمؤمنین علیه السلام بودید، به تو چنین و چنان نگفت؟» گفتم: "بله." فرمود: «مؤمن همین‌گونه است، وقتی خدا دلش را روشن سازد، شناختش با بصیرت خواهد بود.» سپس به من فرمود: «برخیز و نزد افراد مورداعتماد از یاران امام پیشین برو' و از آنان دربارهٔ نصّ او پپرس.»

ابوجعفر خراسانی گفت: من با جماعت بسیاری از آن‌ها ملاقات کردم که به نص بر موسی علیه السلام شهادت دادند. سپس ابوجعفر به خراسان رفت.

داوود رقی گفت: او از خراسان برآیم نوشت گروهی از افرادی را که مال را حمل کرده بودند، فطحی‌مذهب شده‌اند، و شطیطه را بر همان حال خود دیده که در انتظار بازگشت اوست. گفت: چون او را دیدم، سلام مولایمان را به او رساندم و این که فقط مال او را قبول کرده و از دیگران نپذیرفته است، آن کیسه را به او دادم. او شادمان شد و به من گفت: «این درهم‌ها را نزد خودت نگاه دار، که کفن من خواهد بود.» او سه روز زنده بود، و سپس

درگذشت.»^۱

توضیح:

* این گفته ثمالی: «بزرگ را رسوا ساخت و عیب‌هایش را آشکار کرد، و به کوچک دلالت نمود؛ از آن رو که دست او را در دست بزرگ گذاشت، و این امر را با منصور پنهان ساخت؛ به گونه‌ای که اگر منصور می‌پرسید وصی چه کسی است؟ به او گفته می‌شد: خود تو هستی.»

پنهان کردن مسئله امامت موسی (علیه السلام) با ذکر [نام] منصور - و حتی عبدالله - واضح است، اما ثمالی چگونه متوجه شد که امام (علیه السلام) به امامت کوچک، «موسی» اشاره کرده است؟

پاسخ: ثمالی قطعاً این سخن امام صادق (علیه السلام) را شنیده بود: «امامت در بزرگ‌تر است مگر این که عیبی داشته باشد»، و اگر عبدالله همان شخص مورد نظر بود، کافی بود امام (علیه السلام) فقط او را ذکر کند و منصور و شاید دیگران را به دلیل مخفی کاری و حفظ جان او نام ببرد، اما وقتی امام از «بزرگ» یعنی عبدالله نام برد و سپس برادر کوچک‌ترش «موسی» را نیز به آن ضمیمه کرد، این نشان می‌دهد «بزرگ» یعنی عبدالله به عیبی مبتلاست که او را از منصب الهی امامت محروم می‌کند، و ذکر او تنها به عنوان پوششی برای حفظ امام و وصی مورد نظر بوده است، درست مثل ذکر منصور عباسی؛ و نیز این فقط لطف و عنایتی از جانب امام صادق (علیه السلام) بود. خلاصه آن که ثمالی دانست که امام صادق (علیه السلام) جز به امام کاظم (علیه السلام) وصیت نکرده است؛ زیرا او «موسی» را به درستی میان دو عیب‌دار - یعنی «عبدالله» و «منصور» - قرار داده بود.

* فرمایش امام کاظم (علیه السلام): «... شناختش با بصیرت خواهد بود»:

یعنی علم و شناخت او به صورت درست و به هدف صحیحی که امام معصوم قصد داشت رسید؛ و این نیازمند توفیق و تسدید الهی است که با اخلاص انسان تناسب دارد؛ زیرا بسیاری از مردم به دلیل تأویل نادرست و سوءفهم از برخی سخنان یا اعمال ائمه (علیهم السلام) به مقاصد شخصی

خودشان می‌رسند.

* فرمایش امام کاظم (علیه السلام): «آنچه را با خود داری ببر»:

امام (علیه السلام) اموال برخی از خراسانیان را نپذیرفت و اموالشان را به آنان بازگرداند، و تنها درهم و دستمالِ شطیطه را پذیرفت. شاید این رفتار امام، اباجعفر خراسانی (حامل مال) را شگفت زده کرده بود، اما فقط سپری شدن چند روز کافی بود تا علت این رفتار روشن شود؛ زیرا مشخص شد افرادی که آن اموال را فرستاده بودند گمراه و «فطحی» شده‌اند؛ یعنی به امامت عبدالله افطح باور پیدا کرده‌اند، و شطیطه تنها کسی بود که به امامت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) ایمان داشت. از همین رو امام (علیه السلام) هدیه او را پذیرفت و از دیگران نپذیرفت؛ و در حقیقت این فضیلتی بزرگ است که امام معصوم (علیه السلام) از کسی مالی را - خواه حق شرعی باشد یا هدیه یا صلہ یا هر عنوان دیگر - بپذیرد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (از اموالشان صدقه‌ای بگیر تا آنان را به وسیله آن پاک گردانی و تزکیه‌شان نمایی، و برای آنان دعا کن، که دعای تو برای آنان مایه آرامش است؛ و خداوند شنوای داناست).

به‌طور کلی، «فطحیه» که به عبدالله بن جعفر معروف به «افطح» منسوب‌اند، فرقه‌ای بودند که به امامت او معتقد شدند، و پس از مرگ او از بین رفتند؛ زیرا او بیش از هفتاد یا نود روز پس از پدرش زنده نماند و درگذشت؛ و بسیاری از آنان به اعتقاد به امامت موسی بن جعفر (علیه السلام) بازگشتند.^۲

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۲. شیخ غفاری، محقق کتاب «من لایحضره الفقیه» گفته است: «فطحیه: فرقه‌ای از شیعه بودند که به امامت علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه بعد از ایشان (علیه السلام) تا جعفر بن محمد (علیه السلام) اعتقاد داشتند، سپس به امامت عبدالله بن جعفر (علیه السلام) ایمان آوردند با این توجیه که او بزرگ‌ترین فرزند پدرش بود و پدرش فرموده بود: "امامت تنها در بزرگ‌ترین فرزند امام خواهد بود." این فرقه به "فطحیه" معروف شدند، چون عبدالله بن جعفر عریض‌ترین بدن را داشت، یا سرش بزرگ‌تر

تذکر:

تأویل روایت به صورت نادرست یکی از دلایل گمراهی «فطحیه» بود، و این خطرناک بودن اظهارنظر در مسائل اعتقادی براساس رأی و گمان را نشان می دهد! روایت زیر از امام صادق (علیه السلام) است و معانی مشابه آن از دیگر ائمه نیز آمده است:

- امام صادق (علیه السلام): «امامت در بزرگتر است مگر این که در او عیبی باشد.»^۱
- امام رضا (علیه السلام): «امام نشانه‌هایی دارد، از جمله این که بزرگترین فرزند پدرش باشد...»^۲

فطحی‌ها (و برخی دیگر که در زمان ما نیز وجود دارند) معتقد بودند که «بزرگی» یا «بزرگترین فرزند پدر» در روایات به معنای بزرگتر بودن از نظر سن است، درحالی که این تفسیر با واقعیت قطعی در رسالت‌های الهی مغایرت دارد. قرآن کریم به خلافت یوسف از سوی پدرش تصریح می کند، درحالی که او از برادرانش کوچکتر بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز کوچکترین فرزند پدرش بود (طالب، عقیل، جعفر و علی)؛ و امام زین العابدین (علیه السلام) بزرگترین فرزند پدرش نبود، بلکه علی اکبر (علیه السلام) بزرگتر از او بود. امام عسکری (علیه السلام) نیز بزرگترین فرزند پدرش نبود، بلکه برادرش محمد (سبع الدجیل) از او بزرگتر بود!

بود؛ و گفته شده رئیس آن‌ها نیز افطح بوده است. با تمام این‌ها، عبدالله بن جعفر (علیه السلام) پس از پدرش تنها هفتاد یا نود روز زندگی کرد.

روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که به پسرش موسی (علیه السلام) فرمود: «ای پسر، برادرت در جایگاه من می نشیند و پس از من ادعای امامت می کند، اما با او مخالفت نکن، زیرا او اولین کسی است که پس از من به من ملحق می شود.» گروهی از این افراد در نقل حدیث تقه بودند، مانند بنی فضال. وقتی فطحیه از بنی فضال پدیدار شدند، از امام ابومحمد عسکری (علیه السلام) پرسیدند: با کتاب‌ها و احادیث آن‌ها چه کنیم؟ امام فرمود: «آنچه از معصومین روایت کرده‌اند بپذیرید، اما آنچه را خودشان گفته‌اند رها کنید.» بنابراین طایفه [شیعه] آنچه را بنی فضال روایت کرده بودند پذیرفتند.» من لایحضره الفقیه، صدوق، ۴ / ۵۴۲.

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۲۸۵.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۲۸۴.

بنابراین افرادی که همچنان به تأویل این حدیث بر «بزرگی سن» پافشاری می‌کنند، با این حقایق روشن مواجه خواهند شد؛ و وقتی این تأویل باطل شود، تنها تفسیر ممکنى که باقى مى‌ماند «بزرگى» یا «بزرگ‌ترین فرزند پدر» به معنای بزرگى از نظر شأن و مقام و منزلت خواهد بود.

محمّد بن جعفر

«اسحاق بن موسى گفت: وقتى عمویم محمد بن جعفر در مکه قیام کرد و به‌سوى خودش دعوت کرد و به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت گرفت و برای خلافت با او بیعت شد، امام رضا علیه السلام به‌همراه من به دیدارش رفت. امام علیه السلام به او فرمود: «ای عمو جان، پدر و برادرت را تکذیب نکن؛ زیرا این امر به سرانجام نمى‌رسد». سپس امام علیه السلام از آنجا خارج شد و من نیز با ایشان به مدینه رفتم. چندان طول نکشید که «جلودى» آمد و او را شکست داد. سپس محمد بن جعفر از او امان خواست و لباس سیاه پوشید و بر منبر رفت و خود را از خلافت برکنار کرد و گفت: «این امر از آن مأمون است و من در آن هیچ حقی ندارم.» سپس او را به خراسان فرستادند و در جرجان درگذشت.»^۱

«پدر و برادرت را تکذیب نکن»: یعنى امام صادق و امام کاظم علیهما السلام را که درباره خلافت عباسیان خبر داده و از قیام مسلحانه نهی کرده‌اند، تکذیب نکن. همچنین این که امر آل محمد علیهم السلام جز به دست قائم علیه السلام در آخرالزمان محقق نخواهد شد.

براساس برخی روایات، محمد بن جعفر یکی از اسم‌هایی بود که امام صادق علیه السلام در وصیت خود به آن اشاره کرده بود، در کنار عبدالله افطح و منصور،^۲ و - همان‌طور که پیش‌تر اشاره

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۲ / ۲۲۴.

۲. کلینی با سند خود نقل کرده است: «از نضر بن سوید همان مضمون نقل شده با این تفاوت که گفته است او به ابوجعفر منصور و عبدالله و موسى و محمد بن جعفر و مولای ابوعبدالله علیه السلام وصیت کرده است. سپس ابوجعفر گفت: راهی برای کشتن این افراد نیست.» کافی، ۱ / ۳۱۰ و ۳۱۱.

کردیم - به جهت حفظ جان امام کاظم (علیه السلام).

اسحاق بن جعفر و نفیسه دختر حسن

«اسحاق بن جعفر اهل فضیلت و صلاح و ورع و تلاش بود، و مردم از او احادیث و آثار را نقل کرده اند. ابن کاسب وقتی از او حدیثی روایت می کرد، می گفت: ثقۀ خوش نام و پسندیده، اسحاق بن جعفر به من گفت. اسحاق به امامت برادرش موسی بن جعفر (علیه السلام)، اعتقاد داشت، و نص بر امامت برادرش موسی (علیه السلام) را از پدرش نقل کرده بود.»^۱

همچنین: سفیان بن عیینه درباره او می گفت: «ثقۀ خوش نام به من گفت!»^۲

اسحاق عالمی پارسا و مورد اعتماد بود. از القاب او: «مؤمن» و «حزین» است. اما چرا به او «حزین» می گفتند؟ چون او هرگز خندان دیده نشد.^۳ اما «مؤمن»: به دلیل امانت داری اش نزد معصومین (علیهم السلام)، و امانت داری نصوص و وصایای آنان.

سید احمد الحسن فرموده است:

«امام صادق (علیه السلام) لقب "مؤمن" را به اسحاق بن جعفر داد، و سپس این لقب میان مردم مشهور شد. علت نامیدن او به عنوان "مؤمن" از سوی امام (علیه السلام) این بود که او امین بر وصیت امام صادق (علیه السلام) برای امام کاظم (علیه السلام) بود، و پس از آن امین بر وصیت امام کاظم (علیه السلام) برای امام رضا (علیه السلام) شد، و برادر و برادرزاده اش را یاری کرد و بهترین یاور برای آنان بود.»^۴

اسحاق به امامت برادرش موسی (علیه السلام) معتقد بود و نص پدرش امام صادق (علیه السلام) را درباره او

۱. الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۱۱.

۲. الصواعق المحرقة، ابن حجر، ۱۶۹.

۳. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ۱ / ۵۵۷.

۴. گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

روایت کرده است:

اسحاق بن جعفر گفت: روزی نزد پدرم بودم، که علی بن عمر بن علی از ایشان پرسید: «فدایت شوم، پس از شما به چه کسی پناه ببریم و مردم به چه کسی پناه ببرند؟» فرمود: «به صاحب دو لباس زرد و دو گیسو - منظورش دو زلف بود - و او کسی است که هم اکنون از این در بر تو وارد می شود، و هر دو لنگه در را با دست هایش باز می کند.» چیزی نگذشت که دیدیم دو دست که هر دو لنگه در را گرفته بودند، درها را باز کردند. سپس ابوبراهیم بر ما وارد شد.^۱

همچنین او به امامت برادرزاده اش علی بن موسی علیه السلام معتقد بود و از شاهدانِ وصیتِ برادرش کاظم علیه السلام به فرزندش علی رضا علیه السلام^۲ و از مدافعان سرسخت آن حضرت علیه السلام بود؛ به ویژه در گرفتاری ایشان علیه السلام با برادرانش و شکایت آنان از او نزد قاضی عباسی در مدینه؛ زیرا امام کاظم علیه السلام او را به عنوان شاهدی برای وصیت عمومی و خصوصی خود برگزید، و موضع او در دفاع از حق برادرزاده اش امام رضا علیه السلام ستودنی است.

اسحاق با سیده نفیسه، دختر حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام، ازدواج کرد.^۳ پدر سیده نفیسه «حسن» - همان طور که پیش تر دانستیم - والی مدینه از طرف منصور عباسی بود. او بانویی جلیل القدر، عالم، فقیه، فاضل، زاهد و بسیار اهل عبادت بود و از زنان با ایمانی بود که به امامت کاظم علیه السلام و سپس فرزندش امام رضا علیه السلام ایمان آورد، و مانند همسرش اسحاق

۱. کافی، کلینی، ۱ / ۳۰۸.

۲. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ۱ / ۳۱۶ - ۳۱۹. و این روایت مهمی است و هنگام بیان نص بر امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام به آن پرداخته خواهد شد.

۳. زرکلی گفته است: «نفیسه دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب، صاحب مشهد معروف در مصر است. او بانویی پرهیزکار، صالح و دانا به تفسیر و حدیث بود. در مکه به دنیا آمد و در مدینه رشد کرد و با اسحاق مؤتمن بن جعفر صادق ازدواج نمود. به قاهره منتقل شد و همان جا از دنیا رفت. سی بار حج گزارد و حافظ قرآن بود و امام شافعی نزد او قرآن خواند، و زمانی که امام شافعی درگذشت، جنازه اش را به خانه او آوردند و برای او نماز خواند. علما به دیدارش می آمدند و از او بهره می بردند.» الاعلام، ۸ / ۴۴.

مؤمن، آن حضرت (علیه السلام) را یاری نمود.

نکته: گاهی او و عمه‌اش «نفیسه دختر زید بن حسن سبط (علیه السلام)» که خلیفه اموی ولید بن عبدالملک با او ازدواج کرد، اشتباه گرفته می‌شود؛ زیرا زید - همان‌طور که پیش‌تر بیان شد - با امویان رابطه خوبی داشت و چون هر دو نفیسه (دخترش و نوه‌اش) از زید هستند، برخی مورخان دچار اشتباه شده و قبری را که در مصر وجود دارد به دختر زید نسبت داده‌اند.^۱ اما صحیح این است که آن بانوی جلیل‌القدری که در مصر دفن شده و زیارت می‌شود و به واسطه او تبرک جسته می‌شود، نوه زید - یعنی نفیسه دختر حسن بن زید، همسر اسحاق مؤمن - است، و روشن خواهد شد که امام رضا (علیه السلام) آن دو را به مصر فرستاد و تا پایان عمرشان در آنجا اقامت داشتند؛ رضوان خدا بر هر دو.

اما ماجرای ازدواج نفیسه با اسحاق مؤمن: روایت شده است که پدرش حسن بن زید، ابتدا با ازدواج دخترش نفیسه با اسحاق - وقتی برای خواستگاری آمد - موافقت نکرد، اما سرانجام پس از رؤیایی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید و او را به تزویج نفیسه با اسحاق فرمان داد، موافقت کرد. این ازدواج در سال ۱۶۱ هجری انجام شد.^۲ در ادامه، توضیحات بیشتری درباره سیره اسحاق و همسرش نفیسه و یاری امام رضا (علیه السلام) و تأثیر بزرگی که در مصر از خود بر جای گذاشتند، خواهد آمد.

علی بن جعفر

او از نظر سنی کوچک‌ترین فرزند امام صادق (علیه السلام) بود، و کودک بود که پدرش از دنیا رفت،^۳ و تا زمان امام علی بن محمد هادی (علیه السلام)، که در سال ۲۲۰ هجری به امامت رسید، زنده بود، و

۱. به عنوان مثال مراجعه کنید به: عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ۷۰.

۲. مراجعه کنید به: السیده نفیسه کریمه الدارین، نبوی جبر سراج، ۱۴.

۳. مراجعه کنید به: عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ۲۴۱.

این همان سالی است که گفته شده علی بن جعفر در آن درگذشت.^۱ به طور کلی، او فقیهی عالم با اعتقادی نیکو بود و طبق روایات، علاوه بر پدرش، سه نفر از امامان را نیز درک کرد: موسی بن جعفر، علی بن موسی الرضا و محمد بن علی جواد علیه السلام؛ و چگونگی تعامل او با آنان علیهم السلام به ورع و استقامت و اعتقاد راسخ او به امامت ائمه علیهم السلام گواهی می دهد.

«علی بن جعفر به شدت ملتزم برادرش موسی علیه السلام بود؛ از همه مردم بریده و با او پیوند استوار برقرار کرده بود، و همّت خود را بر فراگیری معارف دین از او نهاده بود. او مسائل معروفی از امام موسی علیه السلام دارد و پاسخ هایی را که از آن حضرت شنیده، روایت کرده است.»^۲

این مسائل در کتاب مشهوری با نام مسائل علی بن جعفر گردآوری شده است.

او تصریح پدرش امام صادق علیه السلام به امامت برادرش موسی علیه السلام را روایت کرده است:

محمد بن ولید روایت کرده است: «از علی بن جعفر بن محمد صادق علیه السلام شنیدم که می گفت: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که به جمعی از خواص و اصحابش فرمود: "دربارهٔ پسر موسی، به خوبی سفارش کنید، زیرا او بهترین فرزندان من است و جانشین من پس از من خواهد بود، و او قائم مقام من و حجت خدا بر همهٔ خلق پس از من است."»^۳

همچنین او ماجرای سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر نزد هارون عباسی را دربارهٔ امام کاظم علیه السلام نقل کرده است؛ ماجرای که - همان طور که روشن خواهد شد - موجب زندانی شدن و شهادت آن حضرت گردید.

محمد بن اسماعیل، برادری به نام «علی» داشت که مثل خودش رفتار می کرد، و روایت زیر را علی بن جعفر دربارهٔ وضعیت دو پسر اسماعیل یعنی «محمد و علی» نقل کرده است:

۱. مراجعه کنید به: عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ۲۳۱.

۲. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۲۰.

۳. الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۲۰.

از علی بن جعفر نقل است که می گوید: «از برادرم موسی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «پدرم به برادرم عبدالله فرمود: این دو برادرزاده را از من دور کن، که سبک سری هایشان مرا آزاده است؛ زیرا آن دو شریک شیطان هستند». یعنی محمد بن اسماعیل بن جعفر، و علی بن اسماعیل؛ و عبدالله، برادر پدری و مادری او بود.»^۱

همچنین علی بن جعفر، نص برادرش موسی (علیه السلام) را درباره فرزندش علی رضا (علیه السلام) نقل کرده است، و این سه روز پیش از آن بود که هارون عباسی ایشان (علیه السلام) را برای آخرین مرتبه به عراق بکشاند:

از حسن بن علی بن فضال نقل است که می گوید: «شنیدم علی بن جعفر می گفت: نزد برادرم موسی بن جعفر (علیه السلام) بودم - و به خدا قسم، او پس از پدرم، حجت خدا در زمین بود (صلوات خدا بر او) - که ناگهان پسرش علی وارد شد. برادرم به من فرمود: «ای علی، این صاحب توست و او نزد من جایگاهی مانند جایگاه من نزد پدرم دارد. خداوند تو را بر دین خود ثابت بدارد.» من گریه کردم و با خود گفتم: به خدا قسم، او از رفتنش خبر می دهد. فرمود: «ای علی، تقدیر خدا ناگزیر درباره من تحقق می یابد، و من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) اقتدا می کنم» و این ماجرا سه روز پیش از آن بود که هارون الرشید برای دومین بار ایشان (علیه السلام) را ببرد. پایان خبر.»^۲

همچنین هشدار امام کاظم (علیه السلام) درباره فتنه واقفیه پس از خودش، از سوی او نقل شده است:

از علی بن جعفر (علیه السلام) نقل است که می گوید: «مردی نزد برادرم (علیه السلام) آمد و به ایشان گفت: فدایت شوم، صاحب این امر کیست؟» فرمود: "بدانید پس از مرگ من، آن ها گرفتار فتنه

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۵۴۲.

۲. غیبت، طوسی، ۴۲.

می‌شوند و خواهند گفت او قائم است، حال آن‌که قائم تا سال‌ها پس از من نخواهد آمد.»^۱

علی بن جعفر به امامت برادرزاده‌اش امام رضا علیه السلام ایمان آورد، و رنج و محنتی را که از ناحیه برادرها و عموهایش به ایشان علیه السلام وارد شد ذکر کرده است. همچنین به امامت فرزندش محمد بن علی جواد علیه السلام نیز ایمان آورد، و نص پدرش را درباره او نقل کرده است:

«از زکریا بن یحیی بن نعمان نقل است که می‌گوید: شنیدم علی بن جعفر بن محمد برای حسن بن حسین بن علی بن حسین حدیثی نقل می‌کرد و می‌گفت: «خداوند ابوالحسن رضا علیه السلام را یاری کرد، آنگاه که برادرها و عموهایش به او تعدی کردند.» و حدیثی طولانی نقل کرد تا آنجا که گفت: پس برخاستم و دست ابوجعفر محمد بن علی رضا علیه السلام را گرفتم و به ایشان گفتم: «گواهی می‌دهم که تو نزد خدا امام هستی.» رضا علیه السلام گریه کرد و سپس فرمود: «ای عمو، مگر نشیدی که پدرم می‌فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: پدرم به فدای فرزند بهترین کنیزان، آن نوبیه طیبه! آن رانده آواره از نسل او خواهد بود، و به پدر و جدش ستم خواهد شد؛ او صاحب غیبت است و درباره‌اش گفته می‌شود: مرد یا هلاک شد؟ به کدام وادی رفته است؟» گفتم: «راست گفתי، فدایت شوم.»^۲

همچنین روایاتی نقل شده‌اند که اعتقاد او به امام جواد علیه السلام را بیان می‌کنند؛ نمونه‌ای از این روایات:

«از علی بن جعفر بن محمد نقل است که می‌گوید: مردی که گمان می‌کنم از واقفیه بود، به من گفت: «برادرت ابوالحسن چه شد؟» گفتم: «از دنیا رفت.» گفت: «از کجا این را می‌دانی؟» گفتم: «اموالش تقسیم شد و همسرانش ازدواج کردند و بعد از او جانشینش سخن می‌گوید.» گفت: «جانشین بعد از او کیست؟» گفتم: «پسرش علی.» گفت: «او چه شد؟» گفتم: «او هم از دنیا رفت.» گفت: «از کجا دانستی او مرده است؟» گفتم: «اموالش

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۷۶۰.

۲. الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۷۵ و ۲۷۶.

تقسیم شد و همسرانش ازدواج کردند و جانشینش سخن می گوید.» گفت: «آن جانشین کیست؟» گفتم: «ابوجعفر پسرش.» مرد به او گفت: «تو با این سن و جایگاهی که داری و پدرت جعفر بن محمد است، درباره این نوجوان چنین سخنی می گویی؟» گفتم: «تو را جز شیطان نمی بینم.» سپس محاسنش را گرفت و به سوی آسمان بالا برد و گفت: "چه می توان کرد اگر خدا او را شایسته این کار دیده، و این محاسن سفید را شایسته آن ندانسته است؟"۱

بزرگی قدر و منزلت «علی بن جعفر» روشن است، به ویژه اگر بدانیم عمر او بیش از هفتاد سال بود، درحالی که امام جواد (علیه السلام) کودک بود!

جمع بندی

درباره «حسادت» سخن گفتیم - خداوند ما را از آن در امان بدارد - که بلایی است که برخی از نزدیکان ائمه معصوم (علیهم السلام) به آن مبتلا شدند. اما حقیقتی که باید به آن توجه داشت این است که «حسد» بیماری خطرناکی است که هر مکلفی ممکن است گرفتارش شود و فقط به عده خاصی محدود نمی شود. بنابراین هنگامی که درباره حسدورزیِ نزدیکان ائمه به آنان (علیهم السلام) سخن می گوئیم - که نمونه های بسیار آن را در مباحث گذشته دیدیم - این به آن معنا نیست که فقط ایشان (علیهم السلام) از آن رنج می بردند، هرچند - بی تردید، سهم - آنان از این بلا بیشتر بوده است؛ بلکه بسیاری از یاران خاص ائمه نیز از این بیماری رنج فراوانی کشیده اند؛ به این معنی که آنان نیز مورد حسادت یاران و هم رتبه های خود قرار می گرفتند!

این نکته روشن می سازد که مسئله «حسادت» هیچ ارتباطی به نسب ندارد، بلکه به «من و منیت» مربوط می شود؛ چراکه برخی نفْس ها (حتی در میان مؤمنان به حق) دیدن کسی بهتر از خودش را تحمل نمی کند، و چه بسا این نفْس های بیمار برای آرام کردن آتش درونشان فقط به آزار و اذیت برخی از برادران «حواری» خود با دست و زبان بسنده نکنند و به آزار

رساندن با حسادت هم روی آورند! ازجمله یاران ائمه که از «حسد» رنج بردند، «هشام بن حکم» بوده است. سخن امام رضا علیه السلام درباره رنج و سختی های او:

از سلیمان بن جعفر جعفری نقل است که می گوید: «از ابوالحسن رضا علیه السلام درباره هشام بن حکم پرسیدم. فرمود: "خدا او را رحمت کند. بنده ای خیرخواه بود که از سوی یارانش به خاطر حسدشان نسبت به او، اذیت شد."»^۱ و منظور از یارانش، مؤمنان به حق است.

طبیعتاً این نتیجه جایگاه خاص هشام نزد امام معصوم، و نزدیک کردن او توسط ایشان به خود، به دلیل شایستگی هایش بوده است. می دانیم شدت همراهی هشام بن حکم با امام صادق و امام کاظم علیه السلام و اعتماد آن دو بزرگوار به او تا آنجا بود که کاظم علیه السلام در برآوردن سایر نیازهایش به علی بن یقطین بسنده می کرد؛ اما اگر نیاز خاصی داشت، هشام را نیز وارد می کرد و از ابن یقطین می خواست با او ارتباط برقرار کند.

«حسن بن علی بن یقطین می گوید: ابوالحسن علیه السلام هرگاه کاری شخصی یا مربوط به امور خودش داشت، به پدرم - یعنی علی - نامه می نوشت و می فرمود: «فلان چیز را برای من بخر و فلان کار را برایم انجام بده»، و هشام بن حکم را مسئول آن می کرد؛ اما اگر کار مربوط به امور دیگرش بود، فقط می نوشت: «فلان چیز را برای من بخر»، و اسمی از هشام نمی برد مگر درباره چیزی که مربوط به خودش می شد. همچنین نقل شده است که میزان توجه و جایگاه هشام نزد ایشان به آنجا رسید که پانزده هزار درهم به او داد و گفت: «با این پول کار کن و هر سودی که به دست آمد، برای خودت باشد و اصل سرمایه را به ما برگردان.» هشام - خدا رحمتش کند - همین کار را کرد و بر ابوالحسن علیه السلام درود فرستاد.»^۲

بی تردید، دیدگاه اصلی آل محمد علیهم السلام بر ساختن امت مؤمن و استوار کردن پایه های آن متمرکز است، و بخش مهمی از این بنا بر وجود ابزارهایی در دست معصوم علیه السلام تکیه دارد که

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۵۴۷/۲.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۵۴۶/۲ و ۵۴۷.

آن‌ها را برای انجام رسالت خویش به کار می‌گیرد؛ و این ابزارها در گروهی از مؤمنان شایسته نمود پیدا می‌کند که به مثابه «دست معصوم» عمل می‌کنند، تا آنچه را می‌خواهد به واسطه آن‌ها به بندگان مؤمن در سراسر زمین برساند. این امر - به طور طبیعی - نیازمند آن است که نزدیکی آنان به امام و فراگیری مستقیم از او تثبیت شود، و حتی وثاقت و امانت‌داری آنان برای همه امت تأیید شود تا مردم از آنان بپذیرند و هدف موردنظر محقق شود. اما - متأسفانه - این مقصود معصوم (علیه السلام) غالباً با مانع «حسد» روبه‌رو می‌شود؛ و این «حسد» گاه به صورت تمرد و سرکشی در برابر آنان یا بدگمانی به ایشان خودش را نمایان می‌کند. در نتیجه، مردم از آنان - افراد نزدیک به معصومین (علیهم السلام) - نمی‌پذیرند؛ و اگر این بیماری - خدای ناخواسته - در درون امت مؤمن گسترش یابد، خطرات و پیامدهای بسیار سنگینی به دنبال خواهد داشت.

اگر نخواهیم درباره نتایج و پیامدهای این امر چندان دور برویم، کمترین آثار آن به معنای آزار رساندن به معصوم (علیه السلام) و به تأخیر افتادن طرح الهی اوست؛ البته این در صورتی است که کار به جایی نرسد که جان امام به خطر افتد، تا در این صورت ناچار شود برخی کارها و مأموریت‌ها را پس از کنار رفتن یا محدود شدن یا کاسته شدن از تأثیر ابزارهایش، خودش به انجام برساند. و همه این‌ها تنها یک علت دارد: «من و منیت»!

لازم به ذکر است که «منیت» در هیچ میدان و صحنه‌ای همچون روز عاشورا به چالش کشیده نشد؛ زیرا حسین (علیه السلام) و اهل بیت و یارانش زیباترین جلوه‌های مبارزه با نفس و لگدکوب کردن آن و انتخاب خدا را به جای نفس به نمایش گذاشتند؛ هرکدام به اندازه قدر و منزلت خودش. بی‌تردید، سهم حسین (علیه السلام) از این فنا بیش از همه بود و حتی در میان تمامی مبارزان نظیر نداشت! بنابراین هرکس خواهان نجات است، بی‌نیاز از ادراک و معرفت «روز حسین» نخواهد بود!

امام کاظم (علیه السلام) و بنی عباس

منصور و پسرش مهدی

امام کاظم علیه السلام با ده سال از حکومت منصور عباسی معاصر بود؛ سال‌هایی سخت به‌طوری که برای امام علیه السلام این فرصت فراهم نشد که همان مسیر پدرش «صادق» و جدش «باقر» (صلوات خدا بر آن‌ها) را ادامه دهد؛ چراکه منصور به ستمگری و سرکشی شهره بود.

خداوند خواست که منصور در سال ۱۵۸ هجری به هلاکت برسد و پسرش محمد مهدی - که از سال ۱۴۷ هجری به ولیعهدی منصوب شده بود - به حکومت برسد. مهدی پس از به دست گرفتن قدرت، دو پسرش «هادی و هارون» را به‌ترتیب ولیعهد خود قرار داد؛ یعنی اول «هادی» و سپس «هارون».

مهدی عباسی (متولد ۱۲۶ هجری) به خوش‌گذرانی و لهو و لعب و علاقه بسیار به شراب‌خواری معروف بود و مطربانی همچون ابراهیم موصلی را به خود نزدیک می‌کرد و جایگاهشان را بالا برد. به همین دلیل پسرش «ابراهیم» سرآمد خوانندگان، و دخترش «علیه» نیز جلودار زنان خواننده و نوازنده و نمایش‌دهنده‌ها (شبییه فشن کارها) در بغداد شدند!

در دوره مهدی عباسی، نفوذ زنان در تصمیم‌گیری‌های دولتی آغاز شد؛ درست همان‌طور که امام باقر و امام صادق علیه السلام پیش‌تر خبر داده بودند؛ و زنان در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های کلان حتی در عزل و نصب‌ها دخالت می‌کردند. همسر مهدی عباسی، «خیزران»، در امور حکومت دخالت می‌کرد و بر کارگزاران کاخ در زوراء تسلط داشت، به‌طوری که هرکه را می‌خواست نزدیک می‌کرد و هرکه را می‌خواست دور می‌کرد!

در دوره او، همچنین رشوه و ظلم و فساد مالی و اداری به‌صورت آشکار و بدون هیچ پرده‌پوشی رواج یافت و اموال بیت‌المال به تاراج رفت، و مانند همه ستمگران، سرنوشت معترضان اعدام یا زندان بود!

مهدی، فقهای درباری و جعل‌کنندگان حدیث را - که دین مردم را طبق میل حکومت تغییر می‌دادند - به خودش نزدیک کرد و به کسی که روایاتی برای تحقیر آل محمد علیهم السلام جعل می‌کرد، اموال هنگفتی هدیه می‌داد!

درباره دشمنی‌اش با علویان، آن را از پدرش به ارث برده بود؛ اما با این حال در ابتدا، در رابطه با امام کاظم (علیه السلام) کاری بیش از مراقبت سخت و شدید انجام نداد، ولی با گذشت زمان آوازه امام بالا گرفت و گسترده شد. پس دستور داد که ایشان (علیه السلام) را بازداشت کنند و از مدینه به بغداد بیاورند؛ اما پس از دیدن رؤیایی آن حضرت (علیه السلام) را آزاد کرد:

«فضل بن ربیع، از پدرش نقل کرده است که می‌گفت: هنگامی که مهدی، موسی بن جعفر را زندانی کرد، در خواب دید که علی (علیه السلام) به او می‌فرماید: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ (آیا اگر روی برتافتید [و به قدرت رسیدید]، در زمین فساد می‌کنید و پیوندهای خویشاوندی را می‌برید؟) ربیع گفت: او شبانه مرا خواست. من هراسان شدم و نزدش رفتم. و دیدم با صدایی بسیار خوش این آیه را می‌خواند. گفت: «موسی بن جعفر را نزد من بیاور.» او را آوردم. ایشان را در آغوش کشید و کنار خود نشاند و گفت: «ای ابوالحسن، امیرالمؤمنین را در خواب دیدم که این آیه را برایم خواند. آیا به من اطمینان می‌دهی که در برابر من یا یکی از فرزندانم شورش نکنی؟» فرمود: «به خدا سوگند، هرگز چنین نمی‌کنم و این کار در شأن من نیست.» گفت: «راست گفتی. ای ربیع، سه هزار دینار به او بده و او را به خانواده‌اش در مدینه بازگردان.» من از ترس موانع، همه کارهایش را شبانه سامان دادم و ایشان صبح نشده در راه مدینه بود.»^۲

نخستین زندانی شدن امام (علیه السلام) در زمان مهدی عباسی مدت کوتاهی بود و طولانی نشد:

«از ابو خالد قُبالی نقل است که می‌گوید: ابوالحسن موسای کاظم (علیه السلام) به زُباله^۳ آمد و به همراهش عده‌ای از یاران مهدی بودند که [مهدی] آنان را فرستاده بود تا ایشان را از مدینه به عراق بیاورند؛ و این نخستین دستگیری او بود. نزد ایشان رفتم و سلام کردم. از دیدنم خوشحال شد و به من سفارش‌هایی کرد و فرمود برخی از چیزهایی را که نیاز داشت

۱. سوره محمد، آیه ۲۲.

۲. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۶ / ۲۷۲.

۳. یکی از توقفگاه‌های راه میان حجاز و عراق.

بخرم و نزد خودم نگه دارم. به من نگاهی انداخت، و مرا گرفته و غمگین دید. فرمود: «چرا غمگینی؟» گفتم: «چگونه غمگین نباشم، درحالی که شما را در راهی می بینم که به سوی این طاغوت می روی و از او ایمن نیستی!» فرمود: «ای ابوخالد، از او آسیبی به من نمی رسد. در سال فلان، ماه فلان، روز فلان، آخر روز و اوایل شب منتظرم باش که نزد تو می آیم، ان شاء الله.»

ابوخالد گفت: تمام فکر و ذهن من شمردن روزها و ماهها تا فرارسیدن آن روز موعود بود. روز موعود، به استقبالش رفتم و تا غروب انتظارش را کشیدم، ولی کسی را ندیدم، و شک و تردید در دلم افتاد. چون شب فرا رسید، در همان حال بودم که ناگهان سایه ای از طرف عراق پیدا شد. دیدم ایشان علیه السلام بر قاطری سوار است و در پیشاپیش کاروان حرکت می کند. به ایشان سلام کردم و از آمدنش و نجات یافتنش شاد شدم. به من فرمود: «ای اباخالد، آیا در دلت شک افتاده بود؟» گفتم: «سپاس خدا را که شما را از چنگ این ستمگر رهایی بخشید.» فرمود: «ای اباخالد، من بازگشتی به سوی آنان دارم که از آن گریزی نخواهم داشت.»^۱

مهدی عباسی در دوره حکمرانی اش دستور توسعه مسجدالحرام را صادر کرد، اما با مشکلی مواجه شد؛ خانه ای در محدوده توسعه وجود داشت که صاحبانش به فروش آن راضی نشده بودند. او از فقهای زمان خود فتوا خواست و همه آنها بر این نظر بودند که وارد کردن مال غصبی به مسجد جایز نیست! علی بن یقطين از او خواست که از امام کاظم علیه السلام سؤال کند، و پاسخ آن حضرت راه حل قطعی و نهایی برای مشکل مهدی بود:

«از حسن بن علی بن نعمان نقل است که می گفت: هنگامی که "مهدی" مسجدالحرام را توسعه داد، خانه ای در محدوده توسعه مسجد باقی مانده بود. آن را از صاحبانش خواست، اما آنها امتناع کردند. از فقها درباره این کار پرسید و همه گفتند: «نباید چیزی را به صورت

غصبی وارد مسجد الحرام کرد.» علی بن یقطین به او گفت: «ای امیرالمؤمنین، اگر به موسی بن جعفر (علیه السلام) نامه بنویسی، راه حل این مسئله را برایت بیان می کند.» پس به والی مدینه نوشت: «از موسی بن جعفر درباره خانه ای که می خواستیم وارد مسجد الحرام کنیم اما صاحبش نپذیرفت، سؤال کن که راه حل چیست؟» والی مدینه این موضوع را به ابوالحسن (علیه السلام) گفت. امام (علیه السلام) فرمود: «آیا باید پاسخ بدهم؟» گفت: «بله، لازم است.» امام (علیه السلام) فرمود: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. اگر این کعبه باشد که بر مردم فرود آمده است، پس مردم به نابودی آن سزاوارترند؛ و اگر این مردم اند که برای نابودی کعبه فرود آمده اند، پس کعبه به نابودی آن ها سزاوارتر است.» وقتی نامه به دست مهدی رسید، آن را گرفت و بوسید. سپس فرمان داد آن خانه را ویران کنند. اهل خانه نزد ابوالحسن (علیه السلام) آمدند و از او خواستند که درباره بهای خانه شان نامه ای برای مهدی بنویسد. ایشان (علیه السلام) نیز برای مهدی نوشت: «چیزی به آنان ببخش». پس او نیز آنان را راضی کرد.^۱

هادی عباسی

موسی ملقب به هادی عباسی، در سال ۱۴۵ هجری به دنیا آمد و پس از مرگ پدرش در سال ۱۶۹ هجری، در سن ۲۵ سالگی به خلافت رسید. او به غرور و سبک سری و خوش گذرانی و بی قیدی - درست مثل پدرش و حتی بیشتر از او - شهرت داشت. او بی مبالا بود و پول های فراوانی از خزانه دولت را صرف لهو و لعب و خوش گذرانی و شراب خواری می کرد؛ و این عادت شراب خواری فقط به مردان محدود نشد، بلکه گسترش یافت و دربار خلیفه - چه آشکار و چه پنهان - را نیز شامل شد و حتی به خانواده اش نیز سرایت کرد، به طوری که حتی دختران و خواهران و همسران و کنیزان خلفا هم شراب می نوشیدند. به عنوان مثال، شراب خواری «علیه» - دختر مهدی - معروف شده بود. پس از آن،

شراب‌خواری به عادت و سنت همهٔ خلفای بعدی بنی‌عباس تبدیل شد و کتاب‌هایی مانند «الأغانی» و دیوان‌های شاعرانی همچون ابونواس، بشار، مسلم‌بن ولید و دیگران، مملو از توصیف مجالس لُهو و فساد عباسیان است!

«بیشتر خلفای بنی‌عباس ترجیح می‌دادند روزها بخوابند و شب‌ها را به بیداری و شب‌نشینی با دوستان و شراب‌خواری بگذرانند.»^۱

و پیش از لُهو و لعب و خوش‌گذرانی و شراب‌خواری، هادی عباسی در دشمنی و آزار علویان، به‌ویژه بزرگ آل ابوطالب امام موسی‌بن جعفر (علیه‌السلام)، بسیار تندخو و خشن بود.

واقعۀ فخ

فخ: دره‌ای است که در نزدیکی مکهٔ مکرمه واقع شده است.

امام جواد (علیه‌السلام) فرمود: «برای ما پس از کربلا، مصیبتی بزرگ‌تر از فخ نبود.»^۲

قیام‌کننده در این واقعه، حسین بن علی بن حسن «مثالث»، پسر حسن «مثنی»، پسر امام حسن بن علی (علیه‌السلام)، ملقب به «عابد» بود.

مادرش زینب، دختر عبدالله «محض» پسر حسن مثنی بود. منصور عباسی پدرش و برادرها و عموهای او و فرزندان‌شان را به قتل رساند، و شوهرش «علی» پسر حسن مثالث (برادر عبدالله محض و پدر حسین صاحب فخ) را نیز به قتل رساند. این زن جامهٔ خشن می‌پوشید و میان بدن خود و آن لباس چیزی قرار نمی‌داد تا این‌که به‌سوی خداوند عزوجل رحلت کرد.

روایت شده است: «حسین از افرادی بود که همراه محمد بن عبدالله بن حسن مثنی در قیامش در مدینه شرکت کرد، اما شاید به‌دلیل کم‌سن‌وسالی یا به‌دلیل آگاهی از قیامش پس

۱. مراجعه کنید به: الخمر و النبیذ فی الاسلام، علی المقرئ، ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. عمدة الطالب، ابن عنبه، ۱۸۳؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۴۸ / ۱۶۵.

از او، او را بازگرداند.»^۱

خبردهی رسول خدا و اهل بیتش (علیهم السلام) از کشته شدن او:

«از زیدبن علی نقل شده است که می گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به محل فسخ رسید و با یارانش نماز میت خواند و سپس فرمود: «در اینجا مردی از اهل بیت من، در میان جمعی از مؤمنان کشته خواهد شد؛ برای آنان کفن و حنوطی از بهشت فرود می آید و ارواحشان پیش از اجسادشان به بهشت می رود.»

... از ابوجعفر محمدبن علی نقل شده است که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فسخ گذشت و در آنجا پیاده شد و یک رکعت نماز خواند؛ وقتی رکعت دوم را خواند، درحالی که در نماز بود به گریه افتاد و چون مردم دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه می کند، همه گریه کردند. وقتی نمازش تمام شد، فرمود: "چرا گریه می کنید؟" گفتند: "چون دیدیم شما گریه کردید ما هم به گریه افتادیم، ای رسول خدا." فرمود: "وقتی رکعت اول را خواندم، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد، مردی از فرزندان تو در این مکان کشته می شود و پاداش شهید همراه او، پاداش دو شهید است.»

... نضر بن قرواش گفت: «جعفر بن محمد را از مدینه به مکه همراهی کردم. وقتی از "بطن مر" حرکت کردیم، به من گفت: «ای نضر، زمانی که به فسخ رسیدی مرا خبر کن.» گفتم: «مگر شما خودت آنجا را نمی شناسی؟» فرمود: «چرا، اما می ترسم خوابم ببرد.» وقتی به فسخ رسیدیم، نزدیک محل شدم و دیدم خوابیده است. سرفه کردم، بیدار نشد. محل را تکان دادم؛ نشست و گفتم: «رسیدیم.» فرمود: «محمل را باز کن.» آن را باز کردم. سپس فرمود: «طناب ناقه را ببند.» آن را بستم. او را از جاده کنار بردم، و شترش را خواباندم. فرمود: «ظرف آب و مشک را به من بده.» وضو گرفت و نماز خواند؛ و سپس سوار شد. گفتم: «فدایت شوم، دیدم کاری کردی؛ آیا این از مناسک حج بود؟» فرمود: "نه، بلکه در اینجا مردی از اهل بیت من در جمعی کشته خواهد شد که ارواحشان پیش از اجسادشان

به بهشت می‌رود.^۱»

اما علت قیام او ظلم و ستمی بود که بر علویان وارد شد. موسای هادی، عمر بن عبدالعزیز (نوهٔ عمر بن خطاب) را به فرمانداری مدینه گماشت؛ فردی خشن که به دشمنی با آل محمد (علیه السلام) و علویان مشهور بود و در تحقیر آن‌ها افراط می‌کرد. به عنوان مثال، آن‌ها را مجبور کرده بود روزانه خودشان را به مراکز حکومتی معرفی کنند^۲ و برخی را ضامن برخی دیگر قرار داده بود!

این عُمری، مردی به نام «ابوبکر بن عیسی حائک» را مأمور نظارت بر حضور طالبی‌ها کرد. یک بار که روز جمعه آن‌ها را فراخوانده بود تا وقت نماز ظهر به آن‌ها اجازه رفتن نداد. آن‌ها با اصرار زیاد از او اجازه خواستند نماز بخوانند. او هم پس از چون و چراهای بسیار اجازه داد و بعد از نماز، آن‌ها را تا عصر در بازداشتگاه زندانی کرد. یک بار دیگر که برای حضور فراخوانده بود حسن بن محمد را ندید و به یحیی و حسین بن علی بن حسن مثلث گفت: «یا او را بیاورید یا شما را زندانی می‌کنم؛ چون سه روز است برای معرفی خودش نیامده است!» سپس درگیری و مشاجره‌ای میان عمری، و حسین بن علی و یحیی روی داد، و آن دو سخنانی به او گفتند که حائک آن را به عمری رساند. عمری آن دو را فراخواند و آنان را تهدید کرد و با شدت از ایشان خواست که حسن بن محمد را نزد او بیاورند. در این هنگام یحیی بن عبدالله به او گفت:

«ما نمی‌توانیم بر او غلبه کنیم، او در حالتی است که گاهی مردم در آن هستند. پس آل عمر بن خطاب را خبر کن و آن‌ها را گرد آور، همان‌گونه که ما را گرد آوردید، و سپس یک‌به‌یک آن‌ها را بررسی کن. اگر در میان آن‌ها کسی را نیافتی که بیش از غیبت حسن از تو غایب شده باشد، دربارهٔ ما انصاف روا داشته‌ای. آن عُمری، حسین را سوگند داد که اگر

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۲۸۹ و ۲۹۰.

۲. این روشی است که طاغوت‌ها تا امروز در برابر مخالفان خود به کار می‌برند؛ یعنی آن‌ها را مجبور می‌کنند به‌طور منظم و مستمر (مثلاً هر روز، هر هفته یا هر ماه) به مراکز امنیتی مراجعه کنند تا اسمشان ثبت شود، یا مورد بازجویی و امثال آن قرار گیرند.

همسرش را طلاق ندهد و غلامانش را آزاد نکند، رهایش نمی‌کند؛ یا این که حسن را در باقی‌مانده روز و شب برایش بیاورد. و اگر او را نیاورد، به سؤیقه می‌رود و آنجا را ویران می‌کند و به آتش می‌کشد و حسین را هزار تازیانه می‌زند؛ و سوگند یاد کرد اگر چشمش به حسن بن محمد بیفتد، بی‌درنگ او را خواهد کشت.

یحیی خشمگین از جا پرید و گفت: «من با خدا عهد می‌بندم و همه غلامانم آزاد خواهند بود اگر امشب خواب به چشمم برود و حسن بن محمد را برای نیارم یا پیدایش نکنم، تا آن که در خانه‌ات را چنان بکوبم که بدانی آمده‌ام.» آن دو غضبناک از نزد او خارج شدند و او نیز خشمگین بود. حسین به یحیی بن عبدالله گفت: «به خدا سوگند، کار خوبی نکردی که سوگند خوردی او را بیاوری؛ کجا حسن را پیدا می‌کنی؟» یحیی گفت: «به خدا قسم، من نخواستم حسن را نزد او بیاورم - وگرنه من رانده‌شده درگاه رسول خدا ﷺ و علی (علیه السلام) باشم - بلکه قصدم این بود که اگر خواب به چشم‌هایم آمد، با شمشیر به خانه‌اش بروم و در خانه‌اش را بکوبم و اگر بر او مسلط شدم، او را بکشم.» حسین گفت: «چه کار بدی می‌کنی؛ تو کار ما را خراب می‌کنی.» یحیی گفت: «چطور کار تو را خراب کنم؟ میان من و این کار ده روز فاصله است تا تو راهی مکه شوی.» پس حسین برای حسن بن محمد پیغام فرستاد و گفت: «ای پسرعمو، خبر آنچه میان من و این فاسق گذشته به تو رسیده است؛ پس هرجا خواستی برو.» حسن گفت: «نه، به خدا سوگند، پسرعمو، همین حالا با تو می‌آیم تا دستم را در دست او بگذارم.» حسین گفت: «خدا آن روز را نیاورد که نزد محمد ﷺ پیامی درحالی که او دشمن من و گواه خون تو علیه من باشد؛ اما من خودم را فدای تو می‌کنم، باشد که خداوند مرا از آتش حفظ کند.»

سپس به‌سوی او رو کردند: یحیی، سلیمان، ادريس، پسران عبدالله بن حسن و عبدالله بن حسن افطس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن حسین بن حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی و عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب، همگی به‌سوی او آمدند، و شماری از جوانانشان و موالی آنان را فراخواندند. پس در مجموع، بیست و شش نفر از فرزندان علی، ده نفر از حاجیان و گروهی از غلامان گرد آمدند. چون مؤذن برای نماز صبح اذان گفت،

وارد مسجد شدند و فریاد زدند: «احد، احد». عبداللہ بن حسن افسس بر منارہای کہ کنار سر پیامبر ﷺ در محل جنازہ‌ها قرار داشت بالا رفت و بہ مؤذن گفت: «در اذان حی علی خیر العمل بگو». وقتی مؤذن شمشیر را در دست او دید، آن را در اذان گفت. عمری آن را شنید و از ترس دچار ترس و اضطراب شد و فریاد زد: «درِ کوچک را ببندید و اندکی آب بہ من بدهید.»

گفته‌اند: سپس بہ خانۂ عمر بن خطاب هجوم آوردند، و او در کوچہ‌ای معروف بہ کوچۂ عاصم بن عمر بیرون آمد، سپس شروع بہ فرار کرد و نفس نفس زنان گریخت تا این کہ نجات یافت. حسین نماز صبح را با مردم خواند و شاهدان عادل را کہ عمری ہنگام سوگند دادن آورده بود فراخواند و حسن را نیز طلبید و بہ شاهدان گفت: «این حسن است، او را آورده‌ام؛ پس عمری را بیاورید، در غیر این صورت از سوگند و آنچه بر عہدہ‌ام بود خارج شدہ‌ام.» هیچک از طالبی‌ها غایب نبود جز حسن بن جعفر بن حسن بن حسن (کہ اجازه خواست و حسین او را مجبور نکرد) و موسی بن جعفر بن محمد.^۱

روایت شدہ است حسین بن علی «صاحب فح» پیش از قیامش از امام موسی بن جعفر ﷺ اجازه گرفته بود:

«گفت: حسین دربارهٔ قیام با موسی بن جعفر ﷺ صحبت کرد. ایشان ﷺ بہ او فرمود: «تو کشتہ خواهی شد، پس شمشیرت را آمادہ کن؛ زیرا این مردم، فاسقانی ہستند کہ ایمان را اظہار می‌کنند، ولی در دل نفاق و شرک دارند. انا للہ و انا الیہ راجعون. و نزد خداوند عزوجل، شما را ازجملہ یاران خود بہ حساب می‌آورم.»^۲

یکی از اہداف قیام حسین - صاحب فح - «رضای آل محمد» بود:

«محمد بن مروان از ارطاة نقل کردہ است: ہنگامی کہ بیعت با حسین بن علی صاحب

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفہانی، ۲۹۵ - ۲۹۷.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفہانی، ۲۹۸.

فخ انجام شد، گفت: «با شما براساس کتاب خدا و سنت رسول خدا بیعت می‌کنم، و بر این که خداوند اطاعت شود و معصیت نشود، و شما را به رضای آل محمد دعوت می‌کنم؛ و این که در میان شما براساس کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) و عدالت در میان مردم و مساوات عمل کنیم؛ و این که همراه ما بمانید و با دشمنان بجنگید. پس اگر ما به عهد خود با شما وفا کردیم، شما نیز وفا کنید، و اگر ما وفا نکردیم، بیعت ما بر ذمه شما نخواهد بود.»^۱

سپس سپاهیان سیاه‌جامه (عباسیان) به فرماندهی سران عباسی - یعنی: عباس بن محمد (پسر منصور)، موسی بن عیسی، جعفر و محمد پسران سلیمان - برای جنگ با حسین و یارانش در «فخ» در روز ترویبه (هشتم ذی حجه) سال ۱۶۹ هجری آمدند و آنان را قتل عام کردند و حسین و همراهان علوی‌اش را کشتند. فرماندهان عباسی فقط به این کشتار بسنده نکردند، بلکه دستور دادند همه فرزندان حسن و حسین (علیه السلام) از جمله امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را نزد خود جمع کنند، و سر حسین و یارانش را آوردند. در چنین شرایط دشوار و بحرانی، امام (علیه السلام) از حسین دفاع کرد:

«گفتند: سربازان سرها را نزد موسی و عباس آوردند، و عده‌ای از فرزندان حسن و حسین نیز نزدشان بودند. هیچ‌یک از آنها سخنی نگفت جز موسی بن جعفر؛ به او گفتند: «این سر حسین است.» فرمود: «بله.» فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون. به خدا قسم، او بنده‌ای مسلمان و صالح و بسیار نمازگزار و روزه‌دار، و امرکننده به معروف و نهی‌کننده از منکر بود، و در میان اهل بیتش نظیر نداشت.» آنان پاسخی به او ندادند.»^۲

پس از سرکوب قیام حسین «صاحب فخ»، موسی بن عیسی عباسی در مدینه نشست و مردم را به بدگویی و اتهام‌زنی به آل ابوطالب واداشت. والی عمری نیز به خانه حسین و خانه‌های خاندانش حمله کرد و آنها را سوزاند و اموال و نخل‌هایشان را ضبط کرد و در اموال

۱. منبع قبلی، ۲۹۹.

۲. منبع قبلی، ۳۰۲.

مصادره شده قرار داد!^۱ این کار در سیره حکام عباسی و اموی عجیب نیست؛ زیرا - همان طور که پیش تر دانستیم - پیش از آن نیز حکام بنی امیه خانه امام حسین و خانه های اهل بیتش (آل عقیل) را که همراه او به کربلا رفته بودند، ویران کردند.

سرنوشت ادریس و یحیی، دو فرزند عبدالله محض

ادریس و یحیی - فرزندان عبدالله بن حسن مثنی - از جمله افرادی بودند که در قیام حسین بن علی صاحب فخر شرکت کرده بودند؛ و می دانیم آن دو عموهای پدری «علی» بودند، اما کشته نشدند و توانستند فرار کنند.

ادریس به مصر و از آنجا به مغرب گریخت؛ زیرا آنجا از نفوذ عباسیان دور بود و توانست با همکاری برخی قبایل آن منطقه، دولت ادریسیان را پایه گذاری کند و در سال ۱۷۲ هجری به سلطنت رسید. او در سال ۱۷۷ هجری^۲ در سن پنجاه سالگی مسموم و کشته شد.

اما یحیی به دیلم رفت و به عنوان «یحیی بن عبدالله کامل» شناخته می شد. او مردم را به سوی خود فراخواند و پیروان بسیاری یافت و بسیاری از شیعیان از شهرها به او پیوستند؛ اما قیام او خونین نبود. هارون عباسی سپاه بزرگی به فرماندهی فضل بن یحییای برمکی برای مقابله با او فرستاد. فضل با او مذاکره کرد و به او امان داد و او را به بغداد آورد. یحیی با رشید بیعت کرد و بسیار مورد احترام قرار گرفت، اما پس از آن که روشن شد که دعوت خود را ادامه می دهد، دستور داد او را زندانی کنند تا این که در زندان سندی در سال ۱۷۵ یا ۱۸۰ هجری^۳ در سن ۶۵ تا ۷۰ سالگی از دنیا رفت؛ او متولد سال ۱۱۰ هجری بود.

روشن است یحیی خود را برای امر امامت شایسته تر می دانست، به ویژه با توجه به این که

۱. مقاتل الطالیین، ابوالفرج اصفهانی، ۳۰۲ و ۳۰۳.

۲. مراجعه کنید به: الفائق فی رواة و اصحاب الامام الصادق، شبستری، ۱ / ۱۲۶ و ۱۲۷.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ الاسلام، ذهبی، ۱۱ / ۱۲؛ الفائق فی رواة و اصحاب الامام الصادق، شبستری، ۳ / ۴۳۴ - ۴۳۵.

او هجده سال بزرگتر از امام کاظم (علیه السلام) بود. به همین دلیل به امام (علیه السلام) نامه نوشت و او را به بیعت و یاری خود فراخواند:

«از عبدالله بن ابراهیم جعفری نقل شده است: یحیی بن عبدالله بن حسن به موسی بن جعفر (علیه السلام) نوشت: "اما بعد، من خودم را و نیز تو را به تقوای الهی سفارش می‌کنم، که این سفارش خداوند به پیشینیان و آیندگان است. افرادی از یاران خدا برای یاری دینش و گسترش طاعتش که به نزد من آمده‌اند، به من از مهربانی تو - با وجود یاری نکردنت - خبر دادند. من درباره دعوت به رضای آل محمد (علیهم السلام) با جمعی مشورت کردم و این دعوت را پنهان داشتم، همان گونه که پدرت پیش از تو آن را پنهان داشت. شما از گذشته ادعای چیزی را داشته‌اید که حقتان نبوده و آمال و آرزوهای خود را به چیزی گره زدید که خدا به شما نداده است. پس مردم را گمراه کردید و خود نیز گمراه شدید. من تو را از همان چیزی برحذر می‌دارم که خداوند از جانب خودش تو را از آن بیم داده است."

ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) به او نوشت: «از موسی، ابوعبدالله جعفر و علی، که در برابر خدا فروتن و فرمان‌بردارند، به یحیی بن عبدالله بن حسن. اما بعد، من تو را و خودم را به تقوای الهی هشدار می‌دهم، و عذاب دردناک و عقاب سخت و انتقام کامل خدا را به تو یادآور می‌شوم. خودم و تو را به تقوای خدا سفارش می‌کنم، که زینت کلام است و مایه استواری نعمت‌ها. نامه تو به من رسید که در آن نوشته بودی: من مدعی هستم و پدرم نیز پیش از من بود. چنین چیزی از من شنیده نشده است، و گواهی آنان نوشته خواهد شد و درباره‌اش پرسیده خواهند شد. حرص دنیا و خواسته‌هایش، آخرت اهل دنیا را از کفشان بیرون می‌برد، تا آنجا که آخرت خود را نیز در دنیایشان تباه می‌سازند. گفتم من به سبب تمایلم به آنچه در دست توست، مردم را از یاری تو بازداشته‌ام؛ و مرا نه ضعف از سنت و نه کمبود بصیرت در حجت، از ورود به موقعیتی که تو در آن هستی - اگر خواستارش بودم - بازداشتنه است؛ بلکه خداوند تبارک و تعالی مردم را بر سرشت‌ها و شگفتی‌های غرایز گوناگون آفریده است. اکنون درباره دو چیز از تو می‌پرسم: یکی آن که در وجودت آشکار است و دیگری آن که بر زبانت جاری شده؛ از آن به من خبر بده و برایم بنویس، و من به سوی تو می‌آیم. تو را از نافرمانی خلیفه برحذر می‌دارم و به نیکی و اطاعت او توصیه می‌کنم،

و از تو می‌خواهم برای خود امانی بگیری پیش از آن که چنگال‌ها تو را فرا بگیرد و از هر سو در تنگنا قرار بگیری و به دنبال راه نجات باشی، اما آن را نیابی؛ تا این که خداوند به سبب فضل و لطفش و رأفت خلیفه (خدا او را محفوظ دارد) به تو امنیت دهد و تو را رحمت کند، و حرمت پیوندهای رسول خدا ﷺ را در حق تو حفظ کند. و سلام بر کسی که از پی هدایت گام نهد؛ به راستی که به ما وحی شده است که عذاب بر کسی است که تکذیب کرد و روی گرداند.»

جعفری گفت: به من خبر رسید که نامه موسی بن جعفر علیّه به دست هارون رسید. وقتی آن را خواند، گفت: "مردم مرا به دشمنی با موسی بن جعفر وامی‌دارند، درحالی که او از اتهاماتی که به او نسبت داده می‌شود می‌زاست." ^۱

«... و رأفت خلیفه، خدا او را محفوظ دارد»: امام کاظم علیّه این جمله را به کار برد، زیرا می‌دانست نامه‌اش به دست هارون عباسی خواهد افتاد، و همین‌طور هم شد. پس علی‌رغم آزار و اذیت و تهمت‌های ناروایی که از سوی یحیی به امام کاظم علیّه و پدرش امام صادق علیّه نسبت داده شده بود، آنچه امام نوشت وسیله‌ای شد برای به دست آوردن امان برای پسرعمویش یحیی و جلوگیری از کشته شدن او!

آل محمد علیّه - همان‌طور که گفته شد - جز به فرمان خدا به چیزی وارد یا از چیزی خارج نمی‌شوند، و در اجرای خواست خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری - هر که باشد - نمی‌هراسند؛ و وظیفه دینی آن‌ها (همان‌گونه که روشن شد) پس از روز حسین، دوری از قیام مسلحانه بوده است؛ اما بسیاری از مردم دین را مطابق میل و نظر خود می‌خواهند! و می‌خواهند طبق رأی و هوای نفسانی خویش پیش بروند! حال آن که معصوم و غیرمعصوم در هر چیز تفاوت دارند!

هادی عباسی، امام کاظم علیّه را به قتل تهدید کرد؛ پس خدا هلاکش کرد!

بعد از کشته شدن صاحب فخ، هادی عباسی شروع به تهدید و ترساندن امام کاظم (علیه السلام) کرد و تصمیم گرفت ایشان (علیه السلام) را به قتل برساند؛ زیرا گمان می کرد صاحب فخ به دستور امام قیام کرده است؛ اما خداوند سبحان آن طاغوت را از جایی که گمان نمی کرد گرفت و به هلاکت رساند:

«ابوالوَضَّاح گفته است: پدرم به من خبر داد و گفت: «وقتی حسین بن علی صاحب فخ (حسین بن علی بن حسن بن حسن) در فخ کشته شد و یارانش از اطرافش پراکنده شدند، سر او و اسیران از یارانش را نزد موسی بن مهدی آوردند. وقتی چشمش به آن ها افتاد، شروع به سرودن شعر زیر نمود:

«ای پسرعموهای ما، دیگر شعر مسرایید،
پس از آن که قافیه ها را در صحرای غمیم دفن کردید.
ما مانند آن کسانی نبودیم که روزی شان از شما باشد،
تا ظلمی را بپذیریم یا کار را به داوری بسپاریم.
بلکه حکم شمشیر در ما حاکم شد،
و اگر شمشیر راضی شود، ما نیز راضی می شویم.
مرا آنچه جنگ میانمان آورد، اندوهگین ساخت،
ای پسرعموهای ما، ای کاش این قضیه پایان می یافت.
اگر بگویید «ما مظلوم شدیم»، ما ستمی نکردیم،
بلکه در داوری بد عمل کرده ای.»

سپس دستور داد یکی از اسیران را آوردند، او را سرزنش کرد و سپس به قتل رساند؛ و همین کار را با گروهی از فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) انجام داد. برخی از طالبی ها را گرفت و شروع به پرسیدن از آن ها می کرد تا آن که موسی بن جعفر (علیه السلام) را ذکر

کرد؛ پس دربارهٔ او پرسید. سپس گفت: «به خدا سوگند، حسین جز به دستور او خروج نکرد و جز به محبت او پیروی نمود؛ زیرا او در میان اهل این خانه صاحب وصیت است. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم!» ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی - که نزد او بی‌پرده سخن می‌گفت - گفت: «ای امیرالمؤمنین، بگویم یا خاموش باشم؟» گفت: «خدا مرا بکشد اگر از موسی بن جعفر علیه السلام درگذرم. و اگر نه آنچه از مهدی شنیدم دربارهٔ برتری بارز جعفر نسبت به اهلش در دین و عمل و فضیلتش که به منصور خبر داده بود، و اشارات و جزئیاتی دربارهٔ او که از سفاح به من رسیده است نبود، قطعاً قبر او را نبش می‌کردم و او را با آتش می‌سوزاندم.» ابویوسف گفت: «زنانم طلاق داده شوند و همهٔ بردگانم آزاد باشند و همهٔ اموال صدقه داده شوند و چهارپایانم محبوس باشند و پای پیاده به حج بیت الله الحرام بروم، اگر مذهب موسی بن جعفر علیه السلام خروج باشد، یا کسی به این قصد به‌سوی او برود، یا روش یکی از فرزندان او چنین بوده باشد؛ و شایسته نیست این یکی از آنان باشد!» سپس زیدیه و ادعایشان را ذکر کرد و گفت: «از زیدیه جز همین عده‌ای که با حسین شورش کردند چیزی باقی نمانده است؛ و امیرالمؤمنین بر ایشان پیروز شده است.» و پیوسته با نرم‌خویی با او سخن گفت تا آن‌که خشمش فروکش کرد.

راوی گفت: علی بن یقطین شرح ماجرا را برای ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام نوشت و وقتی نامه رسید، صبح‌هنگام خانواده و شیعیانش را گرد آورد و ابوالحسن علیه السلام آن‌ها را از خبر آگاه ساخت و فرمود: «**شما در این باره چه نظری دارید؟**» گفتند: «به نظر ما، صلاح ما و شما در این است که خودت را از این جبار دور کنی و از نظر او پنهان بمانی؛ زیرا از شرارت و دشمنی و کینه‌توزی او ایمنی نیست، به‌ویژه آن‌که شما و ما را نیز به‌همراه شما تهدید کرده است.» موسی علیه السلام تبسمی کرد و سپس بیت زیر را از کعب بن مالک - برادر بنی سلمه - خواند:

«سُخَّینَه گمان کرده بر پروردگارش غالب گشته است،

و حال آن‌که آن غلبه‌کننده بر غالب‌شوندگان، همواره غالب است!»

سپس به موالی و خدمتگزاران و اهل بیتش که نزدش حاضر بودند رو کرد و فرمود:

«دل شاد باشد، زیرا نخستین نامه‌ای که از عراق می‌رسد جز خبر مرگ موسی بن مهدی و هلاکت او را در خود نخواهد داشت.» گفتند: «از چه رو چنین می‌فرمایی، خدا تو را حفظ کند؟» فرمود: «به حق و حرمت این قبر، او امروز از دنیا رفت؛ و به خدا سوگند، این سخن همان قدر حق است که شما اکنون سخن می‌گویید؛ و خبر آن را به شما خواهیم داد: در محل نماز نشسته و از ذکر دعا فارغ شده بودم که چشمانم را خواب ربود، و در رؤیا جدم رسول خدا (ص) را دیدم. به ایشان (ص) از موسی بن مهدی و آنچه با اهل بیتش کرده است شکایت کردم و از عاقبت کار او بیمناک بودم. رسول خدا (ص) به من فرمود: ای موسی، دل آرام بدار، که خداوند برای موسی راهی بر تو قرار نداده است. در همین حال که با من سخن می‌گفت، دستم را گرفت و فرمود: هم اکنون خداوند دشمنی را هلاک کرده است؛ پس خدا را به شکرانه این نعمت نیکو شکر بگو.» سپس ابوالحسن (علیه السلام) روبه‌قبله ایستاد، دست‌هایش را به‌سوی آسمان بالا برد و دعا کرد...^۱ و دعای معروف به «جوشن صغیر» را خواند.

درباره قتل او گفته‌اند: مادرش «خیزران» (همسر مهدی) از جانب او بر جان پسرش «هارون» بیمناک بود؛ زیرا هادی قصد داشت او را از ولیعهدی عزل کند و پسرش «جعفر» را به‌جای او منصوب کند. خیزران در اداره امور حکومت دخالت می‌کرد و به رأی خود عمل می‌نمود، به‌طوری که وزرا شب و روز به خانه‌اش رفت‌وآمد داشتند. روزی درباره «عبدالله بن مالک» از او چیزی خواست و جبران آن را نیز ضمانت کرد، اما پسرش هادی از انجام آن سر باز زد و مادرش را متهم کرد. پس خیزران بر او خشم گرفت و به برخی از کنیزان خود دستور داد او را خفه کنند؛ و او در خواب از دنیا رفت.^۲

این واقعه در سال ۱۷۰ هجری رخ داد، و خلافت او بیش از یک سال و چند ماه دوام نداشت.

۱. مهج الدعوات و منهج العبادات، ابن طاووس، ۲۱۹.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶ / ۹۹ و ۱۰۰؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ۱۰ / ۴۰.

امام کاظم علیه السلام و هارون عباسی

هارون که بود؟

او دومین پسر محمد مهدی عباسی بود که در سال ۱۴۹ هجری متولد شد و پس از مرگ برادرش موسای هادی در سال ۱۷۰ هجری، با توطئه‌ای که مادرش «خیزران» با تدبیر وزیر «یحیی برمکی» طراحی کرده بود به خلافت رسید. به همین دلیل هارون، به یحیی به چشم پدری که او را بر تخت نشانده بود می‌نگریست و در مقابل، همهٔ اختیارات حکومت را به او واگذار کرد:

«رشید، یحیی بن خالد را به وزارت منصوب کرد و به او گفت: کار رعیت را به تو سپردم و آن را از گردن خود به گردن تو انداختم؛ پس آن‌گونه که درست می‌دانی حکم کن. هرکه را خواستی به کار بگمار و هرکه را خواستی عزل کن، و امور را هر طور که صلاح می‌دانی پیش ببر؛ و انگشتِ خود را به او داد... خیزران نیز ناظر بر امور بود و یحیی در کارها با او مشورت می‌کرد و نظرش را می‌پذیرفت.»^۱

یحیی به ادارهٔ دولت مشغول شد و هارون نیز سرگرم برآوردن خواسته‌ها و لذت‌های خود شد و زندگی سراسر رفاه و تجمل و شراب‌خواری و خوش‌گذرانی با کنیزان و خوانندگان و نوازندگان از هر دو جنس را در پیش گرفت. او پول‌های کلانی را برای جشن‌های آواز و موسیقی و رقص در کاخ‌ها و تالارهای زوراء هزینه کرد و هدایای فراوانی به خوانندگان زن و مرد بخشید. البته جای تعجب ندارد؛ زیرا «خلیفهٔ جوان» در دامن زن‌های خواننده و نوازنده پرورش یافته بود!

تاریخ‌نگاران برخی از عطایا و بخشش‌های او به نوازندگان و خوانندگان مشهور آن زمان همچون اسحاق موصلی، ابراهیم موصلی و یحیی مکی را نقل کرده‌اند، زیرا آن‌ها او را

به شدت به وجد می‌آوردند.^۱ او حتی برخی از آنان را در دربار خود با حقوق ماهانه و مزایای کلان به عنوان «خواننده» به کار گماشت!^۲

و همانند روشی که برخی دولت‌های فاسدِ روزگار ما در پیش می‌گیرند، هارون در یک مهمانی، همه دارایی‌های خزانه دولت (بیت‌المال) را توزیع کرد؛ مبلغی که شاید برای رفع نیاز صدها خانواده فقیر کافی بود؛ و علت این بود که همسرش «زبیده» به خاطر خوش‌گذرانی او با یکی از کنیزان زیبارو حسادت کرد و نقشه‌ای با همکاری خواهرش - نوازنده و خواننده مشهور «علیه» - کشید تا هارون را دوباره به خودش متمایل کند!^۳

۱. به عنوان مثال: اسحاق موصلی برای هارون آواز خواند و هارون در برابر آن، باغی به ارزش چهارده هزار دینار برایش خرید (مراجعه کنید به: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۵ / ۱۷۴).

یحیی مکی برایش آواز خواند، پس هارون به او یک خانه و کیسه‌هایی با پنجاه هزار درهم هدیه داد. (مراجعه کنید به: الاغانی، ۶ / ۱۸۷).

همچنین به ابراهیم موصلی دویست هزار درهم بخشید؛ زیرا برایش خواند و او را بسیار به وجد آورد (مراجعه کنید به: التاج فی اخلاق الملوك، جاحظ، ۹۰) و بسیاری موارد دیگر.

۲. قاضی تنوخی: «شغل ابراهیم موصلی به عنوان خواننده این بود که برای خورد و خوراک و وسایلش، هر ماه سی هزار درهم دریافت می‌کرد.» نشوار المحاضرة و اخبار المذاكرة، ۶ / ۳۲۶.

۳. ابوالفرج اصفهانی گفته است: «کنیزی بسیار زیبا و کامل به رشید هدیه شد. روزی با او خلوت کرد و همه کنیزان آوازه‌خوانش را فراخواند و به باده‌نوشی پرداخت. شمار کنیزان آوازخوان و خدمتکارانی که در آن مجلس حضور داشتند نزدیک به دو هزار تن بود؛ در زیباترین جامه‌ها و آراسته به گوهرهای گوناگون. خبر این بزم به ام‌جعفر (همسر هارون) رسید و او را سخت آزرده. پس پیامی به «علیه» (خواهر هارون) فرستاد و از او شکایت کرد. علیه در پاسخ نوشت: "از این ماجرا نگران مشو. به خدا سوگند او را به تو بازمی‌گردانم. تصمیم دارم شعری بسرایم و برایش آهنگی بسازم و آن را به کنیزانم پیام‌رزم. تو نیز هر کنیزی داری نزد من بفرست و آنان را به زبورهای گوناگون بیارای تا با کنیزان من هم‌صدا شوند." ام‌جعفر همان‌گونه عمل کرد که علیه گفته بود. هنگامی که وقت نماز عصر رسید، هارون ناگهان دید علیه از حجره‌اش بیرون آمد و ام‌جعفر نیز از سوی دیگر، همراه نزدیک به دو هزار کنیز از کنیزان خود و دیگر کنیزان کاخ، که همه لباس‌های شگفت‌انگیز و رنگارنگ به تن داشتند و همه با یک‌صدا می‌خواندند، آهنگی از نوع «هَرَج» که علیه آن را ساخته بود:

«آواز: او از من بریده، ولی قلب من از او جدا نشده / ای که امروز از من بریده‌ای و می‌خواهی بعد از من با دیگری

همان طور که هارون به خوانندگان بذل و بخشش می کرد، برای شاعران و مدیحه سرایانی که به مدح دروغین او می پرداختند نیز دست و دل بازی می کرد؛ و بسیاری از اینان - همان طور که می دانیم - از یک آدم بی ارزش و ترسو، نمادی از شرافت و دلاوری می ساختند! این دست و دل بازی تا آنجا رسید که به شاعری که او را ستوده بود، برای هر بیت هزار دینار داد و گفت: «اگر بیشتر می سرودی، به تو بیشتر می دادیم»!^۱

بی تردید، هارون خوش گذران و بی بندوبار، صدها کنیز در کاخش داشت، اما با این حال همچنان کنیزهایی با قیمت های بسیار بالا می خرید. این فقط به هارون محدود نمی شد؛ بلکه همه خلفای بنی عباس این گونه بودند! همچنین او به دل باختگی اش نسبت به سه کنیز مطرب - یعنی «سحر، ضیاء و خنت»^۲ - معروف بود، علاوه بر «غادر» که کنیز برادرش هادی بود، و علی رغم این که برای برادرش سوگندهای محکم یاد کرده بود که به او نزدیک نشود!^۳ از مظاهر اسراف و هدر دادن اموال مسلمین، و لخرجی هارون در سفره های غذاهایش بود. برخی مورخان ذکر کرده اند که او روزانه ده هزار درهم فقط خرج سفره غذایی می کرد که غذاهایی رنگارنگ در خود داشت.^۴

اما بذل و بخشش های هارون به همسرش «زبیده» داستان دیگری است که کتابی جداگانه می طلبد! به عنوان مثال، به دلیل علاقه اش به موسیقی و طرب، برده ای را که مهارت

بیبندی»

رشید شاد شد و از جا برخاست و رو به ام جعفر و علیه ایستاد و در نهایت خوشحالی گفت: «هرگز روزی مانند امروز ندیده بودم. ای مسرور، هیچ دره می در بیت المال نگذار جز آن که آن را پخش کنی.» مبلغی که آن روز پخش شد شش میلیون درهم بود و روزی همچون آن روز هرگز شنیده نشد. «الأغانی، ۱۰ / ۳۶۰.

۱. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ۳ / ۳۸۲.

۲. مراجعه کنید به: الوافی بالوفیات، صفدی، ۱۳ / ۲۶۵.

۳. مراجعه کنید به: البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۱۰ / ۱۷۵.

۴. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ۴ / ۱۰۳؛ المستطرف فی کل فن مستظرف، ابشیهی، ۱ / ۲۹۷.

عودنوازی داشت به قیمت سیصد هزار درهم خرید!^۱ همچنین ابن جامع مطرب برای او و شوهرش خواند و زبیده بابت هر بیت، صد هزار درهم به او داد. وقتی هارون از این موضوع آگاه شد، به تعداد درهم‌هایی که زبیده داده بود، به او دینار داد؛ یعنی صد هزار دینار!^۲

بیشتر وزیران، فرماندهان، مشاوران و کارگزاران دربار او نیز طبق همین روش فاسد هارون رفتار می‌کردند؛ و بیشترشان اهل بزم و شب‌نشینی و شرکت در مجالس خوش‌گذرانی بودند!

طبیعی است کسی که این‌گونه بی‌بندوبار زندگی می‌کند، دین و ترس از خدا نداشته باشد، به‌خصوص با در نظر داشتن این‌که او فقهای را در دربارش منصوب کرده بود تا هرچه بخواهد برایش حلال کنند، حتی اگر نزد خدا حرام باشد؛ چنان‌که ابویوسف قاضی در قضیه کنیز عیسی بن جعفر چنین کرد.^۳ و نیز آنچه درباره کنیز پدرش اتفاق افتاد؛ ماجرای که فقیه سنی «ابن مبارک»، از رفتار هارون و نیز از عملکرد فقیه عباسی بسیار ابراز شگفتی کرده است!^۴

۱. مراجعه کنید به: مطالع البدور فی منازل السرور، غزولی، ۲ / ۱۳۸.

۲. مراجعه کنید به: الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۶ / ۵۰.

۳. از ابویوسف قاضی نقل شده است: «گفت: شبی در بستر خوابیده بودم که ناگهان فرستاده خلیفه در را کوبید. سراسیمه بیرون رفتم. گفت: «امیرالمؤمنین تو را می‌خواهد.» رفتم و دیدم نشسته و عیسی بن جعفر نیز نزد اوست. رشید به من گفت: «این مرد کنیزی دارد که از او خواستم به من ببخشد یا بفروشد، اما قبول نکرد. تو را شاهد می‌گیرم که اگر خواسته مرا اجابت نکند، او را خواهیم کشت.» به عیسی گفتم: «چرا این کار را نکردی؟» گفت: «قسم خورده‌ام بردگانم را طلاق دهم یا آزاد کنم و همه اموالم را صدقه بدهم، نه این‌که او را بفروشم یا ببخشم.» رشید به من گفت: «آیا راه چاره‌ای هست؟» گفتم: «بله، نیمی را به تو بفروشد و نیمی را به تو ببخشد.» او نیز نیمی را بخشید و نیمی را به قیمت صد هزار دینار فروخت. رشید پذیرفت و کنیز را آوردند. همین‌که رشید او را دید گفت: «امشب می‌توانم با او باشم؟» گفتم: «او هنوز کنیز است و باید استبراء کند، مگر این‌که او را آزاد کنی و با او ازدواج کنی، زیرا زن آزاد به استبراء نیاز ندارد.» پس او را آزاد کرد و با مهریه بیست هزار دینار با او ازدواج نمود و به من دستور داد دویست هزار درهم و بیست صندوق لباس بپردازم. آن کنیز هم ده هزار دینار برای من فرستاد.» البدایة و النهایة، ابن کثیر، ۱۰ / ۱۹۵.

۴. سیوطی نقل کرده است: «از ابن مبارک نقل شده است که می‌گفت: وقتی خلافت به رشید رسید، به یکی از کنیزان

دشمنی هارون عباسی با علویان، و به‌ویژه با آل محمد ﷺ

از نظر تاریخی، هارون به دشمنی با آل ابوطالب (علویان) و آزار و اذیت آنان مشهور است. او جمعی از زندگان آن‌ها را به قتل رساند، بسیاری را به زندان افکند، و برخی دیگر را از بغداد تبعید کرد.

یک روز که بسیار خشمگین شده بود و چشمانش سرخ و رگ‌های گردنش برآمده بود، درباره طالبی‌ها (فرزندان ابوطالب) گفت: «تا کی باید در برابر این آل بنی ابوطالب صبر کنم! به خدا قسم آنان را خواهم کشت و شیعیانشان را نیز خواهم کشت، و چنین وچنان خواهم کرد...»^۱!

دستور او به «حمیدبن قحطبه» برای کشتن شصت نفر از علویان در یک مجلس کافی است تا به میزان خباثت و کینه او نسبت به آنان پی ببریم!^۲

مهدی علاقه پیدا کرد و خواست با او هم‌بستر شود. کنیز گفت: «این شایسته تو نیست، زیرا من با پدرت هم‌بستر بوده‌ام.» پس رشید شخصی را نزد ابویوسف فرستاد و از او پرسید: «آیا در این باره راهی هست؟» ابویوسف گفت: «ای امیرالمؤمنین، آیا هرگاه کنیزی ادعایی کرد باید حرفش را پذیرفت؟ نه، حرف او را نپذیر؛ زیرا او امین نیست.» ابن مبارک گفت: «نمی‌دانم از کدام‌یک بیشتر شگفت‌زده شوم: از این کسی که دستش به خون و مال مسلمانان آلوده است و درباره حرمت پدرش وسواس به خرج می‌دهد؟ یا از این کنیز که خود را از امیرالمؤمنین برتر می‌داند؟ یا از این فقیه که گفت حرمت پدرت را بشکن و خواهش خود را برآور و همه چیز را گردن من بینداز!» تاریخ الخلفاء، ۳۱۶.

۱. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۵ / ۱۵۰.

۲. صدوق با سند خود از عبیدالله بزاز نیشابوری نقل کرده است که می‌گفت: «میان من و حمیدبن قحطبه طائی طوسی معامله‌ای انجام شده بود. روزی به سراغش رفتم. چون خبر آمدنم به او رسید، همان لحظه مرا خواست. لباس سفر به تن داشتم و عوض نکرده بودم؛ و آن روز در ماه رمضان و هنگام نماز ظهر بود. وقتی وارد شدم، او را در اتاقی دیدم که در آن آب جاری بود. سلام کردم و نشستم. تشت و ایریقی [کوزه‌ای] آوردند و او دست‌هایش را شست. سپس به من دستور داد که دست‌هایم را بشویم. سفره آوردند و من فراموش کردم روزه دارم و در ماه رمضان هستم. سپس به یادم آمد و دست کشیدم. حمید گفت: «چرا نمی‌خوری؟» گفتم: «ای امیر، ماه رمضان است و من نه مریضم و نه علتی دارم که افطار کنم. شاید شما عذری داشته باشید یا علتی برای افطار دارید.» گفت: «من هم علتی ندارم، بدنم

هارون جمع زیادی از علویان را زندانی کرد و برخی از آنان از زندان گریختند، مانند احمد بن عیسی بن زید بن امام زین العابدین (علیه السلام)؛ او به بصره رفت و مردم را به سوی خود دعوت می کرد و به شیعیان نامه می نوشت:

«رشد، احمد بن عیسی بن یزید علوی را دستگیر کرد و در سال ۱۸۸ هجری در رافقه به زندان افکند. احمد بن عیسی از زندان گریخت و به بصره رفت و به شیعیان نامه می نوشت و آن ها را به سوی خود دعوت می کرد. رشد جاسوسانی برای او گماشت و برای کسی که

سالم است.» سپس چشم هایش پر از اشک شد و گریست. پس از آن که غذایش را خورد، گفتیم: «ای امیر، چرا گریه کردی؟» گفت: زمانی که هارون الرشید در طوس بود، شبی دستور داد که من را احضار کنند. وقتی وارد شدم، او را دیدم که شمعی افروخته بود. شمشیر سبز بدون غلافی در کنارش بود و خدمتکاری نزدش ایستاده بود. چون به نزدش رفتم، سرش را بالا آورد و گفت: «چقدر به امیرالمؤمنین وفاداری؟» گفتیم: «با جان و مال.» ساکت شد و مرا مرخص کرد. به خانه ام رفتم. دوباره فرستاده آمد و گفت: «امیرالمؤمنین تو را می خواهد.» گفتیم: «ما از خداییم؛ و ترسیدم که قصد کشتنم را داشته و وقتی مرا دیده از کشتنم صرف نظر کرده است. نزدش نشستیم. سرش را بالا آورد و گفت: «چقدر به امیرالمؤمنین وفاداری؟» گفتیم: «با جان، مال، خانواده و فرزند.» لبخندی زد و مرخصم کرد. به خانه برگشتم. باز آن فرستاده آمد و گفت: «امیرالمؤمنین تو را می خواهد.» نزدش رفتم. سرش را بالا آورد و گفت: «چقدر به امیرالمؤمنین وفاداری؟» گفتیم: «با جان، مال، خانواده، فرزند و دین.» خندید و گفت: «این شمشیر را بگیر و آنچه خدمتکار به تو می گوید انجام بده.» شمشیر را گرفتم و خدمتکار مرا به اتاقی برد که در وسطش چاهی بود و سه اتاق دیگر با درهای بسته داشت. در یکی را باز کرد. در آن بیست نفر از علویان پیر و جوان از فرزندان علی و فاطمه (علیها السلام) در بند بودند. گفت: «امیرالمؤمنین فرمان داده که این ها را بکشی.» او یکی یکی آن ها را بیرون می آورد و من گردنشان را می زدم تا همه را کشتم و اجساد و سرهایشان را در آن چاه انداخت. سپس در اتاق دوم را باز کرد. در آن نیز بیست نفر از علویان در بند بودند. گفت: «این ها را هم بکش.» او یکی یکی بیرون می آورد و من می کشتم و در چاه می انداختم تا این که همه را کشتم. سپس اتاق سوم را باز کرد. در آن هم بیست نفر مانند قبلی ها بودند. گفت: «این ها را هم بکش.» یکی یکی آن ها را بیرون می آورد و من گردن می زدم تا به نوزدهمین نفر رسیدم و یکی مانده بود؛ او پیرمردی با موهای بلند بود. به من گفت: «وای بر تو ای بدبخت، چه عذری خواهی داشت روز قیامت، هنگامی که جد ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببینی و تو شصت نفر از فرزندان او را که از فرزندان علی و فاطمه (علیها السلام) بوده اند، کشته ای؟ دستم لرزید و بدنم به رعشه افتاد. خدمتکار با خشم نگاهم کرد و مرا تهدید کرد؛ پس آن پیرمرد را نیز کشتم و او را هم به چاه انداختم؛ و این گونه بود که من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشتم؛ پس نماز و روزه ام چه فایده ای دارد؟! و شک ندارم در آتش جهنم ماندگارم.» عیون اخبار الرضا، ۱ / ۱۰۰ - ۱۰۲.

او را تحویل دهد پاداشی تعیین کرد؛ اما موفق نشد او را دستگیر کند. پس دوست نزدیک او و مسئولِ امورش را دستگیر کردند و نزد رشید بردند. وقتی به بغداد و به دروازهٔ کرخ رسید، گفت: «ای مردم، من دوستِ احمد بن عیسی بن یزید علوی هستم و سلطان مرا دستگیر کرده است». مأموران مانع سخن گفتنش شدند. وقتی او را نزد رشید بردند، رشید از او دربارهٔ احمد پرسید و تهدیدش کرد. او گفت: «به خدا قسم اگر احمد زیر پایم باشد، پا را از روی او برنمی‌دارم»؛ و پاسخ تندی داد و گفت: «من پیرمردی هستم که بیش از نود سال دارم، آیا کارم را با راهنمایی شما به‌سوی فرزند رسول خدا ﷺ به پایان برسانم تا کشته شود؟» رشید دستور داد او را زدن تا مُرد، و سپس در بغداد به دار آویخته شد. احمد بن عیسی نیز متواری شد و دیگر از او خبری نشد.^۱

دربارهٔ دشمنی هارون با آل محمد ﷺ: هارون عباسی همان راه‌پلید امویان را در پیش گرفت؛ یعنی تلاش برای بالا بردن افرادی که خدا آن‌ها را پایین آورده بود (بنی‌امیه و بنی‌عباس) و فروکاستن از کسانی که خداوند مقامشان را بالا برده است (آل محمد). او به افرادی که این اعتقاد شیطانی را تأیید می‌کردند پول‌های کلان می‌بخشید، تا آنجا که برخی از شاعرانشان سرودند که عباس و فرزندانش از امیرالمؤمنین علی و فرزندانش به رسول خدا نزدیک‌ترند؛^۲ و در مقابل، شیعیان و دوستداران آل محمد ﷺ از ترس ظلم و ستم و درنده‌خویی او نمی‌توانستند فضائل اهل بیت را نقل کنند!

از سوی دیگر، امام کاظم ﷺ این عقیدهٔ عباسیان را باطل کرد و حق را به زیباترین شکل

۱. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۲۳.

۲. به‌عنوان مثال: ابان بن عبد الحمید شعر زیر را سروده است:

«عموی رسول خدا به او نزدیک‌تر است / یا پسرعمو از نظر نسب و رتبه؟

کدام‌یک به او و پیمانش سزاوارترند؟ / و چه کسی به حق، وارث حقیقی اوست؟

اگر عباس به او سزاوارتر باشد / و علی پس از او به‌سبب نسبش

پس فرزندان عباس اند که آن را به ارث می‌برند / همان‌گونه که عمو، پسرعمو را در ارث محروم می‌کند»

مراجعه کنید به: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۲۳ / ۱۲۰.

ممکن آشکار ساخت. ایشان هرگاه فرصت می‌یافت، حتی با خود هارون نیز مناظره می‌کرد و برایش احتجاج می‌نمود.^۱

۱. طبرسی: «... موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «وقتی مرا نزد هارون الرشید بردند، به او سلام کردم. او جوابم را داد و سپس گفت: «ای موسی بن جعفر، مگر می‌شود دو خلیفه باشند و برای هر دو خراج آورده شود؟» گفتیم: «ای امیرالمؤمنین، تو را به خدا پناه می‌دهم از این که بار گناه خود و مرا بر گردن نگیری، و سخن باطل دشمنان ما را درباره ما نپذیری؛ تو می‌دانی از وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته است همیشه به ما دروغ بسته‌اند...» تا آنجا که هارون گفت: «می‌خواهم از تو درباره چیزهایی بپرسم که مدتی است در دلم هست و از کسی نپرسیده‌ام. اگر به آن‌ها پاسخ دهی، تو را آزاد می‌کنم و دیگر سخن کسی را درباره تو نمی‌پذیرم. به من خبر رسیده تو هرگز دروغ نگفته‌ای، پس راستش را بگو.» گفتیم: «اگر چیزی بدانم می‌گویم، به شرط آن که به من امان بدهی.» گفت: «اگر راست بگویی و تقیه را کنار بگذاری - که شما فرزندان فاطمه (علیها السلام) به آن شهره هستید - در امان هستی.» گفتیم: «امیرالمؤمنین هر چه می‌خواهد بپرسد.»

گفت: «به من بگو چرا شما خود را از ما برتر می‌دانید، درحالی که ما و شما از یک ریشه هستیم و هر دو از فرزندان عبدالمطلب هستیم؛ ما فرزندان عباسیم و شما فرزندان ابوطالب و هر دو، عموهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خویشان او هستید؟» گفتیم: «ما نزدیک‌تریم.» گفت: «چگونه؟» گفتیم: «عبدالله و ابوطالب هر دو از یک پدر و مادرند، ولی پدر شما عباس، نه از مادر عبدالله است و نه از مادر ابوطالب.»

گفت: «پس چرا ادعا می‌کنید شما وارث پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستید، درحالی که عمو، پسرعمو را از ارث محروم می‌کند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درگذشت درحالی که ابوطالب پیش از او وفات یافته بود و عباس، عمویش، زنده بود؟» گفتیم: «اگر امیرالمؤمنین صلاح می‌داند، مرا از پاسخ به این سؤال معاف کند و هر سؤال دیگری می‌خواهد بپرسد.» گفت: «نه، باید جواب بدهی.» گفتیم: «مرا امان بده.» گفت: «پیش از سخن امانت دادم.» گفتیم: «براساس گفته علی بن ابی‌طالب (علیه السلام): هیچ کس با وجود فرزند صلیبی - چه پسر، چه دختر - سهمی از ارث ندارد، مگر پدر و مادر و همسر؛ و برای عمو با وجود فرزند صلیبی ارثی نیست. نه قرآن و نه سنت چنین چیزی نگفته‌اند، جز این که تیم و عدی و بنی‌امیه چنین گفته‌اند که «عمو پدر است»، این رأی شخصی آن‌هاست و حقیقت ندارد و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سخنی نقل نشده است؛ و علمایی که طبق گفته علی (علیه السلام) فتوا داده‌اند حکمشان با اینان متفاوت است. نوح بن دراج نیز درباره این مسئله طبق گفته علی (علیه السلام) فتوا داده و به همین حکم کرده است، و امیرالمؤمنین او را والی کوفه و بصره کرد و او به همین حکم عمل می‌کرد...»

گفت: «بیشتر بگو، ای موسی!» گفتیم: «مجلس امانت‌هاست، به تو اختصاص دارد.» گفت: «مشکلی نیست.» گفتیم: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را که هجرت نکرده باشد وارث خود قرار نداد و ولایت هم برایش اثبات نکرد تا هجرت کند.» گفت: «دلیل تو چیست؟» گفتیم: «فرمایش خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾»

حَتَّى يَهَاجِرُوا﴾ (و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند، شما هیچ‌گونه ولایتی با آن‌ها ندارید تا زمانی که هجرت کنند)؛ و عموی من عباس هجرت نکرد. گفت: «ای موسی، آیا این را برای کسی از دشمنانمان فتوا داده‌ای یا به یکی از فقها دربارهٔ این مسئله چیزی گفته‌ای؟» گفتیم: «به خدا قسم نه، و تا به حال کسی جز امیرالمؤمنین از من نپرسیده است.»

سپس گفت: «چگونه به مردم اجازه داده‌اید شما را به رسول خدا ﷺ نسبت دهند و به شما بگویند: ای فرزندان رسول خدا، درحالی که شما فرزندان علی هستید و هرکسی به پدرش نسبت داده می‌شود، و فاطمه ﷺ فقط مادر شماست و پیامبر، جد شما از طرف مادری است؟» گفتیم: «ای امیرالمؤمنین، اگر پیامبر ﷺ زنده می‌شد و از تو دخترت را خواستگاری می‌کرد، آیا قبول می‌کردی؟» گفت: «سبحان‌الله! چرا قبول نکنم، بلکه با آن بر عرب و عجم و فریش افتخار می‌کردم!» گفتیم: «اما من هیچ‌وقت دخترم را به او نمی‌دادم.» گفت: «چرا؟» گفتیم: «چون او مرا زاینده است، ولی تو را نه.» گفت: «نیکو گفتی، ای موسی.»

سپس گفت: «چگونه می‌گویید که شما ذریهٔ پیامبر هستید، درحالی که پیامبر ﷺ فرزندی نداشت و نسل فقط از طریق پسر باقی می‌ماند نه دختر، و شما فرزندان دختر هستید و فرزند دختر، نسل او به حساب نمی‌آید؟» گفتیم: «تو را به حق خویشاوندی و قبر و کسی که در آن است از این سؤال معاف کن.» گفت: «نه، باید دلیلتان را بگوی، ای فرزند علی! و تو ای موسی، سرور ایشانی و امام زمانشان، این گونه به من گفته‌اند و تو را از هیچ سؤالی معاف نمی‌کنم تا با حجت از کتاب خدا پاسخ بدهی؛ زیرا شما فرزندان علی ادعا می‌کنید که هیچ‌چیزی از قرآن بر شما پوشیده نیست حتی الف و واو؛ و تأویل همه نزد شماست و به این فرمایش خداوند استدلال می‌کنید: ﴿مَا قُضِيَ فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (ما هیچ‌چیزی را در این کتاب فروگذار نکردیم) و از رأی علما و قیاس آن‌ها بی‌نیازید.» گفتیم: «اجازه می‌دهی جواب بدهم؟» گفت: «بگو.» گفتیم: «پناه می‌برم به خدا از شیطان رانده‌شده. بسم الله الرحمن الرحيم: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ (و از نسل او، داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را قرار دادیم و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. * و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس، هرکدام از شایستگان بودند). ای امیرالمؤمنین، پدر عیسی چه کسی است؟» گفت: «عیسی پدر نداشت.» گفتیم: «خدا او را از طریق مریم ﷺ جزو نسل انبیا قرار داد، همان‌گونه که ما را از طریق مادرمان فاطمه ﷺ جزو نسل پیامبر ﷺ قرار داده است. آیا باز هم بگوییم، ای امیرالمؤمنین؟» گفت: «بگو.» گفتیم: «فرمایش خداوند عزوجل: ﴿فَمَنْ حَاكَمَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (پس هرکه بعد از دانشی که به تو آمد دربارهٔ آن با تو مجادله کند، بگو ببیند ما فرزندانمان و شما فرزندانمان، و زنانمان و شما زنانمان، و خودمان و شما خودتان را فراخوانیم، سپس دعا کنیم تا لعنت خدا بر دروغ‌گویان باشد). هیچ‌کس ادعایی جز این نکرده است که پیامبر ﷺ در مباحلهٔ نصارا، کسی جز علی بن ابی طالب ﷺ، فاطمه ﷺ، حسن و حسین ﷺ را زیر ردایش برده باشد؛ پس فرزندان

در یکی از موقعیت‌ها، امام کاظم (علیه السلام) هارون را به شدت در تنگنا قرار داد. وقتی هارون مقابل قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صدای بلند و با افتخار گفت: «سلام بر تو، ای پسرعمو»، و امام (علیه السلام) نیز حاضر بود. امام (علیه السلام) پیش آمد و به قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلام داد و فرمود: «سلام بر تو، ای پدر» و مردم نیز نظاره‌گر بودند؛ و روشن است که پسر، نزدیک‌تر و خاص‌تر از عمو و فرزندان عموست! چهره هارون تغییر کرد و آثار خشم در آن نمایان شد.^۱

همچنین از جمله جنایات هارون که به دشمنی او با آل محمد (علیهم السلام) دلالت دارد، اقداماتی است که در خصوص ضربح امام حسین (علیه السلام) انجام داد:

۱. تصمیم او برای مجازات خادمان قبر حسین (علیه السلام):

قاسم بن یحیی گفت: رشید به دنبال ابن ابوداود و افرادی که خادم قبر حسین بن علی (علیه السلام) در «حائر» بودند فرستاد. آن‌ها را نزد او آوردند. حسن بن راشد به او نگاه کرد و گفت: «چه شده؟» گفت: «این مرد - یعنی رشید - مرا خواسته و من بر جان خود ایمن نیستم.» [حسن بن راشد] گفت: «اگر نزد او رفتی و از تو پرسید، بگو: حسن بن راشد مرا در آنجا قرار داد.» وقتی

ما: حسن و حسین (علیهم السلام)، زنان ما: فاطمه (علیها السلام)، و جان‌های ما: علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) است. همچنین همه علما اجماع دارند بر این که جبرئیل در روز احد گفت: ای محمد، این مواسات از علی است. پیامبر فرمود: او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: من هم از شما دو نفرم، ای رسول خدا! سپس گفت: شمشیری نیست جز ذوالفقار، و جوانمردی نیست جز علی، همان گونه که خدا درباره خلیش (ابراهیم) فرمود: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتًی يَدْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ﴾ (گفتند: شنیدیم از جوانی یاد می‌کنند، که به او ابراهیم گفته می‌شود). ما به سخن جبرئیل که گفت او از ماست، افتخار می‌کنیم.»

گفت: «نیکو گفتی، ای موسی! حاجت‌هایت را بگو.» گفتیم: «نخستین حاجتم این است که اجازه دهی پسرعمویت به حرم جدش و نزد خانواده‌اش برگردد.» گفت: «ان شاء الله بررسی می‌کنیم.» (الاحتجاج، ۲ / ۱۶۱ - ۱۶۵).

۱. طبرسی: «وقتی هارون الرشید وارد مدینه شد، برای زیارت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و جماعتی نیز همراهش بودند. نزدیک قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پسرعمو؛ و با این سخن بر دیگران مباحثات می‌کرد. ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) جلو آمد و به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام داد و فرمود: «سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پدر.» چهره هارون تغییر کرد و آثار خشم در او پدیدار شد.» (الاحتجاج، ۲ / ۱۶۷).

نزد رشید آمد و همین را گفت، رشید گفت: «بعید نیست این سخن بیشتر از آشفتگی‌ها و اشتباهات حسن باشد؛ او را بیاورید.» وقتی حسن حاضر شد، پرسید: «چه چیزی باعث شد این مرد را در «حائر» قرار دهی؟» گفت: «خدا رحمت کند کسی را که او را در «حائر» قرار داد؛ امموسی به من دستور داد او را آنجا بگمارم، و هر ماه سی درهم برایش مقرر تعیین کنم.» رشید گفت: «او را به «حائر» بازگردانید و همان مقرر را که امموسی مشخص کرده بود برایش برقرار کنید.»^۱

توضیح: «امموسی» همان «خیزران» است که مادر هارون نیز بود. حسن بن راشد در وزارت هارون کار می‌کرد و معاون علی بن یقطین بود و به تشیع شناخته می‌شد.^۲ خیزران این اقدام را بعد از آن انجام داد که دید شیعیان، علی رغم سخت‌گیری‌ها و سیاست منع زیارت که منصور عباسی دنبال می‌کرد، همچنان به زیارت امام حسین (علیه السلام) پایبند هستند، به‌ویژه پس از شورش‌های حسنی‌ها. او به والی خود در کوفه عیسی بن موسی دستور داد قبر را ویران کنند و زمین حائر را شخم بزند و زراعت کند. پس آنان «قبر و همه زمین حائر را شخم زدند و در آن زراعت کردند.»^۳

در مجموع، نمی‌توان این اقدام خیزران را به‌گونه‌ای تفسیر کرد که نشان‌دهنده نبود

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۵۳۶ و ۵۳۷. «حائر»: یعنی حائر حسینی در کربلا. «حسن بن راشد»: مولای بنی‌عباس، قاضی و فقیه مشهور در زمان هارون عباسی بود. «امموسی همان مادر مهدی است»: یعنی مادر بزرگ هارون از طرف پدر. «یزید بن منصور»: از پادشاهان یمن بود.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۰۱.

۳. صدوق حدیثی طولانی با سند خود تا ابوبکر بن عیاش نقل کرده، درباره رفتن او نزد عیسی بن موسی هاشمی (والی منصور در کوفه) برای سرزنش او به دلیل آنچه با قبر امام حسین (علیه السلام) انجام داده بود؛ تا آنجا که ابوبکر به او گفت: «... گفت: تو را و آنچه را با این قبر کردی دیدم. گفت: کدام قبر؟ گفتم: قبر حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله). موسی به او دستور داده بود قبر را شخم بزند، و او همه زمین حائر را شخم شد و در آن زراعت کرد. موسی تا حد انفجار خشمگین شد، و سپس گفت: تو را با این قضیه چه کار؟ گفتم: گوش کن تا به تو خبرت بدهم، بدان من در خواب دیدم...» اُمالی، صدوق، ۳۲۱ - ۳۲۵.

دشمنی او - برخلاف پسرش هارون - با امام حسین (علیه السلام) و آل محمد (علیهم السلام) باشد.

۲. ویران کردن گنبد قبر امام حسین (علیه السلام):

مدتی پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، بر روی قبر شریفش مسجدی ساخته شد که شامل سقفی با گنبدی بر فراز آن بود، و در برخی از روایات ائمه (علیهم السلام) از آن یاد شده است:

«شیخ مفید در مزار خود هنگام نقل روایت صفوان بن مهران می گوید: اگر به درِ حائر رسیدی بایست، سپس به درِ قبه برو و در جایی که به سر نزدیک است توقف کن، بعد از درِ کنار پای علی بن حسین (علیه السلام) خارج شو و به سوی شهدا برو. سپس برو تا به مشهد عباس بن علی (علیه السلام) برسی، پس بر درِ سقف بایست و بگو... و ابن قولویه نیز، با سند خود از ابوحمره ثمالی، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است: "اگر خواستی عباس (علیه السلام) را زیارت کنی، بر درِ سقف بایست و بگو؛ سپس وارد شو."»

تخریب قبر امام حسین (علیه السلام) به دست هارون الرشید:

این گنبد تا زمان هارون الرشید باقی ماند، تا این که او آن را خراب کرد و محل قبر را شخم زد، و تنها درخت سدری که در آنجا بود نیز قطع شد. سید محمد بن ابوطالب حسینی حائری در کتاب تسلیة المجالس نقل کرده است:

«روی قبر، مسجدی ساخته شده بود که همواره بعد از بنی امیه و در دوران بنی عباس تا زمان هارون الرشید باقی بود. سپس او آن را ویران کرد و درخت سدری را که در آن نزدیکی بود قطع کرد و محل قبر را شخم زد و تا امروز دری از درهای صحن شریف به نام باب السدره وجود دارد و شاید سدر همانجا یا نزدیک آن قرار داشته است.»^۱

موضع امام کاظم (علیه السلام) در برابر حکومت هارون عباسی

موضع عمومی امام کاظم (علیه السلام) در برابر حکومت هارون عباسی، در اجازه ندادن به اصحاب

و شیعیان خود به شرکت در حکومت خلاصه می‌شود، و نیز عدم یاری ظالم به هر شکلی، حتی در حد اجاره دادن وسیله نقلیه و مانند آن.

• «از صفوان جمّال (شتربان) نقل شده است که ابوالحسن موسی (علیه السلام) به او فرمود: «همه کارهای تو خوب و نیکوست جز یک چیز.» گفتیم: «کدام چیز؟» فرمود: «کرایه دادن شترهایت به این مرد» یعنی هارون؛ تا آنجا که فرمود: «ای صفوان، آن‌ها باید بهای کرایه شترهایت را بپردازند؟» گفتیم: «بله.» فرمود: «آیا دوست داری آن‌ها باقی بمانند تا کرایهات را بگیری؟» گفتیم: «بله.» فرمود: «هرکس بقای آن‌ها را دوست داشته باشد از ایشان است و هرکس از آن‌ها باشد وارد آتش می‌شود.» صفوان گفت: من نیز رفتم و همه شترهایم را فروختم...»^۱

• از زیادبن ابوسلمه نقل است که می‌گوید: خدمت ابوالحسن موسی (علیه السلام) وارد شدم. به من فرمود: «ای زیاد، آیا تو برای حکومت کار می‌کنی؟» گفتیم: «بله.» فرمود: «چرا؟» گفتیم: «من مردی آبرومند هستم و عیال‌وارم و چیزی در بساط ندارم.» فرمود: «ای زیاد، اگر از بالای کوه پرت شوم و تکه‌تکه شوم، برای من بهتر است از این که برای یکی از آن‌ها کاری انجام دهم یا روی فرش یکی از آن‌ها قدم بگذارم؛ مگر این که؟» گفتیم: «نمی‌دانم، فدایت شوم.» فرمود: «مگر برای برطرف کردن گرفتاری مؤمنی یا آزاد کردن اسیری یا پرداخت قرض او. ای زیاد، کمترین کاری که خداوند برای کسی که برای آنان کاری انجام می‌دهد، این است که تا زمانی که حساب مردم به پایان برسد، برای او خیمه‌ای از آتش برپا کند. ای زیاد، اگر ناچار شدی کاری برای آن‌ها انجام دهی، به برادرانت نیکی کن، یکی در برابر یکی؛ و خداوند به هر چیز آگاه است. ای زیاد، هرکس از شما برای یکی از آن‌ها کاری انجام دهد و میان شما و ایشان مساوات قائل شود، به او بگویید: تو فقط یک مدعی دروغ‌گو هستی. ای زیاد، اگر سلطه‌ات بر مردم به خاطر خطور کرد، هیمنه خداوند را بر خودت در روز قیامت به

یاد آور؛ و بدان آنچه برای آن‌ها انجام دهی از بین می‌رود و آنچه برای خدا انجام دهی باقی می‌ماند.»^۱

«یکی در برابر یکی»: یعنی اجر نیکی به مؤمنان در مقابل گناه شرکت در کار ستمگران قرار می‌گیرد؛ و البته این همکاری فقط در ضرورت جایز است، همان‌گونه که در این روایت آمده: «من مردی آبرومندم و عیال‌وارم و چیزی در بساط ندارم». بنابراین مشارکت در کار آن‌ها حالتی طبیعی محسوب نمی‌شود که کسی به بهانه نیکی به مؤمنان، خود را مجاز به همکاری با ظالمان بداند!

بله، شرکت در حکومت با اجازه امام معصوم امکان‌پذیر است، بلکه برای کسی که امام معصوم او را به این کار امر کند، واجب نیز می‌شود؛ همان‌گونه که درباره علی بن یقطین چنین بود.^۲ او وضعیت خود را به امام (علیه السلام) عرضه کرد و آرزو داشت امام (علیه السلام) به او اجازه دهد کارش را

۱. وسائل الشیعه (آل البيت)، حر عاملی، ۱۷ / ۱۹۴.

۲. بغدادی گفته است: «علی بن یقطین بن موسی، ابوالحسن، مولای بنی‌اسد: در سال ۱۲۴ هجری در کوفه متولد شد. پدرش از بزرگان دعوت‌کننده به امامت بود؛ پس مروان بن محمد او را تحت تعقیب قرار داد. او پنهان شد و مادرش، او و برادرش عبید بن یقطین را - که دو سال بعد از علی به دنیا آمد - به مدینه فراری داد. او با خانواده جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) ارتباط داشت؛ پس مادرش با دو پسرش به خانه امام رفت. امام جعفر صادق (علیه السلام) علی را نزدیک خود نشاند. او را روی زانویش نشاند و به سرش دست کشید. وقتی بنی‌عباس به قدرت رسیدند، یقطین خودش را نمایاند، و مادر علی نیز با علی و عبید بازگشت. یقطین همواره در خدمت ابوالعباس و ابوجعفر بود و با این حال به مذهب ابن‌ابی‌طالب معتقد بود و به امامت ایشان اعتقاد داشت؛ و پسرش نیز همین‌گونه بود و اموال و هدایا را به جعفر صادق (علیه السلام) می‌رساند. سپس خبر آن به منصور و مهدی رسید، ولی به او آسیبی نرساندند. هنگامی که مهدی به رصافه منتقل شد، در خانه یقطین اقامت داشت؛ و مهدی و علی بن یقطین با یکدیگر همچون دو برادر بودند. زمانی که خلافت به مهدی رسید، علی بن یقطین را به وزارت برگزید و او را بر دیوان الرّام و دیوان البسر و الخاتم (مهر) منصوب کرد. او تا زمان وفات مهدی، منصبش را حفظ کرد. وقتی کار به هادی رسید، او را در وزارت ابقا کرد و هیچ‌کس را با او شریک نکرد تا این‌که هادی از دنیا رفت. آنگاه کار به رشید رسید و او نیز یک ماه او را ابقا کرد، و سپس یحیی بن خالد برمکی را به جای او نشاند.» ذیل تاریخ بغداد، ابن النجار بغدادی، ۲۰۲ / ۴.

(توضیح مترجم: «دیوان الرّام» اداره‌ای بود برای نظارت بر اموال و هزینه‌ها، «دیوان البُسر» مربوط به مالیات و

با عباسیان پایان دهد، اما امام علیه السلام از او خواست بماند:

هنگامی که ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام وارد عراق شد، علی بن یقظین گفت: «آیا از حال من و آنچه در آن هستم، اطلاع دارید؟» امام فرمود: «ای علی، همانا خداوند متعال دوستانی در کنار دوستان ستمگران دارد تا به واسطهٔ آن‌ها بلا را از دوستان خودش دفع کند؛ و تو از جملهٔ آن‌هایی، ای علی.»^۱

امام کاظم علیه السلام او را دوست داشت و فضیلت او را یادآور می‌شد و شهادت داد که او از اهل بهشت است. همان‌گونه که امام رضا علیه السلام به رضایت پدرش از او گواهی داده است.^۲

درآمدهای نخل و خرما، و «الخاتم» ادارهٔ مهر و تأیید اسناد رسمی).

کشی گفته است: «علی بن یقظین مولای بنی‌اسد بود؛ و پیش از آن ادویه‌جات می‌فروخت، و در زمان ابوالحسن موسی علیه السلام از دنیا رفت، و ابوالحسن در سال ۱۸۰ هجری زندانی بود.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۷۲۹.

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۷۳۱.

۲. «۸۰۶ ... از زیاد قندی، از علی بن یقظین نقل شده است که ابوالحسن علیه السلام به او وعدهٔ بهشت داد.

۸۰۸ ... از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده است که می‌گفت: در یکی از سال‌ها اموال بسیاری متعلق به ابوابراهیم علیه السلام نزد من بود. علی بن یقظین نامه‌ای به من سپرد و درخواست دعا کرده بود. پس از انجام کارهایم و رساندن اموال به امام علیه السلام گفتم: «فدایت شوم، علی بن یقظین از من خواسته شما برایش دعا کنی.» فرمود: «برای آخرت؟» گفتم: «بله.» دستش را بر سینه‌اش گذاشت و فرمود: «ضمانت می‌کنم که آتش به علی بن یقظین نخواهد رسید.»

۸۰۹ ... یعقوب بن یقظین گفت: از ابوالحسن خراسانی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بدان که علی بن یقظین از دنیا رفت درحالی که صاحبش - یعنی ابوالحسن علیه السلام - از او راضی بود.»

۸۱۰ ... از عبداللہ بن یحیی کاهلی نقل شده است که می‌گفت: نزد ابوابراهیم علیه السلام بودم که علی بن یقظین وارد شد. ابوالحسن علیه السلام رو به اصحابش کرد و فرمود: «هرکس دوست دارد مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببیند به این فردی که وارد شده است نگاه کند.» یکی از حاضران گفت: «او از اهل بهشت است؟» ابوالحسن علیه السلام فرمود: «من شهادت می‌دهم که او از اهل بهشت است.»

۸۱۳ ... داوود رقی گفت: در روز عید قربان، بر ابوالحسن علیه السلام وارد شدم. ایشان فرمود: «وقتی بر موقف بودم، هیچ‌کسی جز علی بن یقظین به دلم‌خوردن نکرده. او همواره همراه من بود و از من جدا نشد تا اعمال را به پایان رساندم.»

۸۱۸ ... از حسین بن عبدالرحیم نقل شده است که ابوالحسن علیه السلام به علی بن یقظین فرمود: «تو فقط یک خصلت را

بی‌تردید، علی بن یقظین از بدگویی و سعایت نسبت به خود نزد هارون در امان نماند؛ تا آنجا که هارون او را زیر نظر گرفت تا از دین و مذهبش آگاه شود؛ از طریق شیوه وضو گرفتن او، و نیز از طریق «دَرَاة» یا «جُبّه» گران‌بهای که به او هدیه داده بود. علی آن جُبّه را به امام کاظم (علیه السلام) رساند، اما امام آن را به او بازگرداند و خبر داد که روزی به آن نیاز پیدا خواهد کرد؛ و چنین نیز شد و همان لباس، عاملی برای نجات او گردید. شایان ذکر است که فرد سخن‌چین از او نزد طاغوت هارون، پسرعموی خودش بود!^۱

به‌طور کلی، معروف است که آل محمد (امامان از فرزندان حسین (علیه السلام)) هرگز به مجالس خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس رفت‌وآمد نداشتند، مگر در مواقع ضروری برای حفظ جان خود،

برای من ضمانت کن تا من سه چیز را برای تو ضمانت کنم.» علی گفت: «فدایت شوم، آن خصلت چیست، و آن سه چیز که شما ضمانت می‌کنی کدام هستند؟» امام فرمود: «سه چیزی که من ضمانت می‌کنم این است که هیچ‌گاه داغ آهن (قتل با شمشیر) به تو نخواهد رسید، فقر به سراغت نمی‌آید، و در زندان زندانی نمی‌شوی.» علی گفت: «آن خصلتی که من باید ضمانت کنم چیست؟» امام فرمود: «تضمین کن که هیچ یک از دوستان من نزد تو نیاید مگر این که او را اکرام کنی.» علی آن خصلت را ضمانت کرد، و ابوالحسن (علیه السلام) هم آن سه چیز را برایش تضمین کرد.

۸۱۹. ... بکر بن محمد اشعری روایت کرده است که ابوالحسن اول (علیه السلام) فرمود: «دیشب از پروردگارم برای علی بن یقظین طلب آمرزش کردم، و خدا او را به من بخشید. علی بن یقظین مال و محبتش را در راه ما بخشش کرد و به همین سبب شایسته لطف ما گردید.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۷۲۹ - ۷۳۲.

۱. راوندی گفته است: «علی بن یقظین گفت: هارون الرشید یک دُرّاعه از خز سیاه (جُبّه یا ردای رسمی بلند) از لباس‌های شاهان را که با طلا آراسته شده بود، به من بخشید و من آن را به همراه اموال زیادی نزد موسی بن جعفر (علیه السلام) فرستادم. امام (علیه السلام) جُبّه را به علی بن یقظین بازگرداند و فرمود: «آن را نزد خود نگه دار که به آن نیاز خواهی داشت.» پس از چند روز علی بن یقظین یکی از خدمتگزارانش را از خدمت برکنار کرد. آن خادم که گرایش علی را به موسی (علیه السلام) می‌دانست، نزد هارون سعایت کرد و گفت: «او به امامت موسی بن جعفر (علیه السلام) معتقد است و آن جُبّه را نیز برای او فرستاده است.» هارون از این سخن خشمگین شد و گفت: «قطعاً این را بررسی خواهیم کرد.» پس علی بن یقظین را احضار کرد و پرسید: «با آن جُبّه‌ای که به تو دادم چه کردی؟» گفت: «در صندوقچه‌ای نزد خودم است.» هارون گفت: «آن را بیاور.» علی به غلامش گفت: «به خانه‌ام برو و آن صندوقچه‌ای را که در اتاق فلان با مُهر من است بیاور.» غلام رفت و صندوقچه را آورد. هارون صندوق را باز کرد و جُبّه را دید؛ پس خشمش فرو نشست و پیشکش دیگری به علی داد و آن سخن‌چین را چنان زد که جان باخت.» الخرائج والجرائح، ۱ / ۳۳۴.

که در جهت تکمیل رسالت الهی‌شان مأمور به حفظ آن بودند. دربارهٔ امام کاظم (علیه السلام)، ایشان گاهی گفت‌وگوهای تندی با هارون داشت؛ به‌عنوان مثال:

از محمد بن سابق بن طلحه انصاری نقل است که می‌گوید: از جمله سخنان هارون به ابوالحسن (علیه السلام) - وقتی بر او وارد شد - این بود که پرسید: «این خانه چیست؟» فرمود: «این خانهٔ فاسقان است.» هارون گفت: ﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِزِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ (به‌زودی کسانی را که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند از آیات خود منصرف می‌کنم، و اگر هر نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه هدایت ببینند، آن را راه خود نمی‌گیرند و اگر راه گمراهی ببینند، آن را راه خود قرار می‌دهند). هارون گفت: «این خانه چه کسی است؟» امام (علیه السلام) به او فرمود: «این خانه برای شیعیان ما دوران آسایش است و برای دیگران فتنه.» گفت: «چرا صاحب خانه آن را نمی‌گیرد؟» امام (علیه السلام) فرمود: «(آن را آباد از او گرفتند، و او آن را جز آباد پس نمی‌گیرد).» هارون پرسید: «پس شیعیان تو کجا هستند؟» امام (علیه السلام) این آیه را خواند: ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ (کافران از اهل کتاب و مشرکان از کار خود باز نمی‌ایستادند تا این که دلیل روشنی برای آنان بیاید). هارون گفت: «پس ما کافریم؟» امام (علیه السلام) فرمود: «نه، اما آن‌گونه‌اید که خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾ (آنان که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی وارد ساختند).» پس هارون خشمگین شد و با ایشان تندی کرد.^۱

روایاری امام کاظم (علیه السلام) با هارون عباسی

در ابتدا باید دانست «هارون» از فضیلت و برتری امام موسی بن جعفر (علیه السلام) و جایگاه رفیع ایشان به‌خوبی آگاه بود؛ و این خود اوست که برای فرزندش «مأمون» شهادت می‌دهد که

موسی بن جعفر «امام مردم و حجت خدا بر خلقش» است. این زمانی بود که مأمون از او درباره علت بزرگداشت و احترام فوق العاده اش به امام، و برخاستن از جای خود برای استقبال از ایشان، و نشاندن او در صدر مجلس و نشستن خودش [در جایگاهی] پایین تر پرسید:

«ای امیرالمؤمنین، این مرد کیست که او را چنین بزرگ داشتی و محترم شمردی، از جایگاهت برایش برخاستی و او را در صدر مجلس نشاندی و خودت پایین تر نشستی و به ما فرمان دادی رکاب او را بگیریم؟» گفت: «این امام مردم است، حجت خدا بر خلقش، و خلیفه او بر بندگانش.» گفتیم: «ای امیرالمؤمنین، آیا همه این صفات در تو نیست؟» گفت: «من در ظاهر با غلبه و قدرت امام جماعت هستم، اما موسی بن جعفر امام حق است. به خدا سوگند ای پسر، او برای نشستن در جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از من و از همه مردم سزاوارتر است؛ و به خدا سوگند اگر تو در این کار با من نزاع کنی، چشم‌هایت را از سرت درمی‌آورم؛ زیرا سلطنت عقیم است.»^۱

هارون (همچون پدرانش) هر چیزی را که امام کاظم (علیه السلام) می‌فرمود باور می‌کرد، تا آنجا که به اصمعی (معلم فرزندان) درباره نزاع و دشمنی آینده میان دو فرزندش محمد امین و عبدالله مأمون خبر داد، چون آن را از زبان امام موسی بن جعفر (علیه السلام) شنیده بود!^۲

۱. الاحتجاج، طبرسی، ۲ / ۱۶۶.

۲. دمیری نقل کرده است: «از اصمعی نقل شده است که گفت: به حضور هارون وارد شدم، و یک سال بود که در بصره از او دور بودم. به او، به‌عنوان خلیفه، سلام کردم. اشاره کرد نزدیکش بنشینم. نشستم و کمی بعد برخاستم. باز اشاره کرد: بنشین. نشستم تا آنجا که از مردم خلوت شد. سپس به من گفت: ای اصمعی، دوست نداری محمد و عبدالله، پسرانم، را ببینی؟ گفتیم: بله، ای امیرالمؤمنین، دوست دارم، و فقط برای همین آمده‌ام که به آن دو سلام کنم. گفت: همین کافی است. سپس گفت: محمد و عبدالله را نزد من بیاورید. فرستاده به سراغشان رفت و گفت: امیرالمؤمنین شما را می‌خواند. آن دو آمدند، مانند دو ماه شب چهارده. قدم‌هایشان را هماهنگ برمی‌داشتند و نگاهشان به زمین بود، تا نزد پدرشان ایستادند و به‌عنوان خلیفه به او سلام کردند. اشاره کرد: بنشینند. محمد سمت راست، و عبدالله سمت چپش نشست. سپس به من دستور داد با آن دو درباره ادب به‌گفت‌وگو بپردازم. هر چه از فنون ادب گفتیم، پاسخ دادند و درست پاسخ دادند. هارون گفت: ادبشان را چگونه دیدی؟ گفتیم: ای امیرالمؤمنین، از نظر

اما به قول او: «سلطنت عقیم است»!

همچنین معروف است که هارون و دیگر عباسیان هرگز اجازه نمی دادند رقیبی - اگر کاملاً به سلطنتشان وفادار نبود - زنده بماند؛ همان گونه که ماجرای تصفیه و کشتار برمکیان به دست هارون، که در تاریخ با عنوان «نکبت برمکیان» شناخته می شود، شاهد بر این موضوع است.^۱ حال درباره وضعیت امام کاظم (علیه السلام) چه می توان تصور کرد با وجود علم و آگاهی هارون از فضیلت و منزلت امام (علیه السلام) و دیدگاهی که مردم به ایشان داشتند!

عامل دیگری که آتش کینه و خباثت هارون را شعله ور کرد، سعایت و بدگویی درباره امام (علیه السلام) در خصوص مسئله ادعای خلافت و گرفتن اموال و حقوق شرعی از مردم بود؛ و یحیای برمکی در رأس این بدگویان قرار داشت:

«علی بن محمد نوفلی گفت: پدرم برایم نقل کرد که علت بدگویی یحیی بن خالد درباره موسی بن جعفر (علیه السلام) این بود که هارون، فرزندش محمد بن زبیده را به دامن جعفر بن محمد بن

هوش و فهم و ذهن، هرگز همانند این دو را ندیده ام. خدا عمرشان را طولانی کند و امت را از رأفت و مهربانی شان بهره مند گرداند. هارون آن دو را به سینه خود چسباند و گریه اش گرفت، تا این که اشک هایش بر ریش هایش جاری شد. سپس به آن دو اجازه رفتن داد، و آن ها رفتند. هنگامی که خارج شدند، به من گفت: ای اصمعی، چه می گویی درباره وقتی که دشمنی و کینه میان آن ها آشکار شود و جنگ و خونریزی میانشان بیفتد، تا آنجا که بسیاری از زنده ها آرزو کنند مرده باشند؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، این مطلبی است که منجمان هنگام تولدشان پیش بینی کرده اند، یا خبری است که علما درباره ایشان روایت کرده اند؟ گفت: نه، بلکه خبری است که علما از اوصیا و انبیا درباره شان نقل کرده اند. مأمون نیز در دوران خلافتش می گفت: هارون تمام آنچه را میان ما خواهد گذشت، از موسی بن جعفر شنیده بود، و این مطالب را به همین دلیل گفته بود.» حیاة الحیوان الکبری، ۱ / ۱۱۵.

۱. در تاریخ، ماجرای معروف به «نکبت برمکیان» به ثبت رسیده است؛ به طوری که هارون عباسی سخت ترین عذاب ها را بر برمکیان جاری سخت، آن ها را به قتل رساند و اموالشان را مصادره کرد؛ ابتدا جعفر بن یحیی برمکی را کشت، سپس پدرش و برادران و فرزندان و تمام افرادی را که به آن ها وابسته بودند، حتی خدمتگزارانشان را دستگیر کرد و بسیاری از آنان را به قتل رساند!

اشعث^۱ سپرد. این موضوع یحیی را ناراحت کرد و با خود گفت: اگر هارون بمیرد و کار به دست محمد بیفتد، دولت من و فرزندانم به پایان خواهد رسید و امور به جعفر بن محمد بن اشعث و فرزندش منتقل خواهد شد. و چون از مذهب تشیع جعفر آگاه بود، خود را موافق او نشان داد تا جعفر به او اعتماد کند. جعفر نیز با اطمینان، همه امور و اعتقادش را درباره موسی بن جعفر (علیه السلام) به یحیی گفت. وقتی یحیی از مذهب جعفر باخبر شد، نزد هارون از او بدگویی کرد. با وجود این که هارون به خاطر موقعیت جعفر و پدرش، حرمتش را نگه می داشت، اما یحیی در هر فرصتی تلاش می کرد علیه او بدگویی کند؛ تا این که روزی نزد هارون آمد و هارون او را بسیار اکرام کرد و سخن از جایگاه جعفر و حرمت او و پدرش به میان آمد. هارون در آن روز بیست هزار دینار به او داد. یحیی از سعایت خودداری کرد تا شب شد. سپس به هارون گفت: «ای امیرالمؤمنین، من پیش تر درباره جعفر و مذهبش به شما گفته بودم، اما شما باور نکردی؛ و حالا مسئله ای پیش آمده که این قضیه را فیصله می دهد.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «مالی نیست که از ناحیه ای به او برسد مگر آن که خمس آن را جدا می کند و برای موسی بن جعفر می فرستد؛ و من تردیدی ندارم که همین کار را با بیست هزار دیناری که شما دستور دادید به او بدهند نیز انجام داده است!»

هارون گفت: «این موضوع قضیه را روشن می کند.» پس شبانه کسی را نزد جعفر فرستاد، و چون جعفر از سخن چینی یحیی باخبر شده بود، میان آن دو اختلاف و دشمنی آشکار شد و هریک دشمنی خود را با دیگری آشکار کرد. وقتی قاصد هارون شبانه نزد جعفر آمد، جعفر ترسید که مبادا به خاطر سخن یحیی، هارون او را احضار کرده باشد تا او را به قتل برساند. پس غسل کرد و با مشک و کافور خود را حنوط نمود و عیابی بر روی لباسش پوشید و نزد هارون آمد. وقتی هارون او را دید و بوی کافور را استشمام کرد و عبا را بر دوشش دید، گفت: «ای جعفر، این ها چیست؟» جعفر گفت: «ای امیرالمؤمنین، می دانم درباره من نزد شما بدگویی شده، و وقتی در این وقت شب قاصد شما آمد، ترسیدم حرف های

۱. پدر جعفر، محمد بن اشعث خزاعی است که از فرماندهان دعوت عباسی بود، نه محمد بن اشعث کندی خبیث که در کشتن حسین (علیه السلام) شرکت داشت و نیز در قتل مسلم بن عقیل و غارت زره او در کوفه نقش داشت.

بدی دربارهٔ من در دل شما خطور کرده باشد و مرا احضار کرده باشی تا به قتل برسانی!» هارون گفت: «نه، بلکه به من خبر رسیده هر مالی که به دست تو می‌رسد خمس آن را جدا می‌کنی و به موسی بن جعفر می‌دهی، و با همان بیست هزار دیناری که برایت فرستاده‌ام نیز چنین کرده‌ای. خواستم از این موضوع مطلع شوم.» جعفر گفت: «الله اکبر، ای امیرالمؤمنین، به یکی از خادمانت دستور بده برود و آن مال را با مهربانیش برایت بیاورد.» هارون به یکی از خادمانش گفت: «مهر جعفر را بگیر و برو آن مالی را که نزد کنیز جعفر است - و او نامش را برده - بیاور.» کنیز کیسه‌های در بسته را به او داد و او آن‌ها را نزد هارون آورد. جعفر گفت: «این نخستین دلیل بر دروغ‌گویی کسی است که نزد تو از من بدگویی کرده است!» هارون گفت: «راست گفתי، ای جعفر. برو که در امان هستی، و من دربارهٔ تو سخن هیچ‌کس را نخواهم پذیرفت.» و [با این حال] یحیی همچنان می‌کوشید جعفر را از چشم هارون بیندازد.^۱

اما آنچه - به قول معروف - «اوضاع را خراب‌تر کرد»، بدگویی بعضی از نزدیکان امام (علیه السلام) بود، به‌ویژه برادرزاده‌اش محمد بن اسماعیل؛ که همین امر موجب شد امام (علیه السلام) به زندان برود، و جز با شهادت از آن خارج نشد.

«از علی بن جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت شده است که گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر نزد من آمد و از من خواست از ابوالحسن موسی (علیه السلام) بخواهم اجازه دهد که او به عراق برود و از او راضی باشد و به او سفارشی کند. من منتظر شدم تا وقتی امام (علیه السلام) برای وضو آمد و بیرون آمد، و این زمانی بود که من می‌توانستم با ایشان خلوت کنم و صحبت کنم.

وقتی بیرون آمد، به ایشان (علیه السلام) عرض کردم: «پسر برادرت - محمد بن اسماعیل - از شما درخواست می‌کند به او اجازه بدهی به عراق برود و به او سفارشی کنی.» امام (علیه السلام) اجازه داد. وقتی امام به محل جلوسش برگشت، محمد بن اسماعیل برخاست و گفت: «عموجان، دوست دارم به من سفارشی کنید.» امام فرمود: «تو را سفارش می‌کنم به این که تقوای خدا

را درباره خون من رعایت کنی.» او گفت: «خدا لعنت کند کسی را که در ریختن خون شما تلاشی کند.» دوباره گفت: «عموجان، به من سفارشی کن.» امام (علیه السلام) فرمود: «سفارش می‌کنم به این که تقوای خدا را درباره خون من رعایت کنی.» سپس ابوالحسن (علیه السلام) کیسه‌ای به او داد که در آن صد و پنجاه دینار بود، و محمد آن را گرفت. سپس کیسه دیگری به او داد که در آن هم صد و پنجاه دینار بود، و او گرفت. سپس کیسه سومی با همین مقدار داد، و او گرفت. سپس درباره هزار و پانصد درهم که نزدش بود به او فرمانی داد. من این مقدار را زیاد دانستم و در این باره به امام (علیه السلام) گفتم. فرمود: «این برای آن بود که حجت من بر او محکم‌تر باشد؛ تا هنگامی که او با من قطع رابطه کند، من [پیش از آن] به او نیکی کرده باشم.»

محمد بن اسماعیل به عراق رفت. وقتی وارد شد، پیش از آن که در جایی منزل گیرند با همان لباس سفر به دربار هارون رفت و به حاجب گفت: «به امیرالمؤمنین بگو محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد در آستانه است.» حاجب گفت: «اول پایین بیا و لباست را عوض کن و بعد برگرد تا تو را بدون اجازه داخل نبرم، چون اکنون امیرالمؤمنین خوابیده است.» محمد گفت: «به امیرالمؤمنین اطلاع بده من آمده‌ام و درباره من از او اجازه نگیر.» حاجب داخل شد و سخن محمد را به هارون رساند. هارون دستور داد او را وارد کنند. وقتی وارد شد، گفت: «ای امیرالمؤمنین، دو خلیفه در زمین هستند: موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می‌شود، و تو در عراق که برای تو خراج جمع می‌شود.» و گفت: «به خدا قسم چنین است.» آنگاه هارون صد هزار درهم برای او مقرر کرد. وقتی محمد پول را گرفت و به خانه‌اش رفت، همان شب دچار خفگی شد و درگذشت؛ و فردای آن روز مالی که به او داده بودند پس گرفته شد.»^۱

روایت شده است: کسی که درباره امام کاظم (علیه السلام) بدگویی کرد علی بن اسماعیل (برادر محمد) بود:

«نوفلی گفته است: علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از برخی مشایخش برای من نقل کرد، و این مربوط به حج هارون پیش از همین حج [اخیر] بود. گفت: علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد را دیدم؛ به من گفت: «چرا خودت را به فراموشی سپرده‌ای؟ چرا دنبال کارهای وزیر نمی‌روی؟ وزیر برایم پیام فرستاد، با او دیدار کردم و نیازهایم را از او خواستم.» علت این ماجرا آن بود که یحیی بن خالد به یحیی بن ابی مریم گفته بود: «آیا کسی را از آل ابوطالب می‌شناسی که به دنیا تمایل داشته باشد تا دنیایش را برایش فراهم کنم؟» گفت: «بله، تو را به کسی با چنین خصوصیتی راهنمایی می‌کنم، و او علی بن اسماعیل بن جعفر است.» یحیی برایش پیام فرستاد و از او دربارهٔ عمویش و شیعیانش و مالی که به او می‌رسد پرسید. او نیز گفت: «خبرش نزد من است.» و دربارهٔ عمویش بدگویی کرد. از جمله بدگویی‌های او این بود که گفت: «از فراوانی مالی که نزدش است مزرعه‌ای به نام البشریه را به مبلغ سی هزار دینار خریده است. وقتی پول آماده شد، فروشنده گفت: من این نوع پول را نمی‌خواهم، فلان نوع پول می‌خواهم. پس دستور داد آن را به خزانه‌اش بازگردانند و از همان خزانه سی هزار دینار پول موردنظر برداشت و برای خرید مزرعه پرداخت کرد.»

نوفلی گفت: پدرم گفت: موسی بن جعفر علیه السلام به علی بن اسماعیل کمک می‌کرد و به او اعتماد داشت؛ تا آنجا که گاهی نامه‌ای از سوی امام به برخی شیعیان با دستخط علی بن اسماعیل نوشته می‌شد، اما بعداً از او کناره گرفت. هنگامی که هارون تصمیم گرفت به عراق برود، موسی بن جعفر شنید که علی بن اسماعیل قصد دارد با سلطان به عراق برود، پس برایش پیام فرستاد: «**تو را با رفتن نزد سلطان چکار؟**» گفت: «به‌خاطر دینی که دارم.» امام علیه السلام فرمود: «**بدهی‌ات را من می‌پردازم.**» گفت: «تأمین زندگی خانواده‌ام چه می‌شود؟» امام فرمود: «**من عهده‌دار آن‌ها می‌شوم.**» اما او باز هم نپذیرفت و خواست برود. امام به‌واسطهٔ برادرش محمد بن اسماعیل بن جعفر، سیصد دینار و چهار هزار درهم برایش

فرستاد و فرمود: «این را خرج سفرت کن و فرزندان مرا یتیم نکن.»^۱

به هر روی، همین بدگویی‌ها و سعایت‌ها درباره امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بود که هارون عباسی را واداشت ایشان (علیه السلام) را بازداشت و طی دو مرحله سال‌ها زندانی کند؛ که بار اول آزاد شد، اما بار دوم با شهادت حضرت به پایان رسید.

نخستین حبس امام کاظم (علیه السلام)

هارون عباسی پس از آن که در سال ۱۷۰ هجری خلافت را به دست گرفت، امام کاظم (علیه السلام) را زندانی کرد:

«در ماه ربیع الاول همان سال - یعنی سال یکصد و هفتاد - برای هارون الرشید بیعت گرفته شد، و آن هنگام بیست و دو سال از امامت ابوالحسن گذشته بود. او افرادی را برای بردن ابوالحسن (علیه السلام) گسیل داشت. وقتی فرستادگان رسیدند، آن حضرت (علیه السلام) ابوالحسن رضای (علیه السلام) را که بزرگ‌ترین فرزندش بود فراخواند و در حضور جمعی از خواص خود به او وصیت کرد، و آنچه را لازم داشت به او سپرد، و کنیه‌اش را به او بخشید؛ و [از آن پس] او با کنیه ابوابراهیم خوانده شد...»^۲

این یعنی امام کاظم (علیه السلام) از سیزده سال پیش از شهادتش - و حتی پیش‌تر - توجه خواص و شیعیانش را به امامت و وصایت فرزندش امام رضا (علیه السلام) جلب می‌کرد. در این باره روایات بسیاری وارد شده که در ادامه روشن خواهد شد.

امام کاظم (علیه السلام) مدت طولانی در زندان‌های بغداد به سر برد و در آن مدت آزارهای بسیاری دید:

«ثوبانی گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) برای چندین سال هر روز از طلوع خورشید

۱. عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. اثبات الوصیه، مسعودی، ص ۱۹۳.

تا زوال در سجده بود. گاهی هارون به بام کاخی می‌رفت که مشرف به زندانی بود که امام کاظم (علیه السلام) در آن محبوس بود و ایشان را در حال سجده می‌دید. پس به ربیع گفت: «ای ربیع، آن پارچه‌ای که هر روز در آن نقطه می‌بینم چیست؟!» گفت: «ای امیرالمؤمنین، آن پارچه نیست، بلکه موسی بن جعفر (علیه السلام) است که هر روز از طلوع خورشید تا زوال در سجده است.» ربیع گفت: هارون به من گفت: «این شخص از راهبان بنی‌هاشم است.» گفتم: «پس چرا با زندان بر او سخت گرفته‌ای؟» گفت: «هیئات، چاره‌ای از این کار نیست.»^۱

نخستین حبس امام کاظم (علیه السلام) طولانی شد، تا آن که حضرت از خدا خواست که او را از زندان هارون نجات دهد؛ و خداوند نیز دعایش را اجابت کرد و هارون به سبب رؤیایی که دیده بود امام (علیه السلام) را آزاد کرد.

«هنگامی که هارون الرشید، موسی بن جعفر (علیه السلام) را زندانی کرد و شب فرارسید، اطرافیان هارون بیم آن داشتند که او امام (علیه السلام) را به قتل برساند. موسی (علیه السلام) وضوی خود را تجدید کرد، روبه‌قبله ایستاد و برای خداوند عزوجل چهار رکعت نماز خواند، و سپس این دعاها را زمزمه کرد و فرمود: «ای آقای من، مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهایی‌ام بخش. ای رهایی‌دهنده درخت از میان شن و گل و آب، ای رهایی‌دهنده شیر از میان سرگین و خون، ای رهایی‌دهنده نوزاد از میان جفت و رحم، ای رهایی‌دهنده آتش از میان آهن و سنگ، ای رهایی‌دهنده روح از میان اعضا و احشاء، مرا از دست هارون رهایی ببخش.»

راوی گفت: وقتی موسی (علیه السلام) این دعا را خواند، هارون در خواب مرد سیاه‌چهره‌ای را دید که شمشیری کشیده در دست داشت و بالای سرش ایستاده بود و می‌گفت: «ای هارون، موسی بن جعفر را آزاد کن، وگرنه با این شمشیر فرق سرت را می‌شکافم!» هارون از هیبت آن مرد ترسید. سپس حاجب خود را صدا زد. حاجب آمد. هارون به او گفت: «به

زندان برو و موسی بن جعفر را آزاد کن»... و هر پنجشنبه نزد او می آمد.»^۱

«و هر پنجشنبه نزد او می آمد»: یعنی امام را در بغداد نگه داشت تا هر هفته یک بار نزد او بیاید؛ اما برخی مورخان گفته اند هارون امام (علیه السلام) را آزاد کرد و به ایشان اجازه داد فوراً به مدینه نزد خانواده اش بازگردد.

«عبدالله بن مالک خزاعی - که مسئول دارالخلافه و شهربانان هارون بود - نقل کرده است: فرستاده رشید در زمانی که هرگز پیش از آن در آن وقت نیامده بود نزد من آمد. فوراً مرا از جایم بلند کرد و حتی اجازه تعویض لباس هایم را هم نداد. این موضوع مرا نگران و مضطرب ساخت. وقتی به دارالخلافه رسیدم، خادم از من پیشی گرفت و خبر حضورم را به هارون داد. پس اجازه ورود گرفتم و داخل شدم. دیدم هارون بر بسترش نشسته است. سلام کردم. مدتی سکوت کرد. ترسم بیشتر شد و اضطرابم شدت گرفت. سپس گفت: «ای عبدالله، می دانی چرا در این وقت تو را خواسته ام؟» گفتم: «نه، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین، نمی دانم.» گفت: «هم اکنون در خواب دیدم که گویی سربازی نزد من آمد که نیزه ای به دست داشت و به من گفت: اگر همین الآن موسی بن جعفر را آزاد نکنی با همین نیزه تو را می کشم. برو و او را آزاد کن.» گفتم: «ای امیرالمؤمنین، موسی بن جعفر را آزاد کنم؟» سه بار پرسیدم. گفت: «بله، همین الآن برو و او را آزاد کن، و به او سی هزار درهم بده و بگو: اگر دوست داری همین جا پیش ما بمان، هرچه بخواهی در اختیار توست؛ و اگر دوست داری به مدینه بازگردی، اختیار با توست.»

گفت: به زندان رفتم تا او را آزاد کنم. وقتی مرا دید از جای خود بلند شد و گمان کرد برای قصد بدی آمده ام. گفتم: «نترس. امیرالمؤمنین دستور داده تو را آزاد کنم و سی هزار درهم به تو بدهم و می گوید: اگر دوست داری نزد ما بمان، هرچه می خواهی از آن تو خواهد بود؛ و اگر دوست داری به مدینه بازگردی اختیار با توست.» سی هزار درهم را به او دادم و او را آزاد کردم. سپس گفتم: «من واقعاً از کار شما در شگفتم!»

گفت: "به تو خبر می‌دهم؛ وقتی مشغول نیایش بودم، پیامبر ﷺ نزد من آمد و فرمود: ای موسی، تو مظلومانه زندانی شده‌ای. این جملات را بگو که امشب دیگر در زندان نخواهی ماند. گفتم: پدر و مادرم فدایت، چه بگویم؟ فرمود: بگو: ای شنوندهٔ هر صدا، ای پیشی‌گیرنده از فوت‌شدگان، ای کسی که استخوان‌ها را با گوشت می‌پوشانی و دوباره پس از مرگ برمی‌انگیزی، از تو می‌خواهم به اسماء الحسنی و اسم اعظم نگه‌داشتهٔ پنهانت که هیچ‌یک از مخلوقات از آن آگاه نیست، ای بردبارِ شکیبایی که هیچ‌کس به بردباری‌ات نمی‌رسد، ای صاحبِ معروفی که هرگز قطع نمی‌شود و به شماره نمی‌آید، گشایش را نصیبم فرمائی؛ و همان شد که دیدی." ^۱

اما هارونِ خبیث، با وجودِ همهٔ این نشانه‌ها عبرت نگرفت؛ بلکه بیش از پیش سرکشی کرد و آزار خود را نسبت به امام کاظم ﷺ در مدت باقی‌مانده تا شهادت آن حضرت ﷺ شدت بخشید:

«از ابو عبد الله بن فضل، از پدرش فضل نقل است که می‌گوید: من حاجب (دربان) هارون بودم. روزی با حالی خشمگین و شمشیری در دستش که آن را بالا و پایین می‌آورد، نزد من آمد و گفت: «ای فضل، به قرابتی که با رسول خدا ﷺ دارم سوگند، اگر همین الآن پسرعمویم را نزد من نیاوری، چشم‌هایت را از حدقه درمی‌آورم!» گفتم: «کدام پسرعمو را بیاورم؟» گفت: «همین حجازی!» گفتم: «کدام حجازی؟» گفت: «موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ﷺ.» فضل گفت: «ترسیدم اگر او را نزد هارون ببرم، خداوند از من انتقام بگیرد، ولی بعد به عاقبت کار فکر کردم و گفتم: انجام می‌دهم.» گفت: «دو تازیانه، دو زنجیر، و دو جلاذ برایم بیاور.» من نیز این‌ها را برایش بردم، و به خانهٔ ابوالبرهیم موسی بن جعفر ﷺ رفتم. به خرابه‌ای رسیدم که در آن سایبانی از شاخه‌های نخل ساخته شده بود. غلامی سیه‌چرده آنجا بود. به او گفتم: «برای من اجازه بگیر که به حضور مولایت برسم، خدا تو را رحمت کند.» گفت: «وارد شو، اینجا نه حاجبی

دارد و نه درباری!» وارد شدم و غلام سیاه دیگری دیدم که در دستش قیچی داشت و با آن پینه‌های پیشانی و بینی امام را که از شدت سجده پینه بسته بود، می‌برید. گفتم: «السلام علیک، ای فرزند رسول خدا، هارون شما را احضار کرده است.» فرمود: «**ما را هارون چکار؟ آیا خشم و انتقامش او را از من باز نمی‌دارد؟!**» سپس به سرعت برخاست درحالی‌که می‌فرمود: «اگر از جدم رسول خدا (ﷺ) روایت نشنیده بودم که اطاعت از سلطان به دلیل تقیه واجب است، هرگز نزدش نمی‌رفتم.» گفتم: «خودت را آماده مجازات کن، خدا تو را رحمت کند.» فرمود: «**آیا کسی که مالک دنیا و آخرت است همراه من نیست؟! و به خواست خدا او امروز هرگز نمی‌تواند گزندگی به من برساند.**» فضل بن ربیع گفت: دیدم سه بار دستش را بر سر خود چرخاند.

وقتی به حضور هارون وارد شدم، دیدم مثل زنِ فرزندمرده گیج و حیران است. وقتی مرا دید گفت: «ای فضل!» گفتم: «لیبک.» گفت: «پسرعمویم را آوردی؟» گفتم: «بله.» گفت: «مبادا او را آزرده باشی.» گفتم: «نه.» گفت: «مبادا به او گفته باشی که من از او خشمگینم، چون چیزی به درونم خطور کرده بود که خواستارش نبودم؛ به او اجازه بده وارد شود.» اجازه دادم. وقتی ایشان را دید، از جای خود برخاست، او را در آغوش کشید و گفت: «خوش آمدی ای پسرعمو، ای برادر، ای وارث نعمت من!» سپس او را نشانید و گفت: «چرا از دیدار ما خودداری کردی؟» فرمود: «**[به خاطر] گسترده‌ی حکومت شما و دل‌بستگی‌تان به دنیا.**» گفت: «جعبه‌های گران‌بهایم را بیاورید.» آوردند، امام با دست خود آن را گرفت. سپس دستور داد جامه و دو کیسه دینار برایش بیاورند. امام فرمود: «**به خدا سوگند، اگر نمی‌خواستیم با آن مجردهای بنی‌ابوطالب را داماد کنم تا نسل او منقطع نشود، آن را نمی‌پذیرفتم.**» سپس برخاست و می‌فرمود: «الحمد لله رب العالمین»؛ و رفت.

فضل می‌گوید: «ای امیرالمؤمنین، تو می‌خواستی او را تنبیه کنی، اما به او جامه‌ای دادی و اکرامش کردی!» گفت: «ای فضل، وقتی تو رفتی تا او را نزد من بیاوری، مردانی را دیدم که خانه‌ام را محاصره کرده و نیزه‌هایی را در زمین فرو کرده بودند و می‌گفتند: اگر به پسر رسول خدا آسیبی برسانی، خانه‌ات را با خاک یکسان می‌کنیم؛ و اگر به او نیکی کنی، از اینجا می‌رویم.»

به دنبال امام علیه السلام رفتم و گفتم: «شما چه فرمودی که باعث شد هارون از تو دست بردارد؟» فرمود: «دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم؛ دعایی که هرگاه با این دعا به جایی می رفت، کسی بر او غالب نمی شد، و اگر به میدان می رفت پیروز می شد. و این دعا، دعای دفع بلاست.» گفتم: «چگونه است؟» فرمود: «گفتم: با تو پیکار می کنم، و با تو تلاش می کنم، و با تو همسایگی می جویم، و با تو حمله می برم، و با تو پیروز می شوم، و با تو می میرم، و با تو زنده می شوم. جانم را به تو سپردم و کارم را به تو واگذاردم؛ و هیچ نیرو و توانی نیست مگر به واسطه خداوند بلندمرتبه بزرگ. خدایا، تو مرا آفریدی و روزی ام دادی، و به لطف آنچه به من بخشیدی مرا از چشم بندگان پوشاندی و بی نیازم کردی. هرگاه لغزیدم مرا بازگرداندی، و هرگاه افتادم مرا بلند کردی، و هرگاه بیمار شدم شفایم دادی، و هرگاه دعا کردم اجابتم کردی. ای آقای من، از من راضی باش که من نیز از تو راضی ام.»

دومین حبسِ امام کاظم علیه السلام

مثل دیگر طاغوت ها، هارون عباسی پس از آن که وجود امام کاظم علیه السلام برایش سنگین شد و نتوانست وجود مبارک ایشان را تحمل کند، تصمیم گرفت از ایشان خلاص شود. بنابراین بعد از انجام حج در سال ۱۷۹ هجری و بازگشت به مدینه، برای بار دوم دستور حبس ایشان را صادر کرد. بهانه او برای این کار این بود که اگر امام را آزاد بگذارد، فتنه ای رخ خواهد داد! به هر حال، مأموران هارون، امام کاظم علیه السلام را - که در حال به جا آوردن نماز کنار قبر جدش بود - بازداشت کردند:

«ابراهیم بن ابوالبلاد گفت: یعقوب بن داود - که به امامت اعتقاد داشت - به من گفت: همان شبی که موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کردند من نزد وزیر (یعنی یحیی بن خالد) بودم. به من گفت: «شنیده ام رشید کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، درست مثل کسی که با پیامبر سخن می گوید، گفته است: "پدر و مادرم به فدایت، ای رسول خدا! من از تو بابت کاری که

تصمیم به انجامش دارم عذرخواهی می‌کنم. می‌خواهم موسی بن جعفر را دستگیر و زندانی کنم؛ زیرا می‌ترسم فتنه‌ای در میان امت تو بیفتد و خونشان ریخته شود." به نظرم فردا او را دستگیر خواهد کرد.» فردا صبح، فضل بن ربیع را فرستاد و امام را که در مقام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حال نماز بود بازداشت کرد و به زندان افکند.^۱

دژخیمان طاغوت، امام مظلوم موسی بن جعفر را دستگیر کردند و در بند کشیدند. هارون برای جلوگیری از هرگونه واکنش‌های احتمالی، دستور داده بود دو کاروان آماده کنند و کاروان‌ها را به دو مسیر متفاوت بفرستند: یکی به‌سوی کوفه و دیگری به‌طرف بصره. امام (علیه السلام) را در کاروان بصره قرار دادند و مأموریت حفاظت از ایشان را به حَسَّان سروی سپردند تا ایشان را به عیسی بن جعفر بن منصور تحویل دهد و در زندان او نگه دارند. پس از گذشت یک سال، عیسی نامه‌ای به هارون نوشت و درخواست کرد که امام (علیه السلام) را تحویل بگیرد وگرنه او را آزاد می‌کند؛ و هارون نیز دستور داد امام را از بصره به بغداد منتقل کنند:

«از محمد بن علی نوفلی نقل است که می‌گوید: علت دستگیری و زندانی شدن موسی بن جعفر به‌دست هارون الرشید این بود که گروهی نزد او بدگویی کردند و گفتند: اموال زیادی از همه نواحی برای او آورده می‌شود، زکات‌ها و خمس‌ها به دستش می‌رسد، و او ملکی به نام «یسیریه» را به مبلغ سی هزار دینار خریده است. رشید همان سال عازم حج شد و نخست وارد مدینه گردید. وقتی وارد مدینه شد، موسی بن جعفر (علیه السلام) با جمعی از بزرگان به استقبالش رفتند. پس از این که هرکسی به‌دنبال کار خود رفت، موسی طبق معمول به مسجد رفت و مشغول عبادت شد. هارون تا شب در مدینه ماند و پس از آن به نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و گفت: «ای رسول خدا، من از کاری که می‌خواهم انجام دهم عذرخواهی می‌کنم؛ این که می‌خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم؛ زیرا او می‌خواهد میان امت تو اختلاف و خون‌ریزی به راه اندازد، و من قصد دارم خون‌ها را حفظ کنم.» سپس بیرون آمد و دستور داد امام را از مسجد بیاورند و نزد او حاضر کنند. در همان ساعت، امام

را در بند کردند و دو کجاوه خواست، و هرکدام را بر یک قاطر قرار داد. امام را در یکی از این کجاوه‌ها گذاشتند و آن را با پارچه‌های رومی پوشاندند. برای هرکدام گروهی سواره مأمور کرد و یکی را به‌سوی بصره و دیگری را به‌طرف کوفه فرستاد تا مردم متوجه نشوند امام علیه السلام در کدام کاروان است. موسای کاظم علیه السلام در کجاوه‌ای بود که به‌سوی بصره رفت. هارون به مأموران توصیه کرد که امام علیه السلام را به عیسی بن جعفر بن منصور که در آن زمان والی بصره بود تحویل دهند. آن‌ها نیز چنین کردند و عیسی، امام را نزد خود نگه داشت و او را یک سال زندانی کرد.

پس از یک سال، هارون به عیسی نامه نوشت که خونس را بریزد و از او راحت شود. عیسی برخی از خواص و نزدیکان مورداعتمادش را جمع کرد و نامه هارون را به آن‌ها نشان داد و با آن‌ها مشورت کرد. آن‌ها گفتند: «ما به تو پیشنهاد می‌کنیم که خودت را از این کار کنار بکشی و در آن وارد نشوی.» پس عیسی به هارون نوشت: «ای امیرالمؤمنین، درباره این مرد به من نامه نوشته‌ای، و من در مدت اقامت طولانی او در زندانم، افرادی خبره و آگاه را که همچون خون در رگ از احوال مردم مطلع می‌شوند، برای مراقبت و زیرنظر داشتن او به‌همراهش گماردم، ولی هیچ‌گونه بدی از او ندیدم. او هرگز اسم امیرالمؤمنین را جز به نیکی نبرده، و به هیچ مقامی در دنیا علاقه‌ای نداشته، و حتی جز برای مغفرت و رحمت برای تو و همه مسلمانان دعا نکرده، و مدام مشغول روزه و نماز و عبادت بوده است. اگر امیرالمؤمنین صلاح می‌داند، مرا از این مأموریت معاف کند و کسی را بفرستد تا او را از من تحویل بگیرد، در غیر این صورت من او را آزاد کنم؛ زیرا از او بسیار در تنگنا و عذاب وجدان قرار دارم.»^۱

عیسی بن جعفر [کیست؟]: او عیسی بن جعفر بن ابوجعفر منصور، پسرعموی هارون و برادر همسرش «زبیده» بود؛ و به همین دلیل هارون هیچ‌گاه به فکر مجازات او بابت سرپیچی از دستور قتل امام نیفتاد. جالب اینجاست که این عیسی که می‌بینیم از کشتن امام کاظم علیه السلام

خودداری می‌کند، از تحریک هارون برای قتل امام رضا (علیه السلام) ابایی ندارد!

«از موسی بن مهران نقل است که می‌گوید: شنیدم جعفر بن یحیی می‌گفت: شنیدم عیسی بن جعفر به هارون - وقتی از رقه به مکه می‌رفت - می‌گفت: «سوگندی را که دربارهٔ آل ابوطالب یاد کرده‌ای به یاد داشته باش، زیرا سوگند یاد کرده بودی که اگر بعد از موسی کسی ادعای امامت کند، گردنش را بزنی، و حالا این علی پسر اوست که چنین ادعایی می‌کند و درباره‌اش همان سخنان گفته می‌شود که دربارهٔ پدرش گفته می‌شد!» هارون با عصبانیت به او نگاه کرد و گفت: «تو چه فکر می‌کنی؟ می‌خواهی من همه آن‌ها را بکشم؟!» موسی بن مهران گفت: وقتی این را شنیدم، نزد ایشان - یعنی رضا (علیه السلام) - رفتم و جریان را گفتم. ایشان (علیه السلام) فرمود: **«من با آن‌ها چکار دارم؟ آن‌ها نمی‌توانند به من آسیبی برسانند.»**^۱

برخی از وقایع پیش از انتقال امام به بغداد:

۱. در راه بصره، امام کاظم (علیه السلام) با عبدالله بن مرحوم دیدار کرد. به نظر می‌رسد او توانست به‌صورت خصوصی با امام گفت‌وگو کند. او از نظر امام (علیه السلام) و پدرش، فردی مورد اعتماد و امین بود.^۲ امام نامه‌هایی به او داد و دستور داد آن‌ها را به فرزندش امام رضا (علیه السلام) برساند و او را به‌عنوان امام پس از خود معرفی کرد:

«از عبدالله بن مرحوم نقل شده است که گفت: از بصره به قصد مدینه به راه افتادم. در میانهٔ راه ابوبراهیم [امام کاظم (علیه السلام)] را دیدم که او را به‌سوی بصره می‌بردند. برایم پیام فرستاد و من نزدش رفتم. او نامه‌هایی به من داد و دستور داد آن‌ها را به مدینه برسانم. گفتم: «به چه کسی برسانم، فدایت شوم؟» فرمود: **«به پسر من علی؛ او وصی من است، قائم به امر من**

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۲ / ۲۴۶.

۲. عبدالله بن مرحوم ازدی: از اصحاب امام صادق و کاظم (علیه السلام). مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحدیث، ۱۰۶/۵.

است، و بهترین فرزندان من است.»^۱

۲. به محض رسیدن به بصره، «حسان سروی» امام کاظم علیه السلام را به عیسی بن جعفر تحویل داد و او امام را زندانی کرد و درهای زندان را بست. این درها فقط در دو حالت باز می شد: هنگام بیرون رفتن برای وضو، و هنگام وارد کردن غذا. سپس خبر زندانی شدن امام در بصره شایع شد. پس هارون به عیسی دستور داد که امام علیه السلام را به قتل برساند، اما از هارون خواست که او را از این کار معاف کند. هارون کسی را فرستاد تا امام را از او تحویل بگیرد و به بغداد منتقل کند.^۲

امام علیه السلام وقت خود را در زندان بصره با عبادت و دعا سپری می کرد و در یکی از دعاهایی که از ایشان نقل شده آمده است: «خدایا، تو می دانی که از تو می خواستم مرا برای عبادتت فارغ کنی؛ خدایا، و اکنون این کار را کردی، پس تو را سپاس.»^۳

۳. با وجود این که امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری، به جانشینی فرزندش علی رضا علیه السلام تصریح کرده و اهل بیت خود - به ویژه اصحاب و شیعیانش - را از این موضوع آگاه ساخته

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۳۶.

۲. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۸۲ و ۸۳.

۳. الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۴۰.

بود؛^۱ تا آنجا که نقل شده شصت نفر از ایشان را در یک مجلس آگاه کرده بود،^۲ اما برای اتمام حجت و رفع هرگونه عذر در زندان بصره نیز بر وصایت فرزندش «علی» و امامت او بعد از خود تأکید کرد:

«از حسین بن مختار نقل است که می‌گوید: از طرف ابوالبراهیم موسی (علیه السلام) - زمانی که در زندان بود - برای ما الواحی رسید که در آن‌ها نوشته شده بود: «عهد من به بزرگ‌ترین فرزندانم.»

... از حسین بن مختار نقل است که می‌گوید: وقتی ابوالحسن (علیه السلام) از بصره عبور کرد، الواحی از ایشان به ما رسید که به صورت افقی نوشته شده بود: «عهد من به بزرگ‌ترین

۱. متون در این خصوص متواتر است و برخی از آن‌ها در پژوهش‌های آینده ذکر خواهد شد، ان شاء الله؛ فقط به عنوان یک نمونه: «از سلیمان بن حفص مروزی نقل شده است که می‌گفت: نزد ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) رفتم و می‌خواستم درباره حجت بعد از ایشان بر مردم سؤال کنم. وقتی به من نگاه کرد، پیش‌دستی کرد و فرمود: «ای سلیمان، علی، پسر من و بعد از من حجت بر مردم است، و او بهترین فرزندان من است. پس اگر بعد از من زنده ماندی، نزد شیعیان و دوستانم که درباره جانشین من بعد از من پرس‌وجو می‌کنند، برای او شهادت بده.»

... از عبدالله بن حرث و مادرش که از فرزندان جعفر بن ابوطالب بودند، نقل شده است که می‌گفت: ابوالبراهیم (علیه السلام) برای ما پیغام فرستاد و ما را گرد آورد؛ سپس فرمود: «می‌دانید چرا شما را جمع کرده‌ام؟» گفتیم: «نه.» فرمود: «گواه باشید که علی، پسر من، وصی من، قیام‌کننده به امر من و جانشین من بعد از من است. هرکس نزد من دینی دارد از این پسر بگیرد و هرکس وعده‌ای نزد من دارد از او مطالبه کند؛ و هرکس ناچار است مرا ببیند جز با نامه او نزد من نیاید.» عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۳۵ و ۳۶.

۲. صدوق با سند خود نقل کرده است: «از علی بن عبدالله هاشمی نقل شده است که می‌گفت: ما با حدود شصت نفر از خودمان و موالیانمان نزد قبر بودیم که ابوالبراهیم موسای جعفر (علیه السلام) آمد و دست علی پسرش (علیه السلام) را در دست داشت، و فرمود: «می‌دانید من که هستم؟» گفتیم: «شما آقا و بزرگ ما هستی.» فرمود: «نام و نسب مرا بگویید.» گفتیم: «شما موسی بن جعفر بن محمد هستی.» فرمود: «و این کسی که با من است کیست؟» گفتیم: «او علی بن موسی بن جعفر است.» فرمود: «گواه باشید او وکیل من در زمان حیاتم و وصی من بعد از مرگم است.» عیون اخبار الرضا، ۱ / ۳۹.

فرزندم.^۱

سپس هارون عباسی دستور داد امام کاظم علیه السلام را از بصره به بغداد منتقل کنند و به فضل بن ربیع بسپارند؛ پس امام علیه السلام مدت زیادی نزد او ماند. هارون به او دستور داد که امام علیه السلام را به قتل برساند، اما او امتناع کرد.^۲ پس برای او نوشت که امام علیه السلام را به فضل بن یحیی تحویل دهد. فضل بن یحیی امام را در خانه خود نگه داشت و اکرامش کرد. سپس به او دستور داد امام علیه السلام را به قتل برساند، اما او انجام نداد. پس او را مجازات کرد و - در واقعه‌ای مبهم و عجیب که شرح و تفصیل آن خواهد آمد - دستور داد امام علیه السلام را به سندی بن شاهک (لعنت خدا بر او) بسپارند.^۳

به‌طور کلی، در دوران زندانی بودن امام کاظم علیه السلام در خانه فضل بن ربیع، امام روزهای خود را به عبادت سپری می‌کرد؛ به‌طوری که ابن ربیع از شدت عبادت ایشان علیه السلام شگفت‌زده شده بود:

«از احمد بن عبدالله، از پدرش نقل است که می‌گوید: نزد فضل بن ربیع وارد شدم و او بر بام خانه نشسته بود. به من گفت: «نزدیک بیا.» نزدیک شدم تا کنار او رسیدم. گفت:

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۳۹.

۲. این موضوع شاید در سیره هارون عباسی عجیب به نظر برسد؛ چگونه ممکن است وزیری درخواست او را رد کند! اما شگفتی برطرف می‌شود اگر بدانیم ربیع برای جدش منصور ابتدا حاجب بود و سپس وزیر شد و سپس وزیر پدرش «محمد مهدی» بود و در تثبیت خلافت «مهدی و پدر هارون» و کنار زدن پسرعمویش، عیسی بن موسی عباسی، نقش داشت. بنابراین ربیع بر هارون و پدر و جدش حقی دارد و به همین دلیل «فضل بن ربیع» را وزیر خود قرار داد و او را یکی از عباسیان می‌دانست و از عطوفتی که گاهی با امام کاظم علیه السلام نشان می‌داد هراسی نداشت. متن تاریخی زیر میزان نفوذ فضل نزد هارون را نشان می‌دهد:

«در آغاز خلافت هارون، یحیی بن خالد برمکی و پسرانش جعفر و فضل، بر امور غالب بودند تا آنجا که هارون هیچ امر و نهی به آن‌ها نداشت! آن‌ها هفده سال به همین صورت و با اداره کامل امور مملکت باقی ماندند، و سپس فضل بر او غلبه یافت.» تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۲۹.

۳. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ۲ / ۴۴۰ - ۲۴۳.

«به آن اتاق در خانه نگاه کن.» نگاه کردم. گفت: «در اتاق چه می بینی؟» گفتم: «لباسی که افتاده است.» گفت: «خوب نگاه کن.» با دقت نگاه کردم و مطمئن شدم و گفتم: «مردی در حال سجده است.» گفت: «او را می شناسی؟» گفتم: «نه.» گفت: «این مولای توست.» گفتم: «مولای من کیست؟» گفت: «خودت را به نادانی می زنی؟» گفتم: «نه، ولی من برای خودم مولایی نمی شناسم.» گفت: «ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام).» به من گفت: «شب و روز او را زیر نظر داشته‌ام و در هیچ زمانی جز این حالت که به تو گفتم او را ندیده‌ام؛ او نماز صبح را می خواند، سپس مدتی بعد از نمازش دعا می خواند تا خورشید طلوع کند، سپس به سجده‌ای طولانی می رود و پیوسته در سجده می ماند تا زوال خورشید برسد... این روش او از زمانی بوده که نزد من آمده است.» به او گفتم: «از خدا بترس و درباره او کاری نکن که باعث تباه شدن نعمت شود، چون می دانی هرکس با آنان چنین کرد نعمتش زایل شد.» گفت: «بارها از من خواسته‌اند او را بکشیم، اما من نپذیرفته‌ام و به آنان اعلام کرده‌ام که چنین کاری نخواهم کرد، حتی اگر مرا بکشند، باز هم به خواسته‌شان پاسخ مثبت نمی دهم...»^۱

سپس گفته شده امام (علیه السلام) در خانه فضل بن یحیای برمکی با سم به شهادت رسید!

موضوع خوراندن سم به امام (علیه السلام) در خانه فضل بن یحیای برمکی هم نادرست است؛ زیرا چگونه ممکن است امام را با سم به شهادت برسانند درحالی که فضل بن یحیی به امام (علیه السلام) احترام می گذاشت و در خانه‌اش به ایشان آسان می گرفت و از اجرای دستور هارون عباسی برای قتل امام امتناع می کرد و به همین دلیل مورد ضرب و شتم و اهانت و لعن خلیفه قرار گرفت!^۲

درست این است که امام (علیه السلام) در زندان سندی بن شاهک (لعنت خدا بر او) و به دست او با سم به شهادت رسید؛ زندانی که به «زندان مُسیب» معروف بود؛ به دلیل این که مسیب بن زهیر

۱. روضة الواعظین، قتال نیشابوری، ۲۱۶ و ۲۱۷.

۲. مراجعه کنید به: الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۴۰ - ۲۴۳.

پیش از سندی، والی شهر بانان هارون بود و زندان به نام او شناخته می‌شد. گفتنی است که «مسیب» به دست امام کاظم (علیه السلام) در نخستین زندانی شدنش، به سوی حق هدایت شد و به همین دلیل در دومین زندانی شدن امام (علیه السلام) به دیدار ایشان می‌رفت و با او ارتباط داشت و همان‌طور که خواهیم دید - از جمله افرادی بود که امام (علیه السلام) چند روز پیش از شهادت، خبر وفات خود را به آنان داد.

علی‌رغم وجود سال‌هایی که امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان‌های هارون عباسی سپری کرد (ایشان (علیه السلام) در دومین مرتبه تا پیش از شهادت حدود چهار سال در زندان بود، و در نخستین مرتبه نیز سال‌هایی را در زندان گذراند)، هرگز از آن ستمگر تقاضای آزادی نکرد و با این کار انتخاب کرد که آینده‌ای صاف باشد که صبرِ جدش حسین (علیه السلام) را بازتاب می‌دهد:

به موسی بن جعفر - که در زندان بود - گفته شد: «اگر به فلانی نامه بنویسی، نزد رشید برای تو شفاعت می‌کند؟» فرمود: «پدرم از پدرانش نقل کرده است که خداوند عزوجل به داوود وحی کرد: ای داوود، هیچ بنده‌ای از بندگانم نبود که به جای من به یکی از مخلوقاتم پناه ببرد و من این را از او دانسته باشم، مگر آن که اسباب آسمان را از او منقطع کرده و زمین را زیر پایش ناخشنود ساخته‌ام.»^۱

ایشان (علیه السلام) در تاریکی‌های زندانی که در آن به سر می‌برد به هارون پیامی فرستاد که در آن نوشته بود: «روزی از بلا نیست که بر من بگذرد مگر این که در کنارش روزی از خوشی بر تو می‌گذرد، تا این که هر دو به روزی برسیم که پایانی ندارد؛ روزی که باطل‌گرایان در آن زیان می‌بینند.»^۲

همچنین: یکی از روش‌های پلید هارون - روشی که طاغوت‌ها تا امروز دنبال می‌کنند -

۱. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۱۴.

۲. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۳ / ۳۳.

این بود که دستور داد کنیزی زیباروی را در زندان سندی بن شاهک (لعنت خدا بر او) نزد امام (علیه السلام) بفرستند؛ اما آن کنیز تحت تأثیر امام قرار گرفت و از دنیا دل برید و چند روز پیش از شهادت امام (علیه السلام) از دنیا رفت.^۱

دوران زندان امام کاظم (علیه السلام) نزد سندی بن شاهک به درازا کشید. در یکی از این روزها، معلم پسر سندی (موسی بن ابراهیم مروزی) توانست با امام ارتباط برقرار کند و سؤالاتی از ایشان بپرسد، سپس کتابی نوشت که آنچه را از امام شنیده بود در آن جمع آوری کرده بود.^۲

همچنین امام (علیه السلام) در زندان توانست گروهی از شاگردان و اصحابش را مشخص کند. آنان را در برخی مناطق به عنوان وکیل قرار داد و شیعیان را در مسائل دینی و دریافت حقوق به آنان ارجاع داد. به عنوان مثال، مفضل بن عمر را برای دریافت حقوق تعیین کرد و به او اجازه داد حقوق را به مستحقان برساند. همچنین حیان سراج، زید بن مروان قندی و علی بن ابوحزمه را نیز به عنوان وکیل خود قرار داد؛ اما اینان به خدا و ولی او خیانت کردند و نفسشان در برابر مالی که نزدشان جمع شده بود سست گردید و با آن زمین و کاخ خریدند، و با «وقف» (توقف به امامت امام کاظم (علیه السلام)) خیانت ورزیدند و - همان گونه که روشن خواهد شد - امامت امام رضا (علیه السلام) را انکار کردند.

۱. ابن شهر آشوب روایت کرده است: «هارون الرشید کنیزی زیبا و خوش سیما را برای موسی بن جعفر فرستاد تا در زندان به او خدمت کند. امام فرمود: به او بگو: «بلکه این شما هستید که به هدیه تان شاد می شوید. من نیازی به این و امثال آن ندارم.» هارون از این سخن خشمگین شد و گفت: برگرد و به او بگو: «ما تو را به رضایت خودت زندانی نکرده ایم و به رضایت تو هم خدمت نکرده ایم؛ کنیز را نزدش بگذار و بازگرد.» خادم رفت و برگشت. سپس هارون از مجلس برخاست و خادم را فرستاد تا اوضاع را بررسی کند؛ دید آن کنیز در حال سجده برای پروردگارش است و سر بر نمی دارد و می گوید: «قدوس، سبحانک سبحانک». هارون گفت: «به خدا قسم، موسی بن جعفر او را با جادویش سحر کرده است»، آن کنیز پیوسته بر این حال بود تا از دنیا رفت؛ و این چند روز پیش از وفات موسی بود.» مناقب آل ابی طالب، ۳ / ۴۱۵ و ۴۱۶.

۲. مراجعه کنید به: ایضاح الاشتباه، علامه حلی، ۲۹۶.

شهادت امام کاظم (علیه السلام)

هارون عباسی ستمگر بیش از یک بار تلاش کرد امام کاظم (علیه السلام) را در زندان سندی بن شاهک در بغداد به قتل برساند؛ و یکی از این تلاش‌ها، اقدام به قتل امام (علیه السلام) با خرمای زهرآلود^۱ بود.

بعد از آن، امام شروع به نوحه‌سرایی برای خود و دادن خبر شهادت خویش به برخی از اصحاب و یارانش - مانند علی بن سوید - نمود:

«از علی بن سوید نقل است که می‌گوید: زمانی که ابوالحسن موسی (علیه السلام) در زندان بود، نامه‌ای به ایشان (علیه السلام) نوشتم و از وضعیت ایشان و مسائل بسیاری پرسیدم. پاسخ دیر رسید و چند ماهی طول کشید تا ایشان (علیه السلام) پاسخ داد. سپس این‌گونه به من پاسخ داد:

"بسم الله الرحمن الرحيم. سپاس خداوند بلندمرتبه بزرگی که با عظمت و نورش دل‌های مؤمنان بینا شد، و با عظمت و نورش جاهلان با او دشمنی ورزیدند، و با عظمت و نورش آنان که در آسمان‌ها و زمین‌اند - با اعمال گوناگون و ادیان متضاد - وسیله نزدیکی به او را جستند. پس برخی به حق رسیدند و برخی به خطا رفتند، برخی گمراه شدند و برخی هدایت یافتند، برخی شنیدند و برخی هیچ نشنیدند، برخی بینا شدند و برخی نابینا و سرگردان. پس سپاس خدایی را که محمد (صلی الله علیه و آله) دینش را شناساند و توصیفش کرد؛ اما بعد: به‌درستی که تو مردی هستی که خداوند تو را به واسطه آل محمد (علیهم السلام) در جایگاهی ویژه قرار داده است، و تو محبت و دوستی آنان را - که از دین خود به تو سپرده است - پاس داشته‌ای، و از آنچه از هدایت به تو الهام کرده و بینشی که در دینت عطا فرموده، با برتری دادن ایشان و بازگرداندن امور به ایشان، پاسداری کرده‌ای.

نامه‌ای نوشتی و از من درباره چیزهایی پرسیدی که من از آن‌ها در تقیه بودم و در کتمان‌شان در گشایش قرار داشتم؛ اما - با جدایی از دنیای نکوهیده به‌سوی اهلش، آن

سرکشان در برابر خالق خویش - چون سلطنت جباران پایان یافت و سلطنت صاحب قدرت بزرگ فرارسید، دیدم شایسته است که آنچه را از من پرسیدی برایت توضیح دهم؛ از بیم آن که نادانی شیعیان ضعیف ما موجب حیرت آنان گردد. پس از خداوند - که یادش عزیز است - بترس و آن امر را ویژه اهلش قرار بده، و برحذر باش از این که عامل بلایی برای اوصیا باشی، یا آنان را به خطر بیندازی (یعنی با فاش کردن آنچه به تو سپرده ام و آشکار ساختن آنچه پنهان داشته ام آنان را در معرض خطر قرار ندهی)، و البته به خواست خدا هرگز چنین نخواهی کرد. نخستین مطلبی که به تو می‌رسانم این است که در این شب‌های پیش رو با شما وداع می‌کنم، نه بیمناک و نه پشیمان، و نه شگاک در آنچه واقع خواهد شد و آنچه خداوند عزوجل مقدر کرده و حتمی نموده است. پس به ریسمان دین آل محمد (علیهم السلام) چنگ بزن، آن ریسمان محکم (عروة الوثقی) که همان وصی پس از وصی است، و با آنان در صلح باش و به گفته‌هایشان راضی باش؛ و دین کسی را که از شیعیان نیست مجوی، و دین آنان را دوست مدار؛ زیرا آنان خیانت‌پیشگانی هستند که به خدا و رسولش خیانت کردند و در امانت‌هایشان خیانت نمودند؛ و تو می‌دانی در چه چیزی به امانتشان خیانت کردند: برای کتاب خدا امین شمرده شدند، اما آن را تحریف و دگرگون کردند و از پیروی اولیای امر از خودشان روی گرداندند، پس خداوند آنان را به سبب کرده‌هایشان با لباس گرسنگی و ترس گرفتار ساخت.

از من درباره دو مرد پرسیدی که مالی را از مردی به اجبار گرفتند؛ مالی که او آن را در راه خدا برای فقیران و یتیمان و در راه ماندگان خرج می‌کرد. و هنگامی که آن مال را غصب کردند، به همین بسنده نکردند تا آن که او را واداشتند که آن مال را با اکراه بر دوش خود بگذارد و به خانه‌های آن دو ببرد. پس چون آن مال را در اختیار گرفتند، خودشان دست به خرج کردنش زدند. آیا این دو نفر با این کار به کفر رسیده‌اند؟ به جانم سوگند، این دو نفر پیش از این نیز نفاق ورزیده و سخن خداوند عزوجل را رد کرده و فرستاده‌اش (علیه السلام) را به تمسخر گرفته بودند؛ آن دو کافرن، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنان باد. به خدا سوگند، از آن هنگام که از حالت‌هایشان بیرون آمدند، ذره‌ای ایمان در دل هیچ‌یک از آن دو داخل نشد و جز بر شکشان افزوده نگردید. آنان فریب‌کار و مردود بودند، منافقانی که

فرشتگان عذاب جانشان را گرفتند و در سرای ماندگار به جایگاه خواری بردند. همچنین از کسانی پرسیدی که هنگامی که مال آن مرد غصب شد و بر دوش او نهاده شد حاضر بودند؛ برخی از آنان آگاه به حق بودند و برخی نا آگاه؛ آنان همان اهل ارتداد نخستین از این امت اند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنان باد.

درباره گستره علم ما پرسیدی. علم ما بر سه قسم است: گذشته، آینده و حادث. علم گذشته، روشن و تفسیر شده است؛ و علم آینده، نوشته و محفوظ است؛ و علم حادث، آن است که در دل ها افکنده می شود و در گوش ها نواخته می گردد، و آن برترین علم ماست؛ و پس از نبی ما محمد ﷺ نبی دیگری نیست.

درباره مادران فرزندان آنان، و درباره ازدواج و طلاق آنان پرسیدی. مادران فرزندان آنان تا روز قیامت زنانی بی قید و زناکارند؛ زیرا ازدواجشان بدون ولی انجام شده و طلاقشان بدون رعایت عده بوده است. و هرکس به دعوت ما وارد شد، ایمانش گمراهی اش را در هم شکست و یقینش شکش را از بین برد.

از زکات در میان آنان پرسیدی؛ هرآنچه از زکات باشد، شما به آن سزاوارترید؛ زیرا ما آن را برای شما حلال کردیم، هرکه از شما باشد و در هر کجا باشد. و از ضُعفا پرسیدی؛ ضعیف آن است که حجت به او عرضه نشده و اختلاف را نشناخته باشد؛ اما اگر اختلاف را شناخت، دیگر ضعیف (ناتوان) نیست. درباره شهادت دادن برای آنان پرسیدی؛ پس در آنچه میان تو و ایشان است شهادت را برای خداوند عزوجل برپا دار، اگرچه بر ضد خودت، یا پدر و مادرت و خویشانت باشد؛ اما اگر بر برادرت بیم ستم داری، پس [در این صورت] نه.

هرکسی را که امید اجابتش را داری، با شناخت ما به سوی پیمان های خداوند - که یادش عزیز است - دعوت کن، و در حصار ریا پناه مگیر، و با آل محمد ﷺ دوستی بورز. و درباره آنچه از ما به تو رسیده و به ما نسبت داده شده است، مگو: «این باطل است»، هرچند خلاف آن را از ما بدانی؛ زیرا تو نمی دانی چرا آن را گفتیم و بر چه وجهی بیان کردیم. به آنچه به تو خبر دادم ایمان داشته باش، حق واجب برادرت بر تو این است که چیزی را که سود دنیایش یا آخرتش در آن است از او پنهان نسازی؛ و اگر بدی کرد، کینه اش را به دل

مگیر، و چون تو را دعوت کرد، دعوتش را اجابت کن، و میان او و دشمنش از مردم - اگرچه دشمن به تو نزدیکتر باشد - جدایی میفکن. در بیماری اش به عیادت او برو. فریب کاری، آزار، خیانت، تکبر، زشتی گفتار و امر به آن از اخلاق مؤمنان نیست. پس، آنگاه که مرد اعرابی زشت منظر را در سپاهی انبوه دیدی، در آن هنگام، چشم به راه فرج خود و مؤمنان شیعهات باش؛ و چون خورشید گرفت، دیدگانت را به آسمان برآر و بنگر که خداوند عزوجل با مجرمان چه می کند. به راستی برایت سخنانی کلی را به روشنی تفسیر کردم؛ و درود خدا بر محمد و خاندان برگزیده اش." ^۱

پاسخ امام (علیه السلام) در زندان به پرسش های «علی بن سواد» بیانگر این حقیقت است که بسیاری از زندانبانان تحت تأثیر اخلاق و پارسایی و عبادت امام (علیه السلام) قرار می گرفتند و به دور از چشم مقامات هارون ستمکار با امام (علیه السلام) همدلی می کردند. به همین دلیل مقامات گاهی زندانبانان را تعویض می کردند. پیش تر دانستیم که امام (علیه السلام) برخی از وکلا را برای انجام کارهایی از طریق «نوشته هایی» که در زندان به ایشان می رسید و از ایشان صادر می شد تعیین کرد.

خواهر سندی بن شاهک از جمله افرادی بود که تحت تأثیر امام کاظم (علیه السلام) قرار گرفت و می گفت: «زیان کارند مردمی که متعرض این مرد شده اند»! ^۲

۱. کافی، کلینی، ۸ / ۱۲۴ - ۱۲۶.

۲. خطیب بغدادی با سند خود نقل کرده است: «عمار بن ابان گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر نزد سندی بن شاهک زندانی بود. خواهرش از او خواست که سرپرستی زندان امام را به عهده بگیرد؛ او زنی دین دار بود؛ او نیز پذیرفت، و آن زن خدمت امام را بر عهده گرفت. برای ما نقل کرده است که آن زن می گفت: وقتی امام نماز عشاء را می خواند، خدا را حمد و ستایش می کرد و دعا می نمود و همین طور ادامه می داد تا شب به پایان می رسید. وقتی شب می گذشت، برای نماز صبح برمی خاست، سپس مدتی ذکر می گفت تا آفتاب طلوع کند، سپس تا بالا آمدن روز می نشست. سپس خود را آماده می کرد و مسواک می زد و غذا می خورد، سپس تا نزدیک ظهر می خوابید، بعد وضو می گرفت و نماز می خواند تا نماز عصر را به جا آورد. سپس رو به قبله ذکر می گفت تا نماز مغرب، سپس میان مغرب و عشاء نماز می خواند؛ و این روش همیشگی او بود. خواهر سندی هرگاه به او نگاه می کرد می گفت: "بدبخت شدند مردمی که به این مرد آسیب رساندند؛ او بنده ای صالح بود." تاریخ بغداد، ۱۳ / ۳۲. همچنین مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۶ /

از جمله نکات جالب توجه این است که امام کاظم علیه السلام یک هفته پیش از وفاتش، یحیی بن خالد برمکی را از شهادتش آگاه کرد و از او خواست که بر جنازه اش نماز بخواند و این خبر را به هارون برساند:

«محمد بن عباد گفت: موسی بن یحیی بن خالد به من خبر داد که ابوالبراهیم علیه السلام به یحیی فرمود: «ای ابوعلی، مرا درگذشته بدان؛ و تنها یک هفته از عمرم باقی مانده است. مرگم را پنهان کن و روز جمعه هنگام زوال نزد من بیا، و تو و اولیایم هر یک جداگانه بر من نماز بخوانید. دقت کن وقتی این طاغوت به طرف رقه رفت و دوباره به عراق بازگشت، نه تو او را ببینی و نه او تو را ببیند؛ زیرا در ستاره تو و پسرت، و ستاره او دیدم که او بر شما وارد می شود، پس مراقب باشید.» سپس فرمود: «ای ابوعلی، این پیام مرا به او برسان: موسی بن جعفر به تو می گوید: فرستاده ام روز جمعه نزد تو می آید و تو را از آنچه خواهی دید آگاه می کند؛ و فردا خواهی دانست وقتی در پیشگاه خدا روبه رویت نشستم، چه کسی ستمکارتر است و چه کسی به یارش تجاوز کرده است؛ والسلام.»

یحیی از نزد ایشان بیرون رفت درحالی که چشم هایش از شدت گریه سرخ شده بود، تا این که بر هارون وارد شد و ماجرا و آنچه را امام به او پاسخ داده بود برایش بازگو کرد. هارون به او گفت: اگر او پس از چند روز ادعای نبوت نکند، چقدر حال ما بهتر می شود! ^۱

سخن هارون: «اگر ادعای نبوت نکند...»، منظورش این است که چگونه ممکن است کسی از غیب آگاه باشد، مگر این که بخواهد ادعای نبوت کند!

می گویم: این ماجرا جای تأمل دارد؛ زیرا آنچه به طور تاریخی (طبق نظر مورخان و محدثان و حتی پژوهشگران) دربارهٔ برمکیان معروف است، دشمنی آنان با امام کاظم علیه السلام است. بنابراین:

- چگونه امام (علیه السلام) از یحیی برمکی خواست که با برخی یارانش (شیعیانش) برایش نماز بخواند؟
 - چرا امام (علیه السلام) - با وجود خطرناک بودن اوضاع - هویت بعضی از شیعیانش را برای یحیی (که رئیس الوزرای هارون بود) فاش کرد؟!
 - چرا امام خواست بر جنازه اش به طور «فُرادا» نماز خوانده شود؟
 - چرا امام یحیی و دو پسرش را از هارون برحذر داشت: «زیرا من دیدم... او بر شما وارد می شود، پس مراقب باشید»؟!
 - و نیز: چرا چشمان یحیی از شدت گریه بر امام (علیه السلام) سرخ شده بود؟!
- پاسخ این پرسش ها در ادامه روشن خواهد شد.

همچنین امام کاظم (علیه السلام) خبر شهادت خود را به مُسیب بن زهیر^۱ داد:

از عُمر بن واقد نقل است که می گوید:

«... سپس سرور ما موسی (علیه السلام) مسیب بن زهیر را - که سه روز پیش از وفاتش مأمور مراقبت از او بود - فراخواند و به او فرمود: «... سرت را بالا بگیر، ای مسیب. و بدان من در روز سوم از امروز به سوی خداوند عزوجل رحلت خواهم کرد.» مسیب می گوید: من گریه کردم. امام (علیه السلام) فرمود: «گریه نکن، ای مسیب؛ زیرا علی پسر امام و مولای تو بعد از من است، پس به ولایت او تمسک بجوی؛ زیرا تا زمانی که همراه او باشی هرگز گمراه نخواهی شد.» گفتم: «خدا را سپاس.»

سپس سرورم (علیه السلام) شب روز سوم مرا فراخواند و فرمود: «همان گونه که قبلاً به تو گفتم،

۱. یکی از رجال دولت عباسی و دوست یحیی بن خالد برمکی، که در زمان منصور و مهدی و رشید، سرپرست شرطه های بغداد بود. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۳۰۲؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۳ / ۱۳۸. او مسئول نخستین زندان امام کاظم (علیه السلام) بود و خداوند او را به دست امام (علیه السلام) هدایت کرد. و در زندان دوم، امام (علیه السلام) با ایشان ارتباط داشت؛ و به دلیل فعالیتش در دستگاه دولت، می توانست امام (علیه السلام) را در زندان ملاقات کند.

آماده رفتن به سوی خداوند عزوجل هستم. پس اگر خواستم از آب‌نوشم و آن را خوردم و دیدی شکمم ورم کرد و رنگم زرد و سرخ و سبز شد و تغییر کرد، خبر وفاتم را به طاغوت برسان. اگر این حالت را در من دیدی، آن را به کسی اعلام نکن و از حاضران نیز مخفی نگه دار، مگر بعد از وفاتم.»

مسیب بن زهیر می‌گوید: من پیوسته مراقب وعده ایشان بودم تا این‌که امام نوشیدنی خواست و از آن نوشید. سپس مرا فراخواند و فرمود: «ای مسیب، این ملعون سندی بن شاهک خواهد پنداشت که غسل و دفن مرا او بر عهده می‌گیرد؛ هیهات، هیهات که چنین باشد! وقتی مرا به قبرستان معروف به گورستان قریش بردید، در همان جا مرا دفن کنید و قبرم را بیش از چهار انگشت باز بالا نبرید و از تربتم برای تبرک چیزی برندارید؛ چراکه هر تربتی برای ما حرام است جز تربت جدم حسین بن علی (علیه السلام)، که خداوند آن را برای شیعیان و دوستان ما شفا قرار داده است.»

گفت: سپس شخصی را دیدم که بیش از همه به ایشان شباهت داشت و کنارش نشسته بود. آخرین باری که سرورم رضا (علیه السلام) را دیده بودم، نوجوان بود. خواستم سؤال کنم که سرورم موسی (علیه السلام) با فریاد به من گفت: «مگر تو را نهی نکردم، ای مسیب؟!» پس همچنان صبر کردم تا آن شخص رفت و غایب شد. بعد از آن، خبر را به هارون رساندم. سندی بن شاهک هم آمد. به خدا سوگند با چشمان خودم دیدم که آنان فکر می‌کردند ایشان را غسل می‌دهند و گمان می‌بردند او را حنوط و کفن می‌کنند، ولی دست‌هایشان به او نمی‌رسید و کاری نمی‌توانستند انجام دهند، و آن شخص کار غسل و حنوط و کفن را انجام می‌داد و وانمود می‌کرد با آنان همکاری می‌کند؛ اما او را نمی‌شناختند. وقتی کارش تمام شد، آن شخص به من گفت: «ای مسیب! در هیچ چیزی درباره من شک نکن، من امام و مولای تو و حجت خدا بر تو پس از پدرم (علیه السلام) هستم. مثل من مانند یوسف صدیق (علیه السلام) و مثل آنان مانند برادرانش است که وقتی نزدش آمدند، او آنان را شناخت، اما آنان او را نشناختند.» سپس امام (علیه السلام) را تا قبرستان قریش بردند و به همان مقدار که فرموده

بود قبرش را بالا آوردند؛ و بعداً قبر را بیشتر بالا بردند و بنایی بر آن ساختند.»^۱

از حسن بن محمد بن بشار، از یکی از مشایخ عامه نقل شده است که می گفت:

«در دورهٔ سندی بن شاهک، هشتاد نفر از چهره‌های سرشناس و شناخته شده به خیر را جمع کردند و ما را نزد موسی بن جعفر (علیه السلام) بردند. سندی به ما گفت: «ای جماعت، به این مرد نگاه کنید، آیا حادثه‌ای برای او رخ داده است؟ مردم گمان می کنند اتفاقی برایش افتاده است و در این باره بسیار حرف می زنند. این خانه و بستر اوست که گسترده است و تنگ نیست، و امیرالمؤمنین سوءنیتی نسبت به او ندارد؛ فقط منتظر است تا او بیاید و با امیرالمؤمنین مناظره کند. او صحیح و سالم است و در تمام امورش در رفاه و آسایش است؛ می توانید از خودش بپرسید. اما ما جز این نمی خواستیم که فقط به این مرد و فضیلت و وقارش نگاه کنیم.» موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «آنچه دربارهٔ رفاه و امثال آن گفتید درست است؛ اما ای جماعت، بدانید من با هفت دانهٔ خرما مسموم شده ام، و فردا رنگ [چهره ام] به سبز دگرگون خواهد شد و پس فردا خواهیم مرد.» دیدم سندی بن شاهک پریشان شد و مثل شاخهٔ خرما می لرزید.»^۲

دربارهٔ این که چه کسی به امام (علیه السلام) سم داده است چند روایت وجود دارد،^۳ اما - بنا بر آنچه از سید احمد الحسن دانسته ام - صحیح این است که سندی بن شاهک (لعنت خدا بر او) به دستور هارون عباسی، امام کاظم را مسموم کرده است:

«از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی نقل است که می گوید: شنیدم پدرم می گفت: ... مدت زیادی نگذشت تا این که موسی بن جعفر (علیه السلام) را مخفیانه به بغداد بردند و زندانی کردند

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۹۴ - ۹۶.

۲. کافی، کلینی، ۱ / ۲۵۸ و ۲۵۹.

۳. از جمله: این که آن شخص یحیی برمکی بوده است؛ مراجعه کنید به: اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۲ / ۸۶۳ و ۸۶۴. و همچنین: فضل بن یحیی؛ مراجعه کنید به: امالی، صدوق، ۲۱۱ و ۲۱۲. اما صحیح همان است که بیان داشتیم.

و بعد آزاد شد. سپس دوباره زندانی شد و به سندی بن شاهک سپرده شد. او امام را زندانی کرد و بر او سخت گرفت. سپس رشید زهر را در خرما فرستاد و به سندی دستور داد آن را به امام بدهد و او را مجبور به خوردن آن کند. او نیز چنین کرد و امام علیه السلام به شهادت رسید.^۱

«روایت شده است: وقتی وفات امام علیه السلام فرارسید، از سندی بن شاهک خواست تا یکی از موالیانش از اهل مدینه را که در خانه عباس بن محمد در مَشْرَعَةُ الْقَصَبِ اقامت داشت حاضر کند تا غسل و کفن او را بر عهده بگیرد. سندی نیز چنین کرد. سندی بن شاهک گفت: از امام اجازه خواستم که خودم ایشان را کفن کنم، اما نپذیرفت و فرمود: "ما اهل بیتی هستیم که مهریه زنمان، حج واجبمان و کفن مردگانمان از اموال پاک خودمان است. و من کفنی دارم و می خواهم غسل و تجهیز مرا همان مولا انجام دهد." پس او نیز چنین کرد.»^۲

و برای تبرئه کردن طاغوت ملعون، سندی بن شاهک، عده‌ای از افرادی را که امام موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند جمع کرد و آنان را برای مرگ حضرت علیه السلام و این که بدنش سالم است و اثری از جراحت و مانند آن ندارد، گواه گرفت. آنان نیز شهادت دادند، و شهادت و اسامی شان نوشته شد.^۳

۱. عیون اخبار الرضا، صدوق، ۸۲/۱ تا ۸۴.

۲. الإرشاد، مفید، ۲ / ۲۴۳؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۳۳۶.

۳. صدوق با سند خود نقل کرده است: از عمر بن واقد نقل شده است که می گفت: «سندی بن شاهک شبی که من در بغداد بودم، کسی را فرستاد تا مرا احضار کند. ترسیدم قصد بدی نسبت به من داشته باشد. به خانواده ام سفارش های لازم را کردم و گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون.» سپس سوار شدم و نزد او رفتم. وقتی مرا دید گفت: «ای اباحفص، شاید تو را ترسانده و نگران کرده باشیم؟» گفتم: «همین طور است.» گفت: «جز خیر نیست.» گفتم: «پس فرستاده ای به خانه ام بفرست تا آنان را از حال من باخبر کند.» گفت: «چشم.» سپس گفت: «ای اباحفص، می دانی چرا تو را فراخوانده ام؟» گفتم: «نه.» گفت: «آیا موسی بن جعفر علیه السلام را می شناسی؟» گفتم: «بله، به خدا قسم او را می شناسم و مدت زیادی است با او دوستی دارم.» گفت: «چه کسانی در بغداد هستند که او را می شناسند و گفته شان پذیرفته می شود؟» من افرادی را نام بردم، و در دلم خطور کرد که امام علیه السلام از دنیا رفته است. پس شخصی را فرستاد و همان طور

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام)، سندی بن شاهک جنازه ایشان را بیرون آورد و روی پل رُصافه بغداد قرار داد تا رهگذران به او نگاه کنند. و جارچی اش فریاد می زد: «این امام راضیان است!» همه ها بلند شد و سلیمان بن ابوجعفر منصور، عموی هارون^۱ که در قصر خود مشرف بر رود دجله بود، این خبر را شنید. به او خبر دادند و او به فرزندان و غلامانش دستور داد جنازه امام (علیه السلام) را از دست مأموران سندی بگیرند و خودش به تجهیز و دفن امام (علیه السلام) در قبرستان قریش بغداد - که اکنون مرقد شریف ایشان است - اقدام کرد.^۲

که مرا آورده بود آنان را نیز آورد. گفت: «آیا کسانی را می شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟» گروهی را نام بردند و آنان را آوردند. صبح شد و ما در خانه بیش از پنجاه نفر از افرادی بودیم که موسی بن جعفر (علیه السلام) را می شناختیم و با او مصاحبت داشتیم. سپس سندی بن شاهک برخاست و داخل شد و ما نماز خواندیم. بعد کاتب او بیرون آمد و طوماری با خود داشت و اسامی، منزل، شغل و نشانه های ما را نوشت. سپس نزد سندی رفت. بعد سندی بیرون آمد و دستی زد و گفت: «برخیز، ای اباحفص!» من و یارانم برخاستیم و داخل شدیم. به من گفت: «ای اباحفص، پارچه را از روی صورت موسی بن جعفر کنار بزن.» کنار زدیم و او را دیدیم که از دنیا رفته است. گریه کردم و گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون.» سپس به جمع گفت: «نگاه کنید.» همه جلو رفتند و نگاه کردند. سپس گفت: «همه شما شهادت می دهید که این موسی بن جعفر بن محمد (علیه السلام) است؟» گفتیم: «آری، شهادت می دهیم که او موسی بن جعفر بن محمد (علیه السلام) است.» سپس گفت: «آیا اثری ناخوشایند در او می بینید؟» گفتیم: «نه، چیزی نمی بینیم، فقط او را می بینیم که وفات کرده است.» گفت: «اینجا بمانید تا او را غسل دهید و کفن کنید.» ما همان جا ماندیم تا او غسل و کفن شد. او را به مصلا بردند و سندی بن شاهک برای او نماز خواند، و دفنش کردیم و بازگشتیم. عمر بن واقد می گفت: هیچ کس از من به موسی بن جعفر (علیه السلام) آگاه تر نیست. چگونه می گویند او زنده است درحالی که من خودم دفنش کردم؟! «عیون اخبار الرضا، ۱ / ۹۱ و ۹۲.

۱. «سلیمان بن منصور» یکی از فرماندهانی بود که خلیفه عباسی، موسای هادی - همان طور که پیش تر گفتیم - او را برای سرکوب قیام حسین بن علی «صاحب فخر» به مکه فرستاد.

۲. صدوق با سند خود روایت کرده است: «از حسن بن عبدالله صیرفی، از پدرش نقل شده است که می گفت: موسی بن جعفر (علیه السلام) در اختیار سندی بن شاهک بود که از دنیا رفت؛ و او را بر تابوتی حمل کردند و جارچی فریاد می زد: «این امام رافضه است، او را بشناسید.» وقتی به محل استقرار شرطه ها آوردند، چهار نفر را گماشتند و ندا دادند: «هرکس می خواهد این خبیث پسر خبیث را ببیند بیرون بیاید.» سلیمان بن ابوجعفر جعفری از قصر خود به کنار رود آمد و صدای فریاد و هیاهو را شنید. به غلامان و فرزنداناش گفت: «چه خبر است؟» گفتند: «سندی بن شاهک کنار تابوت موسی بن

طبق گفته برخی: پیکر امام سه روز روی زمین ماند و به خاک سپرده نشد؛^۱ و چنین رفتاری از قساوت دنیا و دنیاپرستان با سروران اولیای خدا عجیب نیست؛ زیرا پیش از او (علیه السلام) نیز جدش حسین (علیه السلام) سه روز بر روی خاک سوزان کربلا ماند و بادهای بیابان بر او می‌وزید، بدون غسل و بدون کفن. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) پس از آن که - بنا بر برخی روایات^۲ - در مجموع پانزده سال از عمر شریفش را در زندان‌های هارون گذراند، در روز جمعه ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری در سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی به‌سوی خدا رحلت کرد.

به‌دلیل طولانی شدن مدت زندان و غربت و دوری از خانواده و یارانش، و شدت آزاری که از هارون عباسی دید، شهادتش را «فرج» (گشایش) توصیف کرده است!^۳

اما چرا شهادت خود را «فرج» نامید؟ سید احمد الحسن می‌فرماید:

«قطعاً امام کاظم (صلوات خدا بر او) خروجش از دنیا را فرج و آسایش می‌دانست.

جعفر (علیه السلام) فریاد می‌زند. «به فرزندان و غلامانش گفت: «ممکن است همین کار را در سمت غربی هم با او انجام دهند. پس وقتی از پل گذشتند، شما با غلامانتان پایین بروید و تابوت را از دست آنان بگیرید. اگر جلویان را گرفتند، با آنان بجنگید و لباس سیاهشان را پاره کنید.» وقتی او را عبور دادند، آن‌ها پایین آمدند و تابوت را از دستشان گرفتند و آنان را زدند و لباس‌های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را در میان چهارراه قرار دادند و منادی ندا داد: «هرکس می‌خواهد این پاکیزه پسر پاکیزه، موسی بن جعفر (علیه السلام)، را ببیند بیرون بیاید.» مردم جمع شدند. او را غسل دادند و با حنوط بسیار خوب حنوط کردند و با کفنی که در آن حبره‌ای بود که با دو هزار و پانصد دینار تهیه شده و سراسر آن قرآن نوشته شده بود، کفن کردند. پابره‌نه و با گریبان چاک در تشییع او شرکت کردند و تا قبرستان قریش بردند و او را دفن کردند و خبر را برای رشید نوشتند. رشید به سلیمان بن ابوجعفر نوشت: «ای عمو، صله‌رحم کردی، خدا خیرت دهد. به خدا سوگند، سندی بن شاهک - لعنت خدا بر او - این کار را به دستور ما انجام نداد.» عیون اخبار الرضا، ۱ / ۹۳.

۱. مراجعه کنید به: عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب، ابن عنبه، ۱۸۵.

۲. مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، صدوق، ۱ / ۹۲.

۳. این موضوع در دعاها و سخنان حضرت (علیه السلام) به افرادی که خبر شهادت خود را به آنان داده بود، روشن است.

اگر فرمان خدا و حکمتش نبود، و اگر یاری خداوند سبحان و متعال نبود - که به فضل او - ما در شمار یارانش به حساب آمده و برای یاری دینش توفیق یافته ایم، اگر چنین نبود، دنیا و اهل آن شایسته زندگی و ماندن در آن را نداشت.

حُکما به دنیا دل بسته و مشغول نمی شوند.

و انسان چه می تواند از آن به دست آورد، درحالی که زباله دان و نجاستی مطرود است؟

هم نشینی شان با اهل دنیا رنج است؛ زیرا نه فهمی دارند، نه دانشی، نه پرهیزی، و با این حال، آنان را می بینی که همچون میمون ها بر سر اولیای خدا و صالحان می جهند.

این است قدر و ارزش زندگی دنیا!

انبیای خدا که برای قوم های خود - از جمله سومری ها - مصیبت امام حسین (علیه السلام) را روایت کردند و آن را در قالب سروده ها در لوح هایشان به ثبت رساندند - زیرا در آن زمان این ماجرا هنوز رخ نداده بود - حال و روز مردم «اهل دنیا» را روشن کردند، که چگونه بر سر حسین (علیه السلام) می جهند و نیزه ها و چوب هایشان را در سینه پاکش فرو می بردند.

این است حال و روز مردم و سپاهی که با امام حسین (علیه السلام) جنگیدند!

و دردناک تر آن که نزدیکانش او را یاری نکردند، با آن که به خوبی می دانستند حسین (علیه السلام) چه شخصیتی است؛ افرادی همچون عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عمر بن علی؛ و این حال و روز نزدیکان او (علیه السلام) بود، چه برسد به دورترها.

و مصیبت بزرگ تر این که همین افراد، پس از شهادت او (علیه السلام)، در زمانی کوتاه

به سراغ عبداللہ بن زبیر رفتند تا با او بیعت کنند، یا به سوی امویان رفتند و با آنان بیعت نمودند!

پس آن‌ها نه حسین (علیه السلام) را یاری کردند و نه از ستمگران کناره گرفتند.

آنان که با حسین (علیه السلام) جنگیدند گروهی از شیاطین بودند؛ سرخوش بودند، بر طبل شادی کوفتند، و بر قتلگاه او رقص و پایکوبی کردند.

و آنان که در قتلش شرکت نکردند، نشستند و به تماشا پرداختند!

حسین (علیه السلام) برترینِ آفریدگانِ خداست، و این بود اوضاعش در این دنیا.

حسین (علیه السلام) ستون اصلی خیمهٔ آفرینش است؛ او ستون عرش خدا در میان خلق است؛ او همان فداییِ عرش است که انبیا - یکی پس از دیگری - به آن وصیت کردند؛ و با همهٔ این‌ها، آنچه بر او گذشت همان بود که شد؛ پس چگونه موسی بن جعفر (علیه السلام) رهایی از این دنیا را راحتی و آسایش نبیند؟!^۱

آنچه بر سر برمکیان آمد نکبت بود یا نعمت؟

برمکیان چه کسانی بودند؟

«برمکیان» خاندانی ایرانی تبار بودند که اصالتشان از «بلخ» در شمال افغانستان نزدیک شهر «مزار شریف» امروزی بود. نام آنان در روزگار دولت عباسی شهرت یافت و آوازه‌شان گسترده شد.

از مشهورترین شخصیت‌های این خاندان، «خالد بن برمک» است که در سال ۹۰ هجری متولد شد. او نخستین فرد از این خانواده بود که اسلام آورد و به جنبش موالیانی که از قیام

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

عباسیان علیه حکومت اموی حمایت می کردند پیوست. به مرور زمان، خالد از رجال شاخص نهضت و از دعوت کنندگان برجسته آن شد، و از نزدیکان ابومسلم خراسانی و ابوسلمه خلال گردید. ستاره بخت او هنگامی پرفروغ تر شد که نخستین خلیفه عباسی - ابوالعباس سقّاح - به دلیل توان مدیریتی، شجاعت و کاردانی اش در امور جنگ، دیوان خراج و جُند (معادل وزارت دارایی و دفاع امروزی) را به او سپرد. سپس او را بلافاصله پس از ابوسلمه خلال به عنوان وزیر خود انتخاب کرد.^۱ در روزگار خلافت منصور، او را برای مدتی بر وزارت ابقا کرد. خالد بن برمک کسی بود که نقشه ساخت بغداد را به عنوان پایتخت دولت خلافت طراحی نمود.^۲ سپس منصور برای آرام کردن سرزمین های شرقی و تثبیت آن ها به نفع عباسیان، از او کمک گرفت و ولایت فارس و مشرق را به او سپرد. همچنین برای آرام کردن اوضاع در موصل و جزیره - پس از آن که آن مناطق بیعت عباسیان را شکستند - از او کمک گرفت و اداره آن نواحی را به او سپرد.

همچنین خالد بن برمک نقش مهمی در کنار زدن عیسی بن موسی (پسرعموی منصور) از ولایتعهدی و قانع کردن او به بیعت با محمد مهدی (پسر منصور و پدر هارون) به عنوان ولیعهد منصور در سال ۱۴۷ هجری داشت؛ زیرا پس از آن که منصور نتوانست پسرعموی خود را قانع کند، از خالد کمک خواست و خالد موفق شد او را راضی کند. منصور از او قدردانی کرد، و مهدی عباسی همواره این کار او را یادآور می شد و به درستی نظر او اعتراف می کرد.^۳ خالد به زیرکی و تیزهوشی و تجربه در سیاست و مدیریت معروف بود. او در سال ۱۶۵ هجری درگذشت.^۴

۱. مراجعه کنید به: البدء و التاریخ، مقدسی، ۴۷۹؛ وفيات الأعیان، ابن خلکان، ۶ / ۲۱۹.

۲. مراجعه کنید به: البداية و النهایة، ابن کثیر، ۱۳ / ۳۸۹.

۳. تاریخ طبری، ۶ / ۲۷۹ و ۲۸۰.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ۱۶ / ۷ و ۸؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۷ / ۲۲۹.

پس از خالد، پسرش یحیی جایگاه و اعتبار او را نزد عباسیان به ارث برد. یحیی در سال ۱۲۰ هجری به دنیا آمد و وقایع قیام عباسیان را تجربه کرد و در زمان وزارت پدرش برای سفاح و منصور، با او همکاری داشت. او زیرکی را از پدر به ارث برد و از تجربه و تدبیر او بهره‌مند شد. به همین دلیل منصور در سال ۱۵۸ هجری او را به ولایت آذربایجان منصوب کرد و این مسئولیت مهمی به شمار می‌آمد؛ زیرا آذربایجان مرز سرزمین‌های مسلمانان به شمار می‌رفت. سپس «مهدی عباسی» در دوران خلافت خود، یحیی را به‌عنوان کاتب، وزیر و مربی دو پسرش، «موسای هادی» و «هارون الرشید»، برگزید. به سبب نزدیکی فراوان او به خلیفه «مهدی»، همسر خلیفه، «خیزران»، فضل بن یحیی را با پسرش هارون الرشید شیر داد و آن دو برادر رضاعی شدند؛ و پسر دیگر یحیی - جعفر - نزدیک‌ترین دوست هارون بود. هارون نیز یحیی را «پدر» صدا می‌زد!^۱

وقتی «موسای هادی» در دوران خلافتش تصمیم گرفت برادرش هارون را از ولایتعهدی عزل و پسرش جعفر را به‌جای او منصوب کند، یحیی با این تصمیم مخالفت کرد و هارون را به نپذیرفتن تصمیم برادرش تشویق نمود. موسای هادی او را زندانی و از همهٔ مسئولیت‌ها عزل کرد و اگر خودش زنده می‌ماند، چیزی نمانده بود که او را به قتل برساند! اما به محض بیعت مردم با هارون برای خلافت، او یحیی را به وزارت منصوب کرد و اختیارات کامل حکومت را به او سپرد تا هرطور می‌خواهد آن را اداره کند. از جمله عزل و نصب و تحرکات سپاه و غیره.^۲ و - همان‌طور که قبلاً گفته شد - هیچ‌کسی جز مادر هارون، خیزران، در ادارهٔ حکومت با او مشارکت نداشت.

یحیی چهار پسر داشت: فضل، جعفر، محمد و موسی. او در کارها و وزارتش برای رشید از آن‌ها کمک می‌گرفت، به‌ویژه فضل و جعفر که سهم عمده‌ای در حکومت در زمان خلافت

۱. مراجعه کنید به: تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۲ / ۳۳۲؛ مروج الذهب، مسعودی، ۳ / ۳۳۷.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۶ / ۱۰۶، ۱۴۵.

هارون داشتند. او فضل را حاکم تمام مشرق (از نهروان تا دورترین نقاط ترک) و جعفر را حاکم تمام مغرب (از الانبار تا آفریقا) کرد. علاوه بر این که آن‌ها از اختیارات پدرشان به عنوان «وزیر» برخوردار بودند. هارون تربیت فرزندش امین را به فضل و تربیت فرزند دیگرش مأمون را به جعفر سپرد.^۱

«در آغاز خلافت هارون، یحیی بن خالد بن برمک و دو پسرش، جعفر و فضل، بر امور تسلط داشتند؛ تا آنجا که هارون در حضور آن‌ها هیچ نهی و دستوری صادر نمی‌کرد! آنان هفده سال بدین صورت ادارهٔ کامل امور مملکت را در دست داشتند؛ تا این که پس از آن، فضل بر او غالب شد.»^۲

چرا هارون برمکیان را نابود کرد؟

چهار سال پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) در رویدادی که مورخان آن را مبهم دانسته‌اند،^۳ هارون ناگهان به گونه‌ای شگفت‌انگیز علیه برمکیان شورید! او در آغاز سال ۱۸۷ هجری به انتقام از برمکیان برخاست؛ رویدادی که بعدها به عنوان «نکبت برمکیان» در تاریخ معروف شد و محل بحث و پرسش‌های بسیاری قرار گرفت که چه شد هارون به چنین انتقام سخت و فجیعی از آن‌ها دست زد؟

برخی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران،^۴ انگیزهٔ این انتقام‌جویی را سیاسی و شخصی دانسته‌اند؛ به این معنا که (به باور این گروه) هارون از قدرت گرفتن و تسلط برمکیان و گسترش اختیارات آنان که عملاً زمام دولت را در دست گرفته و او را به حاشیه رانده بودند، برای پادشاهی خود بیمناک شد.

۱. مراجعه کنید به: سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۹ / ۹۲.

۲. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۲۹.

۳. یعقوبی گفته است: «مردم در خصوص دلایل خشم گرفتن بر آن‌ها اختلافات بسیاری دارند.» تاریخ یعقوبی، ۲ / ۴۲۲.

۴. مراجعه کنید به: برای نمونه، تاریخ ابن خلدون، ۱ / ۱۵؛ هارون الرشید، دکتر عبد الجبار الجومرد، ۲ / ۴۶۰.

اما این توجیه واقع‌بینانه نیست و در بوته نقد علمی و واقع‌گرایانه تاب نمی‌آورد؛ زیرا برمکیان نفوذ و قدرت را با زور یا حيله‌ای که هارون تازه کشف کرده باشد به دست نیاورده بودند و اختیاراتی هم که داشتند، نتیجه سوءاستفاده از مقام نبود! نفوذ یحیی برمکی و نزدیکی او با خلفای بنی‌عباس موضوعی بود که همه در طول دهه‌ها از آن آگاه بودند و این وضعیت فقط در دوران هارون شروع نشد، بلکه در زمان جدش «منصور» و سپس پدرش «مهدی عباسی» هم برقرار بود. «مهدی عباسی» یحیی را چنان به خود نزدیک کرد که اجازه داد همسرش، «خیزران»، فضل بن یحیی را با پسرش هارون شیر دهد. یحیی شریک خیزران در تثبیت خلافت هارون بود و هارون او را صاحب فضل بر خود می‌دانست و تمام اختیارات اداره مملکت را به او سپرد و بعداً دو پسرش، جعفر و فضل، را هم به او ملحق کرد!

بنابراین حتی اگر فرض بگیریم که هارون واقعاً به‌خاطر سلطنت خود از یحیی و پسرانش می‌ترسید، او می‌توانست تنها با یک فرمان آن اختیارات و نفوذ را متوقف کند، یا به شیوه‌های گوناگون مانند زندانی کردن آنان یا حتی در بالاترین حد مجازات، حذف تدریجی فیزیکی، آن‌ها را محدود کند؛ نه این که همه را یک‌باره به چنین بلایی دچار سازد؛ درحالی که این انتقام و نابودی شامل خانواده‌ها، فرزندان، موالی و حتی کسانی که به آنان پناه آورده بودند شد، و اموالشان نیز مصادره شد!

عده‌ای دیگر از پژوهشگران، علت را تحریک و دسیسه‌چینی فضل بن ربیع دانسته‌اند؛ زیرا او به دستیابی انحصار وزارت و نزدیکی به هارون - پس از آن که برمکیان این جایگاه را به دست آورده بودند - چشم طمع دوخته بود، و شاید «زبیده» نیز که در پی از بین رفتن قدرت برمکیان بود، او را پشتیبانی کرده باشد!^۱

این توجیه نیز برای تبیین آنچه بر سر برمکیان آمد کافی نیست؛ زیرا منزلت آنان نزد

۱. مراجعه کنید به: مأساة البرامكة، مؤسسة هندی. موجود در:

هارون گذرا و موقتی نبود که با تحریک شخصیتی در حد «ابن ربیع» حاجب یا حتی «زبیده» از بین برود، و نیز رابطه خاندان عباسی و برمکیان قضیه نوظهوری نبود که توجه «ابن ربیع» یا «زبیده» را جلب کند، درحالی که - همان گونه که بیان شد - این پیوند پیش از تولد آن ها و به زمان خالد بن برمک برمی گردد. «ابن ربیع» در برابر «یحیی برمکی» که هارون او را «پدرم» صدا می زد و تمام امور را به او سپرده بود، از چه جایگاهی برخوردار بود؟ یا در مقابل فضل و جعفر - پسران یحیی - که با هارون بزرگ شده بودند، به طوری که هارون لباس ویژه خلافتش را به جعفر می پوشاند؟! لباسی که هیچ شخص دیگری اجازه پوشیدنش را نداشت!^۱

اما در خصوص تحریک «زبیده»، حتی اگر فرض کنیم تا حدی مؤثر بوده باشد، باز هم هرگز شدت نابودی و انتقامی را که هارون نسبت به برمکیان رواداشت - به گونه ای که حتی کودکان و زنان و موالیان آن ها نیز از آن در امان نماندند - توضیح نمی دهد!

همچنین نمی توان پذیرفت جرم برمکیان، وجود رابطه ای میان جعفر برمکی و عباسه - خواهر هارون - بوده است!^۲ این ساده انگاری و سطحی کردن ماجرا تا سطحی بی ارزش است که شاید اصلاً شایسته پاسخ دادن نباشد، و بسیاری تصریح کرده اند که این تنها یک داستان ساختگی و بی اساس است.^۳

البته فقط در یک صورت می شود تصور کرد که رابطه میان این دو خاندان به گونه ای دچار تزلزل شود که به انتقام و نابودی دسته جمعی، به شیوه ای که هارون انجام داد، منجر شود؛ این که هارون بفهمد برمکیان مرتکب جرمی بسیار بزرگ شده اند که از نظر او در حد خیانت و

۱. دمیری: «و رشید، جعفر را برادر خود می نامید و لباس مخصوص خودش را به او می پوشاند.» حیاة الحیوان الکبری، ۲ / ۱۷۷. «لباس مخصوص خودش را به او می پوشاند»: هارون الرشید دستور داده بود جامه ای مخصوص خلافت بدوزند که خودش و جعفر بن یحیی آن را می پوشیدند تا نزدیکی او را به خود نشان دهد.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۴۸۹.

۳. مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر، ۱۰ / ۲۰۴؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۹ / ۶۶.

کودتا علیه خودش بوده است!

در هر حال، هارون عامدانه علت تصمیم خود را برای نابودی برمکیان پنهان کرد:

«رشید بازگشت و به حیره رفت و چند روزی در آنجا ماند. سپس از راه بیابان راهی شد و در مکانی از الانبار - که به آن حَرْف می‌گفتند و دیر عمر نام داشت - اقامت کرد و جعفر بن یحیی بن خالد وزیر خود را بدون هیچ زمینه و فرمان قبلی در همان شب به قتل رساند، و صبح جسدش را به بغداد برد، سه تکه کرد و بر پل‌های بغداد آویخت؛ آن زمان بغداد سه پل داشت. یحیی بن خالد بن برمک و فرزندان و خانواده‌اش را زندانی کرد، اموالشان را مصادره و املاکشان را ضبط کرد و گفت: "اگر دست راستم دلیل کارم را می‌دانست، آن را قطع می‌کردم."^۱

نوشته‌های تاریخی سایه خود را بر این حادثه افکنده‌اند

متن اول: برخی مورخان نقل کرده‌اند؛ نقل‌هایی که به مسئله آخرین زندانی شدن امام کاظم و شهادت ایشان علیه السلام مربوط می‌شود:

مفید روایت کرده است:

«رشید شخصی را فرستاد تا امام علیه السلام را از عیسی بن جعفر تحویل بگیرد، او را به بغداد بیاورد و به فضل بن ربیع تحویل دهد. امام علیه السلام مدت زیادی نزد او بود. رشید درباره امام علیه السلام از او چیزی خواست و او نپذیرفت. پس رشید نوشت امام را به فضل بن یحیی بسپارد. فضل، امام علیه السلام را تحویل گرفت و در یکی از اتاق‌های خانه‌اش جای داد و مراقبی بر او گماشت. امام علیه السلام پیوسته مشغول عبادت بود. شب را تا صبح به نماز و تلاوت قرآن و دعا و تلاش می‌گذراند، و در بیشتر روزها روزه می‌گرفت و روی خود را از محراب برنمی‌گرداند. فضل بن یحیی برای امام علیه السلام آسایش و راحتی فراهم کرد و او را گرمی داشت. این خبر به رشید در رقه رسید. به او نامه‌ای نوشت و بر او خشم گرفت که چرا برای امام آسایش فراهم کرده

است، و فرمان قتل ایشان (علیه السلام) را صادر کرد، اما فضل از این کار خودداری کرد و اقدامی نکرد. رشید خشمگین شد و «مسرور» خادم را فراخواند و به او گفت: "هم اکنون با پیکی به بغداد برو و بی درنگ نزد موسی بن جعفر برو. اگر دیدی در آسایش و رفاه است، این نامه را به عباس بن محمد بده و به او دستور بده آنچه را در نامه است اجرا کند." و نامه دیگری هم به سندی بن شاهک داد که در آن او را به اطاعت از عباس بن محمد دستور داده بود. مسرور وارد بغداد شد و به خانه فضل بن یحیی رفت، بی آن که کسی از نیتش آگاه باشد. سپس نزد موسی بن جعفر (علیه السلام) رفت و او را همان گونه یافت که به رشید خبر داده بودند. فوراً نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفت و نامه ها را به آنان رساند. دیری نگذشت که فرستاده ای شتابان نزد فضل بن یحیی آمد. او همراه آن فرستاده سراسیمه و مضطرب به نزد عباس بن محمد رفت. عباس دستور داد تازیانه و عقابین^۱ آورند، و سپس دستور داد سندی در حضور خودش صد تازیانه به او بزند. فضل با حالی دگرگون و برخلاف حالت اولیه بیرون آمد و شروع به سلام دادن به مردم از این سو و آن سو کرد.

مسرور خبر را به رشید نوشت. رشید دستور داد موسی (علیه السلام) را به سندی بن شاهک بپارند و مجلسی باشکوه ترتیب داد و گفت: "ای مردم، فضل بن یحیی از فرمان من سرپیچی کرد و با من مخالفت نمود. و صلاح دیدم او را لعنت کنم، پس او را لعنت کنید، خدا لعنتش کند. مردم از هر سو او را لعنت کردند، تا آنجا که خانه و مجلس از شدت لعنت به لرزه درآمد. خبر به یحیی بن خالد رسید؛^۲ پس بر مرکب نشست و نزد رشید رفت و از دری غیر از دری که مردم وارد می شدند وارد شد، و درحالی که رشید متوجه نبود از پشت سرش به او رسید. گفت: "ای امیرالمؤمنین! به من توجه کن." رشید با ترس به او گوش داد. یحیی گفت: فضل جوان است، من آنچه را تو می خواهی انجام می دهم. چهره رشید باز شد و خوشحال رو به مردم کرد و گفت: فضل در چیزی با من مخالفت کرد پس او را لعنت کردم، ولی توبه کرد و به اطاعت من بازگشت، پس با او دوستی کنید. مردم گفتند: ما دوست هر کسی

۱. دو وسیله که برای اجرای مجازات استفاده می شدند.

۲. یحیی بن خالد، پدر «فضل بن یحیی برمکی» و وزیر هارون بود.

هستیم که تو دوست داری و دشمن هر کسی هستیم که تو دشمن بداری هستیم، و با او دوستی کردیم.

سپس یحیی بن خالد با پیک راهی بغداد شد. مردم شروع به پیچ کردند و درباره همه چیز شایعه پراکندند. او وانمود کرد برای اصلاح اوضاع و رسیدگی به کارگزاران آمده است و چند روزی خود را با این کارها مشغول کرد؛ سپس سندی را فراخواند و درباره او دستوری به او داد و او نیز اطاعت کرد؛ و سندی کسی بود که امام علیه السلام را با زهری که در غذایی قرار داده بود به شهادت رساند. گفته شده است زهر را در خرمایی گذاشت و امام علیه السلام از آن خورد و تأثیر زهر را احساس کرد و سه روز پس از آن در تب ماند و در روز سوم از دنیا رفت.^۱

در ابتدا باید دانست آنچه در پایان روایت آمده: «سپس سندی را فراخواند و درباره او دستوری داد و او هم اطاعت کرد»، ممکن است این گونه فهمیده شود که یحیی برمکی دستور مسموم کردن امام را صادر کرده باشد، و شاید برخی مورخان همین نظر را پذیرفته باشند، اما این برداشت نادرست است؛ و ابتدای همین روایت نیز ثابت می کند سندی نامه ویژه ای از هارون دریافت کرد، و او فقط از عباس بن محمد دستور می گرفت، نه از آل برمک: «... این نامه را به عباس بن محمد بده و به او دستور بده آنچه را در نامه است اجرا کند، و نامه دیگری هم به سندی بن شاهک داد که در آن او را به اطاعت از عباس بن محمد دستور داده بود»!

عباس بن محمد: محمد همان «منصور عباسی» است؛ پس این عباس عموی هارون است. و باید توجه داشت که هارون تا پیش از این حادثه به هیچ یک از عموهایش تکیه نکرده بود؛ زیرا همه اختیارات حکومت را به یحیی برمکی و دو پسرش، فضل و جعفر، سپرده بود. البته برادرش موسای هادی در برخی امور به بعضی از عموهایش مانند عباس و سلیمان تکیه

می کرد، و همان طور که پیش تر گفتیم آن ها را برای جنگ با حسین بن علی «صاحب فخر» به مکه فرستاده بود.

اما گناه فضل بن یحیی چه بود که مستحق چنین مجازاتی شد؟

ظاهر متن این گونه نشان می دهد که علت، فراهم کردن رفاه و آسایش برای امام کاظم (علیه السلام) و گرمی داشتن ایشان و عدم اجرای فرمان قتل امام (علیه السلام) بوده است:

«... فضل بن یحیی برای امام (علیه السلام) آسایش و راحتی فراهم کرد و او را گرمی داشت. این خبر به رشید در رقه رسید. به او نامه ای نوشت و بر او خشم گرفت که چرا برای امام آسایش فراهم کرده است، و فرمان قتل ایشان (علیه السلام) را صادر کرد، اما فضل از این کار خودداری کرد و اقدامی نکرد. رشید خشمگین شد...»

اما همین روایت ذکر می کند که فضل بن ربیع نیز از اجرای دستور هارون برای قتل امام (علیه السلام) خودداری کرد:

«... پس (امام) به فضل بن ربیع سپرده شد، و او مدت زیادی امام را نگه داشت و رشید چیزی از او خواست که او نپذیرفت.»

اما سرنوشت او مثل فضل بن یحیی بر مکی نشد! همچنین: عیسی بن جعفر (والی هارون در بصره) نیز دستور قتل امام (علیه السلام) را رد کرد و - همان طور که دیدیم - از هارون خواست شخصی بیاید و امام را تحویل بگیرد، اما با این وجود هارون دستور مجازات هیچ کدام از این دو نفر (یعنی عیسی و ابن ربیع) را صادر نکرد و برای زندانی کردن یا مجازات آن ها به عموهایش یا دیگران نامه نوشت، اما درباره فضل بن یحیی بر مکی چنین کرد! اگر بخواهیم بگوییم که عیسی بن جعفر به خاطر این که پسر عموی هارون و شوهرخواهر زبیده بود بخشیده شد، در این صورت فضل بن ربیع چه امتیاز خاصی نزد هارون داشت، در حالی که فضل بن یحیی از هر دوی آن ها به هارون نزدیک تر بود؟!

متن دوم: نقل هایی درباره آغاز فرایند انتقام و سرکوب برمکیان.

بیشتر تاریخ‌نگاران به مسئله انتقام و سرکوب برمکیان اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال: آنچه طبری در تاریخ خود دربارهٔ حوادث سال ۱۸۷ هجری ذکر کرده است:

«از علی بن ابوسعید نقل شده است که مسرور خادم به او خبر داد: رشید مرا فرستاده است تا جعفر بن یحیی را نزد او بیاورم، و این زمانی بود که خواست او را به قتل برساند. نزد جعفر رفتم... به او گفتم: «ای ابا الفضل، آنچه برایش آمده‌ام به راستی به تو رسیده است؛ پس امیرالمؤمنین را اجابت کن.» گفت: او دست‌هایش را بالا برد و خودش را بر پاهم انداخت و آن‌ها را بوسید و گفت: «اجازه بده داخل شوم و وصیت کنم.» گفتم: «رفتن به خانه ممکن نیست، اما هر وصیتی داری بگو.» پیش آمد و وصایایی را که می‌خواست انجام داد و برده‌هایش را آزاد کرد. سپس فرستادگان امیرالمؤمنین آمدند و با شتاب خواستند که او را نزدش ببرم. من هم او را نزد امیرالمؤمنین بردم و خبرش را به او دادم. او در بستر بود و گفت: «سرش را برایم بیاور.» نزد جعفر رفتم و خبر را به او دادم. گفت: «ای اباهاشم، خدا را به یاد داشته باش. به خدا قسم رشید آنچه را به تو دستور داده، جز در حال مستی فرمان نداده است. کار را به فردا بینداز.» من دوباره نزد امیرالمؤمنین رفتم و خواستهٔ او را مطرح کردم. وقتی صدایم را شنید، گفت: «سر جعفر را برایم بیاور.» برگشتم و خبر را به جعفر دادم. گفت: «دوباره تلاش کن.» بار سوم که رفتم او با عصا به من حمله کرد و گفت: «سوگند می‌خورم اگر فردا بدون سر او نزد من بیایی، کسی را می‌فرستم که سر تو و بعد سر او را بیاورد.» سرانجام بیرون رفتم و سر او را برایش آوردم.

رشید در همان شب دستور داد افرادی را بفرستند و یحیی بن خالد و همهٔ فرزندان و موالیان و نزدیکانش را محاصره کنند، به طوری که هیچ‌کسی از آنان که حاضر باشد نجات نیابد. فضل بن یحیی را شبانه منتقل کردند و در یکی از خانه‌های رشید زندانی کردند. یحیی بن خالد را نیز در خانه‌اش زندانی کردند و هرچه اموال و زمین و دارایی و دیگر متعلقات داشتند مصادره شد. به لشکریان نیز اجازه نداد به مدینه‌السلام یا به جای دیگری خارج شوند. همان شب رجاء خادم را برای ضبط اموال و دارایی‌های برمکیان به رقه فرستادند و هرچه غلام و موالی و خدمتکار و کارگزار داشتند گرفتند. در همان شب نامه‌هایی به همهٔ فرمانداران شهرها و مناطق فرستاده شد تا اموالشان را مصادره و وکلایشان را دستگیر کنند.

صبح روز بعد پیکر جعفر بن یحیی را با شُعبه خَفَتانی و هَرثمة بن اعین و ابراهیم بن حمید مرورودی و همراهان دیگر از خادمانش - از جمله مسرور خادم - به خانه جعفر بن یحیی بردند. ابراهیم بن حمید و حسین خادم به خانه فضل بن یحیی و یحیی بن عبدالرحمن، و رشید خادم به خانه یحیی و محمد بن یحیی رفتند و هَرثمة بن اعین نیز همراهش بود. او دستور داد تمام اموالشان را ضبط کنند و به سندی خَرشی نوشت پیکر جعفر را به شهر بغداد بیاورد و سرش را بر پل میانی نصب کند و بدنش را تکه تکه کند و هر تکه را بر یکی از پل‌های بالا و پایین آویزان کند. سندی چنین کرد و خادمان نیز کارها را انجام دادند. چند نفر از فرزندان کوچک فضل، جعفر و محمد را نزد رشید بردند و او دستور داد آزادشان کنند و در میان تمامی برمکیان اعلام شد که هیچ‌کسی جز محمد بن خالد و فرزندان و خانواده و خدمه‌اش امان ندارد؛ زیرا خیرخواهی و بی‌گناهی محمد محرز شده، و بی‌گناهی او نسبت به کاری که دیگر برمکیان کرده بودند دانسته شده بود...»^۱

در خصوص یحیی و پسرش فضل، آن دو تا زمان مرگ در زندان کوفه ماندند:

«یحیی بن خالد در کوفه زندانی بود و همچنان در زندان ماند تا سال نود و نه هجری که وفات یافت، و پس از او پسرش فضل در سال نود و سه هجری درگذشت.»^۲

وضعیت امّ جعفر - همسر یحیی برمکی - به آنجا رسید که پس از رهایی از زندان‌های هارون پس از مرگش، جامه‌های کهنه می‌پوشید!^۳

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۴۹۰ - ۴۹۲.

۲. تاریخ ابن خلدون: ۳ / ۲۲۴؛ و همچنین مراجعه کنید به: تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۲ / ۳۳۲.

۳. خطیب بغدادی: «از محمد بن عبدالرحمن هاشمی - پیش‌نماز کوفه - نقل شده است که می‌گفت: در روز عید قربان، بر مادرم وارد شدم و نزد او زنی محترم بود که لباس‌هایی کهنه و فرسوده به تن داشت. مادرم به من گفت: «این زن را می‌شناسی؟» گفتم: «نه.» گفت: «این عبادۀ، مادر جعفر بن یحیی بن خالد است.» به او سلام کردم و خوشامد گفتم، و گفتم: «ای فالان، کمی از احوال خودتان برایم بگو.» گفت: "سخنی برایت می‌گویم که برای عبرت‌گیرندگان کافی است و برای اندیشه‌کنندگان پندآموز. روزی مثل امروز (عید قربان) بر من وارد شد، درحالی‌که بر بالای سر من چهارصد کنیز ایستاده بودند و من می‌پنداشتم جعفر، پسر من، به من بدی کرده است؛ و امروز در میان شما آمده‌ام و همین که

در نقل دیگری: طبری روایت کرده است که هارون، سندی بن شاهک را به سرعت به «العمر» در الانبار فراخواند تا با او نقشه از میان برداشتن برمکیان در بغداد را هماهنگ کند و به او هشدار داد باید این کار را سری و در خفای شدید انجام دهد و هیچ کس حتی مورداعتمادترین فرماندهان و خدمتگزاران - همچون هرثمه و مسرور، چه برسد به دیگران - نباید مطلع شوند تا این که زمان اجرای نقشه در بغداد فرا برسد!^۱

علت واقعی سرکوب برمکیان

از سید احمد الحسن علیه السلام درباره علت واقعی رفتار تند هارون عباسی با برمکیان، پس از آن همه نزدیکی و اعتمادی که به آنان داشت، پرسیدم:

گفتم: آنچه به عنوان «نکبت برمکیان» و نابودی آنان به دست هارون با آن روش فجیع رخ داد، آیا فقط به خاطر ترس و نگرانی سیاسی او از نفوذ آنان بود؟ یا ریشه در کشف موضوع دیگری از سوی او داشت، مثل گرایش آنان به آل محمد. و در این صورت آیا فرجام آنان مانند سرنوشت عمویش سفاح و کاری که با ابوسلمه خلال انجام داد خواهد بود؟^۲

پوست دو گوسفند نصیبم شود، که یکی را جامه زبرین و دیگری را جامه رویین کنم، مرا بس است." تاریخ بغداد، ۷/ ۱۶۸.

۱. هارون به سندی گفت: «نزدیک من بیا. من نزدیکش شدم. گفت: «می دانی چرا تو را فراخواندم؟» گفتم: «نه، به خدا، ای امیرالمؤمنین.» گفت: «تو را برای کاری فراخواندم که اگر حتی یقه پیراهنم از آن باخبر شود، آن را در فرات می اندازم. ای سندی، چه کسی مورداعتمادترین فرمانده من است؟» گفتم: «هرثمه.» گفت: «درست گفتی. و چه کسی مورداعتمادترین خدمه من است؟» گفتم: «مسرور کبیر.» گفت: «درست گفتی. همین الان حرکت کن و به سرعت به بغداد برو و یاران مورداعتمادت و رؤسای محله ها را جمع کن و به آنان دستور بده که خودشان و یارانشان آماده باشند. وقتی همه راه ها بسته شد، به خانه های برمکیان برو و بر در هر یک از خانه هایشان یک نفر از رؤسای محله را بگمار و به او بگو اجازه نده کسی وارد یا خارج شود، جز خانه محمد بن خالد، تا دستور من برسد...» تاریخ طبری، ۶/ ۴۹۳.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، مبحث سفاح مهم ترین یارانش را می کشد.

ایشان فرمود:

«نفوذ آنان پدیده نوظهوری نبود و آن‌ها عملاً حکومت را در دست داشتند.

منطقی نیست که هارون نفوذ آنان را علت انتقام و سرکوبشان از سوی خودش بداند؛ زیرا آن‌ها عملاً اختیارات و تسلط بسیاری بر دولت اسلامی داشتند و البته این با اجازه خلفای بنی عباس بوده است.

خود خلفا به آن‌ها قدرت و نفوذ داده بودند، پس چرا باید بابت آن مجازات شوند؟! راه‌حل بسیار ساده بود؛ می‌توانستند این قدرت را از آن‌ها بگیرند یا آن را کاهش دهند.

دلیل منطقی برای آنچه با آن‌ها کردند این بود که فهمیدند ولایتمداری آن‌ها - یا ولایتمداری برخی از آنان - تغییر کرده است، به‌ویژه اگر این تغییر جهت به سمت آل محمد بوده باشد؛ یعنی همان جهتی که آن را برای حکومت عباسی خطرناک‌تر از هر چیز دیگری می‌دانستند.»^۱

آنچه ولایتمداری یحیی برمکی و گرایش او به امام کاظم (علیه السلام) را تأیید می‌کند:

• «از محمد بن عباد مَهَلَبی نقل است که می‌گوید: وقتی هارون الرشید، ابوابراهیم موسی (علیه السلام) را زندانی کرد - و درحالی که ایشان در زندان بود - نشانه‌ها و معجزاتی آشکار کرد، هارون متحیر ماند. پس یحیی بن خالد برمکی را فراخواند و به او گفت: «ای ابوعلی، ما در برابر این شگفتی‌ها چه کنیم؟ آیا تدبیری برای این مرد داری تا ما را از این غم آسوده کند؟» یحیی بن خالد برمکی گفت: «آنچه من به تو پیشنهاد می‌دهم - ای امیرالمؤمنین - این است که به او لطف کنی و صله رحم نمایی؛ به خدا سوگند او دل پیروان ما را از ما برگردانده است.»

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

یحییٰ او را دوست می‌داشت و هارون از این موضوع آگاه نبود.

هارون گفت: "تزد او برو و زنجیرش را باز کن و از طرف من به او سلام برسان و بگو: پسرعمویت می‌گوید: من پیش‌تر درباره‌ات سوگند خورده بودم تا به بدی‌ات اعتراف نکنی و از من طلب بخشش نکنی، آزادت نمی‌کنم و در این اعتراف ننگی بر تو نیست و در طلب بخشش نیز نقصی نیست. این یحیی بن خالد، معتمد و وزیر من و صاحب‌اختیار من است، پس هرچه می‌خواهی از او بخواه تا از سوگندم خارج شوم، و در سلامت راهی شو."^۱

«و یحییٰ او را دوست می‌داشت...»: این عبارت به‌صراحت محبت و ولای یحیی بر مکی نسبت به امام کاظم (علیه السلام) را بیان می‌کند، بدون این‌که هارون از این موضوع مطلع بوده باشد. «او دل پیروان ما را از ما برگردانده است»: یعنی دل افرادی را که پیرو عباسیان بودند از ما برگردانده است، و قطعاً یحیی این را از روی تقیه و برای رفع هر گونه تردید هارون نسبت به علاقه‌اش به امام (علیه السلام)، و همچنین برای ترغیب هارون به آزادی امام (علیه السلام) گفته است.

• «محمد بن عباد گفت: موسی بن یحیی بن خالد به من خبر داد که ابوابراهیم (علیه السلام) به یحیی فرمود: «ای ابوعلی، مرا درگذشته بدان و فقط یک هفته از عمرم باقی مانده است. مرگم را پنهان کن و روز جمعه هنگام زوال نزد من بیا، و تو و اولیایم بر من نماز بخوانید، هر کدام به صورت فردا (فردی). مراقب باش وقتی این طاغوت به طرف رقه رفت و دوباره به عراق بازگشت، نه تو او را ببینی و نه او تو را ببیند؛ زیرا من در ستاره تو و پسرت و ستاره او دیدم که او بر شما وارد می‌شود، پس از او برحذر باشید.» سپس فرمود: «ای ابوعلی، این پیام مرا به او برسان: موسی بن جعفر به تو می‌گوید: فرستاده‌ام روز جمعه نزد تو می‌آید و تو را از آنچه خواهی دید آگاه می‌کند، و فردا خواهی دانست وقتی در پیشگاه خدا روبه‌رویت نشستیم، چه کسی ستمکارتر است و چه کسی به یارش تجاوز کرده است؛ والسلام.»

یحیی از نزد ایشان بیرون رفت درحالی‌که چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود، تا

این که بر هارون وارد شد و ماجرا و آنچه را امام به او پاسخ داده بود برایش بازگو کرد. هارون به او گفت: "اگر او پس از چند روز ادعای نبوت نکند، چقدر حال ما بهتر می شود!"^۱

این گفته هارون: «اگر ادعای نبوت نکند...»، یعنی چطور ممکن است او غیب بداند، مگر این که بخواهد ادعای نبوت کند!

در هر حال، هر دو روایت به روشنی دلالت دارند بر این که یحیی برمکی و فرزندان او به ولایت امام کاظم (علیه السلام) هدایت یافته و شیعه او (علیه السلام) شده بودند؛ و به همین دلیل امام از یحیی خواست با برخی از دوستان و اولیایش برایش نماز بخواند و این نماز را به صورت فرادا بخوانند تا طاغوت و مأموران او از قضیه خبردار نشوند. همچنین امام یحیی و فرزندان او از هارون برحذر داشت. و آنچه امام خبر داده بود عملاً برایشان اتفاق افتاد!

حال که این موضوع را دانستیم و نیز وقتی بدانیم برمکیان در ماه های پایانی عمر امام پیوسته با ایشان (علیه السلام) در ارتباط بودند، خواهیم دانست که چرا فضل بن یحیی امام (علیه السلام) را گرامی می داشت و در خانه خود جای می داد؛ زیرا سابقه نداشته است که در عصر طاغوت های بنی عباس، زندانی را در خانه «وزیر» یا «رئیس الوزرا» حبس کنند، اما برمکیان می توانستند این کار را برای امام (علیه السلام) به راحتی انجام دهند؛ چون اساساً اداره دولت در اختیار خودشان بود و هیچ کس نمی توانست از علت کارشان پرس و جو کند، و حتی اگر کسی هم مطلع می شد می توانستند بهانه بیاورند که می خواستیم از او بازجویی کنیم یا امثال آن!

همچنین در می یابیم که امام کاظم (علیه السلام) وقتی خبر شهادت قریب الوقوع خود را به آنها می داد و می دانست روزهایش به پایان رسیده و راه نجاتی از این آخرین زندان هارون ندارد مگر با شهادت، قطعاً موضوع ولایت و امامت پسرش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بعد از خودش را نیز به آنها رسانده است! در این خصوص باید بگوییم:

از رفتار هارون به‌روشنی پیداست که او در پسرش مأمون شایستگی خلافت را بیش از پسرش امین می‌دید، اما با این حال به خواست همسرش «زبیده» و عموم خاندان عباسی که در فرزندش محمد امین، هم از طرف مادر و هم از طرف پدر اصالت هاشمی می‌دیدند - درحالی‌که مادر عبدالله مأمون، «مراجل»، کنیزی ایرانی بود - تن داد و در سال ۱۷۵ هجری ولایتعهدی را برای امین ستاند.^۱ اما دربارهٔ برمکیان، باید گفت که آنان در آغاز از ولایتعهدی امین حمایت کردند، اما بعد از هشت سال - یعنی در سال ۱۸۲ هجری - نظرشان را تغییر دادند و از وارد کردن مأمون به مسئلهٔ ولایتعهدی و رقابت با برادرش حمایت کردند!^۲

برخی پژوهشگران این رفتار برمکیان را به ترجیح شایستگی‌های خلافت و ادارهٔ حکومت در مأمون، یا صرفاً به‌دلیل ایرانی بودن مادر او نسبت داده‌اند، اما با توجه به مطالبی که ذکر کردیم، آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که اصرار برمکیان بر وارد کردن مأمون در معادلهٔ ولایتعهدی هارون، بی‌ارتباط با برنامه‌ریزی دقیق و هوشمندانه‌ای که یحیی و پسرانش برای آیندهٔ امامت امام رضا(علیه‌السلام) تدارک دیده بودند نبود؛ اگر نگوییم هدفشان اساساً کنار زدن عباسیان بوده است! و حتی با توجه به ارتباط ویژهٔ امام کاظم(علیه‌السلام) با آن‌ها، بسیار محتمل است که این کار با هماهنگی و مشورت امام(علیه‌السلام) انجام گرفته باشد تا مسیر رسالت پسرش امام رضا(علیه‌السلام) که از طرف خدا بر عهده‌اش گذاشته شده بود، هموار شود؛ به‌ویژه با توجه به این‌که امام کاظم(علیه‌السلام) می‌دانست که سرانجام خلافت به مأمون خواهد رسید و حتی یک بار به او سفارش کرد اگر به حکومت دست یافت، به فرزندش رضا(علیه‌السلام) نیکی کند؛ چنان‌که خود مأمون این مطلب را نقل کرده است.^۳

۱. مراجعه کنید به: تاریخ الإسلام، ذهبی، ۱۱ / ۱۱.

۲. مراجعه کنید به: دروس من التاريخ - ذکبة البرامكة، محمد فاروق الإمام.

۳. مأمون دربارهٔ یکی از دیدارهای امام کاظم(علیه‌السلام) با پدرش هارون می‌گوید: «... سپس او (کاظم(علیه‌السلام)) برخاست و رشید نیز به احترام او برخاست و میان دو چشم و صورتش را بوسید. سپس رو به من و امین و مؤمن کرد و گفت: «ای عبدالله، ای محمد، و ای ابراهیم، پیشاپیش پسرعمو و سرورتان بروید، رکاب او را بگیرید، لباس‌هایش را مرتب کنید و

به‌طور کلی، هرچند هارون تربیت فرزندانش را به برمکیان سپرده بود، اما آن‌ها به‌دلیل تجربه عملی طولانی خود - به‌ویژه یحیی برمکی - به خوبی دریافته بودند که گرایش به آل محمد (علیهم‌السلام) در شخصیت مأمون به‌طور خاص دیده می‌شود و تأثیری که جعفر بن یحیی بر او گذاشته بود برای تحقق هدف کافی بود.^۱ از همین رو هرکس تاریخ را دنبال کند متوجه می‌شود که برمکیان در سال ۱۸۲ هجری، یعنی چند ماه پیش از شهادت امام (علیه السلام) و پیش از آن که هارون به‌طور قطعی از ولایت‌مداری آن‌ها و تشیعشان باخبر شود، به هارون فشار وارد کردند تا مأمون را نیز وارد مسئله ولایت‌مهدی کند!^۲

درک این حقایق در اینجا به ما کمک می‌کند تا راز مجازات فضل بن یحیی برمکی را به آن صورتی که در متن تاریخی اول (نقل مفید) آمده است متوجه شویم؛ آنجا که هارون امور بغداد را (موقتاً) به عمویش عباس بن محمد و سندی بن شاهک سپرد و سندی را مأمور کرد از عباس اطاعت کند. همچنین در متن دیدیم که یحیی برمکی سعی کرد با زیرکی همیشگی

او را تا منزلش بدرقه نمایند.» ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) به صورت محرمانه نزدیک من آمد و بشارت خلافت را به من داد و فرمود: "وقتی این مقام را به دست آوردی، به فرزندم نیکی کن..." (الاحتجاج، طبرسی، ۱۶۵ / ۲ - ۱۶۷).
 ۱. مأمون به‌شدت تحت تأثیر برمکیان بود، چنان‌که از قاضی یحیی بن اکثم نقل شده است: «در کفایت و فصاحت و سخاوت و شجاعت، هیچ‌کسی همانند یحیی بن خالد و پسرانش نبود.» وفیات الأعیان، ابن خلکان، ۲۲۱ / ۶.
 ۲. ابن العبری: «پس از امین، در سال ۱۸۲ هجری، رشید برای عبدالله مأمون بیعت ولایت‌مهدی گرفت، و خراسان و آنچه را مربوط به آن تا همدان بود به او سپرد و لقب مأمون را به او داد و او را به جعفر بن یحیی برمکی سپرد.» تاریخ مختصر الدول، ۱۲۹.

سیوطی: «رشید در سال ۱۷۵ هجری برای پسرش، محمد، بیعت ولایت‌مهدی را ستاند و لقب امین را به او داد. در آن زمان او پنج سال داشت و این کار به‌خاطر تلاش مادرش زبیده بود. ذهبی می‌گوید: این آغاز ضعف و سستی در دولت عباسیان از جهت امامت بود. سپس در سال ۱۸۲ هجری، پس از امین برای پسرش، عبدالله، بیعت گرفت و لقب مأمون را به او داد و همه سرزمین‌های خراسان را به او واگذار کرد. سپس در سال ۱۸۶ هجری، پس از آن دو برای پسرش قاسم بیعت گرفت و لقب مؤتمن را به او داد و جزیره و ثغور را به او واگذار کرد، درحالی‌که هنوز کودکی بیش نبود. وقتی دنیا را بین این سه نفر تقسیم کرد، برخی از خردمندان گفتند: با این کار میان آن‌ها دشمنی انداخت، و فرجام آن به زیان رعیت خواهد بود.» تاریخ الخلفاء، ۳۱۴ و ۳۱۵.

خود اوضاع را مدیریت کند. پس آهسته در گوش هارون زمزمه کرد و با گفتن این که پسرش فضل جوان است و خودش کارها را انجام خواهد داد، خشم هارون را فرونشاند و سریع به بغداد برگشت تا اوضاع را کنترل کند!

بی‌تردید، آنچه آن زمان دربارهٔ برمکیان به گوش هارون رسیده بود، در سطحی از خطر بودن قرار داشت که مردم بغداد را - چنان که در روایت آمده است - به جنب‌وجوش انداخت:

«... سپس یحیی بن خالد با پیک راهی بغداد شد. مردم شروع به پیچ کردند و دربارهٔ همه چیز شایعه پراکندند. او وانمود کرد برای اصلاح اوضاع و رسیدگی به کارگزاران آمده است و چند روزی خود را با این کارها مشغول کرد.»

زیرا اگر «ولایت‌مداری آل محمد» برای یحیی و پسرانش اثبات می‌شد، این در نگاه هارون کودتایی در رأس هرم قدرت به حساب می‌آمد! و به همین دلیل یحیی برمکی به سرعت سعی کرد اوضاع را کنترل کند و شبههٔ تشیع را که در ذهن هارون نسبت به خودش و پسرانش ایجاد شده بود برطرف کند، تا از طرح و نقشه‌ای که در سر داشتند محافظت کرده باشند.

گفتنی است آنچه برای برمکیان اتفاق افتاد همانی بود که امام کاظم (علیه السلام) پیش‌تر درباره‌اش به آن‌ها هشدار داده بود:

«مراقب باش وقتی این طاغوت به طرف رقه رفت و دوباره به عراق بازگشت، نه تو او را ببینی و نه او تو را ببیند؛ زیرا من در ستارهٔ تو و پسرت و ستارهٔ او دیدم که او بر شما وارد می‌شود، پس از او برحذر باشید.»

و به نظر می‌رسد تدبیر یحیی برمکی (به‌طور موقت) در دور کردن مجازات از آن‌ها - پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) - تا مدتی موفق بود تا این که هارون به یقین رسید که آنان به آل محمد (علیهم السلام) گرایش دارند. و به این ترتیب، در سال ۱۸۷ هجری - طبق نقل مورخان - به شدیدترین وجه با آنان برخورد کرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«در خصوص برمکیان، همکاری آنان با عباسیان به جدشان، فرمانده خالد بن برمک بازمی‌گردد، که به همراه ابومسلم خراسانی آمد و در میان رجال دعوت عباسی - که شعار «الرضا من آل محمد (علیه السلام)» را سر داده بودند - رأس پیکان و پیشتاز به شمار می‌رفت. خالد برمکی بر همین اساس با آنان همراه شد. او از فرماندهان بزرگ انقلاب بود. سپس در دوران خلافت سفاح جایگاه ویژه‌ای یافت؛ زیرا سفاح بلافاصله پس از ابوسلمه خلال او را به وزارت برگزید. او دوست نزدیک ابوسلمه بود، و گرایش و وفاداری ابوسلمه به آل محمد (علیه السلام) موضوعی شناخته شده بود و همان باعث کشته شدنش گردید.^۱ و به سبب دوستی و همکاری مشترکشان، شاید گفت‌وگوها و بحث‌هایی میان آن دو در گرفته بود که نهایتاً به نوعی همدلی و تمایل در خالد نسبت به آل محمد (علیه السلام) منجر شد.^۲

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد سوم، مبحث رهبران انقلاب عباسی، که در آن آمده ابوسلمه باور خود را اصلاح کرد و شیعه آل محمد (علیه السلام) شد و همین باعث کشته شدنش گردید. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«جنبش عباسیان در آغاز خود به "الرضا من آل محمد" دعوت می‌کرد. در نتیجه، هرکسی که این حرکت را بر پا داشت یا دوستدار آل محمد بود، یا خواهان آن بود که حکومت به دست آنان سپرده شود؛ اما اشکال در تشخیص آل محمد (علیه السلام) بود. عده‌ای بنی‌عباس را نیز شامل این عنوان می‌دانستند، برخی آن را فقط به فرزندان فاطمه محدود می‌کردند و عده‌ای هم فقط ائمه (علیهم السلام) را مصداق می‌دانستند و این‌ها اندک بودند. در نهایت، کار به بنی‌عباس رسید.

در جریان قیام و پس از پایان آن، بسیاری از انقلابیون و رهبرانشان سرانجام به گرایش به ائمه (علیهم السلام) یا تشیع آل محمد (علیه السلام) رسیدند و خلال نیز از همین گروه بود؛ او شیعه دوستدار [آل محمد] از دنیا رفت یا کشته شد.»

۲. مسئله گرایش خالد بن برمک به آل محمد (علیه السلام) روشن است. به عنوان مثال: زمانی که منصور تصمیم گرفت قصر سفید را از مدائن منتقل کند، خالد مخالفت کرد با این که خود او مبتکر ساخت بغداد بود؛ و علت مخالفتش وجود مصالای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) در آنجا بود!

عباسیان از همان ابتدا به برمکیان تکیه کردند؛ خالد بن برمک پایه‌های دولت عباسی را برایشان بنا نهاد و او بود که شهر بغداد را برای منصور [به‌عنوان پایتخت] طراحی و بنیان‌گذاری کرد. و علت این انتخاب آن بود که «مدائن» (بغداد قدیم) پایتخت اقلیم امپراتوری ایرانی آنان بود. پس از او، پسرانش یحیی، و سپس فضل و جعفر بر سر کار آمدند؛ و اینان حاکمان واقعی در دولت عباسی بودند؛ و دلیلش نیز این بود که آنان هوشمندانه و مخلصانه عمل می‌کردند. آن‌ها بودند که طرح‌ها و برنامه‌ها را می‌ریختند و تصمیم‌ها را اتخاذ می‌کردند و راهبردها و سیاست‌ها را ترسیم می‌کردند و کلیه امور را اداره می‌نمودند.

در دیوان عباسی، افراد بسیاری حضور داشتند که علی‌القاعده آنان باید از پیروان عباسیان به شمار می‌آمدند؛ اما آنچه از طریق روایات برای ما آشکار شده این است که برخی از آنان در حقیقت از دوستداران آل محمد ﷺ بوده‌اند، مثل علی بن یقطین که نمونه‌ای روشن است. حال فرض کنید اگر هیچ روایتی درباره علی بن یقطین به ما نرسیده بود و تنها گزارش‌های سیاسی درباره او در دست بود، تصور عمومی از او چگونه می‌بود؟ بی‌تردید، او به‌عنوان یک وزیر در دولت عباسی شناخته می‌شد و بیشتر

* ابن کثیر گفته است: «نقل شده است که خالد بن برمک کسی بود که به منصور پیشنهاد ساخت بغداد را داد و در این کار بسیار تلاش کرد. و وقتی منصور نظر امرا را درباره انتقال قصر سفید از مدائن به بغداد به‌عنوان قصر حکومت جویا شد، خالد گفت: «این کار را نکن، زیرا این قصر نشانه‌ای در جهان است و مصالای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) در آن قرار دارد.» اما منصور خلاف رأی او عمل کرد و بخش زیادی از قصر را منتقل نمود...» البداية و النهاية، ۱۳ / ۳۸۹.

* ابن خلدون گفته است: «منصور درباره خراب کردن مدائن و ایوان با خالد بن برمک مشورت کرد. خالد گفت: «من این کار را درست نمی‌دانم؛ زیرا این بنا از آثار اسلام و فتوحات عرب است و مصالای علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) در آن است.» منصور او را به محبت عجم‌ها متهم کرد و دستور داد قصر سفید را خراب کنند، اما هزینه تخریب آن بیش از ساخت بنای جدید بود، پس از این کار منصرف شد. خالد گفت: «من موافق توقف تو در این کار نیستم، تا نگویند نتوانستند آنچه را دیگران ساخته‌اند خراب کنند.»؛ اما منصور اعتنا نکرد.» تاریخ ابن خلدون، ۳ / ۱۹۷.

شیعیان شاید با دیده تحقیر و سرزنش به او می‌نگریستند، و حتی ممکن بود برخی به او دشنام دهند یا درباره‌اش داستان‌هایی بنویسند و امثال این‌ها.

البته باید توجه داشت که بنده در اینجا نمی‌خواهم برمکیان را از هرگونه بدی و خطا تبرئه کنم، اما می‌گویم هیچ اشکالی ندارد که انسان عقیده‌اش را اصلاح کند؛ ممکن است در آغاز راهی نادرست در پیش گیرد و سپس در لحظات پایانی باور خود را اصلاح نماید؛ و این دقیقاً همان وضعیتی بود که برای یحیی برمکی رخ داد، به‌ویژه با توجه به این‌که برمکیان از همان ابتدا، دعوت‌کنندگان به «الرضا من آل محمد (علیه السلام)» بودند و همواره به نرم‌خویی و مدارا با حسنی‌ها و حسینی‌ها و آل محمد (علیه السلام) متهم می‌شدند.

واقعیت این است که بسیاری از افرادی که با خلفای بنی‌عباس همکاری می‌کردند، - در واقع - می‌خواستند از مسئلهٔ رویارویی با ائمه (علیهم‌السلام) دوری کنند؛ ازجمله عیسی بن جعفر عباسی، والی بصره، که نامه‌ای به هارون الرشید نوشت و در آن یادآور شد که می‌خواهد موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زندان آزاد کند، یا کسی را نزد او بفرستد تا تحویلش بگیرد؛ و این شیوه سخن گفتن یکی از والیان عباسی و فرزند خلفای عباسی بوده است!

به‌طور خلاصه: همهٔ افرادی که در دستگاه خلافت عباسی بودند، در نهایت گنهکاری قرار نداشتند؛ زیرا برخی از آنان رویارویی با امامان (علیهم‌السلام) را «دردسری بزرگ» می‌دانستند و تا حد امکان تلاش می‌کردند از آن دوری کنند، به‌ویژه افرادی که می‌دیدند دنیایشان گذرا و محدود است. ازاین‌رو، اگر یاری‌رسانِ امام (علیه السلام) نبودند، دست‌کم دشمنی نمی‌کردند و نمی‌خواستند - به قول معروف - خودشان را «در دهانهٔ توپ» و در معرض خطر مستقیم قرار دهند.

در خصوص برمکیان: بیایید فرض بگیریم که آن‌ها به امام کاظم (علیه السلام) ایمان

نداشتند، اما در درون خود نسبت به امامت ایشان ﷺ دچار شک و تردید بودند؛ همان طور که ممکن است انسانی مؤمن باشد، ولی در دلش شک و تردید وجود داشته باشد؛ و این یعنی آنان مردد و بیمناک بودند از این که مبادا کاظم ﷺ واقعاً امام باشد. در نتیجه، آنان نمی خواستند در روز قیامت در حالی در پیشگاه خدا حاضر شوند که در برابر خلیفه‌ای از خلفای الهی ایستاده و با او دشمنی کرده‌اند، و در عین حال تعامل و رفتارشان با خلیفه خدا همانند تعامل و رفتار مؤمنان کاملاً تصدیق‌کننده او نبود، بلکه آن‌ها در وضعیتی بینابینی قرار داشتند! به هر حال، در دنیای آزمون الهی چنین انسان‌هایی وجود دارند، و درست نیست که با آنان به همان صورتی رفتار شود که با منکران و دشمنان رفتار می‌شود.

برمکیان هرچند از نزدیکان حاکم و از افراد با نفوذ دولت بودند و اختیارات فراوانی داشتند - به‌ویژه جعفر بن یحیی برمکی - اما مصلحت و منفعتشان به‌طور کامل در حکومت و خلافت خلاصه نمی‌شد. فضل بن یحیی - به‌عنوان مثال - در چگونگی رفتار و تعاملش با امام کاظم ﷺ تا آنجا پیش رفت که هارون او را لعنت کرد! ما این را چه می‌توانیم بنامیم؟ این وضعیت در کمترین سطح نشان می‌دهد که او درباره امامت امام ﷺ در تردید یا سرگردانی به سر می‌برده است.

یحیی برمکی و دو پسرش، جعفر و فضل، در تعامل با امام کاظم ﷺ سخت بیمناک بودند؛ زیرا این شخص، موسی بن جعفر ﷺ بود، نه هر انسانی.

برمکیان در جامعه‌ای مسلمان زندگی می‌کردند و بی‌تردید می‌دانستند که آل محمد ﷺ در چه جایگاهی قرار دارند. از این رو، در میان خودشان با خود می‌گفتند مبادا به ظلم و آزار موسی بن جعفر ﷺ دست بزنند و خود را گرفتار گناه بزرگش کنند. در روایتی آمده است که هارون درباره موسی بن جعفر ﷺ به یحیی برمکی گفت:

«اگر او ادعای نبوت نکند، ما در خیر و خوبی به سر می‌بریم»^۱ و با این سخن، امام (علیه السلام) را به تمسخر می‌گیرد! اما یحیی با نیت تأثیرگذاری و تلاش در جهت آزادی امام با هارون صحبت می‌کرد، چنان‌که در روایتی آمده است که یحیی به‌صراحت از هارون خواستار آزادی امام شد! در این روایت راوی می‌گوید: «و یحیی او را دوست می‌داشت و هارون از این موضوع اطلاع نداشت»^۲!

یحیی در نهایت به موسی بن جعفر (علیه السلام) ایمان آورد، و راوی این گفته همان کسی است که با یحیی در ارتباط بود و از او روایت می‌کرد. آری، ممکن است یحیی پیش از آن نسبت به امام کاظم (علیه السلام) کافر بوده باشد، درست مثل دیگرانی همچون مسیب بن زُهیر، یا همچون حُرّ ریاحی؛ اگر حر در صف امام حسین (علیه السلام) شهید نمی‌شد، چه‌بسا گفته می‌شد او به حسین (علیه السلام) کافر بود. فرض کن حر اسب خود را تاخته و به‌سوی امام حسین (علیه السلام) رفته بود، اما اسبش لغزید و او به زمین افتاد و سرش به سنگی خورد و مرد؛ در این صورت چه کسی می‌دانست که او قصد یاری حسین (علیه السلام) را داشت نه جنگ با او؟ هیچ‌کس جز خداوند؛ و اگر داوری به‌دست مردم می‌ماند، گفته می‌شد: «این نشانه حسین بود که او را هلاک کرد»، درحالی‌که در نزد خدا، او برای یاری حسین (علیه السلام) رفت و اسمش در سِجَل یاران ایشان ثبت شد.

۱. غیبت، طوسی، ۲۵. روایت پیش‌تر ذکر شد.

۲. روایت پیش‌تر آمده بود؛ قسمتی از این روایت:

«از محمد بن عباد مَهَلَبی نقل شده است که می‌گفت: وقتی هارون الرشید، ابوالبراهیم موسی (علیه السلام) را زندانی کرد و درحالی‌که زندانی بود، نشانه‌ها و معجزاتی آشکار کرد، هارون متحیر ماند. پس یحیی بن خالد برمکی را فراخواند و به او گفت: «ای ابوعلی، ما در برابر این شگفتی‌ها چه کنیم؟ آیا تدبیری برای این مرد داری تا ما را از این غم آسوده کند؟» یحیی بن خالد برمکی گفت: «آنچه من به تو پیشنهاد می‌کنم، ای امیرالمؤمنین، این است که به او لطف کنی و صلح‌رحم نمایی؛ به خدا سوگند او دل پیروان ما را از ما برگردانده است.»

و یحیی او را دوست می‌داشت و هارون از این موضوع اطلاع نداشت... غیبت، طوسی، ۲۴ و ۲۵.

یحییٰ برمکی در واپسین لحظات عمرِ امام کاظم (صلوات خدا بر او) از هارون می‌خواست که آن حضرت را آزاد کند، با این استدلال که امام علیه السلام شیعیان عباسی (یعنی پیروان آنان) را چه در درون زندان و چه بیرون از آن دگرگون و تباه کرده است؛ زیرا کسی نبود که با امام علیه السلام مواجه شود مگر آن که او را دوست می‌داشت و از او تأثیر می‌پذیرفت. هدف یحییٰ از این سخن آن بود که هارون را به‌سوی آزادی امام علیه السلام و جلوگیری از ادامهٔ حبس ایشان در زندان سوق دهد.

به این ترتیب، متوجه می‌شویم زهری که با دسیسه‌چینی به امام علیه السلام داده شد، عملی بود که به‌دست سندی بن شاهک و به فرمان هارون انجام گرفت، نه - چنان‌که برخی می‌پندارند - به‌دست یحییٰ، و نه به‌دست پسرش فضل.

خلاصه این‌که: درست است که برمکیان، فرمانروایان و اداره‌کنندگان دولت بنی‌عباس بودند و در دوران حکمرانی‌شان رفتارهایی داشته‌اند که شاید درست نبوده باشد، اما در نهایت پیش از شهادت امام کاظم علیه السلام به ایشان ایمان آوردند، و روایاتی در این خصوص وجود دارد که شیخ طایفه، شیخ طوسی، نقل کرده است. و این روایات دست‌کم باعث احتیاط و درنگ در داوری دربارهٔ آنان می‌شود و مانع از آن خواهد شد که به‌طور قطعی دربارهٔ گمراهی یا بدیِ آنان قضاوت کنیم یا بدگویی نسبت به آنان را روا بدانیم. بنابراین تصویری که از برمکیان ارائه شده و کارزارهای تخریب و بدگویی‌های عامدانه که آنان - چه در گذشته و چه امروز - دچارش شده‌اند، نادرست است؛ به‌طوری که گاه برخی آنان را حتی بدتر از یزید (لعنت خدا بر او) جلوه داده‌اند.^۱

سید احمد الحسن همچنین می‌فرماید:

«اگر از نقطه‌نظر تاریخی به برمکیان نگاه کنیم، می‌بینیم که عباسیان به آنان

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

قدرتی بی‌حدومرز داده بودند؛ تا آنجا که خلیفه عباسی یحیی را برادر خود می‌دانست و هارون الرشید درباره یحیی می‌گفت: «پدرم»! حتی مادران خلفا، مادران فرزندان برمکیان بودند و زنان برمکیان هم مادران خلفای بنی عباس به شمار می‌رفتند!

به‌عنوان مثال: هارون دو پسر به نام‌های امین و مأمون داشت؛ مأمون را به جعفر بن یحیی و امین را به فضل بن یحیی سپرد تا تربیتشان کنند. فضل و همسرش، امین را از ابتدا تا انتها در خانه خود پرورش دادند، و جعفر و همسرش نیز همین کار را با مأمون انجام دادند.

در نتیجه، مأمون شیعه شد و امام رضا (علیه السلام) را به‌عنوان ولیعهد خود در زمان خلافتش برگزید. چه عاملی بود که باعث شد مأمون امام رضا (علیه السلام) را بیاورد و ولایتعهدی را به ایشان بسپارد؟ دلیل آن تربیت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس او کسی بود که این مسیر را برایش ترسیم کرد و آن را در وجودش نهادینه نمود. قضیه آوردن امام رضا (علیه السلام) به رأس هرم قدرت، کار ساده‌ای نبود؛ همان‌طور که این تصمیمی که مأمون گرفت، تصمیمی ناگهانی و خلق‌الساعه نبود، بلکه نتیجه تلاش‌هایی بود که این باور را در او ایجاد کرده بود، به‌خصوص با توجه به این که امام رضا (علیه السلام) شخصیتی سیاسی نبود و هیچ‌گاه به هیچ شکلی وزیر یا شریکی در حکومت و کار سیاسی نبود؛ بلکه او مردی بود که به دین خدا دعوت می‌کرد و در مدینه اقامت داشت. بنابراین مطرح کردن اسم ایشان برای بالاترین منصب سیاسی کشور بعد از خلیفه به‌عنوان ولیعهد، به کار و تلاش و زمینه‌سازی نیاز داشت؛ و چه کسی این کار را کرد و مأمون را برای اتخاذ چنین تصمیم سرنوشت‌ساز و خطیری قانع ساخت؟ بی‌تردید، کسی که این باور را در روح و روان مأمون ایجاد کرد همان کسی بود که او را تربیت کرده بود؛ زیرا مأمون با محبت امام رضا و تشیع ایشان بزرگ شد و حتی وقتی آن حضرت (علیه السلام) را آورد، در ابتدا همین شیوه را در پیش گرفت، اما با گذر زمان دید مردم به‌سوی امام رضا (علیه السلام) گرایش پیدا می‌کنند، چنان که گویی آن حضرت (علیه السلام) حاکم

واقعی است، و مسلماً در چنین شرایطی منیت و ظلمت و حب دنیا تأثیر خود را می‌گذارد و در نتیجه موضع‌گیری او نسبت به امام (علیه السلام) تغییر کرد. به هر حال، آنچه در اینجا می‌خواهم بگویم این است که جعفر بن یحیی کسی بود که بر مأمون تأثیر گذاشت و او به منزله پدرش بود؛ از این جهت که "پدر" کسی است که تربیت می‌کند، و کسی که مأمون را تربیت کرد جعفر بن یحیی بود.

پیش‌تر گفتیم: خالد برمکی پیشگام و سردمدار در سپاه عباسی بود؛ فرمانده‌ای کارکشته و زبردست در هر دو عرصه نظامی و سیاسی. او یک شخصیت عادی نبود؛ و به برکت نقشه‌ها و تدبیرهای او بود که دولت عباسی تأسیس شد و برقرار ماند، و در واقع او بنیان‌گذار واقعی بغداد، پایتخت دولت [عباسی] بود. او از همان ابتدا به اهل بیت (علیهم السلام) گرایش داشت و این تمایل را به پسرش یحیی منتقل کرد و یحیی هم این تمایل را برای برجسته‌ترین پسرانش، فضل و جعفر، به میراث گذاشت. البته ممکن است برای مدتی کوتاه یا طولانی گرایش یا ولای آل محمد با مشغول شدن به دنیا و فریفته شدن به دنیا همراه باشد، اما این به معنای آن نیست که انسان فریب‌خورده قطعاً زندگی خود را با ضلالت و گمراهی به پایان می‌رساند؛ بلکه چه‌بسا رحمت خداوند انسان را در یک لحظه شامل شود، همان‌گونه که - به عنوان مثال - برای حر ریاحی اتفاق افتاد.^۱

اما درباره سرکوب برمکیان به دست هارون، سید احمد الحسن می‌فرماید:

«آنچه در ماجرای برمکیان رخ داد، در حقیقت نوعی انقلاب بود؛ زیرا افرادی که عملاً حکومت می‌کردند برمکیان بودند و آن‌ها اگر می‌خواستند، می‌توانستند در یک لحظه دولت را سرنگون کنند. هرگاه نامه‌ای از سوی آنان به جایی فرستاده می‌شد، با آن همانند نامه خلیفه رفتار می‌کردند، زیرا خود خلیفه می‌گفت: "نامه او، نامه من

۱. گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

است!" در عمل برمکیان حاکمان واقعی بودند و خلفای عباسی سرگرم دنیا و لذت‌هایش بودند.

اما دلایل و علت‌هایی که دربارهٔ قضیهٔ برمکیان گفته شده است، بیشترشان غیرواقعی و نادرست است؛ زیرا برمکیان ایرانی بودند و برخی از روی دشمنی و تعصب با آنان بدرفتاری می‌کردند، از این جهت که یکی عرب بوده و دیگری فارس ایرانی بوده است، و به دلایل دیگری که هیچ ارزشی ندارند. و این‌ها تحقیق و جست‌وجوی حقیقت محسوب نمی‌شوند و بیشتر ناشی از بیماری تعصب نژادی و قومی یا مذهبی بوده است.

به‌عنوان مثال، برخی علت ماجرای پیش‌آمده برای برمکیان را به تحریک و دسیسه‌چینی برخی افراد علیه آنان نسبت می‌دهند، که هارون الرشید را به انتقام از آنان واداشت؛ درحالی‌که از نظر تاریخی ثابت شده است هارون، فرزندانش را به آنان می‌سپرد تا تربیتشان کنند، و در برابر مردم، یحیی را «پدرم» می‌خواند! او جامعهٔ مخصوص خلافت خود را در مجلس خلافت بر تن جعفر بن یحیی می‌پوشاند و او را در کنار خود بر کرسی خلافت می‌نشاند تا نزد مردم نزدیکی و احترامش را به او آشکار سازد. حال با این جایگاه و منزلتی که آنان نزد هارون داشتند، چه کسی می‌توانست هارون را در قضیهٔ برمکیان تحت تأثیر قرار دهد؟!

اما آنچه رخ داد - در حقیقت - یک انقلاب کامل بود؛ زیرا برمکیان می‌دانستند که پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام)، امام معصوم دیگری وجود دارد و او امام رضا (علیه السلام) است، و این‌که او به این مقام سزاوارتر بود؛ و پس از آن‌که هارون امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را به قتل رساند، آنان دیگر تاب ادامهٔ حکومت عباسیان را نداشتند و تصمیم گرفتند در برابر او موضعی قاطع اتخاذ کنند؛ اما هارون در آخرین لحظات از ماجرا آگاه شد و آن‌ها را به‌سختی مجازات کرد. بی‌تردید، خبر آنچه یحیی و دو پسرش، فضل و جعفر، پیش از شهادت امام کاظم (علیه السلام) انجام داده بودند - از جمله بیرون آوردن

امام از زندان سندی بن شاهک و بردن او به خانه‌هایشان - به هارون رسیده بود؛ و به همین دلیل است که روایت‌ها دربارهٔ محل زندان امام علیه السلام گوناگون نقل شده‌اند؛ گاه گفته شده در خانهٔ فضل بن یحیی بود، گاه در خانهٔ یحیی، و گاه در زندان سندی بن شاهک. مقصود برمکیان از این کار، آسان گرفتن بر امام و کاستن از آزار ایشان علیه السلام بود، و آنان از رنج و سختی‌هایی که به ایشان علیه السلام وارد می‌شد اندوهگین بودند.

یحیی یا پسرش فضل در جایگاه نخست‌وزیر دولت اسلامی قرار داشتند، و هرگاه می‌خواستند امام را از زندان بیرون آورند و به خانهٔ خود ببرند، می‌توانستند این کار را انجام دهند، و نه سندی و نه هیچ‌کس دیگر توان ایستادگی در برابرشان را نداشت. در نتیجه، سندی و دیگران، همهٔ این رخدادها را به هارون گزارش دادند، و به این ترتیب اندک‌اندک دلایل و نشانه‌های ولایتمداری و وابستگی برمکیان به آل محمد علیهم السلام در نزد هارون گرد آمد.

اما کسانی که اصرار دارند بر این که برمکیان به امام موسی بن جعفر علیه السلام بدی کردند یا از ایشان علیه السلام نزد هارون سعایت نمودند و در نتیجه آنان بدکار و گمراه هستند و... سخنانی از این دست، چنین برداشتی نادرست و به‌دور از انصاف است. بیایید فرض کنیم چنین کاری در دوره‌ای پیش‌تر از آنان سر زده باشد، اما این مانع از آن نمی‌شود که بگوییم آنان در نهایت هدایت یافته‌اند. بسیاری از مردم در طول تاریخ به انبیا یا اوصیا علیهم السلام بدی کردند و آزار رساندند، آنان را رنجاندند و حتی دشنامشان دادند، اما فرجام کارشان به خیر و نیکی ختم شد. پس هیچ اشکالی نخواهد داشت اگر بگوییم یحیی بن خالد زمانی از امام موسی بن جعفر علیه السلام نزد هارون بدگویی کرده یا او را به بازداشت یا قتل تحریک کرده باشد، البته با در نظر داشتن این که او توبه کرده و به حق بازگشته است؛ در غیر این صورت حربن یزید ریاحی چه کرد؟ مگر نه این که راه را بر کاروان حسین علیه السلام و خاندانش بست و آنان را به کربلا آورد و در محاصره قرار داد؟ پس چرا توبه و یاری حر را نسبت به امام حسین علیه السلام می‌پذیری و توبه و یاری یحیی بن

خالد برمکی و دو پسرش را نسبت به موسی بن جعفر (علیه السلام) نمی‌پذیری؟!

آیا امروز کسی هست که توهین و بی‌احترامی به حر را روا بداند؟ پس چرا توجیه اهانت و بی‌احترامی به یحیی بن خالد و پسرانش پذیرفته می‌شود؟!

به‌علاوه، آنچه برای یحیی و پسرانش و خانواده‌هایشان رخ داد - در واقع - نعمت بود، نه نکتب و مصیبت، چنان‌که بسیاری از اهل دنیا توصیفش می‌کنند. ارزش یاری موسی بن جعفر (علیه السلام) بسیار بزرگ است، و کشته شدن یا زندانی شدن در راه یاری او چه ارزشی دارد؟! انسان در نهایت - خواهی نخواهی - می‌میرد؛ اما مرگی که در راه یاری امام باشد با مرگ در بستر قابل قیاس نیست! ^۱

با بیان این حقایق نمی‌خواهیم اخلاص برمکیان را در خدمت به نقشه‌عباسیان و به‌ویژه هارون، پیش از هدایتشان به حق انکار کنیم، و همه کارهایی را که پیش از هدایتشان انجام داده‌اند صحیح نمی‌شماریم، بلکه می‌گوییم: امور نزد خداوند به فرجامشان بستگی دارد و برمکیان سرانجام کار خود را با خیر به پایان رسانند، پس از آن‌که به امامت موسی بن جعفر و فرزندش علی رضا (علیه السلام) ایمان آوردند، و این ایمانشان بود که باعث شد آزار و اذیت‌هایی را که از سوی طاغوت عباسی دیدند متحمل شوند.

و سپاس و ستایش از آن خداوند، پروردگار جهانیان است.

منابع

قرآن کریم

۱. اثبات الوصیة، علی بن حسین بن علی مسعودی، انتشارات رضی - قم.
۲. الاحتجاج، ابومنصور احمد بن علی طبرسی، تعلیق: سید محمد باقر الخرسان، دار النعمان للطباعة والنشر - نجف اشرف، ۱۹۶۶ میلادی.
۳. الاختصاص، ابوعبدالله محمد بن نعمان، تحقیق: علی اکبر غفاری، دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ میلادی.
۴. اختیار معرفة الرجال، محمد بن حسن طوسی، تصحیح و تعلیق: میرداماد استرآبادی، تحقیق: سید مهدی رجایی، انتشارات مؤسسه آل البيت لإحياء التراث - قم، ۱۴۰۴ هجری.
۵. أخبار الدول وأثر الأول، احمد بن یوسف بن احمد قرمانی، چاپ سنگی.
۶. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان مفید، تحقیق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، دار المفید - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ میلادی.
۷. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر، تحقیق: علی محمد بجاوی، دار الجیل - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۲ میلادی.
۸. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علی بن ابی الکریم شیبانی ابن اثیر، دار الكتاب العربی، بیروت - لبنان.
۹. إسهام المسلمين في الحضارة الإنسانية، حیدر بامات، ترجمه: ماهر عبدالقادر و دیگران، دار المعرفة الجامعية - اسکندریه.

۱۰. الاعتقادات في دين الإمامية، صدوق، تحقيق: عصام عبدالسيد، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ میلادی.
۱۱. الأعلام، خيرالدين زركلي، دار العلم للملايين - بيروت، چاپ پنجم، ۱۹۸۰ میلادی.
۱۲. أعيان الشيعة، سيد محسن امين، تصحيح و تدوين: حسن امين، انتشارات دار التعارف للمطبوعات - بيروت.
۱۳. الأغاني، ابوالفرج اصفهاني، دار احياء التراث العربي.
۱۴. اقبال الأعمال، سيد رضى الدين على بن موسى بن جعفر بن طاووس، تحقيق: جواد قیومی، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، چاپ اول، ۱۴۱۴ هجری قمری.
۱۵. الأمالی، محمد بن حسن طوسی، تحقيق: بخش مطالعات اسلامي - مؤسسة البعثة، دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزيع - قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هجری قمری.
۱۶. الأمالی، محمد بن على بن حسين صدوق، تحقيق: مؤسسة البعثة - قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ هجری قمری.
۱۷. الأمالی، محمد بن نعمان «مفيد»، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ میلادی.
۱۸. الأمالی، مرتضى، تحقيق: سيد محمد بدرالدين نعلانی حلی، انتشارات المرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۹۰۷ میلادی.
۱۹. الامام الصادق؛ حیات، عصر، آراء و فقه او، شيخ محمد ابوزهرة، چاپخانه احمد علی مخيمر.
۲۰. الامام الصادق و مذاهب اربعه، اسد حيدر، مؤسسة دار الكتاب الاسلامي، چاپ اول، ۲۰۰۴ میلادی.
۲۱. الامام الصادق، محمد حسين مظفر، دار الزهراء للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ سوم، ۱۹۷۸ میلادی.
۲۲. الامام الصادق كما عرفه علماء الغرب، دکتر نورالدين آل علی، دار الذخائر للمطبوعات - قم، چاپ اول، ۱۹۸۸ میلادی.

٢٣. الامامة و التبصرة من الحيرة، على بن حسين بن بابويه قمى، تحقيق و نشر: مدرسة الامام المهدي (عليه السلام) - قم، چاپ اول، ١٤٠٤ هجرى قمرى.
٢٤. الامامة و السياسة، عبدالله بن مسلم ابن قتيبة دينورى، تحقيق: على شيرى، انتشارات شريف رضى، چاپ اول، ١٤١٣ هجرى قمرى.
٢٥. الامامة و السياسة، عبدالله بن مسلم ابن قتيبة دينورى، تحقيق: دكتور طه محمد الزينى، مؤسسة الحلبي و شركاه للنشر و التوزيع.
٢٦. الاستيعاب في فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء، يوسف بن عبدالبر النمري (ابن عبدالبر)، دار الكتب العلمية - بيروت.
٢٧. انساب الأشراف، احمد بن يحيى بلاذرى، تحقيق: دكتور محمد حميد الله، دار المعارف بمصر، ١٩٥٩ ميلادى.
٢٨. ايضاح الاشتباه، حسن بن يوسف بن مطهر (علامه حلى)، تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامى التابعة لجماعة المدرسين قم، چاپ اول، ١٤١١ هجرى قمرى.
٢٩. بحار الأنوار، محمد باقر مجلسى، مؤسسة الوفاء، بيروت - لبنان، چاپ دوم، ١٩٨٣ ميلادى.
٣٠. البداية و النهاية، اسماعيل بن كثير دمشقى، تحقيق: على شيرى، دار احياء التراث العربى - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٨ ميلادى.
٣١. البدء و التاريخ، مطهر بن طاهر مقدسى، مكتبة الثقافة الدينية.
٣٢. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، تحقيق: ميرزا حسن كوجه باغى، انتشارات الأعلمى - تهران، چاپ چهارم، ١٤٠٤ هجرى قمرى.
٣٣. بيت الحكمة في عصر العباسيين، خضر احمد عطا الله، دار الفكر العربى - قاهره، چاپ اول.
٣٤. التاج في أخلاق الملوك، جاحظ، تحقيق: دار الفكر، دار البحار - بيروت، ١٩٥٥ ميلادى.

۳۵. تاج العروس من جواهر القاموس، ابوفیض محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی، تحقیق: علی شیر، دار الفکر للطباعة و النشر و توزیع - بیروت، ۱۹۹۴ میلادی.
۳۶. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حصرمی مغربی (ابن خلدون)، دار احیاء التراث العربی - بیروت.
۳۷. تاریخ الاسلام، ذهبی، تحقیق: دکتر عمر عبدالسلام تدمری، دار الكتاب العربی - بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۷ میلادی.
۳۸. تاریخ بغداد، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دار الکتب العلمیة - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷ میلادی.
۳۹. تاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، انتشارات الشرف رضی - قم، ۱۴۱۱ هجری قمری.
۴۰. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات - بیروت، مقابله با نسخه چاپ مطبعة «بریل» در شهر لندن سال ۱۸۷۹ میلادی.
۴۱. تاریخ علم و نقش دانشمندان عرب در پیشرفت آن، عبدالحلیم منتصر، دار المعارف - مصر، چاپ چهارم، ۱۹۷۱ میلادی.
۴۲. تاریخ مختصر الدول، غریغوریوس ملطی معروف به ابن العبری، دار المیسرة - بیروت.
۴۳. تاریخ مدینة دمشق، علی بن حسن ابن عساکر، تحقیق: علی شیر، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع - بیروت، ۱۹۹۵ میلادی.
۴۴. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب یعقوبی، دار صادر - بیروت، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت - قم.
۴۵. تحف العقول، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی، تعلیق: علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هجری.
۴۶. تذکرة الحفاظ، ابوعبدالله شمس الدین محمد ذهبی، احیاء التراث العربی - بیروت.
۴۷. تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، مؤسسه اهل بیت علیهم السلام، بیروت.

۴۸. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی،
مکتبه العلمیه الاسلامیه - تهران.
۴۹. تفسیر الکبیر (تفسیر رازی)، فخر رازی، چاپ سوم.
۵۰. التمهید، ابو عمر یوسف بن عبدالبر النمری، معروف به ابن عبدالبر، تحقیق:
مصطفی بن احمد علوی، محمد عبدالکبیر بکری / وزارت اوقاف و امور اسلامی،
۱۳۸۷ هجری قمری.
۵۱. تهذیب الاحکام، محمد بن حسن طوسی، تعلیق: سید حسن موسوی خراسان، دار
الکتب الاسلامیه - تهران.
۵۲. تهذیب الاسماء و اللغات، محیی الدین بن شرف نووی، دار الکتب العلمی - بیروت.
۵۳. تهذیب التهذیب، شهاب الدین احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دار الفکر للطباعة و
النشر و التوزیع - بیروت، چاپ اول، ۱۹۸۴ میلادی.
۵۴. تهذیب الکمال، ابوالحجاج یوسف مزّی، تحقیق: دکتر بشار عواد معروف، مؤسسه
الرساله - بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۶ هجری قمری - ۱۹۸۵ میلادی.
۵۵. التوحید، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (صدوق)، تحقیق: هاشم حسینی
تهرانی، منشورات جماعة المدرسین در حوزه علمیه قم.
۵۶. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، محمد بن علی بن حسین صدوق، منشورات رضی -
قم، چاپ دوم، ۱۳۶۸ شمسی.
۵۷. جامع بیان العلم و فضله، ابو عمر یوسف بن عبدالبر النمری، معروف به ابن عبدالبر،
دار الکتب العلمیه - بیروت، ۱۳۹۸ هجری قمری.
۵۸. حیاة الحيوان الکبری، کمال الدین دمیری، دار الکتب العلمیه - بیروت، چاپ دوم،
۱۴۲۴ هجری قمری.
۵۹. خاتمة المستدرک، میرزا حسین نوری طبرسی، تحقیق: مؤسسه آل البيت
(عليهم السلام) لإحياء التراث - قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ هجری قمری.

۶۰. الخرائج و الجرائح، قطب‌الدین راوندی، تحقیق: مؤسسه امام مهدی (علیه السلام)، نظارت: سید محمد باقر موحد ابطحی، چاپ اول، ذی‌الحجه ۱۴۰۹ هجری قمری.
۶۱. الخصال، محمدبن علی بن حسین صدوق، تعلیق: علی‌اکبر غفاری، منشورات جماعة المدرسین در حوزه علمیه قم مقدس، ۱۴۰۳ هجری قمری.
۶۲. الخمر و النبیذ فی الاسلام، علی‌المقری، مكتبة الفكر الجديد، ریاض الریس للكتب و النشر.
۶۳. الدعوات، سعیدبن هبة‌الله، مشهور به قطب‌الدین راوندی، تحقیق: مدرسة الامام المهدي (علیه السلام) - قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ هجری قمری.
۶۴. دلائل الامامة، محمدبن جریربن رستم طبری، تحقیق: بخش مطالعات اسلامی، مؤسسه البعثة - قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هجری قمری.
۶۵. ذوب‌النصار، جعفربن محمدبن جعفر ابن‌نما حلّی، تحقیق: فارس حسون کریم، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسین قم مقدسه، چاپ اول، ۱۴۱۶ هجری قمری.
۶۶. ذیل تاریخ بغداد، محمدبن محمودبن هبة‌الله بن محاسن، معروف به ابن‌النجار بغدادی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر یحیی، دار الكتب العلمیه - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۷ میلادی.
۶۷. ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، محمودبن عمر زمخشری، تحقیق: عبدالأمیر مهنا، منشورات مؤسسه الأعلمی للمطبوعات - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۲ میلادی.
۶۸. رجال الطوسی، محمدبن حسن طوسی، تحقیق: جواد قیومی اصفهانی، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسین قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ هجری قمری.
۶۹. رجعت سومین روز بزرگ خدا، سید احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام).
۷۰. روضة‌الواعظین، محمدبن الفتال نیشابوری، مقدمه: سید محمد مهدی حسن خراسان، منشورات رضی - قم.

٧١. زهر الأداب و ثمر الألباب، ابراهيم بن على حصرى قيروانى، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، دار الجيل - بيروت، چاپ چهارم.
٧٢. سر السلسلة العلوية، ابونصر سهل بن عبدالله بخارى، تعليق: محمد صادق بحر العلوم، انتشارات الشريف الرضى - قم، چاپ اول، ١٩٦٢ ميلادى.
٧٣. السنة، ابوبكر عمرو بن ابى عاصم الضحاك بن مخلد شيبانى، همراه با "طلال الجنة في تخريج السنة"، محمد ناصر الألبانى، المكتب الاسلامى - بيروت، چاپ سوم، ١٩٩٣ ميلادى.
٧٤. سنن أبى داود، ابوداود سليمان بن الأشعث سجستانى، تحقيق: سعيد محمد اللحام، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٠ ميلادى.
٧٥. سنن الترمذى، محمد بن عيسى الترمذى، تحقيق: عبدالرحمن محمد عثمان، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت - لبنان، چاپ دوم، ١٩٨٣ ميلادى.
٧٦. السنن الكبرى، احمد بن حسين بيهقى، دار الفكر.
٧٧. السيدة نفيسة كريمة الدارين، النبوى جبر سراج، المكتبة التوفيقية - قاهره.
٧٨. سير اعلام النبلاء، ذهبى، تحقيق: شعيب الأرناؤوط، حسين الاسد، مؤسسه الرساله - بيروت، چاپ نهم، ١٩٩٣ ميلادى.
٧٩. الشجرة المباركة في انساب الطالبية، فخر رازى.
٨٠. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، نعمان بن محمد مغربى، مؤسسه النشر الاسلامى وابسته به جماعة المدرسين قم مشرفه، چاپ دوم، ١٤١٤ هجرى قمرى.
٨١. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احياء التراث العربى، چاپ اول، ١٩٥٩ ميلادى.
٨٢. صحيح بخارى، محمد بن اسماعيل، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع، ١٩٨١ م.
٨٣. صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج القشيرى، دار الفكر - بيروت.
٨٤. صحيح مسلم بشرح النووى، النووى، دار الكتاب العربى، بيروت - لبنان، ١٩٨٧ م.

٨٥. صحيفة سجادية، ادعية امام زين العابدين (عليه السلام)، دفتر نشر الهادي - قم، چاپ اول، ١٤١٨ هجری قمری.

٨٦. الصراط المستقیم الى مستحق التقدیم، علی بن یونس العاملی البیاضی، تحقیق: محمد باقر البهبودی، المكتبة الرضوية لإحياء الآثار الجعفرية، چاپ اول، ١٣٨٤ هجری قمری.

٨٧. الصواعق المحرقة، احمد بن حجر الهيتمي المكي، دار الكتب العلمية - بيروت.

٨٨. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، دار صادر، بيروت.

٨٩. العالم العربي، د. نجلاء عز الدين، ترجمه: محمد عوض ابراهيم، د. محمد يوسف نجم و دیگران، دار احیاء التراث العربی، عیسی البابي الجلبی و شرکاه.

٩٠. عقائد الإسلام، سيد احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدي (عليه السلام).

٩١. العلل، احمد بن حنبل، تحقیق: د. وصی الله بن محمود عباس، المكتبة الاسلامی - بیروت، چاپ اول، ١٤٠٨ هجری قمری.

٩٢. علل الشرائع، محمد بن علی بن حسین، منشورات المكتبة الحيدرية و مطبعتها - نجف اشرف، ١٩٦٦ میلادی.

٩٣. عمدة الطالب في انساب آل أبي طالب، احمد بن علی حسینی «ابن عنبه»، تحقیق: محمد حسن طالقانی، منشورات مطبعة الحيدرية - نجف اشرف، چاپ دوم، ١٩٦١ میلادی.

٩٤. عمدة القاری شرح صحیح البخاری، محمود بن احمد بن موسی الحنفی بدرالدین عینی، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

٩٥. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال، معروف به «عوالم - امام حسین»، شیخ محدث عبدالله بحرانی، تحقیق و نشر: مدرسة الامام المهدي (عليه السلام) - قم مقدسه، چاپ اول، ١٤٠٧ هجری قمری.

٩٦. عیون اخبار الرضا (عليه السلام)، محمد بن علی بن حسین «صدوق»، تعلیق: شیخ حسین الاعلمی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات - بیروت، ١٩٨٤ میلادی.

٩٧. عيون الاخبار، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوري، تعليق و مقدمه: د. يوسف على طويل، منشورات دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ سوم، ٢٠٠٣ م.
٩٨. عيون الحكم و المواعظ، على بن محمد الليثي الواسطي، تحقيق: شيخ حسين الحسيني بيرجندی، دار الحديث، چاپ اول.
٩٩. الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفی كوفي، تحقيق: سيد جلال الدين حسيني، چاپ به روش افست در چاپخانه بهمن.
١٠٠. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعماني، تحقيق: فارس حسون كريم، منشورات انوار الهدى - قم، چاپ اول، ١٤٢٢ هجری قمری.
١٠١. الغيبة، محمد بن حسن طوسي، تحقيق: شيخ عبدالله طهراني، شيخ على احمد ناصح، مؤسسه المعارف الاسلاميه - قم، چاپ اول، ١٤١١ هجری قمری.
١٠٢. الفائق في رواة و اصحاب الامام الصادق، عبدالحسين شبستري، مؤسسة النشر الاسلامي وابسته به جماعة المدرسين قم، چاپ اول، ١٤١٨ هجری قمری.
١٠٣. فتاوى السبكي، تقی الدين على بن عبدالكافي السبكي، دار المعرفه - بيروت.
١٠٤. فتح الابواب بين ذوی الالباب و بين رب الارباب، على بن موسى بن طاووس حسني، تحقيق: حامد الخفاف، مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) لاهياء التراث - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٩ ميلادی.
١٠٥. فتح الباری شرح صحيح البخاری، شهاب الدين ابن حجر عسقلاني، دار المعرفه للطباعة و النشر - بيروت، چاپ دوم.
١٠٦. الفرع بعد الشدة، قاضي حسن بن ابی القاسم تنوخي، منشورات الشريف الرضي - قم، چاپ دوم، ١٣٦٤ هجری شمسی.
١٠٧. الفصول المهمة في معرفة الائمة، ابن صباغ مالکی، مطبعة العدل - نجف.
١٠٨. فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، تحقيق: د. وصی الله محمد عباس، مؤسسة الرسالة - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٣ ميلادی.
١٠٩. فلاسفة الشيعة، عبدالله نعمه، دار الفكر اللبناني - بيروت، چاپ اول، ١٩٨٧ م.

۱۱۰. فهرست ابن النديم، محمد بن ابی یعقوب اسحاق النديم، تحقيق: رضا تجدد.
۱۱۱. فهرست مصنفی شيعه (رجال النجاشی)، ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی، تحقيق: موسى الشيبیری الزنجانی، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين قم، ۱۴۱۶ هـ.
۱۱۲. فیض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبدالرؤف المناوی، دار الكتب العلمیه - بيروت، چاپ اول، ۱۹۹۴ م.
۱۱۳. الكافي، محمد بن یعقوب الكليني، تعليق: علی اكبر الغفاری، دار الكتب الاسلامیه تهران.
۱۱۴. كامل الزيارات، جعفر بن محمد ابن قولويه القمي، تحقيق: شيخ جواد قیومی، نشر الفقاهه، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ.
۱۱۵. الكامل في التاريخ، علی بن ابی الكرام ابن الاثير، دار صادر - بيروت، ۱۹۶۵ م.
۱۱۶. كتاب التوايين، عبدالله بن قدامه، تحقيق: عبدالقادر الارناؤوط، مكتبة الشرق الجديد - بغداد.
۱۱۷. كتاب سليم بن قيس الهلالي، تحقيق: محمد باقر الانصاری، چاپخانه نگارش - قم، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ.
۱۱۸. كشف الظنون عن اسماء الكتب والفنون، مصطفى بن عبدالله، معروف به حاجی خليفه، دار احیاء التراث العربی - بيروت.
۱۱۹. كشف الغمه في معرفة الأئمة، علی بن عیسی اربلی، دار الكتاب الاسلامی - بيروت.
۱۲۰. كفاية الاثر، علی بن محمد بن علی الخزاز القمي، تحقيق: عبد اللطيف الحسيني، مطبعة الخيام - قم، ۱۴۰۱ هـ.
۱۲۱. كمال الدين وتمام النعمة، محمد بن علی بن علی بن حسين الصدوق، تعليق علی اكبر الغفاری، مؤسسة النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين قم، ۱۴۰۵ هـ.
۱۲۲. الكنى واللقاب، شيخ عباس القمي، تقديم: محمد هادی لمینی، مكتبة الصدر - تهران.

١٢٣. كنز العمال، علاء الدين على المتقى هندی، ضبط و تفسير: شيخ بكرى حيانى، مؤسسه الرساله - بيروت، ١٩٨٩ م.

١٢٤. الكيمياء حتى عصر دالتون، هوليارد، باريس، ١٩٢٨ م.

١٢٥. اللهوف في قتلى الطفوف، على بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، و پس از آن كتاب حكايت المختار في أخذ الثأر برواية أبى مخنف، ناشر: انوار الهدى - قم، چاپ اول، ١٤١٧ هـ.

١٢٦. متشابهات، سيد احمد الحسن، انتشارات انصار امام مهدي عليه السلام، شركت نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع.

١٢٧. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي، تحقيق: احمد الحسينى، المكتبة المرتضويه لإحياء الثأر الجعفريه، چاپ محقق اول، ١٣٨٦ هـ.

١٢٨. مجموع الفتاوى، احمد بن تيميه، چاپ شيخ عبدالرحمن بن قاسم.

١٢٩. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقى، تحقيق: سيد جلال الدين الحسينى، دار الكتب الاسلاميه - تهران، چاپ اول، ١٣٧٠ هـ.

١٣٠. المحاضرات والمحاورات، جلال الدين السيوطى، تحقيق: د. يحيى الجبورى، دار الغرب الاسلامى، چاپ اول، ١٤٢٤ هـ - ٢٠٠٣ م.

١٣١. المحلى، على بن احمد بن سعيد بن حزم، دار الفكر.

١٣٢. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلى، منشورات المطبعة الحيدريه في النجف، چاپ اول، ١٩٥٠ م.

١٣٣. مدينة معاجز الأئمة الاثني عشر و دلائل الحجج على البشر، سيد هاشم بن سليمان البحرانى، تحقيق عزّه الله الهمدانى، مؤسسه المعارف الاسلاميه، چاپ اول، ١٤١٣ هـ.

١٣٤. مرآة الجنان و عبرة اليقظان، عبدالله بن اسعد بن على بن سليمان اليافعى اليمنى، منشورات محمد على بيضون، دار الكتب العلميه - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٧ م.

١٣٥. مروج الذهب و معادن الجواهر، على بن الحسين المسعودي، منشورات دار الهجرة - قم، الطبعة الثانية، ١٩٨٤ م.

١٣٦. المزار، محمد بن جعفر المشهدي، تحقيق: جواد القيومي لصفهاني، مؤسسه النشر الاسلامي - قم، چاپ اول، ١٤١٩ هـ.

١٣٧. مسائل علي بن جعفر و مستدرکاتها، على ابن الامام جعفر الصادق، تحقيق و جمع: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث - قم، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ.

١٣٨. مستدرک الوسائل، ميرزا حسين نوري، تحقيق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ط ١، ١٩٨٧ م.

١٣٩. مستدرک سفينة البحار، على نمازی، تحقيق: حسن بن على نمازی، مؤسسه النشر الاسلامي التابع لجماعة المدرسين بقم، ١٤١٨ هـ.

١٤٠. المستدرک على الصحيحين، ابو عبدالله الحاکم النيسابوري، تحقيق: يوسف عبدالرحمن المرعشلي.

١٤١. مستدرکات علم رجال الحديث، شيخ على نمازی شاهرودي، چاپ: شفق - تهران، ناشر: ابن المؤلف، چاپ اول، ١٤١٢ هـ.

١٤٢. المستطرف في كل فن مستظرف، شهاب الدين محمد بن احمد الابشيهي، تقديم: د. صلاح الدين الهواري، دار و مكتبة الهلال - بيروت، چاپ اول، ٢٠٠٠ م.

١٤٣. مسند احمد، احمد بن حنبل، دار صادر - بيروت.

١٤٤. المصباح، ابراهيم الكفعمي، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات - بيروت، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣ هـ - ١٩٨٣ م.

١٤٥. مصباح المتعبد، محمد بن حسن الطوسي، مؤسسه فقه الشيعة - بيروت، چاپ اول، ١٤١١ هـ - ١٩٩١ م.

١٤٦. المصنف، عبدالرزاق الصنعاني، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، منشورات المجلس العلمي.

١٤٧. مطالب السؤل في مناقب آل الرسول، محمد بن طلحة الشافعي، تحقيق: ماجدين احمد العطية.

١٤٨. مطالع البدور في منازل السرور، علاء الدين على بن عبدالله البهائي الغزولي، مطبعة إدارة الوطن، چاپ اول، ١٢٩٩ هـ.

١٤٩. معارج الوصول إلى معرفة فضل آل الرسول، محمد بن يوسف الزرندی الشافعي، تحقيق: ماجدين احمد العطية.

١٥٠. معاني الأخبار، محمد بن على بن حسين الصدوق، تعليق: على اكبر الغفاري، مؤسسه النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ١٣٧٩ هـ.

١٥١. معجم البلدان، ياقوت بن عبدالله الحموي، دار إحياء التراث العربي - بيروت، ١٩٧٩.

١٥٢. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهاني، تقديم: كاظم المظفر، منشورات المطبعة الحيدرية في النجف، ١٩٦٥ م.

١٥٣. مقدمه في تاريخ الطب العربي، د. التيجاني الماحي، مطبعة مصر - الخرطوم، ١٩٥٩ م.

١٥٤. المقنعة، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي، الملقب بالمفيد، مؤسسة النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم، الطبعة الثانية، ١٤١٠ هـ.

١٥٥. الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالكريم الشهرستاني، تحقيق: محمد سيد گيلاني، دار المعرفة - بيروت.

١٥٦. مناقب الإمام الأعظم، محمد بن محمد بن شهاب، المعروف بابن البزاز الكردي، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظاميه، هند - حيدر آباد، چاپ اول، ١٣٣٢ هـ.

١٥٧. مناقب آل أبي طالب، محمد بن على ابن شهر آشوب، تصحيح و شرح و مقابلة: لجنة من اساتذه النجف الأشرف، المطبعة الحيدرية - النجف الأشرف، ١٩٥٦ م.

١٥٨. من لا يحضره الفقيه، محمد بن على بن حسين الصدوق، تصحيح و تعليق: على اكبر غفاري، مؤسسه النشر الاسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ.

١٥٩. المنتظم في تاريخ الملوك و الامم، ابوالفرج عبدالرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي، دراسة و تحقيق: محمد عبدالقادر عطا، مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٢ م.

١٦٠. منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، الحسن بن يوسف بن المطهر، المعروف بالعلامة الحلي، تحقيق: عبدالرحيم مبارك، مؤسسه عاشوراء للتحقيقات و البحوث الاسلاميه - مشهد، ١٣٧٩.

١٦١. مهج الدعوات ومنهج العبادات، علي بن موسى ابن طاووس الحسني، نشر: كتابخانه سنایی.

١٦٢. المواقف، الأيجي، تحقيق: عبدالرحمن عميره، دار الجيل، لبنان - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٧ م.

١٦٣. موسوعة شهادة المعصومين، لجنة الحديث في معهد باقر العلوم، قم، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش.

١٦٤. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، تحقيق: علي محمد البجاوي، دار المعرفة للطباعة و النشر - بيروت.

١٦٥. الناصريات، علي بن حسين بن موسى الشريف المرتضى، تحقيق: مركز البحوث والدراسات العلمية، مطبعة مؤسسه الهدى - تهران.

١٦٦. النجوم الزاهرة في ملوك مصر و القاهرة، ابوالمحاسن يوسف بن تغري بردي التابكي، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي - المؤسسة المصريه العامة للتأليف والترجمة والطباعة والنشر، مطابع كستاتسوماس و شركا.

١٦٧. النزاع و التخاصم بين بني أميه و بني هاشم، تقى الدين احمد بن علي المقرئ، تحقيق: علي عاشور.

١٦٨. نشوار المحاضره و أخبار المذاكره، القاضي ابو علي المحسن بن علي التنوخي، تحقيق: عبود الشالجي الماحمي، ١٩٧٣ م.

١٦٩. نهج البلاغه، خطب امام علي (عليه السلام)، تحقيق: د. صبحي الصالح، چاپ اول، ١٩٦٧ م.

١٧٠. هارون الرشيد دراسة تاريخية اجتماعية سياسية، عبد الجبار الجومرد، المكتبة العمومية - بيروت، ١٩٥٦ م.
١٧١. الوافي بالوفيات، الصفدي، تحقيق: احمد الأرنؤوط و تركى مصطفى، دار إحياء التراث - بيروت.
١٧٢. وسائل الشيعة، محمد بن حسن الحر العاملي، تحقيق: مؤسسه آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث - قم المقدسه، ط ٢، ١٤١٤ هـ.
١٧٣. وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خلدون، تحقيق: احسان عباس، دار الثقافة - لبنان.
١٧٤. وهم الإلحاد (توهم بى خدائى)، سيد احمد الحسن، شركت نجمة الصباح للطباعة و النشر و التوزيع - بغداد.
١٧٥. ينابيع المودة لذوى القربى، شيخ سليمان بن ابراهيم القندوزى، تحقيق: سيد على جمال اشرف الحسينى، نشر دار الأسوه للطباعة و النشر، چاپ اول، ١٤١٦ هـ.
١٧٦. يوم الحسين (روز حسين)، د. علاء السالم، إصدارات أنصار الإمام المهدي (عليه السلام)، شركت نجمة الصباح للطباعة و النشر و التوزيع، چاپ اول، ٢٠٢٥ م.